رياض العابدين في شرح صحيفة مولانا سيد الساجدين
تاليف كهيم علاى ... از ايشان ... كرده ...

من كتاب العيون
قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم اللهم وال من والاه وعاد من عاداه الخ

...

شرح ... ملا علي — جلد
شرح ... جامي ... ملا علي — جلد
... ملا علي — جلد
حواشي ... شرح تجريد مع الالهيات — جلد

... نحو — جلد
شرح مطالع — جلد
حاشيه مطول
شرح اشارات للشيخ طوسي

حاشيه ... بر مطالع مع حاشيه ... — جلد
عصر ... — جلد
حاشيه در المنطق — جلد
بعض حاشيه در العلم — جلد

حاشيه قديم جلاليه — جلد
شرح چغميني في الهيئة والرياضي — جلد
قره العيون في ... اجزاء چند

... المنطق
حاشيه ملا ... بر حاشيه مطالع
حاشيه ... بر الالهيات تجريد — جلد

رساله في النجوم — جلد
اجزاء چند در علم حكمت
شرح ملا علي ... تجريد — جلد

شرح ...
اجزاء في الكلام
حاشيه سلطان بر ... — جلد

... ملا ... الله ...
حاشيه ملا جلال بر حاشيه شرح مطالع

حاشيه ... المنطق
بعض حاشيه في المنطق ... اول ... آخر

بسم الله الرحمن الرحیم

زواهر جواهر حمد و سپاس بیرون از اندازه حصر و قیاس نثار بارگاه کبریای
خداوندی سزاست که بقلم ابداع و تکوین و مداد قضا و قدر لوح عالم امر و خلق
را صحیفه کلمات خود گردانید و هیولای انسان را که سمت عالم خلق داشت بمدارج
استکمال بجائی رسانید که از شایستگی قبول در روی بدید آمدن خلعت صورت
انسانی که طراز عالم امر داشت در روی پوشانید و بعد از آنکه وجود اول او در قسم
تمامی یافت و نوبت تکون ثانی رسید او را مستعد تحمل بار امانت ربانی ساخته
سجده قرار داد نر تکلیف در کردن او او بجت بدار العبادة کون و فساد فرستاد
و بتهذیب صفات و اعمال شایسته او را مامور گردانید که فاعملوا صالحا کاذعونی
استجب لکم بچهره مقصود را در مرآت طاعت مشاهده نموده ابواب نجاح دلبقاح
دعا بگشاید و شرایف صلوات نامیات و تحف تحیات زاکیات بر خاتم صحیفه
کتاب هدایت و مقدمه الجیش حجت بینهایت او خواجه کاینات و سرور موجودات

شعر ختم رسل سید انس و پری : هندوی او جای زحل مشتری : آب رخ

عقل تمام جوی او : هر دو جهان تعبیه در کوی او : و بر اوصیای طاهرین و اهل
بیت مطهرین او سیما مطلع انوار هدایت عظمی و سرچشمه جویبار امامت کبری
شاه اولیا و سید اوصیا که داعیان معابد قدس مرآت ضمیر شان بصیقل
اطاعتش روشن و دانشوران معالم انس احادیث ایمان به ترجمه محبتش مبین

شعر ای عالم ملت و نفس رسول : حلقه کش علم تو گوش عقول : ای بتو مختوم
کتاب وجود : وی بتو مرجوع حساب وجود : داغ کش نافه تو مشک ناب :
جزیه ده سایه تو آفتاب : آدم از اقبال تو موجود شد : چون تو خلف داشت
که مسجود شد : تا که شده کنیت تو بوتراب : نه فلک از جوی زمین خورده
آب : راه حق و هادی هر گمرهی : ما ظلمانیم و تو نور الهی : انکه گذشت از تو و غیری
گزید : نور بداد ابله و ظلمت خرید : وانکه بشد بر دگری دیده دوخت :
خاک سیه بستد و گوهر فروخت **اما بعد** بمسامع ارباب دانش و بینش میرساند
خادم طالبان مطالب دینی بدیع الزمان القهپائی انعم الله تعالی علیه بالمراضی
و جعل مستقبله خیرا من الماضی که چون مدتی مدید و عهدی بعید بود که
جمع طالبان طریق نجات از اخوان مؤمنین و بعضی از دوستان حقیقی از نیکی
منور عین التماس مینمودند که کتاب صحیفه کامله حضرت سید الساجدین و
قبله العابدین که ملقب بزبور آل رسول و انجیل اهل بیت است علیهم السلام
بلغت فارسی مترجم و مشروح گردانند تا در وقت خواندن دعوات و مناجات
غیاث بمجرد کار بجرد تحریک زبان نبوده از تدبر و تفکر در معانی آن بحظی
کامل و نصیبی شامل محظوظ و بهره مند بوده باشند و بنا بر علایق و عوایق
روزگار چهره این مقصود در حجاب تسویف و تعویق محتجب بود تا آنکه آثار
مهر و ثریا و فا آنها تا در ینوقت که از افق اقبال و مشرق اعتدال مهر جهانتاب
و خورشید عالم آرای روی گردون را بروشنی رخسار پادشاه جهانگیر
جوانبخت جهاندار خسرو گردون صولت بهرام انتصار ای پیش از آفرینش و کم
زاویه کار قهرمان فلک الافلاک شاهنشاهی محمد جهات سلطنت و پادشاهی
مزاج عالم عناصر و ارکان قوام معدلت و احسان پادشاه حوزه ملت اسلام

که افتاده ابا من اتحاد
واختصاص و صدق
از حیثیت قرابت عرفان
الهی بودم

حامی بیضهٔ دین مبین عترت خیر الانام یکه سوار قلمرو ایجاد مربع نشین
چهار بالش سبع شداد و دستگیر بی دستان رضاجوی خاطر خوشنودان
و خداپرستان برکنندهٔ بیخ ظلم و طغیان السلطان بن السلطان بن السلطان
شاه صفی الحق والدین بهادرخان خلد الله ملکه وسلطانه وافاض علی العالمین
عدله وبره واحسانه اللهم کما اتیته الملک وجعلته غوثا للاسلام وعونا للمسلمین
فامدده بجندک وایده فی حزبک واجعل امداد دولته اطول الآماد ومدی عمره
اقصی الآباد مستقرا علی سریر السلطنة مستویا علی مستقر الخلافة والخوقنه
وعزز انصاره ودمر اعدائه بحق حبیبک المصطفی وآله الطیبین المرتضی امین
رب العالمین منور گردانید و سریر سلطنت و تخت خلافت بوجود این
برگزیدهٔ خدای زیب و زینت گرفت بخاطر فاتر رسید که ملتمس دوستان را
درینوقت باجابت مقرون گرداند و بمدد کلک بیان شرح و ترجمه کتاب مذکور
را از حجاب عزلت و مکان بعرصهٔ ظهور و عیان رساند تا مؤمنان و شیعیان
بهره مند گردند و ثواب آن بروزگار فرخنده آثار اعلی حضرت پادشاه
ظل الله عاید گردد بی شکو خواهد بود لهذا شروع درین امر عظیم و خطب
جسیم نمود و چون بهر لغتی عبارتی مناسبت دارد و بهر زبانی مقتضی بلاغت
قاصد اینست که بکان یکون عبارت عربی اقتصار نموده هرجا مقام اقتضای
بسط کلام نماید و در حل کلام معجز نظام ذکر استشهادی باید نمود توضیحا
للمرام مبادرت بدان نماید و اگر مترجم را در انشای کلام سهوی روی دهد
که ذکر آن مناسب مقام داند بعرض آن اقدام نماید فی الجمله شرحی ترتیب
یابد در لباس ترجمه و ترجمه نموده شود در ضمن شرح ان شاء الله وحده العزیز
توقع از ارباب طبع سلیم و ذهن مستقیم آنست که اگر عثرتی در طی این شرح
واقع شده باشد بقلم عفو در اصلاح آن کوشند و مسمی شد بریاض العابدین
فی شرح صحیفه مولانا و مولی المؤمنین علی بن الحسین زین العابدین سلام
الله علیه و علی آبائه الطاهرین و منه الاستعانة والعصمة والتوفیق انه
خیر معین و رفیق پوشیده نماند که افتتاح امور باسم الهی سبب تزیین و

تیمن است و عدم اتیان بآن موجب تشین و تبتر لهذا مؤلف کتاب رحمه
الله مصدر ساخت کتاب خود را به بسمله بسم الله الرحمن الرحیم یعنی ابتداء
میکنم بنام خدای که در وجود و هستی خود محتاج بغیر نیست و هر چه غیر
اوست محتاج باو و بسیار بخشاینده بخلقان بوجود و حیوة و ارزاق
بسیار مهربان بر ایشان حدثنا السید الاجل نجم الدین بهاء الشرف
ابو الحسن محمد بن الحسن بن احمد بن علی بن محمد بن عمر بن یحیی العلوی الحسینی رحمه
الله از اساتید عظام و مشایخ کرام خود استفاده نمودم که از خط شیخ الکل
فی الکل زبدهٔ جاودانی شیخ محمد بن مکی که بواسطه فوز برتبه شهادت در روز
الخمیس نهم شهر جمادی الثانی سنه هفتصد و هشتاد و شش هجری تعبیر
از اسم شریفش بشیخ شهید میکنند مستفاد میشود که قایل لفظ حدثنا که
در اول این سند واقع شده عمید الدین عمید الرؤسا بوده باشد که آن
هبة الله بن حامد بن احمد بن ایوب بن علی بن ایوب است و مشار الیه از اجله
علمای فرقه ناجیه اثنی عشریه است و در علم لغت تدرب و مهارت تمام
داشته بجانبه شیخ محقق مدقق شیخ علی بن عبد العال در شرح قواعد
الاحکام در تحقیق معنی کعب کلام او را به سند ایراد کرده حیث
قال و کلام اهل اللغة مختلف وان اللغویین من اصحابنا مثل عمید الرؤسا
وغیره کانوا یثبتون فی ان الکعب هو الناتی فی ظهر القدم وقد اطنب عمید الرؤسا
فی کتاب الکعب فی تحقیق ذلک و این دلیلیست واضح بر جلالت حال شیخ مذکور
و باید دانست که راوی حدیث و دعا هرگاه از شیخ خود حدیثی کسب کند
حدیث را باو میرسانند و [illegible] میگیرد حدثنی واخبرنی گوید باید که روایت
او بیکی از وجوه شش گانه باشد که ائمه علم درایت در کتب و رسایل
خود ذکر آن کرده اند سماع از شیخ و قرائت بر او و سماع در حالت قرائت غیر
و اجازه و مناوله و کتابت و تفصیل این اجمال آنکه اول عبارتست از شنیدن
از زبان شیخ برین وجه که شیخ خواند و آن شنود و علمای حدیث این قسم
را بهترین وجوه دانسته اند و بیشتر در معرض اعتبار و اعتماد در آورده اند

اند دوم خواندن بر شیخ که او خواند و شیخ شنود و انکار نکند سیوم شنیدن
در حالت خواندن غیر برین وجه که دیگری بر شیخ خواند و شیخ تصدیق
نماید و او در حاشیهٔ مجلس نشسته باشد و این دو وجه را اکثر جوامع
اند و بعضی از آن عمل کرده اند و مخالف قلیلست چهارم اجازهٔ شیخ
و آن عبارتست از انکه شیخ براوی گوید که فلان حدیث و فلان حدیث
و یا فلان کتاب و فلان کتاب را از من نقل کن بی انکه تمام حدیث
یا کتاب را برو خواند یا ازو شنود پنجم مناوله و آن انست که شیخ
کتاب تصحیح کردهٔ خود را باو دهد و اشاره کند که انچه درین کتابست
از من نقل کن ششم کتابت شیخ و آن اجازه بکتابتست یعنی شیخ بخط
خود بر جائی نویسد که فلان حدیث و فلان حدیث یا فلان کتاب
و فلان کتاب را از من روایت کن بی انکه بر زبان آورد و در اعتبار
این سه وجه اخیر میان علما خلاف بسیارست و اکثر حجت
دانسته اند و درین مقام هر یک از وجوه شش گانه محتمل است
اگرچه اقرب وجه دوم است پس روایت کرد شیخ مذکور از سید
جلیل بزرگوار نجم الدین بهاء الشرف ابو الحسن محمد بن حسن بن احمد
بن علی بن عمر بن یحیی العلوی یعنی منسوب بحضرت امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه برین وجه که نسب او منتهی بانحضرت میشود
حسینی منسوب بحضرت امام حسین بهمان معنی که در علوی مذکور
شد و سید مذکور در کتب رجال حال او مذکور نیست و بنظر فاتر
نرسیده و جرح و تعدیل او مشخص نمیشود لیکن روایت کردن شیخ
مذکور ازو و متصل ساختن سند خود را باو دلالت بر جلالت حال
او میکند رحمت کناد خدای تعالی او را قال اخبرنا الشیخ السعید
ابو عبد الله محمد بن احمد بن شهریار الخازن لخزانة مولانا امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه فی شهر ربیع الاول من سنة ست عشرة
و خمسمائة قراءة علیه و انا اسمع گفت سید مذکور که خبر داد ما را شیخ

ثقه ابو عبدالله محمد بن احمد شهریار خزانه دار خزانه مولانای ما
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه در مشهد غروی در ماه ربیع الاول
از سال پانصد و شانزده از هجرت پیغمبر در حالتی که میخواندند بر شیخ جمیع
از مردم صحیفه مبارکه را و من میشنیدم و این یکی از طرق شش گانه
است که سابقا ذکر آن رفت و شیخ مذکور در کتب رجال مذکور
نیست الا در فهرست منسوب بمنتجب الدین موفق الاسلام شیخ ابو الحسن
علی بن عبدالله بن الحسن بن الحسین بن بابویه که مصنف شده در
بیان مشایخی که از زمان شیخ الطایفه ابو جعفر محمد بن الحسن بن علی
طوسی قدس الله روحه متأخراند و بعد از زمان شیخ مذکور بوده اند
و در آن کتاب شیخ مذکور را آورده و مدح او بصلاح و ثقه کرده قال
سمعنها علی الشیخ الصدوق ابی منصور محمد بن محمد بن احمد بن عبد العزیز
العکبری المعدل ش ضمیر مفعول در سمعنها راجع است بصحیفه بدلالت
سیاق عبارت بر آن پس گویا مذکور است حکما و همین قدر کافیست
در ارجاع ضمیر غایب کما فی قوله تعالی انا انزلناه فی لیلة القدر فان
الضمیر المنصوب یعود الی القرآن و ان لم یتقدم ذکره لکن دلالة الحال
قامت مقام تقدم ذکره و کذلک قوله تعالی حتی توارت بالحجاب یرید
الشمس و کذلک قوله تعالی ما ترک علی ظهرها من دابة الضمیر یرجع الی غیر
مذکور و هو الارض و تضمین معنی قراءة جهة لفظ سمع متعدی بکلمهٔ علی
میشود یعنی سمعت الصحیفه حال القراءة علیه و الصدوق فعول
للمبالغه فی الصدق و العکبری منسوب الی عکبرا موضع بسواد بغداد
قال المطرزی فی کتاب مغرب اللغه عکبراء بالمد موضع بسواد بغداد
و قد یقصر و یقال فی النسبة عکبراوی و عکبری و معدل بفتح دال و تشدید
آن بصیغه اسم مفعول لقب شیخ مذکور است م یعنی گفت شیخ ثانی
مذکور که شنیدم من صحیفهٔ مذکوره را در حالتی که میخواندند بر شیخ
بسیار راستگو ابو منصور محمد بن محمد بن احمد بن عبد العزیز عکبری

که منسوب بعکبری که دهیست از دههای شهر بغداد و ملقب بان
شیخ بمعدل رحمت کناد خدای تعالی او را و شیخ مذکور در کتب رجال
مذکور نیست و مجهول الحالست لکن جهالت حال او مضر نیست چرا که
از مشایخ اجازه است و ذکر او بجهة تیمن و تبرک و اتصال سند است
چه صحیفه مبارکه از ان مشهورتر است که نقل آن محتاج باشیم
بعدالت راوی و از اکابر علمای عامه مثل غزالی و غیر او نقل کرده
اند که اول کتابی که مصنف شده در اسلام کتاب ابو جریج است
در اثار و حروف مقطعات تفسیر از مجاهد و عطا در مکه و بعد از ان
کتاب معمر بن راشد صنعانی و همچنین ذکر چند کتاب دیگر کرده تا انکه
گفته بعد از ان کتاب صحیفه کامله از زین العابدین و محمد بن علی
بن شهراشوب مازندرانی که ملقب برشید الدین و از مشایخ
عظام امامیه است و از معظم علمای علم رجال است در کتاب معالم
العلما عبارة غزالی را بعبارته نقل نموده و ما از خوف اطناب
نقل آن ننمودیم و همین شیخ مذکور در کتاب مذکور در طی ترجمه
متوکل بن عمیر بن متوکل میگوید که دعای صحیفه سجادیه ملقب
بزبور آل محمد و در ترجمه یحیی بن علی بن محمد الحسینی الرقی میگوید
که یحیی مذکور روایت کرده دعائی که معروفست بانجیل اهل بیت ع
از حضرت صادق ع و مراد بانجیل اهل بیت صحیفه مبارکه است
عن ابی المفضل محمد بن عبد الله بن المطلب الشیبانی م یعنی شیخ
ابو منصور روایت میکند از ابی المفضل محمد بن عبد الله بن مطلب
شیبانی که قبیله اند از بکر بن وایل و ابو المفضل مذکور در کتب
رجال مذکور است باین طریق که محمد بن عبد الله بن محمد بن عبید الله
بن بهلول بن همام بن مجرین مطر بن مرة الصغری بن همام بن مرة
بن زهل بن شیبان ذکره فی الخلاصه فی قسم الضعفا و ابن داود وذکره م
فی القسمین لاختلاف الاصحاب فیه و قال فی الفهرست انه کثیر الروایة

حسن الحفظ الا انه ضعفه جماعة من اصحابنا و تمام عمر خود را در
طلب علم حدیث صرف نموده و اصل او از کوفه است و ثبت و ثقه بوده
و اگرچه بعضی از اصحاب رجال تضعیف حال او کرده اند و کتاب
بسیاری تصنیف نموده از انجمله کتاب فرار امام حسین است ع
و علمای علم رجال مثل شیخ ابو العباس احمد بن علی نجاشی و شیخ ابو جعفر
طوسی در کتاب رجال و فهرست و ابن غضایری در کتاب خود و شیخ
جمال الدین مطهر رحمه الله در کتاب خلاصه و شیخ تقی الدین حسن
بن داود حال او را بر وجهی که مذکور شد نقل نموده اند لیکن بعضی
سخنان که مشعر بر ضعف حال او باشد نیز ایراد نموده اند قال حدثنا
الشریف ابو عبد الله جعفر بن محمد بن جعفر بن الحسن بن جعفر
بن الحسن بن الحسن بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع م یعنی
گفت ابو المفضل که روایت کرد مرا شریف نجیب ابو عبد الله
جعفر بن محمد بن جعفر بن حسن بن جعفر بن حسن مثنی بن
امام حسن بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع و ابو عبد الله
مذکور ابو قیراط است و ابو قیراط اسم او محمد است که در هنگام
وفات ثقة الاسلام شیخ ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی در
بغداد حاضر بوده و بر شیخ مذکور نماز گذارد چنانچه در کتاب نجاشی
در ترجمه شیخ ابو جعفر کلینی ظاهر میشود حیث قال و مات ببغداد
فی سنه تسع و عشرین و ثلثمائه سنه تناثر النجوم و صلی علیه محمد بن جعفر
الحسینی ابو قیراط و دفن بباب الکوفه فی مقبرتها و ابو عبد الله از
راویان حدیث است و در میان آل ابو طالب روشناس و ثقه
بوده و صاحب تصانیف بسیار بوده عمر شریف او از نود سال تجاوز
بوده و وفات او در سال سیصد و هشت بوده از هجرت چنانچه
ابو العباس نجاشی در کتاب رجال خود ذکر کرده اما علامه جمال الحق
و الدین در کتاب خلاصه میفرماید که در سال سیصد و هشتاد

بوده از هجرت حیث قال جعفر بن محمد بن جعفر الی ان قال کان وجیها فی
الطالبیین مقدما وکان ثقه فی اصحابنا مات فی ذی القعده سنه
ثمانین وثلثمائه وله نیف وتسعون سنه انتهی وظاهرا ثمانین وثلثمائه
بوده ناسخین بسهو ثمان نوشته اند قال حدثنا عبد الله بن عمر بن خطاب
الزیات سنه خمس وستین ومائتین زیات یعنی بیاع زیت است یعنی
فروشنده روغن زیت گفت ابو عبد الله که روایت کرد مارا عبد الله
بن عمر بن خطاب زیات در سال دویست وشصت وپنج از هجرت و
در بعضی نسخ بجای لفظ ستین خمسین است یعنی در سال دویست و
پنجاه وپنج قال حدثنی خالی علی بن النعمان الاعلم ش اعلم بمعنی شخصی است
که لب بالائین او شکافته بود قال المطرزی فی المغرب رجل اعلم مشقوق
الشفة العلیا وابن خلکان در تاریخ خود که مسمی است به وفیات الاعیان
گفته که الاعلم المشقوق الشفة العلیا ضد الافلح وهو المشقوق الشفة
السفلی والمراه علماء وفلحاء یعنی گفت عبد الله بن عمر که روایت کرد مرا
خال من علی بن نعمان اعلم وعلی مذکور ثبت وثقه وروشناس بوده
واز اهل کوفه است واز اصحاب امام علی بن موسی الرضا است چنانچه
شیخ ابو العباس نجاشی در کتاب رجال خود ذکر کرده قال حدثنی عمیر
بن متوکل الثقفی البلخی عن ابیه متوکل بن هرون م یعنی گفت علی بن
نعمان که روایت کرد مرا عمیر بن متوکل ثقفی یعنی منسوب بقبیله
ثقیف که ابو قبیله است از هوازن بلخی یعنی از اهل بلد بلخ از پدر
خود متوکل بن هرون وشیخ ابو العباس نجاشی در کتاب رجال خود
وشیخ ابو جعفر طوسی در کتاب فهرست عمیر ومتوکل که پسر و پدر باشند
ایراد نموده اند واصلا متعرض مدح وجرح ایشان نشده اند الا اینکه
راوی دعای صحیفه اند از یحیی بن زید وبباید دانست که در بعضی
نسخ صحیفه مبارکه در طریق روایت صحیفه دو طریق دیگر منقول شده
یکی از آن دو طریق روایت شیخ ابو جعفر طوسی است از خال خود ابو علی

متاخرین شیخ محمد بن ادریس حلی است که دختر زاده شیخ طایفه شیخ ٣

حسن بن محمد بن حسن طوسی قدس الله روحهم در ماه جمیدی الآخر در سال
پانصد وبیست ویازده از هجرت که شیخ مذکور از پدر بزرگوار خود شیخ الطایفه
شیخ ابو جعفر محمد بن حسن طوسی روایت میکند وشیخ طایفه روایت
میکند از حسین بن عبد الله غضایری واو روایت میکند از ابو المفضل
محمد بن عبد الله بن محمد مطلب شیبانی تا بعمیر بن متوکل بهمان سندی
که در پیش ذکر رفت ودیگری روایت علی بن سکون از ابو علی حسن
بن محمد بن اسمعیل بن اشناس البزاز که او روایت میکند از ابو المفضل
مذکور تا بآخر سندی که از پیش گذشت قال لقیت یحیی بن زید بن
علی علیه بعد قتل ابیه گفت متوکل بن هرون که ملاقات کردم
یحیی پسر زید بن علی بن الحسین زین العابدین را علیه بعد از کشته
شدن پدر او که زید باشد وکیفیت قتل زید چنانچه در کتب تواریخ
معتبره مسطور است برین وجه بود که در سنه احدی وعشرین ومائه
زید باتفاق داود بن علی بن عبد الله بن عباس ومحمد بن عمر بن علی
بن ابی طالب علیه از مدینه متوجه عراق شدند ودر آن وقت خالد
بن عبد الله القسری از قبل هشام بن عبد الملک مروان که یکی از خلفای
بنی امیه بود والی ولایت عراق بود وزید باتفاق رفیقان بدیدن
خالد رفتند او صلات کرامند وجوایز ارجمند نزد آن سه
سادات ارجمند فرستاد وچون خالد از امارت کوفه معزول شد
ویوسف بن عمر الثقفی بجای او حاکم شد بهشام نوشت که خالد
از زید بن علی بن الحسین مزرعه خرید بده هزار دینار وثمن تسلیم
کرده ومزرعه را بزید واگذاشته وهشام زید وداود ومحمد را بشام
طلبید از کیفیت آن قضیه استعلام نمود ایشان سوگند یاد
کردند که آنچه یوسف بتو نوشته موافق واقع نیست وهشام تصدیق
نمود اما گفت شما را بعراق باید رفت وبحضور یوسف وخالد این
قضیه سخن باید گفت وایشان بکراهت تمام سفر عراق پیش گرفتند

وبعد از تحقق مراجعه آن قضیه چیزی بر زید ثابت نشد زید با اصحاب نهضت
انصراف یافته چون بقادسیه رسیدند مکاتیب کوفیان بوی رسید
مضمون انکه بکوفه مراجعت باید نمود تا زمام خلافت در قبضه اقتدار
انجناب نهیم و زید عزم مراجعت جزم کرده هرچند رفیقان زبان نصیحت
کشادند و او را از ارتکاب این کار مانع آمدند بجائی نرسید داود و محمد
بن عمر بمدینه رفتند و زید متوجه کوفه شد چون زید در کوفه اقامت
نمود کوفیان بنیاد آمد شد کرده گفتند خلافت بارث و استحقاق
بتو میرسد توقف را مجال نباید داد که ما همه در مقام اطاعتیم زید
بدعوت مشغول شد بقول اکثر مورخین چهل هزار کس با او بیعت
کردند و زید داعیه خروج فرمود در خلال این احوال طایفه از معارف
کوفه که با او بیعت کرده بودند بسببی که در تواریخ مسطور است از قول
امامتش برگشته بیعتش را شکستند و گفتند که امام جعفر صادق است
نه تو و زید با ایشان خطاب کرد که یا قوم رفضتمونی و بنابرین اسم
شنیع
رافضی بر شیعه اطلاق یافت و زید در شب اول ماه صفر سنه ۱۲
وعشرین ومائة از سرای معاویه بن اسحق بن زید بن حارثه الانصاری
خروج کرده فرمود تا آتشها افروختند و ملازمان ایشان بنداد
خویش زبان کشاده آواز برآوردند که پانصد متجاوز نشد از این جهت
غبار ملال بر خاطر زید نشسته از عدم وفای کوفیان تعجب نمود و یوسف
در آن صباح بر سر تلی ایستاده فوج فوج سپاه متعاقب یکدیگر بجنگ
زید میفرستاد و زید بمدافعه پرداخته لشکرش را منهزم میساخت
اما چون مخالفان در غایت کثرت بودند و موافقان در نهایت
قلت عاقبت یوسف غالب آمد و نصر بن خزیمه و معویه بن اسحق با شصت
وهفت نفر دیگر شهادت یافته سرهای ایشانرا از بدن جدا کرده پیش
یوسف بردند و سایر اصحاب خسته و مجروح گشته زید همچنان پای ثبات
فشرده جنگ میکرد الحال لامر مخالفان تیرباران کردند و از آن سهام

یا منصور امت و بعضی
از شیعیان بوی
پیوستند
اما عدد انجماعت
از ص ص ص

سهمی بر پیشانی زید رسید تا شب در گردید خادمی زید را بر دوش
گرفته بخانه یکی از شیعیان برد جراحی را آوردند که بمعالجه قیام نماید
لیکن چون اوقات حیات زید بنهایت انجامیده بود کار جراح از
پیش نرفت و بعد ارتحال او باقی قوم کرید ملازمان پوشیده و پنهان
در دهر آبی حفری کندند و جسد او را بخاک سپردند یوسف چند
روز سعی موفور نمود از مدفنش نشان نیافت بالاخره یکی از غلامان
زید را بقتل تهدید نمود و آن غلام از خوف جان او را از نشان داد یوسف
جسد زید را از قبر بیرون آورده فرمود تا سرش نزد هشام بردند
و جسد او را بر دار کردند مدت حیات زید چهل و دو سال بود در
تحفة الملکیه مسطور است که زید را برهنه بر دار کردند همان روز
عنکبوتی بر عورت او تنید تا از نظر خلق پنهان شد و یوسف مدت
دو سال جسد او را بر دار گذاشت بعد از آن ولید بن یزید آن قالب
را باتش محترق گردانید وهو متوجه الی خراسان در حالتی که یحیی
خراسان بود فسلمت علیه پس سلام کردم بر یحیی وقال لی من این اقبلت
پس گفت یحیی مرا که از کجا می آئی قلت من الحج گفتم که از حج می آیم فسالنی
عن اهله وبنی عمه بالمدینة قال المطرزی فی المغرب اهله الرجل
امراته وولده والذین فی عیاله ونفقته م پس پرسید از من از حال
زن و فرزندان خود و پسران عم او که در مدینه طیبه بودند واحفی
السؤال عن جعفر بن محمد علیه یقال احفی فلان بصاحبه وحفی حفی
ای بالغ فی بره والسوال عن حاله ومنه حدیث انس انهم سالوا النبی
حتی احفوه ای استقصوا فی السوال کذا فی النهایة الاثیریه م یعنی
مبالغه نمود در سوال کردن از حال پسر عم خود جعفر بن محمد علیه
فاخبرته بخبره وخبرهم وحزنهم علی زید بن علی علیه م پس خبر دادم
او را بخبر امام جعفر صادق علیه و حزن واندوه ایشان بر زید
بن علی که کشته شده بود فقال لی قد کان عمی محمد بن علی علیهما السلام

اشار علی ابی بترك الخروج م یقال اشار علیه بکذا امره وقاله فی القاموس
پس گفت یحیی مرا که عم من امام محمد باقر علیه السلام امر فرمود پدر مرا بترك
خروج از مدینه واو قبول نمود وعرفه ان هو خرج وفارق المدینة ما
یکون الیه مصیر امره ش لفظ هو که ضمیر مرفوع منفصل است از جهت
باب فاعل فعل محذوف که این فعل مذکور مفسر انست وقرینه بر حذف
وجود ان شرط است چرا که داخل نمیشود مگر فعل را ودرین تقدیر است
که ان خرج هو ولفظ ما در ما یکون موصوله است بانکه مفعول دوم
عرفه بوده باشد وکلمه الیه متعلق بمصیر ومصیر مصدر میمی است
بمعنی رجوع همچو مشیب که بمعنی شیب است م ومعنی کلام اینست
که شناسا کرداید عم من پدر مرا که اگر او خروج کند واز مدینه طیبه
جدا کردد ان چیزها که مال الحال ومرجع کار او باو انجامید از قتل و کشته
شدن فهل لقیت ابن عمی جعفر بن محمد علیهما السلم پس ذکر یاره گفت
که ایا ملاقات کردی پسر عم مرا جعفر بن محمد علیهما السلم قلت نعم
ش بفتح نون وعین وسکون میم در لغت مشهوره کلمه تحقیق وتصدیق است
مر کلامی را که از پیش مذکور شد خواه نفی وخواه اثبات مثل نعم در جواب
زید قایم یعنی آری زید ایستاده است ودر جواب لم یقم زید یعنی زید
نه ایستاده است م گفتم اری یعنی ملاقات نمودم قال فهل سمعته
یذکر شیئا من امری م گفت یحیی که ایا شنیدی ازو که یاد میکرد از حال
وکار من چیزی قلت نعم گفتم اری شنیدم قال بم ذکرنی اصل بم بما بوده
که حذف کرده اند الف را از ماء استفهامیه بسبب اتصال ما بحرف
جر تا حاصل شود فرق میانه استفهام وخبر مانند حتّمَ وبِمَ ولِمَ وفیمَ
والی مَ وعلی مَ وحتی مَ وعمّ یعنی گفت یحیی بمتوکل که بچه چیز یاد کرد
مرا پسر عم من جعفر بن محمد علیه خبّرنی خبّرنی بصیغه امر است از باب
تفعیل ومفعول دوم او محذوف است ای خبّرنی عنه یعنی خبر ده مرا
از ان چیز قلت جعلت فداك ما احب ان استقبلك بما سمعته منه

ش قال ابن الفارس فی مجمل اللغة فدیت الرجل افدیه وهو فداك
اذا کسرت اوله بمد مددت واذا فتحت قصرت وقال الجوهری فی الصحاح
الفداء اذا کسرت اوله ویقصر واذا فتحت فهو مقصور والتعویل علی قول
المجمل کما فی الکشاف والفایق فی تفسیر قوله تعالی اما منا بعد واما فداء
م گفتم جانم فدای تو باد دوست نمیدارم انکه برو روی تو بگویم انچه
شنیده ام ازو فقال ابا الموت تخوفنی م یعنی پس گفت یحیی به متوکل
که ایا بمرگ میترسانی مرا هاتِ ما سمعته هات بکسر تا فعل امر است
بمعنی اعط وان مشتق است از هاتا تات وخلیل بن احمد میگوید که
اصل هات ات است از اتی یوتی قلب کرده اند الف را بها از جهت قرب
مخرج وضیاء الدین مکی که صاحب کفایه است واز شاگردان جار الله
علامه زمخشری است می گوید هات از اسماء افعال است حیث قال فی باب
اسماء الافعال ومنها هات الشیء ای اعطه قال الله تعالی قل هاتوا
برهانکم ولا یقال للاثنین هاتا لانها موضوعة للمونث بل هاتیا
قال الحریری فی درة یعنی بگو انچه شنیدی از او فقلت سمعته
یقول انك تقتل وتصلب کما قتل ابوك وصلب م پس گفتم که شنیدم
از جعفر بن محمد که میگفت که تو نیز کشته خواهی شد همچنانکه پدر تو
کشته شد ومصلوب شد فتغیر وجهه پس تغیر ودگرگون شد
روی او وقال یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب م وگفت یحیی
محو میکند وبر طرف میسازد خدای تعالی انچه میخواهد ومصلحت در
بر طرف ساختن انست وثابت میدارد انچه مصلحت مقتضی ثبات
وبقای انست ونزد خدای تعالی است اصل کتابها که ان لوح محفوظ است
پس مراد یحیی ازین کلام انست که نشود که مقدر شده باشد قتل
من تغییر پذیر گردد ومتحقق نشود چه تبدل در احکام تکوینیه
رواست وازین ایه چنین ظاهر میشود که محو واثبات تعلق بهمه
چیز میگیرد حتی بارزاق واجال واعمال وبعضی از علما میگویند که محو

واثبات تعلق بهمه چیز میگیرد مخصوص نیست باحکام از ناسخ ومنسوخ
ودر تحقیق کتاب محو واثبات سخن بسیار است ومقام را مجال ذکر
آن نیست وخلاصه آن سخنان اینست که محو واثبات عبارتست
از بعضی مراتب قدر که متحقق میشود در وی نسخ وبدا وصحیح است در وی تبدیل
احکام تکوینیه وام الکتاب عبارتست از لوح قضا که راه ندارد
دروی تغییر وتبدیل ولوح محفوظ عبارت از آنست وبباید دانست
که قضا عبارتست از وجود جمیع موجودات در عالم عقل بر سبیل اجمال
وقدر عبارتست از وجود آن موجودات در مواد خارجیه بر سبیل
تفصیل واحدا بعد واحد چنانچه نص قرآن کریم از آن مفصح است
که وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر یا متوکل ان الله
عز وجل اید هذا الامر بنا م ای متوکل بدرستی که خدای تعالی قوت داد
این امر را که امر خلافتست بما وجعل لنا العلم والسیف فجمعا لنا وکرد آن شد
از برای علم وشمشیر را پس هر دو جمع شد در ما وخص بنو عمنا بالعلم
وحده م ومخصوص شده اند پسران عم ما بعلم تنها نه بشمشیر فقلت
فداك انی رایت الناس الی ابن عمك جعفر ابن محمد علیهما السلام امیل
منهم والی ابیك م متوکل میگوید دیگر باره گفتم جان من فدای
تو باد بدرستی که من دیدم مردم را که به پسر عم تو جعفر بن محمد
علیهما السلام مایل تر اند ورغبت باو بیشتر دارند تا بتو وبپدر
تو فقال ان عمی محمد بن علی وابنه جعفرا علیهما السلام دعوا
الناس الی الحیوة ونحن دعوناهم الی الموت م پس گفت یحیی که راست
میگویی ای متوکل که مردم به پسر عم مایل تر اند که بدرستی که عم من محمد
بن علی وپسر او جعفر علیهما السلام مردمان را میخوانند بحیوة وزندگانی
دنیا وما میخوانیم ایشان را بمرگ وجهاد کردن وکشته شدن فقلت
یا ابن رسول الله اهم اعلم ام انتم فاطرق الی الارض ملیا ش اطرق ای
ارخی عینه ینظر الی الارض قاله فی الصحاح والملی الزمان الطویل

من الملاوة ومنه قوله تعالی واهجرنی ملیا وقال فی المغرب الملی من النهار
الساعة الطویلة فی حالة الوقف ملیا وفی حالة الوصل ملیا او ملیا بالتشدید
فیهما وتشدید الیا وقال الله تعالی واهجرنی ملیا ای طویلا م پس متوکل
میگوید گفتم من با یحیی که ای پسر رسول خدا آیا ابن عم وعم تو دانا
تراند یا شما پس یحیی چشم در پیش انداخت ونگاه بر زمین کرد زمانی
دور ودراز ثم رفع راسه فقال کلنا له علم غیر انهم یعلمون کل ما
نعلم ولا نعلم کل ما یعلمون م بعد از آن سر برداشت وگفت ما همه را
علم هست الا آنکه پسران عم ما میدانند هرچه ما میدانیم وما نمیدانیم
هرچه ایشان میدانند ثم قال لی اکتبت من ابن عمی شیئا قلت نعم م
بعد از آن گفت یحیی مرا که ای متوکل آیا نوشتی از پسر عم من چیزی
گفتم آری نوشتم قال ارنیه م گفت یحیی بنمای بمن مکتوب را پس
ارنی صیغه امر باشد از باب افعال مجرد آن رای یری است بحذف همزه
از مضارع آن جهة تخفیف چون کثیر الاستعمال است در کلام عرب
وچون نقل بباب افعال کردند همان همزه را انداخته اند وگفته اند
اری یری لیکن امر را بنا کرده اند از اصل متروك گران نادر است
بحذف حرف مضارعت ولام الفعل وگفته اند ارین صیغه مذکور
مهموز العین معتل اللام باشد ونون در ارنی نون وقایه است ویاء
متکلم مفعول اولست وضمیر غایب که مفعول ثانیست راجع است بمکتوب
که از کتبت مفهوم میشود فاخرجت الیه وجوها من العلم م متوکل میگوید
که پس بیرون آوردم وظاهر ساختم وبا و نمودم چند قسم از علم که اخرجت
له دعاء املاه علی ابو عبد الله ع ش الاملاء علی الکاتب هو الالقاء
علیه من ظهر القلب لیکتب واصله املال فاسل واملت من المضاعف
نقلت اللام الاخیرة یاء کما فی التظنی والتقضی وهذا القلب فی لغة
العرب شایع وعلی الاصل فی التنزیل فلیملل الذی علیه الحق بمعنی
الحق بمعنی الامهال کما فی قوله تعالی فاملیت للکافرین ای امهلتهم والملی

فاما الاملاء کم

لهم ان کیدی متین ای امهلهم والاملاء بمعنی التوسعه فی امليت للبعير
فی قیده ای وسعت له فليس الامر فيها على هذا السبيل فانها من الناقص لا من
المضاعف كذا افيد وقال المطرزی فی المغرب واما الاملاء على الكاتب
فاصله املال فقلبت انتهى كلامه م یعنی و بیرون آورد م از برای او دعائی
را که امر فرموده بود مرا بنوشتن ان ابو عبد الله جعفر بن محمد علیهما
وحدثنی ان اباه محمد بن علی علیهما السلام املاه علیه واخبره انه كان
من دعاء ابیه علی بن الحسین علیهما السلام من دعاء الصحيفة الكاملة
م یعنی روایت کرده مرا ابو عبد الله که پدر او امام محمد باقر ع فرموده
بود او را بنوشتن ان دعا و خبر داده بود او را که ان جمله دعاهای پدر
او علی بن الحسین است از دعاهای صحیفه کامله فنظر فيه يحيى حتى
اتى الى اخره م پس نظر کرد یحیی در ان دعا از اول تا امد باخر ان وقال
لی اتاذن فی نسخه م و گفت یحیی بمن که ای متوکل رخصت میدهی مرا در نوشتن
این دعا فقلت یا ابن رسول الله انستاذن فیما هو عنکم م پس گفتم ای پسر رسول
خدا آیا رخصت میخواهی از من در ان چیزی که از شماست فقال اما لاخرجن
اليك صحيفة من الدعاء الكامل مما حفظه ابی عن ابیه وان ابی اوصانی
بصونها ومنعها عن غير اهلها ش اما بتخفيف حرف تنبيه واستفتاح
والصحيفة قطعة من قرطاس مكتوب وجمعها صحف قاله فی المغرب
یعنی صحیفه کاغذ پاره ایست که نوشته شده باشد م یعنی پس
گفت یحیی بمتوکل که متوجه باش تا بیرون آورم از برای تو صحیفه از دعای
کامل از جمله دعاهائی که حفظ کرده بود پدر من از پدر خود علی بن الحسین زیده
علیهما السلام و پدر من وصیت کرد مرا بنگاه داشتن آن
و منع ان منع نمودن از نا اهلان و کسانی که استحقاق ان نداشته باشند
قال عمير قال ابی فقمت اليه فقبلت راسه گفت عمیر بن متوکل که متوکل
که پدر من است گفت که بر خواستم و متوجه شدم بسوی یحیی پس بوسه
دادم سر او را وقلت له والله يا ابن رسول الله انی لادين الله بحبكم وطاعتكم منکم

ش ای لجعله حبكم وطاعتكم دينا الى العبد الله عز وجل به والدين فی اللغة الجزاء
والمكافات يقال دنته بما صنع جزيته كما تدين تدان ای كما تفعل تجازى
وبعبارة اخرى كما تصنع يصنع بك وداانه دينا ای جازاه جزاء و دين
اصطلاح طریقه مسلوك پیغمبر دین را گویند از ان حیثیت که جزا مترتب
شود بر ان و این معنی ماخوذ است از قول عرب که کما تدین تدان ای
کما تفعل تجازی و بعبارة اخری کما تصنع تصنع بك م یعنی همچنانکه بیکنی
جزا می یابی و گفتم من او را بخدا قسم ای فرزند رسول خدا که محبت و فرمان
شما را دین خود ساخته ام و خدا را بدان پرستش مینمایم وانی لارجوان
يسعدنی الله فی حیوتی ومماتی بولايتكم ش الاسعاد الاعانه والمساعدة
والمعاونة والولاية هنا يمكن ان يكون بفتح الواو بمعنی النصرة والمحبة
والاضافة الى ضمير خطاب الجمع الاضافة الى المفعول او بكسر الواو بمعنى
تولی الامور وتدبيرها ومالكية التصرف فيها والاضافة على هذا الى
الفاعل قاله فی الكشاف فی سورة الكهف حيث قال عز وجل هنالك الولاية
لله الحق م یعنی بدرستی که من امید دارم که اعانت کند و مدد کاری
کند و مدد کار من باشد خدای تعالی در حال حیوة و هم در حال ممات بمحبت
و دوست داشتن شما را به سلطنت و تصرف شما را در تدبیر امور فرمی
صحيفتی التی دفعتها اليه الى غلام كان معه پس انداخت یحیی صحیفه را
که من با و دادم بغلامی که با او بود وقال له اكتب هذا الدعاء بخط
بين حسن واعرضه على لعلی احفظه م و گفت بغلام که بنویس این دعا
را بخط روشن خوانا خوب و بر من عرض کن و بخوان شاید که حفظ کنم انرا
فانی كنت اطلبه من جعفر حفظه الله تعالی فیمنعنيه م پس بدرستی که من
طلب کردم این دعا را از جعفر بن محمد حفظ کند خدای تعالی او را و حفظه
الله جله دعائه است پس منع کرد مرا از ان و بمن نداد قال المتوكل
فندمت على ما فعلت ولم ادر ما اصنع م گفت متوکل که چون یحیی
این سخن گفت که من طلبیدم این دعا را از حضرت صادق ع و او

بمن داد من پشیمان شدم ان کرده خود که چرا من این دعا را باو دادم ولهذا
که حکم وجه بدین شانم ولم یکن ابو عبد الله علیه تقدم الی ان لا ادفعه
الی احد م ونبود اینکه حضرت صادق علیه بیشتر بمن گفته باشد که
این دعا را بکسی ندهم ثم دعا بعیبة فاستخرج منها صحیفة مقفلة مختومة
فنظر الی الخاتم وقبله فبکی م العیبة مستودع مکون الثیاب وما یضع فیه
جوشیا برو ما یجعل فیه الثیاب ای السهام وبالجمله ما یوعی فیه الشیء و
المراد من الصحیفة هذا الکتاب ومقفلة بتشدید الفاء وتخفیفها هردو
روایت است باهن انقفت الباب یا قفل الابواب مثل اغلق وغلق م پس خواند
یحیی صندوق یا ترکش یا جائی که رخوت خوب او در آن بود پس بیرون
آورد کتابی قفل زده مهر کرده پس نگاه کرد بمهر آن وبوسید آن را پس
بگریست ثم فضه ثم فتح القفل ش الفض بالفاء والضاد المعجمه من فضضت
الخاتم عن الکتاب فککته وکسرته قاله الهروی فی کتابه م یعنی پس شکست
یحیی مهر آن را وکشاد قفل از آن ثم نشر الصحیفة ووضعها علی عینه وامرها
علی وجهه ش النشر خلاف الطی ومنه کان النبی ص یکبر ناشر الاصابع
قالوا ان لا یجعلها مشتا قاله المطرزی فی المغرب م پس باز کشاد آن صحیفه
را وبچشم گذاشت وبر روی خود مالید وقال والله یا متوکل لولا
ما ذکرت من قول ابن عمی انی اقتل واصلب لما دفعتها الیک ولکنت
بها ضنینا ش ای بخیلا من ضننت الشیء اضن به ضنانة اذا ابخلت ضنّاوم
وهو ضنین م یعنی گفت یحیی بخدا قسم ای متوکل که اگر نه آن بودی که
تو گفتی وذکر کردی از گفتار پسر عمم من که من کشته خواهم شد و مصلوب
خواهم شد هر آینه نمی دادم این صحیفه را بتو وبخل می ورزیدم باین
صحیفه بتو ولکنی اعلم ان قوله حق اخذه عن آبائه وانه سیصح م لکن
چون میدانم که گفته پسر عم من راست وحق است و فرا گرفته از آن
آبای طاهرین خود و زود باشد که بصحت پیوندد وانی اعلم تخفت ان یقع
مثل هذا العلم الی بنی امیه ش امیه بالتصغیر قبیلة من قریش والنسبة

الیها اموی بالفتح وهو فی الاصل اسم رجل وهما امیتان الاکبر والاصغر
ابنا عبد الشمس بن عبد مناف والاولاد قبله فمن امیه الاکبری وابو سفیان بن
حرب والعنابس والاعیاص وامیة الصغری هم ثلثه اخوة لام اسمها عبله
یقال لهم العبلات بالتحریک قاله فی الصحاح والمراد همی اولاد ابو سفیان
م یعنی پس میترسم که مثل این چنین علمی در میان خلفای بنی امیه افتد
فیکتمونه ویدخرونه فی خزاینهم لانفسهم م پس ایشان آن را بپوشانند
ودر خزانهای خود ذخیره کنند بجهة خود فاقبضها واکفنیها وتربص بها
ش التربص الانتظار م یعنی پس بگیر این صحیفه را واز جهة من نگاه
دار وکفایت حال من از آن بکن که مبادا از دست رفته باشد واز ادای من
رسد وآثار رفته شود از آن وانتظار ببر تا فاذا قضی الله من
امری وامر هؤلاء القوم ما هو قاض فهی امانة لی عندک حتی توصلها
الی ابنی عمی محمد وابرهیم ابنی عبد الله بن الحسن بن علی علیهما السلام ابن الحسن ص
فانهما القایمان فی هذا الامر بعدی ش القضاء یقال علی معان والمراد
منه هی الحکم الفاصل والامانت نگاه داشتن چیزی بود تا بصاحب
م یعنی پس هرگاه خدای تعالی حکم فاصل کند میان من واین قوم که بنی
امیه اند بانچه حکم کند ومرا چیزی پیش آید پس این صحیفه امانت
از من نزد تو تا آنکه برسانی تو آن را به پسران عم من محمد وابرهیم پسران عبد الله
بن حسن مثنی بن امام حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلم چو که ایشان
قایم مقام من خواهند بود در امر خلافت وپیشوائی بعد از من قال
المتوکل فقبضت الصحیفة فلما قتل یحیی بن زید صرت الی المدینة م گفت
متوکل مذکور که گرفتم صحیفه مذکور را پس چون کشته شد یحیی بن زید
برگشتم ورفتم بمدینه فلقیت ابا عبد الله علیه فحدثته الحدیث عن
یحیی فبکی واشتد وجده به ش الوجد بفتح الواو الحزن قاله الجوهری او وجد
فی الحزن وجدا بالفتح وتوجدت لفلان حزنت له م متوکل میگوید که
چون بمدینه رفتم وملاقات کردم حضرت ابا عبد الله جعفر صادق را ع

وجرادم وگفتم او را از حال یحیی وکشته شدن او وسپردن امانت یحیی
بحضرت صادق ع پس بگریست واندوه او اشتداد گرفت بحال یحیی وقال
رحم الله ابن عمی والحقه بآبائه واجداده م وگفت حضرت صادق علیه رحمت
کناد خدای عم پسرعم مرا وملحق سازد او را با آبا واجداد طاهرین او وکیفیت قتل
یحیی بن زید چنانچه در کتب آثار منقولست برین نهج بوده که یحیی بعد از
وقوع واقعه پدرش زید بن علی متوجه خراسان شد ودر بلخ یکی از شیعیان
که او را حریش میگفتند آنجناب را در خانه خود پنهان ساخت وچون هشام
بن عبدالملک مروان که یکی از خلفای بنی امیه بود وفات یافت ولید
بن یزید بن عبدالملک بن مروان حاکم شد یوسف بن عمر ثقفی که از جانب
او والی عراق بود بنصر سیار نوشت که یحیی را مضبوط ساخته بعراق فرستد
ونصر بعد از تحقیق وتفتیش حریش را گرفته تکلیف کرد که یحیی را تسلیم نمای
حریش منکر شد نصر سیار فرمود تا او را ششصد تازیانه زدند حریش
سوگند یاد کرد که اگر هزار تیغ بر من زنید ویحیی در زیر قدم من بوده
ندارم اخر قریش پسر حریش چون دید که پدرش کشته خواهد شد گفت
دست از پدرم باز دارید تا یحیی را بشما سپارم بدلالت قریش نصر یحیی را
گرفته محبوس کرد این خبر بولید فرستاد ولید بنصر پیغام داد که یحیی را
مطلق العنان گردان نصر سیار دو هزار دینار به یحیی داد وگفت باید که
در خراسان نبائی ویحیی از مرو بسرخس رفته از آنجا متوجه نیشابور شد
ودر حدود آن دیار جمعی از آنجا او را پیش آمدند ویحیی با ایشان گفت که
ما را بدواب شما احتیاج است چون وقت شود بهای آن تسلیم نمائیم
والی نیشابور عمرو بن زراره خبر بنصر فرستاد که یحیی باین ولایت آمده
بر چنین امری اقدام مینماید ونصر باو پیغام داد که ما یحیی را گفته ایم
که در خراسان نباشد اگر بیرون رود بنها والا با او حرب کن عمرو جمعی
از سواره وپیاده فراهم آورده روی به یحیی نهاد وچون باو نزدیک
رسید یحیی با او گفت که ما جهت محاربه با ملکت نیامده ایم بلکه براه

خود میرویم عمرو از سر غرور وتکبر نشنید او فرمان داد ویاران یحیی که هفتاد
تن بودند دست بتیر کشاده عمرو بن زراره بقتل آمد ویحیی بعد از حدوث
این واقعه بیاران خود گفت که ما میخواهیم که بعراق رویم چون این حادثه (میخواستیم)
واقع شد رفتن ما بآنجانب مشکل مینماید شما چه صلاح می بینید روی
بکدام طرف نهیم بعد از استخاره واستشاره متوجه جوزجان شده ملازمان
به نهصد رسیدند ونصر سیار از این حکایت خبردار شده عنان عزیمت
بجانب جوزجان منعطف گردانید مسلم بن احوز المازنی را با دو هزار
کس در مقدمه روان کرد ملاقات فریقین در حدود جوزجان اتفاق
افتاده از جانبین تا پسین کشش وکوشش نمودند یحیی ویاران او از مسلم
رخصت طلبیدند تا صلوة ظهر بگذارند وبانصف کشیدن جمعی از سپاه
مسلم بقتل آوردند ومسلم اصحاب قبضه را فرمود تا بر ایشان تیرباران
کردند واکثر لشکر یحیی کشته شدند عاقبت تیری بر مقتل یحیی آمده
مسلم سر مبارکش از بدن جدا کرده پیش نصر فرستاد ومسلم چون بدن
یحیی ودو کس از یاران او که ایشان را ابوالفضل وابراهیم میگفتند بحکم
نصر سیار در جوزجان بردار کرد ابومسلم مروزی بعد از تسلط بر
خراسان فرمود تا ایشان را از دار فرود آورده دفن کردند والله
یا متوکل ما منعنی من دفع الدعاء الیه الا الذی خافه علی صحیفة ابیه
م یعنی حضرت صادق علیه فرمود بخدا قسم ای متوکل که باز نداشت
مرا از دادن دعای صحیفه بیحیی مگر آنچیزی که می ترسید او بر صحیفه
پدرش که مبادا بدست خلفای بنی امیه افتد واین الصحیفة فقلت
هاهی ففتحها ش این المسؤل عن المکان وها حرف تنبیه وهی ضمیر
مؤنث راجع الی الصحیفة م یعنی کجاست صحیفه پس گفتم اینست آن
حضرت صادق علیه گشود صحیفه مذکوره را وقال هذا والله خط
عمی زید ودعاء جدی علی بن الحسین علیهم م گفت حضرت صادق ع
بخدا قسم که این خط عم منست زید ودعای جد من علی ابن حسین است

ذکنت حضرت صادق علیه بخدا قسم که این خط عم من زید بن علی
ثم قال یا اسمعیل ائتنی بالدعاء الذی امرتك بحفظه وصونه م پس حضرت صادق
علیه فرمود به پسر خود اسمعیل که ای اسمعیل برخیز و بیاور دعائی را که فرمودم ترا
بحفظ ونگاه داشت آن فقام اسمعیل فاخرج صحیفة کأنها الصحیفة التی
دفعها الی یحیی بن زید فقبلها ابو عبد الله علیه ووضعها علی عینه م پس
برخواست اسمعیل و بیرون آورد صحیفه که گوئیا همان صحیفه بود که بمن داده
بود یحیی بن زید پس حضرت صادق علیه گرفت آنرا و بوسید و بر چشم گذاشت
قال هذا خط ابی واملاء جدی علیهما السلام بمشهد منی ش مشهد بفتح
میم مصدر میمی است یعنی بحضوری ولفظ من زائده است وفائده زیادتی
آن تزیین اللفظ است م یعنی فرمود حضرت صادق علیه که این صحیفه خط
پدر منست واملای جد من علی بن الحسین علیه که آنحضرت میگفت و پدرم
می نوشت بحضور من فقلت یا ابن رسول الله ان رأیت ان اعرضها مع صحیفة
زید ویحیی فاذن لی فی ذلك ش عرض یعرض بفتح العین فی الماضی وکسرها
فی المستقبل من باب ضرب یضرب بمعنی عارض الکتاب بالکتاب ای قابله
وان المفتوحة المصدریة بجعل الفعل بتاویل المصدر ای عرضها ومقابلتها
وجواب الشرط وهو ان رأیت محذوف لمعلومیته ای فافعل کقوله تعالی
ان استطعت ان تبتغی نفقا فی الارض او سلما فی السماء فتأتیهم بآیة فافعل
یعنی متوکل گفت که گفتم ای پسر رسول خدا اگر اجازه فرمائی و رخصت
دهی مقابله کردن این صحیفه را با صحیفه یحیی و زید پس بکنم من این
کار را پس آنحضرت رخصت داد مرا در این مقابله وقال قد رأیتك لذلك
اهلا م فرمود حضرت صادق علیه بتحقیق که دیدم در تو اهلیت حفظ
این کار را فنظرت فیهما واذا هما امر واحد م پس نظر انداختم و ملاحظه
نمودم در هر دو صحیفه و مقابله کردم انها پس هر دو یکی بودند ولم
اجد حرفا یخالف ما فی الصحیفة الاخری م ونیافتم از این دو صحیفه
حرفی که مخالف باشد از انچه در صحیفه دیگر بود ثم استأذنت ابا عبد الله

١٣

فی دفع الصحیفة الی ابنی عبد الله ابن الحسن علیه محمد وابرهیم م پس اجازه
طلب رخصت نمودم از حضرت اباعبد الله جعفر صادق علیه در دادن
صحیفه به پسران عم یحیی که محمد وابرهیم پسران عبد الله بن حسن مثنی اند
فقال ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها نعم فادفعها الیهما م
پس آنحضرت فرمودند که بلی هستی که خدای تعالی میفرماید و امر میکند شما را
که ادای امانت کنید بصاحبان امانت آری بده صحیفه را بدیشان
فلما نهضت للقائهما قال لی مکانك فنهض ای قام ومکانك منصوب
علی الظرفیة ای الزم مکانك اوقف مکانك م پس چون اراده برخواستن
نمودم بقصد دیدن ایشان حضرت صادق علیه فرمود که بجای خود
بنشین ثم وجه الی محمد وابرهیم فجاءا م پس بعد از آن فرستاد کسی را
بطلب ایشان پس آمدند محمد وابرهیم نزد حضرت صادق علیه فقال
هذا میراث ابن عمکما یحیی من ابیه قد خصکما به دون اخوته ش
اخوة جمع اخ م پس فرمود حضرت صادق علیه به محمد وابرهیم که این
صحیفه میراث پسر عم شماست یحیی که باو رسیده از پدرش زید بن علی
وبتحقیق که مخصوص ساخته شما را باین نه برادران خود را ونحن مشترطون
علیکما فیه شرطا م وما شرط کننده ایم بر شما در دادن صحیفه شرطی
فقالا رحمك الله قل فقولك المقبول رحمك الله جملة دعائیة م یعنی پس
گفتند محمد وابرهیم بحضرت صادق علیه که رحمت کند خدای تعالی
ترا بگوی آنچه شرط میفرمائی چه قول تو مقبول و پسندیده است فقال
لا تخرجا بهذه الصحیفة من المدینة م پس فرمود حضرت صادق علیه
که شرط آنست که بیرون نبرید این صحیفه را از مدینه طیبه قالا ولم
ذاك م گفتند محمد وابرهیم چرا است اینکه بیرون نبریم این را قال
ان ابن عمکما خاف علیها امرا اخافه انا علیکما م فرمود حضرت صادق
علیه که پسر عم شما یحیی ترسید بر این صحیفه که مبادا بدست بنی امیه
افتد من می ترسم همان امر را بر شما قالا انما خاف علیها حین علم انه

بقتل م گفت محمد و ابرهیم کجا این نیست که من بحیی و فتی بود که دانست
که کشته میشود فقال ابو عبدالله علیه و انهما فلا تامنا م پس فرمود حضرت
صادق که شما نیز ایمن مباشید از قتل فو الله انی لا علم انکما ستخرجان کما
خرج و ستقتلان کما قتل م پس بحق خدا قسم که من میدانم که شما نیز زود
باشد که خروج کنید از مدینه و مقتول شوید همچنانکه مقتول شد یحیی
و در تواریخ معتبره مسطور است که در ایام خلافت ابو جعفر منصور
دوانقی که دوم خلفای عباسی بود و در سنه خمس و اربعین و مایه آغاز
عمارت شهر بغداد کرد و در اثنای این احوال خبر باو رسید که علویان
محمد بن عبدالله بن حسن بن امام حسن در مدینه و ابرهیم برادرش
در بصره خروج کرده، ابو جعفر مشار الیه از عمارت مذکور دست باز داشته
بمحاربه ایشان مشغول شد بعد از کثرت محاربه و مجادله ایشان را
مغلوب ساخت و ایشان را بدرجه شهادت رسانید و علامه زمخشری در
تفسیر کشاف در اوایل سوره بقره در ضمن تفسیر آیه کریمه لا ینال عهدی
الظالمین آورده که ابو حنیفه پنهانی فتوی دادی بوجوب نصرت زید
بن علی و مردم را ترغیب بمذهب او نمودی و چنین آورده اند که محمد
و ابرهیم پسران عبدالله بن حسن نیز خروج نمودند و ما کلام علامه
مذکور را بعبارته نقل نمودیم قال و کان ابو حنیفه یفتی سرا بوجوب نصرة
زید بن علی و حمل المال الیه و الخروج معه علی اللص المتغلب المتسمی بالامام
و الخلیفة کالدوانیقی و اشباهه و قالت له امراة اشرت علی ابنی بالخروج
مع ابرهیم و محمد ابنی عبدالله بن الحسن حتی قتل فقال لیتنی مکان ابنك
و کان یقول فی المنصور و اشیاعه لو ارادوا بناء مسجد و ارادونی علی
عد آجره لما فعلت انتهی کلامه و غرض از نقل تاریخ و این کلام اینست
که کلام صدق مشحون حضرت صادق علیه که فرمود بایشان که شما
زود باشد که خروج خواهید کرد و بقتل خواهید رسید و در زمان
زودی بتحقیق پذیرفت فقالا و هما یقولان لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

پذیرفته

ش قال ابن الاثیر فی النهایة المراد بهذه الکلمات و هی الحولقه
بتقدیم اللام علی القاف ان لا حرکة و لا قوة الا بمشیة الله تعالی و قال
بعض مشایخنا المتاخرین الذین ادرکنا عصره و قد یراد من الحول هنا القدرة
ای لا قدرة علی شیء و لا قوة الا باعانة الله سبحانه و روی رئیس المحدثین قدس
روحه فی کتاب التوحید عن الباقر ان الحول بمعنی التحول و الانتقال
و المعنی لا حول لنا عن المعاصی الا بعون الله و لا قوة لنا علی الطاعة الا
بتوفیق الله سبحانه و ابراز این کلمه در اینمقام از باب تعجب بعلی نفس
امری منوط بقدرت خداست و کسی را در این مدخلی نیست و در
نهج البلاغه مکرم مذکور است که قد سئل عن معنی قولهم لا حول
و لا قوة الا بالله فقال انا لا نملك مع الله شیئا و لا نملك الا ما ملکنا
فمتی ملکنا ما هو املك به منا کلفنا و متی اخذه منا وضع تکلیفه عنا یعنی
مسئول شد حضرت ولایت پناه از معنی کلمه لا حول و لا قوة الا بالله
در جواب فرمودند که معنی این کلام آنست که ما که بندگانیم قادر
نیستیم با وجود قدرت خدای تعالی چیزی را لقوله تعالی فمن یملك لکم من الله
شیئا ش ای فمن یمنعکم من مشیة الله و قضائه ان اراد بکم ضرا ای ما
یضرکم من قتل او هزیمة او اراد بکم نفعا من ظفر او غنیمة قاله فی الکشاف
یعنی کیست که باز دارد از خواست خدا و قضا خدا چیزی را اگر خواهد
که برساند بشما ضرری از کشته شدن و گریختن یا بخواهد برساند
بشما نفعی از فیروزی و غنیمت و مالك نیستیم مگر چیزی را که او مالك
گردانیده ما را از جوارح و قول و عقل و آنچه مناط تکلیف است هرگاه
مالك گرداند ما را بچیزی که او مالکتر است و توانا تر است بآن از ما
تکلیف فرمود ما را بآن از انفاق واجبه و مندوبه و صدقات
مفروضه و مستحبه و هر وقت که فرا گرفت آنرا از ما بجهت حکمتی مصلحتی
برداشت و برطرف ساخت تکلیف آن را از ما این خلاصه معنی آنست
که قوت و توانائی نیست ما را که بندگانیم بچیزی الا بتوفیق و مددکاری

پادشاه خدای که بلند است از روی شان و بزرگ است از روی قدرت
فلما خرجا قال لی ابو عبد الله علیه یا متوکل کیف قال لک یحیی ان عمی محمد
بن علی وابنه جعفرا دعوا الناس الی الحیوة ونحن دعونا هم الی الموت
م پس ان هنگام که بیرون رفتند محمد و ابرهیم از مجلس حضرت صادق
علیه فرمود که ای متوکل چه گفت که عم من محمد بن علی و پسر عم من جعفر
مردم را بزندگانی دنیا میخوانند و ما میخوانیم ایشان را بمرگ وجهاد
قلت نعم اصلحک الله قد قال لی ابن عمک یحیی ذلک فقال یرحم الله
یحیی م گفتم آری این را میگفت اصلحک الله جمله دعائیست که در وقت
مکالمه بر زبان می آورند یعنی اصلاح آورد خدای همه حال ترا بتحقیق
که گفت پسر عم تو یحیی این را پس فرمود حضرت صادق علیه رحمت
کناد خدای بر یحیی ان ابی حدثنی عن ابیه عن جده عن علی علیه ان
رسول الله صلعم اخذته نعسة ش النعسة الوسن یبدأ فی الراس
فاذا صار الی القلب فهو نوم ورجل ناعس م حضرت صادق علیه فرمود
که بدرستی که پدر من یعنی امام محمد باقر علیه فرمود روایت کرد مرا
در حالتی که او روایت میکرد از پدر خود امام زین العابدین که او روایت
میکرد از جد بزرگوار خود امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه که حضرت
رسول صلعم را پینکی دست داد وهو علی منبره فرای فی منامه رجالا ینزون
علی منبره نزو القردة یردون الناس علی اعقابهم القهقری المنبر بکسر المیم
وفتح الباء الموحدة اسم للالة ای لما یصعد به من النبر یعنی الرفعة
قال فی الصحاح نبرت الشیء انبره نبرا رفعته ومنه سمی المنبر والنزو
والنزوان الوثوب والتنزی التوثب والفرق بین الخطو والنزو
والطفر ان الخطو فی الارض المستویة والنزو من اسفل الی الاعلی
والطفر بالعکس والقردة جمع القرد مثل فیل وفیلة والقهقری الرجوع
الی الخلف فاذا قلت رجعت القهقری فکانک قلت رجعت الرجوع
الذی یعرف بهذا الاسم لان القهقری ضرب من الرجوع قال الجوهری

یحیی با تو گفت صح

الحج

وقال ابن الاثیر فی نهایته نافلا عن الازهری یردون الناس علی اعقابهم
ای یجعلون مرتدین فی دینهم وقال ابو عبید الهروی فی کتابه فی الحدیث
فاقول یا رب امتی فقال انهم کانوا یمشون بعدک القهقری قال الازهری
معنی الحدیث الارتداد عما کانوا علیه م یعنی در حالتی که بر بالای
منبر خود نشسته بود پس دید که مردی چند بر بالای منبر او بر می جهند
همچو جستن بوزینها و مردم بر می گردانند بر پاشنهای پای خود یعنی
رجوع بخلف که رجعت قهقری است فاستوی رسول الله صلعم جالسا
والحزن یعرف فی وجهه ش یقال استوی ای استقام والحزن بضم الحاء
وسکون الزاء وفی بعض النسخ بالتحریک خلاف السرور م پس حضرت
رسول صلعم از پینکی بیدار شده راست نشستند در حالتی که اندوه و
غمناکی از سیمای مبارک انحضرت ظاهر میشد فاتاه جبرئیل علیه بهذه
الایه ش الاتیان المجیء م پس آمد جبرئیل علیه نزد انحضرت واین آیه
آورد وما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس والشجرة الملعونة
فی القرآن ونخوفهم فما یزیدهم الا طغیانا کبیرا یعنی بنی امیه م الفتنة
الابتلاء والاختبار واصله من فتنت الفضة اذا ادخلتها فی النار
لتتمیز ردیها من جیدها والشجرة الملعونة بالنصب عطف علی الرؤیا
وقد فسرها ببنی امیه ونخوفهم بانواع التخویف والطغیان مصدر
کغفران من طغی الماء اذا کثر وجاوز الحد ای الامتوا تفسیر ایه کریمه
انکه ما نکردانیدیم این خواب را که بتو نمودیم مگر آزمایشی برای ادیان
از انچه حادث میشود در ایام خلافت بنی امیه ونکردانیدیم درخت
لعنت کرده شده در قرآن مگر برای فتنه مردمان تا آزمایش کنیم
و بر عالمیان ظاهر سازیم که کدام یک از ایشان صابرند و کدام جزع
کننده اند و میترسانیم ما ایشان را بانواع تخویفات پس نمی افزاید
ان تخویفات ایشان را مگر سرکشی عظیم وتفسیر فرموده اند شجره ملعونه
که در قرآن مجید واقعست ببنی امیه که اولاد حکم بن ابی سفیان بن

حينئذ قال يا جبرئيل اعلى عهدى يكونون وفى زمانى قال لا م فرمود
حضرت رسالت پناه ص که ای جبرئیل آیا این افتنان وارتداد در زمان
من خواهد بود ودرعهد من این ارتداد از ایشان واقع خواهد شد
فرمود جبرئیل علیه که نه درعهد تو نیست ولکن تدور رحى الاسلام
من مهاجرك فتلبث بذلك عشرا ش تدور رحى الاسلام اى يستتب
امر الاسلام على سنن الاستقامة والبعد عن احداث البدع والظلم
من الظلمة هذه المدة مهاجر بضم ميم وفتح جيم بصيغه اسم مفعول بمعنى
اسم زمانست والهجرة بكسر الهاء الخروج من ارض الى اخرى وتولد الاولى
للثانيه واللبث المكث وعشرا منصوبست بظرفيه چراکه الاسمای
مقادیر است وقبول تقدیر فی میکند ای فی مدة عشر سنين يعنى
اسیای اسلام درگردش خواهد بود وامر آن بر منهج استقامت بوده
از عروض بدعت وانحراف اهل ظلم مصون خواهد بود از زمان هجرت
تو از مکه بمدینه طیبه ومکث خواهد کرد درحالتی که ملتبس باشد
بدوران در مدت ده سال واین ده سال زمانیست که حضرت رسالت
ص در مدینه طیبه که دار هجرت ومستقر شوکت اسلام بود بتقویت
اسلام مشغول داشتند ثم تدور رحى الاسلام على راس خمس وثلثين
من مهاجرك فتلبث بذلك خمسا ش در این کلام شریف حذفی شده وتحقیق
چنین است که ومن منتهى العشر الى مبداء الخامسة والثلثين من
مهاجره صلعم لم يكن رحى الاسلام تدور دورانها ولا تعمل عملها بل تكون
منقطعة عن الدور معطلة عن العمل ثم تدور رحى الاسلام على راس
خمسة وثلثين من الهجرة المقدسة الخ م يعنى مبدا انتهاى سال دهم
از هجرت مقدسه تا ابتدا سال سی وپنجم اسیای اسلام از گردش خواهد
افتاد ومعطل خواهد بود وبعد از مبداء سال سی وپنجم از زمان هجرت
شروع در دوران نموده مکث خواهد نمود درحالتی که متلبس باشد
بدوران وتمثیت پذیر خواهد بود امر اسلام مدت پنج سال توضیح

این مقام بوجه تفصیل آنست که بیست وپنج سال که در میان این
دو طرف واقع شده واسیای اسلام از گردش افتاده امر اسلام از منهج استقامت
انحراف نموده واختلال یافته از عروض بدعت وظلم زمان خلافت
لصوص وغاصبین خلافتست چراکه مدت خلافت ابابکر دو سال و
سه ماه وبیست وپنج روز است ومدت خلافت عمر ده سال ویکماه وپنج
روز ومدت خلافت عثمان سیزده سال وچهار ماه ونوزده روز
اگر قایلی گوید که این زمان زیاده از بیست وپنج سال است میگوییم
که سالی که در حدیث شریف واقع شده محمولست بر سال شمسی که
آن عبارتست از مبداء مفارقت مرکز شمس از نقطه معین چون اول
حمل مثلا تا بوقت معاودت آن بهمان نقطه وآنچه ارباب تواریخ ضبط
نموده اند محمول است بر سال قمری که آن عبارتست از دوازده دور ماه
وچون این دوازده دور ماه کمتر است از یکدور مطلع آفتاب بنابرین تفاوت
واقع شده چه در علم هیات محقق گشته قمریه ناقص است از سنه شمسیه
بده روز وبیست ویك ساعت تقریبا پس در واقع تفاوتی نباشد والله
اعلم واین پنج سال که اسیای اسلام از سر نو شروع در دوران میکند
ابتدای زمان انصراف امر خلافتست از اباطیل ثلثه ورجوع آن بمحل
خود که آن زمان تمکن امیر المؤمنین ویعسوب الدین علی بن ابی طالبست
بامر خلافت وتصرف در منصب خود باشتمال زمان خلافت امام حسن علیه
واستقرار وصایت حضرت رسالت پس از این حدیث شریف معلوم شد
که زمان تسلط وتغلب این ملاعین ثلثه زمان کفر بوده نه زمان اسلام
ثم لا يدوس رحى ضلالة هى قائمة على قطبها م قطب اسیا بحیثیت که اسیا
بر آن میگردد یعنی از انقضای مدت پنج سال اسیای ضلالت وگمراهی
بر قطب خود قایم شده درگردش خواهد بود ثم ملك الفراعنة ش الفراعنة
العتاة وهى جمع العاتى كالقضاة والقاضى وهو الجبار الذى جاوز الحد
فى الاستكبار م یعنی بعد از آن پادشاهی جباران متسلط ومتکبران کردن

کش خواهد بود که ان عبارتند از خلفای بنی امیه اسکنهم الله فی الهاویه
قال فانزل الله تعم فی ذلک انا انزلناه فی لیلة القدر وما ادریک ما لیلة
القدر لیلة القدر خیر من الف شهر تملکها بنو امیه لیس فیها لیلة القدر
ش قال الصدوق فی العقیده تکامل نزول القرآن فی لیلة القدر انتهی
والاظهار بین الانزال والتنزیل فرقا فان الانزال مجموعا الی السماء
الدنیا فی لیلة القدر والتنزیل منجما علی الرسول ص فی ثلثه وعشرین سنة
م یعنی انا انزلنا القرآن فی لیلة القدر من اللوح المحفوظ الی السماء
الدنیا ومعنی لیلة القدر لیله تقدیر الامور وقضائها ش قوله فیها
یفرق کل امر حکیم وقیل سمیت بذلک لخطرها وشرفها علی سایر اللیالی
وما ادریک ما لیلة القدر یعنی ولم تبلغ درایتک غایة فضلها و
منتهی علو قدرها م یعنی حضرت صادق علیه گفت که فرو فرستاد خدای
تعالی وبیین ساخت مدت سلطنت ایشانرا در سوره قدر وتفسیر
سوره مذکوره چنین است که بدرستی که ما فرو فرستادیم قرآنرا از لوح
محفوظ باسمان دنیا در شب قدر وچه چیز دانا کرد انید ترا که تا بدانی
چیست شب قدر یعنی درایت وعقل تو بقدر وعزت وشرف
وفضل ان نمیرسد بیان کرد که شب قدر بهتر است از هزار ماه
که مدت تسلط وتغلب بنی امیه است نیست درین هزار ماه شب قدر
یعنی ثواب شب قدر را ادراک نمیتوانند کرد وسبب تسمیه این
شب بلیلة القدر باینجهة انست که چون درین شب خدای تعالی
تقدیر میکند اموری را که حادث میشود درین سال ای لیلة یقدر
الله فیها الاشیاء من خیر او شر او طاعة او معصیة او مولود او اجل او
رزق لهذا لیلة القدر گفته یا از قدر بمعنی شرف وبزرگی باشد
وچون شرافت وزیادتی دارد این شب از سایر شبهای دیگر ازینجهة
اورا شب قدر گویند یا از قدر بمعنی تنگی وضیق باشد چه در روایات
معتبره وارد است که درین شب ملائکه از آسمان نزول میکنند

شبه

بزمین وزمین بسبب کثرت ایشان تنگ میشود **بیان شب قدر** علما را
در تعیین لیلة القدر اقوال مختلفه است بعضی بر انند که در لیالی وتر عشر
اخر ماه مبارک رمضانست واز امیر المؤمنین علیه م مرویست که حضرت
رسالت پناه ص اهل بیت خود را در عشر اخر ماه مبارک رمضان بیدار
میکرد وبعبادت ترغیب مینمود ومیفرمود که شب قدر را درین ده
شب طلب کنید وشیخ صدوق ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه در کتاب
من لا یحضره الفقیه آورده که سأل حمران ابا جعفر علیه عن قول الله
عز وجل انا انزلناه فی لیلة القدر مبارکه قال هی لیلة القدر وهی
فی کل سنة فی شهر رمضان فی العشر الاخر ودر همین کتاب روایت کرده
که شب قدر شب بیست ویکم یا بیست وسیم است قال روی عن علی بن
ابی حمزه قال کنت عند ابی عبد الله علیه فقال له ابو بصیر جعلت فداک
اللیله التی یرجی فیها ما یرجی ای لیله هی فقال هی لیلة احدی وعشرین
او ثلث وعشرین قال فان لم اقو علی کلیتهما فقال ما ایسر لیلتین فیما تطلب
قال فقلت فربما راینا الهلال عندنا وجاء من یخبرنا بخلاف ذلک
فی ارض اخری فقال ما ایسر اربع لیال فیما تطلب فیها قلت جعلت فداک
لیلة ثلث وعشرین لیلة الجهنی قال ان ذلک لیقال محصل ترجمه این
حدیث شریف انکه روایت کرده شده از علی بن حمزه که از رواة حضرت
صادق علیه است که او گفت که بودم من نزد انحضرت که ابو بصیر سوال
کرد از انحضرت از لیلة القدر یعنی شبی که امید داشته میشود انچه
امید داشته میشود کدامست پس انحضرت فرمود که شب بیست ویکم
یا شب بیست وسیم ابو بصیر گفت که اگر قدرت نداشته باشیم که درین
هر دو شب عبادت کنیم انحضرت فرمود که چه آسانست دو شب در
انچه طلب کرده شود در ان بعد از ان ابو بصیر گفت که بسیار باشد که ما
ماه را دیده باشیم جائی که ما در انجا بوده ایم وبیاید کسی وخبر دهد
ما را بخلاف انکه در فلان جا یا در فلان شب دیده ایم پس انحضرت

فرمود چه آسانست چهار شب در اینجا طلب کرده شود در ان پس ابو بصیر
گفت فدای تو شوم شب بیست و سیم شب جهنی است فرمود بلی گفته میشود
ان شب را لیلة الجهنی و سبب تسمیه این شب بلیلة الجهنی انست که عبدالله
بن انیس انصاری که او را جهنی گویند نزد رسول الله صلعم آمد و گفت یا رسول
الله ان منزلی ناء عن المدینة فمرنی بلیلة ادخل فیها فامره بلیلة ثلث و عشرین
قاله الصدوق فی کتاب من لا یحضره الفقیه یعنی ای پیغمبر خدای منزل
من از مدینه دور است مرا شبی از شبهای ماه رمضان تعیین فرمای
و امر فرمای مرا تا در ان شب بمدینه ایم و بعبادت الهی قیام نمایم فرمود
شب بیست و سیم و بعضی از علما بر آنند که دانستن شب قدر از علوم
که مختص بجناب الهیست چنانچه شیخ صدوق عروة الاسلام ابو جعفر
محمد بن علی بن بابویه در طی روایتی که مرویست از زراره نقل کرده که ان النبی صلعم
لما انصرف من عرفات و سار الی منی دخل المسجد و اجتمع الیه الناس یسئلونه
عن لیلة القدر فقام خطیبا فقال بعد الثناء علی الله عز و جل اما بعد فانکم
سألتمونی عن لیلة القدر و لم اطوها عنکم لانی لم اکن بها عالما الحدیث
حاصل ترجمه انکه در هنگامی که حضرت رسالة پناه صلی الله بر گشتند
از عرفات و متوجه منی شدند داخل مسجد شدند و مردمان برو جمع شدند
و سوال کردند از حضرت رسالة شب قدر را حضرت بر خواستند و مشغول
شدند بخطبه و بعد از حمد و سپاس پروردگار فرمودند که سوال کردید
از من از شب قدر و پنهان نداشتم انرا از شما زیرا که من بان عالم نیستم
و ظاهرا سبب در اخفای شب قدر و اسم اعظم ان بوده باشد که
بندگان در جمیع لیالی بوظایف عبادات قیام نمایند و بجمیع اسمای الهی
مداومت نمایند و پوشیده نماند که رئیس محدثین شیخ ابو جعفر
کلینی همین حدیث را با بنای حضرت رسالت پناه را در جامع کافی
و کتاب روضه از جمیل بن دراج از زراره از امام بحق محمد باقر و جعفر
صادق علیهما باندک تغییری روایت کرده اند حیث قال النبی

رسول الله كئيبا حزينا فقال له علي عليه السلام ما لي اراك يا رسول الله كئيبا حزينا
فقال و كيف لا اكون كذلك و قد رايت في ليلتي هذه ان بني تيم و بني عدي
و بني امية يصعدون منبري هذا يردون الناس عن الاسلام القهقرى
فقلت يا رب في حيوتي او بعد موتي فقال بعد موتك ترجمه این حدیث
شریف انکه حضرت باقر و صادق علیهما روایت کرده اند که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بامداد کرد روزی از روزها در حالتی که از سیمای
مبارک انحضرت از ملال و اندوه حزنی ظاهر بود پس حضرت امیرالمؤمنین
علی بن ابی طالب علیه فرمود که یا رسول الله چه حالتست که می بینم از حزن
و کابت در سیمای مبارک حضرت رسالة فرمودند چگونه اندوهناک نباشم
و حال انکه دیدم درین شب در خواب که بنی تیم که عبارت از رهط
ابی بکر است و بنی عدی که عبارت از گروه عمر بن خطاب بوده باشد
و بنی امیه بالا میروند بر منبر من و مردم را از دین اسلام بر میگردانند
پس گفتم ای پروردگار من این ارتداد در ایام زندگانی من خواهد بود
یا بعد از وفات من فرمود که بعد از وفات تو و همچنین شیخ صدوق
عروة الاسلام ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه در کتاب صوم من لا یحضره
الفقیه نقل این روایت نموده و بالجمله در طرق عامه و خاصه روایات
متنوعه وارد است که حضرت رسالة بعد از این خواب در پنهانی
بابی بکر و عمر خبر داد که بنی امیه تسلط و تغلب بر امت من پیدا خواهند
کرد و لیکن این راز را فاش مکنید بعد از ان عمر بایستی افشای این راز نموده
حکم بن ابی العاص حکایت کرد و همچنین حضرت رسالت بحفصه در پنهانی
گفته بود که پدر تو با ابو بکر مالک امت من خواهند شد این سر را بپوشان
و افشای مکن حفصه نیز خلاف امر حضرت کرده این سر را ضایع و فاش
گردانید چنانچه در سوره مبارکه تحریم حیث قال عز من قائل و اذ اسر
النبی الی بعض ازواجه حدیثا الایه این حکایت مذکور است فقال
فاطلع الله نبیه صلعم ان بنی امیه تملک سلطان هذه الامة و ملکها

ل یصعدون

شام

طول مدة المدة ش اطلع از باب افعال است بمعنی اعلم م پس گفت حضرت
صادق علیه که اعلام نمود خدای تبارک و تعالی پیغمبر خود را که بنی
امیه مالک سلطنت و حکومت این امت خواهند شد و مدت
سلطنت ایشان هزار ماه خواهد بود فلو طاولتهم الجبال لطالوا علیها
حتی یاذن الله تعالی بزوال ملکهم م پس اگر زیادتی و سرکشی نمایند کوهها
از حکم خلفای بنی امیه هر اینه حکم ایشان بلندی گیرد و زیادتی نماید بر
کوهها تا باذن کبریای الهی منجر شوکت ایشان برطرف گردد و نهال دولت
ایشان خشکیده شود و هم فی ذلک یستشعرون عداوتنا اهل البیت
و بغضنا م یقال استشعر فلان خوفا ای اضمره و من استشعر فلان الشیء
ای اتخذوه شعارا و الشعار ما یلی الجسد و استعار و صفه ههنا باعتبار
ملازمتهم له کالشعار للجسد م یعنی بنی امیه در مدت سلطنت و حکومت
خود در دل گرفته اند دشمنی ما را که اهل بیتیم و بغض ما را در خاطر
جای داده اند یا شعار خود ساخته اند دشمنی ما را یعنی از ملازمت
و ملازم نفس خود کرده اند همچو شعار که جامه ایست که ملاصق و
مماس بدنست و بغض ما را دثار خود ساخته اند اخبر الله نبیه صلعم
بما یلقی اهل بیت محمد و اهل مودتهم و شیعتهم منهم فی ایامهم و ملکهم
م خبر داد خدای تعالی پیغمبر خود را با آنچه دید ند و کشیدند اهل بیت
محمد و دوستداران و شیعیان و پیروان ایشان از ملاعین بنی امیه
در ایام تغلب و حکومت ایشان قال و انزل الله تعالی فیهم الم تر الی الذین
بدلوا نعمة الله کفرا و احلوا قومهم دار البوار جهنم یصلونها و بئس
القرار م یعنی گفت حضرت صادق علیه که در وقت عاقبت بنی امیه
فرستاد خدای تعالی این آیه کریمه را که آیا نمی بینی ای محمد بسوی آنانکه تبدیل
کردند نعمت خدا را بکفران و ناسپاسی و فرود آوردند قوم و اتباع خود
را بجهت حمل ایشان بر کفر و ضلالت بسرای هلاکت که آن جهنم است
در آیند در و و بد آرامگاهیست دوزخ و جهنم و نعمة الله محمد و اهل بیته

حبهم ایمان یدخل الجنة و بغضهم کفر و نفاق یدخل النار حضرت صادق
پیغمبر باید که مراد از نعمت خدا که در آیه کریمه واقع شده محمد رسول الله است
و اهل بیت او که دوستی ایشان ایمانست و باعث دخول جنان و بغض و دشمنی
ایشان کفر و نفاقست و سبب دخول نیران فاسر رسول الله صلعم ذلک الی
علی و اهل بیته ش اسررت الی فلان حدیثا افضیت الیه فی خفیة
و قوله تعالی تسرون الیهم بالمودة ای یطلعون علی ما یسرون من مودتهم و قد
فسر بان معناه یظهرون و هذا صحیح فان الاسرار الی الغیر یقتضی اظهار ذلک
لمن یقتضی الیه بالسر و ان کان یقتضی اخفائه عن غیره فاذن قوله اسررت الی
فلان یقتضی من وجه الاظهار و من وجه الاخفاء قال الراغب فی مفرداته
م یعنی پس پنهان گفته بود پیغمبر صلعم این حکومت و تسلط بنی امیه را بحضرت
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و اهل بیت خود علیهم السلم قال ثم قال
ابو عبد الله علیه ما خرج و لا یخرج منا اهل البیت الی قیام قائمنا احد
لیدفع ظلما او ینعش حقا الا اصطلمته البلیة و کان قیامه زیادة فی
مکروهنا و شیعتنا ش ینعش ای ینهض و یرفع یقال نعشه الله رفعه
و بابه سال و انتعش العاثر نهض من عثرته و الاصطلام افتعال من الصلم
بمعنی الاستیصال یقال صلم اذنه استاصلها و قد اصطلمت و رجل
مصطلم الاذنین اذا اقتطعنا من اصولهما یعنی گفت متوکل که بعد از ان
حضرت صادق علیه فرمود که بیرون نیامد و بیرون نخواهد آمد از ما که
اهل بیتیم هیچکس تا قیام قائم اهل بیت که آن صاحب الامر بوده باشد که خواهد
دفع ظلمی کند یا مرتبه حقی را بلند سازد مگر آنکه فرو گیرد او را بلیه و او را
از بیخ براندازد و قیام او بدفع ظلم باعث زیادتی مکروهی باشد که بما و
شیعیان ما رسد قال المتوکل بن هرون ثم املی علی ابو عبد الله علیه الادعیة
و هی خمسة و سبعون بابا سقط عنی منها احد عشر بابا و حفظت منها نیفا
و ستین بابا ش النیف بالتشدید ما بین کل عقدین و قد یخفف قال
المطرزی فی المغرب و قال الحریری فی درة هو بالتشدید لا غیر م گفت متوکل

اصطلمه

بن هرون که حضرت صادق علیه السلام فرموده بود الفاظ تعلیم کرده مراد دعاهای
صحیفه مبارکه مکرمه و آن هفتاد و پنج باب بود از من فوت شد یازده باب
و حفظ کردم و نگاه داشتم شصت و چهار باب و هرچه از عقد تا عقد
دیگر زیاده باشد عرب آن را نیف گویند میگویند عشرة و نیف و مائة
و نیف و در بعضی از کتب لغة بنظر رسیده که نیف ما بین سه و هفت
وحدثنا المفضل قال وحدثنی محمد بن الحسن بن روزبه ابو بکر المداینی الکاتب
نزیل الرحبة فی داره قال حدثنی محمد بن احمد بن مسلم المطهری قال حدثنی
ابی عن عمیر بن متوکل البلخی عن ابیه المتوکل بن هرون قال لقیت یحیی بن
زید بن علی بن الحسین علیهما السلام فذکر الحدیث بتمامه الی رؤیا النبی
التی ذکرها جعفر بن محمد عن آبائه صلوات الله علیهم ش راوی ابو المفضل
میگوید که ابو المفضل از عمیر بن متوکل در روایت صحیفه مکرمه دو طریقست
یکی آنکه از پیش گذشت و دیگری آنکه روایت میکند ابو المفضل از محمد بن
الحسن روزبه که مکنی است بابو بکر مداینی نویسنده ساکن رحبه یعنی
اصلش از مداین بوده اما رحبه را وطن خود ساخته در خانه خود و رحبه
اسم قریه است بدمشق و موضعیست در بغداد و محله ایست در کوفه و در
ظاهر این احتمال دوم است و گفت روایت کرد مرا محمد بن احمد بن مسلم مطهری
و حال مشار الیه از کتب رجال معلوم نشود که او گفت که روایت کرد
پدر من از عمیر بن متوکل بلخی که او روایت کرد از پدر خود متوکل بن هرون
که او میگفت که ملاقات کردم یحیی بن زید بن علی بن الحسین علیهما السلام
پس ذکر کرد حدیث ملاقات خود را با یحیی و آنچه میانه ایشان مذکور
شده بود تا حدیث رؤیای حضرت رسالت که ذکر کرده بود آن حدیث
را حضرت امام جعفر صادق از آبای طاهرین خود صلوات الله علیهم
وفی روایة المطهری ذکر الابواب یعنی در روایت محمد بن احمد بن مسلم
مطهری ذکر الابواب دعاها بر این وجه و هی دعاؤه فی التحمید لله عز و جل
دعای اول در سپاس و ستایش کردن خدای تعالی دعاؤه فی الصلوة علی محمد و آله ١

الرب
دعای دوم در درود بر پیغمبر صلی الله علیه و آله دعاؤه فی الصلوة علی حملة ۲
دعای سیوم در صلوة بر ملائکه حاملین عرش دعاؤه علی مصدقی الرسل ۳
دعای چهارم در صلوة بر مصدقین یعنی باور داران کنندگان پیغمبران ۴
دعاؤه لنفسه و خاصته دعای پنجم در حق خود و خواص خود دعاؤه ۵
عند الصباح و المساء دعای ششم در هنگام صبح و شام بعد از ادای فریضه ۶
خوانده شود دعاؤه فی المهمات دعای هفتم در وقت عروض مهمات و ۷
مقاصد دعاؤه فی الاستعاذة دعای هشتم در پناه بردن بخدای تبارک ۸
و تعالی از وقوع مکاره و اخلاق ذمیمه دعاؤه فی الاشتیاق الی طلب
المغفرة دعای نهم در آرزومند شدن بطلب آمرزش از پروردگار ۹
دعاؤه فی اللجاء الی الله تعالی دعای دهم در پناه بردن بخدای سبحانه ۱۰
از کید شیطان رجیم دعاؤه بخواتیم الخیر دعای یازدهم در خیریت ۱۱
خاتمه اعمال دعاؤه فی الاعتراف بطلب التوبة دعای دوازدهم در اعتراف ۱۲
بگناهان و طلب توبه از آن دعاؤه فی طلب الحوائج دعای سیزدهم ۱۳
در طلب حاجات از درگاه ذو الجلال دعاؤه فی الظلامات اعتدی
علیه دعای چهاردهم در ظلامات بضم ظای معجمه یعنی در شکوی از ۱۴
جمعی که چیزهای گرفته اند از روی ظلم دعاؤه عند المرض دعای پانزدهم ۱۵
در وقت بیماری و عروض مرض خوانند دعاؤه فی الاستقالة من الذنوب
دعای شانزدهم در طلب فسخ و معصیت و انقطاع گناه از دل دعاؤه ۱۶
علی الشیطان دعای هفدهم در نفرین کردن بر دیو رجیم دعاؤه فی المحذورات ۱۷
دعای هجدهم در دفع مفاسد دعاؤه فی الاستسقاء دعای نوزدهم ۱۸
در طلب باران دعاؤه فی مکارم الاخلاق دعای بیستم در طلب اخلاق ۱۹
کریمه و صفات پسندیده دعاؤه فی الاستکفاء اذا احزنه امر حزبه بالبلاء ۲۰
الموجد و بروایتی بیون نیز روایت شده فی الحدیث من حزبه امر فلیصل
رکعتین ای اصابه امر دعای بیست و یکم در کفایت خواستن امری ۲۱
که مستلزم اندوه و ملال بود دعاؤه عند الشدائد دعای بیست و ۲۲

دوم درهنگام عروض بختیها دعائه بالعافیة دعای بیست وسیم ٢٣
درطلب عافیت وتندرستی دعائه لابویه دعای بیست وچهارم در ٢٤
حق پدر ومادر دعائه لولده دعای بیست وپنجم درحق فرزند دعائه ٢٥
لجیرانه واولیائه دعای بیست وششم درحق همسایگان ودوستان دعاؤه ٢٦
لاهل الثغور دعای بیست وهفتم درحق جمعی که دررخنه گاهها باشند ٢٧
بجهة دفع اذیت کفار از اهل اسلام دعائه فی التفزع دعای بیست و
هشتم درترسیدن بنده گاه خدای از تقصیرات خود دعائه اذا قتر علیه ٢٨
الرزق دعای بیست ونهم دروقت تنگ شدن روزی دعائه فی المعونة ٢٩
علی قضاء الدین دعای سیام درمدد خواستن ازخدا درادای دین دعائه ٣٠
بالتوبة دعای سی ویکم درطلب کردن توبه ازگناه دعائه فی صلوة ٣١
اللیل دعای سی ودوم بعد از فراغ ازنوافل شب باید خواند دعائه ٣٢
فی الاستخارة دعای سی وسیم درطلب خیر وثواب واستدعای رشد ٣٣
ورشاد از پروردگار دروقت وقوع حادثه یا بجهة عروض مهمی دعائه
فی طلب الستر اذا ابتلی وابتلی بفضیحة دعای سی وچهارم درطلب ٣٤
درطلب پوشانیدن قبایح که دیده شود کسی راکه مبتلا باشد بان
امر قبیح یا خود بدان مبتلا باشد دعائه فی الرضا بالقضاء اذا نظر الی
اصحاب الدنیا دعای سی وپنجم درخشنودی بقضای خدای چون نظر ٣٥
کند باهل الدنیا که ایشان متمتع وبرخوردار باشند از زخارف دنیوی و
متاع فانی دعائه عند سماع الرعد دعای سی وششم درشکرگذاری نعمت ٣٦
پروردگار دعائه فی الاعتذار من تبعات العباد دعای سی وهفتم ٣٧
درعذرخواستن ازحقوق بندگان خدا دعائه فی طلب العفو دعای سی ونهم ٣٨
درطلب عفو گناهان ازحضرت پروردگار دعائه عند ذکر الموت ٣٩
دعای چهلم درحال یاد آوردن مرگ باید خواند دعائه فی طلب الستر ٤٠
والوقایة دعای چهل ویکم درطلب پوشانیدن عیبها ازنظر مردم و ٤١
نگاه داری از وقوع درآن معایب دعائه عند ختم القرآن دعای چهل ٤٢

در هنگام شنیدن
اواز رعد از آسمان
دعاوه فی الشکر دعا
سی و هفتم

ودوم بعد از ختم قرآن مجید باید خواند دعائه اذا نظر الی الهلال دعای
٤٣ چهل وسیم دروقت دیدن ماه نو دعائه لدخول شهر رمضان دعای
٤٤ چهل وچهارم درداخل شدن درماه رمضان دعائه لوداع شهر رمضان
٤٥ دعای چهل وپنجم دروقت وداع ماه رمضان که درروز آخر ماه مبارك
رمضان باید خواند ودر روز جمعه آخر دعائه یوم الاضحی والجمعة دعای
٤٦ چهل وششم درروز عید فطر وروز جمعه هر ماه باید خواند دعائه فی
٤٧ یوم عرفه دعای چهل وهفتم درروز نهم ذی الحجه که عرفه گویند باید
٤٨ خواند دعائه فی یوم الاضحی والجمعة دعای چهل وهشتم درروز عید
٤٩ قربان وروز جمعه باید خواند دعائه فی دفع کید الاعداء دعای چهل و
٥٠ نهم دردفع مکر دشمنان دعائه فی الرهبة دعای پنجاهم درترسیدن
٥١ ازعقوبت پروردگار دعائه فی التضرع والاستکانة دعای پنجاه ویکم
٥٢ درتضرع وزاری کردن بدرگاه حق تعالی دعائه فی الالحاح دعای پنجاه و
دوم درمبالغه کردن درطلب مقصود ومراد خود از فیض فضل پروردگار
٥٣ دعائه فی التذلل عنه دعای پنجاه وسوم درنرم شدن وشکستن
٥٤ وفروتنی نمودن ازحق سبحانه دعائه فی استکشاف الهموم دعای
پنجاه وچهارم درطلب رفع غمها که دردل داعی جا کرده باشد اینست کلی
ابواب دعا چنانچه از فهرست معلوم شد ویازده باب دیگر بنظر فانی نرسید
با آنکه متوکل بن هرون گفت که حضرت صادق علیه السلام املا کرد وتعلیم
داد بمن هفتاد وپنج باب وازمن فوت شد یازده باب وحفظ کردم
شصت وچهار باب دیگر والعلم عند الله تنبیه چون بنیان اساس فهم
مقیاس این کتاب مبنی بر ذکر دعاست لهذا مبادرت بتعریف آن نموده
طرفی از آیات کتاب آسمانی واحادیثی که درتحریص وترغیب دعا و
فضیلت آن درکلمات هدایت سمات نبوی وائمه طاهرین صلوات الله
علیهم اجمعین وارد شده ایراد مینماید وبرخی ازشرائط وآداب دعا که
داعی را پیش از شروع دردعا رعایت آن باید کردن درضمن فاتحه مت

ورودمی باید بباید دانست که دعا در اصل لغت بمعنی ندا و خواندنست
یقال دعوت فلانا اذا نادیته وصحت به ودر عرف علما عبارتست
از آنکه بنده زبان مسکنت وضراعت بخواهشگری گشوده عرض نیاز بدرگاه
الهی و در خواستن مرادات از فیض فضل نامتناهی او نماید اما آیات
قرآنی که در ترغیب وتحریص دعا وارد شده میفرماید در سوره مبارکه
مؤمن ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین
یعنی بدرستی که آنانکه سرکشی وتکبر کنند از پرستیدن من واز خواندن
من زود باشد که درآیند بدوزخ درحالتی که خوار و ذلیل شدگان
باشند وحضرت سید الساجدین در همین کتاب در طی دعای وداع
شهر رمضان فرموده اند که مراد از عبادت در این آیه دعاست
حیث قال بعد ذکر هذه الآیة فسمیت دعاءك عبادة وترکه استکبارا
وتوعدت على ترکه دخول جهنم داخرین ونیز زراره که یکی از اکابر ثقات
روات است از حضرت امام محمد باقر علیه نیز روایت میکند ودر اول
کتاب دعا از جامع کافی رئیس المحدثین شیخ ابو جعفر کلینی نقل کرده
که مراد از عبادت در این آیه دعاست ودعا افضل عبادات است دیگر
در این مقام مدح حضرت ابرهیم علیه میفرماید حضرت عزت جلت
قدرته که ان ابرهیم لاواه حلیم ای دعاء یعنی بدرستی که ابرهیم بسیار
آه کننده بود وبردبار وصبور بود بر اذیت تجدی که آذر میگفت که لارجمنک
من ترا سنگسار میکنم واو در جواب میگفت ساستغفر لك من از برای
تو استغفار خواهم کرد وهم شیخ المحدثین در جامع کافی از زراره روایت
کرده که حضرت امام محمد باقر علیه فرمودند که اواه بمعنی دعاست
که صیغه مبالغه باشد از دعا یعنی بسیار دعا کننده دیگر آنکه
بصیغه امر وارد شده که ادعونی استجب لکم یعنی بخوانید مرا در جمیع
مقاصد ومهمات خود ووقوع بلیات تا اجابت فرمایم شمارا
دیگر میفرماید که وادعوه خوفا وطمعا ودیگر آنکه میفرماید که واذا

سالك عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع الآیة یعنی هرگاه
سوال کنند ترا بندگان من از من پس بدرستی که من نزدیکم واجابت
کنم دعای داعیان را الی غیر ذلك من الآیات واما احادیث نبوی
وائمه طاهرین که در باب ترغیب وتحریص دعا وارد شده آنست که
فرمودند حضرت صادق القول وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی
یوحی که ما من مسلم ینصب وجهه لله تع فی مسئلة الا اعطاها اياه
اما ان یعجلها له واما ان یدخرها له حاصل ترجمه این حدیث شریف
آنکه نباشد هیچ مسلمانی که بردارد روی نیاز خود را بحضرت الله تع
در خواستن مقصودی الا آنکه بخشد خدای تع آن مراد او را در اجابت
دعایش یا تعجیل نماید در حال یا ذخیره کند آنرا از برای او وعلمای دین
بیان این ذخیره فرموده اند که چون مسلمانی دعا کند ومرادی از
خدای تع بخواهد که در آن وقت خیر او در آن نباشد کرم ارحم الراحمین
آنرا موقوف دارد در وقتی دیگر که حال او مقتضی آن بود همان خواسته
او را باو رساند یا بعوض آن مرادی دیگر کرامت نماید یا سبب دفع
بلائی گردد یا در قیامت کفاره گناهان او گرداند چه عبادت بنابر
اشارت حدیث مذکور بصریح دلالة میکند که دعاء بنده مؤمن ضایع
نمی ماند وهم در سلك صحاح احادیث انتظام یافته وبکمال ثقات ورواة
ارتسام پذیرفته که لا یرد القضاء الا الدعاء ولا یزید فی العمر الا البر یعنی
باز نگرداند قضا را الا دعا وزیاده نکند عمر را الا نیکوکاری واین سخن
منافی آن نیست که تقدیر خدای تع تغییر نپذیرد وعمر مقدر بیش و
کم نشود چه روا است که تقدیر چنان رفته باشد که اگر فلان بنده در
فلان وقت توفیق یابد وفلان نیکوئی کند چندین مدت دیگر بماند
واگر توفیق نیابد ونکند همان وقت بمیرد وعلما این را قضای معلق خوانند
واعتبار این نوع قضا ضرور نیست چه در قرآن مجید واقعست حیث قال
عز من قائل وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون یعنی عذاب وبلا

نفرستد خدای تعم وحال انکه ایشان استغفار کنند ونشاید که کویند
عذاب وبلا اکر مقدر باشد البته برسد واکر نبود نرسد خواه استغفار
کنند وخواه نکنند که قضا شاید که معلق باشد چنانکه کفته شد
ولهذا کلام هدایت انجام حبیب ملک علام وقوع یافته که لا یغنی
حذر من قدر والدعاء ینفع مما نزل ومالم ینزل وان البلاء لینزل فیتلقاه
الدعاء فیعتلجان الی یوم القیمة قال المطرزی فی المغرب فی الحدیث
ان الدعاء لیلقی البلاء فیعتلجان فی الهواء ای یصطرعان یعنی فایده
ندهد حذر بنده از قدر وتدبیر تغییر تقدیر نتوان کرد ودعا سود
دهد در امان یافتن از مکروهی که فرود آمده باشد واز انچه هنوز
فرود نیامده باشد وبدرستی که بلا فرود آید در حالتی که باو
رسد دعای بنده پس دعا وبلا در هم آویزند بلا خواهد نزول کند
دعا ایش نگذارد تا بروز قیامت واز جهة این منزلت وفضیلت
که دعا را ثابتست حضرت سید المرسلین فرموده لیس شیء اکرم
علی الله من الدعاء حاصل ترجمه انکه هیچ چیز کرامی تر از دعا نیست نزد
باری سبحانه ورئیس المحدثین شیخ ابو جعفر کلینی در جامع کافی
روایت کرده از امام جعفر صادق علیه که کفت قال رسول الله
صلعم الدعاء سلاح المؤمن وعمود الدین ونور السموات والارض ترجمه
حدیث شریف انکه دعا سلاح مؤمن است که بان دفع آسیب وی
کند از خود وستون دین است که از ان تزلزل نکاه دارد نعوذ
بالله منه وروشنائی آسمانها وزمینست که در جمیع امور بان راه توان
برد وهمچنین حنان بن سدیر روایت کرده از امام محمد باقر علیه
که از ان حضرت پرسیدند که ای العبادة افضل فقال ما من شیء
افضل عند الله عزوجل من ان یسئل ویطلب
مما عنده یعنی کدام عبادتست فاضلترین عبادتها پس فرمود
انحضرت که هیچ چیز نزد خدای تعم دوستتر از ان نیست که سوال

وما احد ابغض الی الله عزوجل ممن یستکبر عن عبادته ولا یسال ما عنده

کرده شود وطلب کرده شود انچه نزد اوست وهیچکس را دشمن تر از ان نیست
نیست که از عبادت او سرکشی نماید واز وسوال نکند انچه نزد اوست و
قال الصادق علیه من لم یسئل الله عزوجل من فضله افتقر یعنی حضرت
صادق علیه فرمود که کسی که طلب نکرده وسئلت ننمود از فضل احسان
خدای تعم چیزی را محتاج شد وحضرت ثامن ائمه علیه فرمود اصحاب خود
را که علیکم بسلاح الانبیاء فقیل ما سلاح الانبیاء قال هو الدعاء یعنی
بر شما باد که مسلح شوید بسلاح انبیاء پس پرسیدند که چه چیز است
سلاح انبیا فرمود که آن دعاست وحضرت صادق علیه فرمودند
که ان الدعاء انفذ من السنان الحدید یعنی دعا فرو رونده تر است
در اعماق چیزها از نیزه تیز وهمچنین حضرت صادق علیه میفرمایند
که علیک بالدعاء فانه فیه شفاء من کل داء یعنی بر تو باد بدعا از
فضل پروردکار که دعا شفاست از جمیع دردها وهمچنین در جامع
کافی مذکور است که از حضرت کاظم علیه مرویست که ما من بلاء ینزل
علی عبد مؤمن فیلهمه الله عزوجل الدعاء الا کان کشف ذلک البلاء
وشیکا وما من بلاء ینزل علی عبد مؤمن فیمسک عن الدعاء الا کان
ذلک البلاء طویلا فاذا نزل البلاء فعلیکم بالدعاء والتضرع
الی الله عزوجل ترجمه حدیث شریف انکه نیست هیچ بلائی که نازل
شود بر بنده مؤمن پس ملهم سازد خدای تعم این بنده را که دعا کند
در زوال آن مکر انکه بزودی ترو جهی از وی برداشته شود ان بلا
ونیست هیچ بلائی که نازل شود بر بنده مؤمن پس نکاه دارد خود
را از دعا ودعا نکند مکر انکه آن بلا در مدت متمادی دور ودراز
کشد پس هرکاه نازل شود بلائی پس بر شما باد که دعا کنید در زوال
آن وبتضرع تمام خدای تعم را بخوانید تا کشف ان بکند وهم در جامع
مذکور روایت کرده مسند از حضرت صادق علیه که آن حضرت فرمود
ان الله تبارک وتعالی یعلم ما یرید العبد اذا دعاه ولکنه یحب ان تبث

الیه الحوایج فاذا دعوت فسم حاجتک ۴ یعنی بدرستی که خدای تعالی
میداند که مراد و مقصود او در وقت دعا چه چیز است ولیکن دوست
میدارد که آن بنده اظهار کند و بزبان آورد حاجت خود را پس چون
چنین است هرگاه که بنده دعا کند باید که نام حاجت خود ببرد
و همچنین مرویست که من لم یسئل الله یغضب علیه و بروایتی دیگر من
لم یدع الله غضب علیه یعنی هر که چیزی نخواهد از خدای تعالی و عرض
حاجت نکند غضب کند خدای تعالی بروی پس ازین احادیث شریفه
روشن گشت که حضرت مالک الملوک با آنکه عالم السر و الخفیات
است دوست میدارد که بندگان عرض حاجت خود کنند و طلب اعانت
و رحمت نمایند از و فایده در آداب خواندن دعا که داعی را از آن چاره
نیست و رعایت آن باید نمود و آن منقسم میشود به قسم اول اموری
که پیش از خواندن آنها را بجای باید آورد و آن نه چیز است ۱ با طهارت
بودن ۲ پوشیدن بوهای خوش ۳ بمسجد رفتن ۴ تصدق نمودن
۵ رو بقبله نشستن ۶ اعتقاد داشتن و حسن ظن کردن بآنکه
خدای تعالی او را زود باجابت مقرون خواهد گردانید ۷ اقبال نمودن
بدل ۸ پاکیزه ساختن شکم از چیزهای حرام بروزه داشتن و گرسنگی
خوردن ۹ تجدید توبه نمودن از گناهان دوم آنچه مقارن حال خواندن
دعا بجای باید آورد و آن ثلث است و درنگ نمودن بر وجهی که
مستعجل نباشد و نام بردن حاجت و تعمیم نمودن دعاست برای
خود و جمیع مؤمنین و مؤمنات و خشوع و گریه کردن یا خود را بگریه
داشتن و اعتراف بگناهان نمودن و سپاس و ستایش کردن حق
خدای را عز و جل و صلوات بر پیغمبر و آل او فرستادن و برداشتن
دستهای بدعا بر نوعی که باطن کفهای خود را بسوی آسمان کند مگر
آنکه مقصود او نفرین و هلاک ظالمی بوده باشد که پشت دست را
بسوی آسمان کند ۳ آنچه بعد از خواندن دعا بر آن استدامت باید

نمود و آن الحاح و مبالغه نمودنست در دعا و معاودت نمودن مرة بعد
اخری و ختم بر صلوات پیغمبر و آل او نمودن و گفتن ماشاء الله لا قوة الا بالله
و دست بر روی و سر مالیدن و بروایتی دست و روی و سینه مالیدن و
از اسباب اجابت دعا نیز چندین چیز دیگر در سلک تحریر منتظم میگردد و آن
پنج قسمست ۱ آنچه واقع میشود بوقت معینی که داعی اوقاتی که بجهة خواندن
دعا اختیار کند روز جمعه باشد خصوصا ساعتی که امام از خطبه فارغ
شده باشد و خواهد که نماز ایستد یا ساعت اخری روز جمعه در هنگامی
که قرص آفتاب نصفی غایب شده باشد و نصفی دیگر خواهد که غایب شود
یا ساعت هفتم از شب ثلث اخیر یا تمام شب جمعه و در ماه مبارک رمضان
خصوصا لیالی قدر و منها کذاست لیلة الجهنی و سابقا صورت بهم بلاس فیه
که لیلة الجهنی شب بیست و سیم ماه مبارک رمضانست و شب عرفه
که نهم ذی الحجه بوده باشد و در اعیاد ثلثه که عید غدیر و عید فطر و عید
قربانست و در شبهای چهارگونه که احیا باید داشت و آن شب اول
ماه رجبست و شب نیمه شعبان و شب عید قربان و شب عید فطر است
و روز مولود پیغمبر که آن هفدهم ماه ربیع الاول است و روز استفتاح
و شب بیست و پنجم ماه ذی القعده چه از حضرت رسالت مرویست که هیچ
مؤمنی سوال نکند درین شب مگر آنکه حاجت او مقضی شود و بخط [illegible]
جاودانی شیخ محمد مکی که شیخ شهید ثانی مشهور است دیدم که از
اوقات استجابت دعا که بیشک دعا باجابت مقرون میگردد وقت
که کوکب مشتری اقتران یابد با راس ذنب و آن اقتران در هر چهارده
سال تحقق می پذیرد ۲ از اسباب اجابت دعا امریست که راجع میشود
بمکان همچون مسجد و حرم و کعبه و عرفات و مزدلفه و حایر امام حسین ع
۳ آنچه راجعست بفعل و آن عقب نمازهاست و بعد از نماز وتره
بعد از نماز صبح و بعد از نماز ظهر و مغرب و در بعضی بعد از نماز مغرب و
دعای مریض از برای کسی که عیادت او کرده باشد و دعای سائل از

برای کسی که چیزی باو داده باشد ۴ حالات داعی چون دعای برفرزند
داد کم مردود نمیشود و همچنین دعای مریض وکسی که درد را و خدای غربت
وجنگ کند و دعای حاجیان وکسی که در دست او انگشتری باشد از
فیروزه یا عقیق و دعای مادر در حق فرزند هرگاه که فرزند او بیمار
باشد و او بر بام رود و مقنعه از سر بر دارد و موی سر خود برهنه
کند و بسجود رود ۵ انچه راجعست باصل دعا و آن هر دعائیست که
متضمن اسم اعظم باشد و در تحقیق اسم اعظم خلاف بسیار است
و نزدیک بانست که اگر کسی خواهد که احصای ان نماید از حیطه امکان
بیرون باشد و از جمله اقوال انچه مشهور تر است انست که اسم
اعظم لفظ جلاله است یعنی یا الله است و ابن فهد که از اکابر علمای
شیعه اثنی عشریه است در کتاب عدة الداعی این قول را قریب شمرده چه
روایات کثیره درین باب وارد است و بعضی بر انند که اسم اعظم
یا حی یا قیوم است و بعضی یا ذا الجلال و الاکرام یا الها و اله کل شیء الها
واحدا لا اله الا انت و شیخ طبرسی رضوان الله علیه در تفسیر مجمع البیان
این سه قول را ایراد نموده و بعضی از علما بر انند که اسم اعظم در
آیة الکرسی واقعست اما بخصوصه معلوم نیست و بعضی میگویند که
لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین است و بعضی حسبنا الله
ونعم الوکیل میدانند و بعضی میگویند که اسم اعظم در سوره مبارکه
یس مذکور است الی غیر ذلک من الاقوال التی لا یکاد یحصر فی کتاب
اکنون که معنی دعا و فضیلت و اداب ان صورت رقم پذیرفت
شروع خواهیم کرد در شرح دعا از توضیح لغات و تنقیح معانی و ترجمه
الفاظ و احتراز از تکرار معنی لغات التزام شده چه هر لغتی که یکمرتبه
بذکر و بیان آن تعرض نموده شود دیگر در صدد ذکر آن نمیشود مگر
انکه بمعنی دیگر بوده باشد غیر ان معنی که در سبق ذکر آن شده و
اسأل الله التوفیق انه خیر معین و رفیق و کان من دعائه علیه السلام اذا ابتدأ

بالدعاء

وبعضی م

بالدعاء بدأ بالتحمید لله عز وجل و الثناء علیه چون از جمله اداب دعا
چنانچه در فاتحه ذکر آن کرده شده یکی انست که هرگاه داعی اراده خواند
دعا نماید ابتدا به سپاس و ستایش پروردگار نماید حضرت سید الساجدین
علیه السلام هرگاه اراده خواندن دعا میفرموده اند ابتدا مینمودند بسپاس
و ثنا پروردگار خود پس فرموده اند الحمد لله الاول بلا اول کان
قبله ۶ یعنی سپاس و ثنای جمیل مر معبودی را سزاست که اول
علی الاطلاق است بی انکه اولی باشد پیش از و پس سپاس فرموده اند
حق سبحانه و تعالی را باعتبار اولیت و تاکید کرده اند بکمال اولیت
چه کمال اولیت سلب قبلیة شیء است از و و میباید دانست که لام تعریف
در کلمه الحمد لله لام جنس و حقیقه است علی الاطلاق و لام در لله لام اختصاص
است یعنی حقیقه و ماهیة حمد مخصوص است خدای را و این مستلزم اختصاص
جمیع محامد است مر او را چنانچه مخفی نیست بر متامل و حمد مصدر حمد
یحمد است از باب علم یعلم نقیض ذم یعنی ثنای نیکو و الله علم علی الاکثر
للموجود الحق الجامع للصفات الالهیة المنعوت بنعت الربوبیة
المنفرد بالوجود الحقیقی فان کل موجود سواه غیر مستحق الوجود بذاته
و انما استفاد الوجود منه تعالی و قال بعضهم انه اسم للذات مع
جملة الصفات الالهیة فاذا قلت الله فمعناه الذات الموصوفة بالصفات
الخاصة و هی الصفات الثبوتیة و الصفات السلبیة و اعلم ان هذا
الاسم الشریف قد امتاز عن غیره من سائر اسماء الله تعالی بامور الاول
انه اشهر اسماء الله تعالی و اعلاها فی القران و الدعاء و الثانی انه جعل امام
سائر الاسماء و خصت به کلمة الاخلاص و وقعت به الشهادة و انه علم
علی الذات المقدسة فلا یطلق علی غیره حقیقة و لا مجازا قال سبحانه
هل تعلم له سمیا ای هل تعرف احدا یسمی الله و الثالث ان هذا الاسم
الشریف دال علی الذات المقدسة الموصوفة بجمیع الکمالات حتی
لا یشذ منه شیء و باقی الاسماء لا یدل احاده الا علی احاد المعانی و لا

و اشاره بتعیین حقیقت

محله

الوجودیه او السلبیه کالقادر علی القدرة والعالم علی العلم الوابع
انه اسم غیر صفة بخلاف سائر اسمائه تعالی فانها یقع صفات اما انه
اسم غیر صفة فلانک تصفه ولا تصف به فتقول الله الواحد واله
واحد ولا تقول شیٔ او موجود اله صاحب کشاف میکوید اصل الله الاله
است همزهٔ ثانی را انداختند ولزوم حرف تعریف رآکه الف ولام است
بر مذهب خلیل عوض ان ساختند پس نقل کردند حرکت همزه را
بلام اول اللاه شد ولام اول را در لام ادغام کردند الله شد واین
بجهت که حرف تعریف عوض همزه محذوف است وان معنی تعریف
عاریست جایز باشد که با حرف ندا جمع شود وهمزه قطع باشد نه
وصل وکفته شود یا الله همچنانکه کفته میشود یا اله وجوهری از سیبویه
نقل کرده که الله اصل او لاه بود حرف تعریف بر عوض آمد وجاری
مجرای اسم علی شد همچو العباس والحسن ودر اشتقاق این اسم شریف
اختلاف بسیار است بعضی میکویند مشتق است از اله بمعنی عبد
پس اله بمعنی مالوه باشد همچو کتاب که بمعنی مکتوب است وبعضی
کفته اند از اله یاله اذا تحیر چه عقول در معرفت ذات او غریق
بحر تحیر اند یا از اله بمعنی فَزَع ولجا چه انحضرت پناه اهل
فزع وملاذ اهل جزع اند یا از الهت بالمکان اذا قمت باتم چه بنای
اهل ملل وعقاید حق نصیب بتضرع باو درست آید یا از وله اذا تحیر
وتخبط عقله چه اهل حیرت در شان او حیرت دارند واصل اله ولاه
بود چون کسره بر واو ثقیل بود قلب کردند بهمزه چنانکه در اشاح
ووشاح یا از وله بمعنی شدت محبت چه انحضرت مطلوب عوالی
ومشتاق ومرغوب صدیق وزندیق است یا از لاه یلیه بمعنی خفی
واستتر چه ذات مقدس او مخفی ومستور است از عقول یا بمعنی
غاب لانه سبحانه لا یدرکه الابصار وهو یدرک الابصار یا از لاه
یلوه بمعنی ارتفع چه ساحت جناب کبریائی او از آن بلند ترست

وصل

اقتبه جحرتعالا
ثابت دائم وباقی
قایمت یا از آلهَ
الفصیل م

که عقول نارسیده بکنه او توانند رسید پس دانسته شد که درین اسم
مقدس اشتقاقات عشره محتملست وصاحب قاموس کفته اله الاهة والوهة
والوهیة عبد عبادة ومنه لفظ الجلالة واختلف فیه علی عشرین قولا
ذکرتها فی البساط واصحها انه علم غیر مشتق واصله آله کفعال بمعنی مالوه
وکل ما اتخذ معبودا اله عند متخذه بین الالهة والالهة بالضم کهثلا
انتهی کلامه واول ضد اخر است ومذهب بصریین آنست که اصل اوال
است بر وزن افعل من واء لا ای نجا لان النجاة فی السبق کما هو ذالعین
باشد قلب کردند همزه را بواو وواو را در واو ادغام کردند اول شد پس
اول افعل تفضیل بوده باشد وبعضی میکویند که اصل او وَوَل است
بر وزن فوعل قلب کردند واو اول او را بهمزه وادغام کردند واو را
در واو اول شد ودلیل برانکه اصل او اوال است بر وزن افعل
نه اووول بر وزن فوعل قول عربیست که هذا اول منک یعنی مستعمل
میشود بکلمه من تفضیلیه ومونث او اولی است وجمع ان اوایل همچو فضلی وافاضل
پس اکر کویند هرکاه لفظ اول اصل افعل باشد غیر منصرف خواهد بود
بوصف ووزن فعل پس چکونه کلمه اول در قول حضرت سید الساجدین
بلا اول یجرور منونست چنانچه روایت اکثرینست جواب انست که در
کلمه اول دو اعتبار است یکی اعتبار وصفیت ودرین هنکام ممتنع است
از صرف چنانچه کوئی جئت عاما اول وفی عام اول بالنصب فیهما وهذا
عام اول بالرفع ودیکری منسلخ بودن ان از معنی وصفیت واستعمال آن
بطریق ظرفیت چنانچه کوئی لقیته عاما اولا ودرین هنکام منصرفست
واینست معنی کلام جوهری در کتاب صحاح اللغة حیث قال اذا جعلته صفة
لم تصرفه تقول لقیته عاما اول واذا لم تجعله صفة صرفته تقول لقیته
عاما اولا ومعناه فی الاول اول من هذا العام وفی الثانی قبل هذا العام
وهمچنین کفته ابن الفارس در کتاب مجمل اللغة الاول ابتداء الشئ وربما
یستعمل بمعنی آخر وینصرف کما تقول نعمت علی اولا واخرا ای قدیما وحادثا

پس ظاهر شد توجیه اعراب جر و تنوین و اما بنقدیر فتح اول چنانچه
از شیخ شهید روایت شده احتیاج بتوجیهی ندارد و معنی اولیت او
سبحانه بودن اوست بتحقیق که مبداء هر موجود باشد و ما سوی او
از موجودات معلول ذات او باشد پس مبداء جمیع مبادی خواهد
بود و چیزی پیش از و نبوده و از اینجاست که گفته اند که مفهوم اول
مرکبست از امر وجودی که عبارتست از مبدایت او مر غیر خود را و از امر
عدمی که عدم مبدایت غیری است او را پس واجب گشته که نباشد هیچ
اول پیش از و و الآخر بلا آخر یکون بعده و آخر است یعنی آنکه آخری
باشد بعد از و و معنی آخریت او سبحانه بودن اوست غایة الغایات
چه غایت هر شیء آن چیزیست که شوق پیدا کند بسوی او و همه چیز مشتوق
الیه چیزی میشود پس مشتوق الیه حقیقی وجود است و چون وجود
ممکنات و کمالات وجودات ایشان فی حد ذاته در حکم عدمست پس
هرگز مطلوب واقع نشوند بلکه مطلوب حقیقی موجودیست که فی
حد ذاته بری باشد از عدم و نقصان و آن نیست الا واجب تعالی مجده
پس او غایت حقیقی بوده باشد و باعتبار آنکه غایت و آخر است
موجب آنست که اول باشد زیرا که شکی نیست که علت غائی که علت
فاعلیت فاعلست مقدمست بر معلول پس هم اول باشد و هم آخر
شیخ رئیس ابو علی در کتاب تعلیقات میگوید قوله تبارك و تعالی
هو الاول و الآخر لانه هو الفاعل و هو الغایة لغایته ذاته و لان مصدر
کل شیء عنه و مرجعه الیه انتهی کلامه و در اکثر نسخ بلا آخر بکسر مجرور و
منونست یعنی من غیر آخر یکون بعده قال الشیخ الرضی اعلم ان الجار
اذا دخل علی لا التبرئه منع من بناء المنفی بعدها نحو قولك و کنت بلا مال
و غضبت من لا شیء ثم قال و ربما فتح نظرا الی لفظ لا نقیل کنت بلا مال
و بفتح را نیز روایت شده بنابر این نسخه که خا مکسور باشد بنابر نسخه
که فتحه مبنیست اسم لا ، نفی جنس را با دخول جار بوده با آن بنا در بین فتح را

یا وجودات یا کمال
وجود زیرا که عدم
از آن حیثیت که علت
مشتاق الیه ۵

منقولست باعتبار آنکه لا ، نفی جنس باشد و خا را آخر مفتوح باشد
که صیغه افعل تفضیل باشد لیکن ظاهر روایت اولیست چه مقابل اول آخر است
الذی قصرت عن رؤیته ابصار الناظرین ش گفته میشود قصرت عن
الشیء عجزت عنه و لم ابلغه م یعنی آن خدائی که عاجز اند از دیدن
او چشمهای بینندگان هم در دنیا و هم در آخرت زیرا که بداهة عقل حاکمست
بآنکه دیدن بچشم سر بیک آنکه مرئی در مقابل رائی و در جهت و در
مکان بوده باشد متصور نیست خواه درین نشاه و خواه در آن نشاه
پس آنچه فرقه هالکه اشاعره بر آن رفته اند که در آخرت ممکن است خواص
مؤمنین را که در بهشت بسعادت لقای الهی بدیده ظاهر و چشم سر فایز
گردند لیکن نه بر وجهی که مرئی مقابل ناظر باشد یا در یکی از جهات شش
گانه قرار گیرد یا در مکان یا محلی واقع شود چه امور مذکوره از لوازم
دیدن در دنیاست و در آخرت مشاهده او بر وجهی میسر خواهد بود که
باین امور محتاج نباشد از چیزها نیست که براهین عقلیه نفی آن کرده است
و قول سید الساجدین نیز مؤید است و لقای مؤمنین در بهشت که در
قران و حدیث وارد است بمعنی انکشاف تام و ظهور و قلبیست چه آنچه
از معارف و علوم درین نشاه ایشان از برهان حاصل میشود در آن
نشاه بدیهی خواهد بود و بر وجهی علم ایشان بآن احاطه خواهد
داشت که گوئیا معاینه می بینند و مشاهده ایشانست قال امیر المؤمنین
علیه السلام لا تدرکه العیون بمشاهدة العیان و لکن تدرکه القلوب بحقایق الایمان
یعنی دیده ظاهر را بمشاهده عیانی طاقت ادراك او نیست و لیکن دیده
باطن بنور ایمان و عمل صالح بمشاهده جمال او فایز گردد نظم بچشم دل
جمالی میتوان دید که چشم سر در آن محرم نباشد و عجزت عن
نعته اوهام الواصفین م یعنی و آن خدائی که عاجز اند از نعت و صفت او
اوهام و عقول و اندیشهای وصف کنندگان چه وصف کردن شیء و صفتی
فرع معرفت و شناسائی آنست و پی بردن بکنه صفات او امریست

ل
العیان

ممتنع چه صفات او عین ذات مقدس اوست و دانستن کنه ذات
او امریست که ایادی ادراک ملائکه مقربین و انامل فکرت انبیای مرسلین
و ائمه معصومین از رسیدن بکنگره درک ان بکوتاهی اعتراف دارند
چه جای غیر ایشان از بنی نوع انسان و کفانت شاهد برین کلام
بلاغت نظام خلاصه انام علیه شرایف التحیة والسلام که در مقام
اعتراف بعجز و انکسار بر زبان معجز بیان جاری ساخته اند و تحیّر
العقول عن عرفان کنه صفته وما عرفناک حق معرفتک و در حدیث
شریف وارد است که ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار
یعنی بدرستی که حضرت عزت پنهانست از نظر دانش عقول چنانکه
از دیده ظاهر پنهانست و چنانچه بچشم سر مشاهده جمال او ممکن نیست
بدیده عقل نیز بکنه حقیقه او نتوان رسید پس التفات نباید کرد
بکلام جمعی که از غایت جهل و ضلالت دعوی رسیدن بان مینمایند
و گمان میبرند که وصول بان در مرتبه امکانست بلکه سزاوار انست
که خاک انکار در دهان شان ریزی و گمان مذکور را مصداق ان بعض
الظن اثم دانسته محض کذب و افترا و عین ضلالت و غوایت شناسی
چه پایه مرتبه او بلندتر از انست که بان توان رسید و زلال این
چشمه صاف تر از انکه بلوث ادراک بشری الایش پذیرد توانکه گوید
بلکه نهایت انچه ادراک ارباب درک و تمیز بان میرسد از بدایت
مرتبه کبریایی او بفرسنگها دور است و غایت انچه نظر عمیق و فکر
دقیق پویندگان وادی برهان ادراک ان مینمایند نهایت مرتبه
دانائی نزدیک **بیت** انچه پیش تو غیر از ان ره نیست غایت فهم تست
الله نیست پس صفات جلالی و جمالی که بنده مباهات باثبات
و سلب ان دارد در حقیقت فراخور مرتبه ادراک و فهم اوست نه صفات
واقعی پروردگار چه پایه مرتبه کبریائی و کنگره عرش ذو الجلالی رفیع
تر است از انکه بامثال این صفات متصف گردد چنانچه کلام بلاغت

نظام حضرت امام محمد باقر علیه بدان مشعر است که فرموده که کلما میزتموه
باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مصنوع مثلکم مردود الیکم ولعل
النمل الصغار تتوهم ان لله تعالی زبانیین کمالها فانها تتصور ان عدمهما
نقصان لمن لا یکونان له هکذا حال العقلاء فیما یصفون الله تعالی به
خلاصه مضمون حدیث و کلام حقیقت انتظام انکه هر یک از صفات
کمال که توهم تمییز معنی ان کرده اند و در نهایت دقت معنی دانسته
و بهترین صفاتش پندارید مخلوقیست مثل شما که دست صنعت او را
آفریده و چون در نسبت آن به پروردگار قیاس بخود کرده اید سزاوار نیست
که همان شما بان متصف باشید و بسا باشد که مورچگان نیز هرگاه
در مقام ثناسائی حق سبحانه و تعالی در ایند گمان برند که پروردگار ایشان را
دو شاخ است از شاخهای ایشان چه کمال خود در ان دیده اند و نقص
خود را در نداشتن آن دانسته اند پس معلوم شد که برین قیاس است
حال عقلا و ارباب دانش در اتصاف پروردگار خود بصفاتی که
صفات کمالش میدانند پس نمی تواند بود که مراد حضرت سید الساجدین
از ان فقره نفی صفات باشد از ذات تقدس بجده ابتدع بقدرته الخلق
ابتداعا ش یقال ابتدع الامر اذا ابتداه و احدثه قاله فی المغرب و فی
النهایة الاثیریه فی اسماء الله البدیع هو الخالق المخترع لا عن مثال سابق
کما یقال لمن صنع امراً لم یسبق الی مثله انه ابتدعه والقدرة هو التمکن
من ایجاد الشیء وقیل صفة یقتضی التمکن وقیل قدرة الانسان هیئة بها
یتمکن من الفعل وقدرة الله تعالی عبارة عن نفی العجز و القادر هو
الذی ان شاء فعل وان لم یشاء لم یفعل والخلق مصدر بمعنی المفعول ای
المخلوق م یعنی سپاس و ثنا و ستایش ان معبودی را سزاست که
نو بنیاد آورد مخلوقات را بقدرت کامله خود و توانائی بار خود
پدید آورد فی بی سبق نمونه و مثالی که پیروی آن کرده باشد
چون خالقی قبل از و نبوده که خلق اشیا نموده باشد و الله تعالی

پس مثال آن آفریده باشد پس تنبیه کرده سید الساجدین بر آنکه صانع الهی
منزه است از آنکه مسبوق باشد بمثالی بر خلاف صانع بشری که بحصول نمی
پیوندد الا بعد از آنکه مرتسم شود در خیال صانع صورتی از مصنوع و مثال
آن تا بر وفق آن مصنوع در خارج متحقق شود و مراد بقدرت قادریت
است یعنی بودن او سبحانه بحیثیتی که صحیح باشد از و فعل و ترک آن زیرا که
صفات او سبحانه عین ذات است نه زاید بر ذات وَاخترعهم علی مشیّته
اخترع اعّا المخترع الشق والابداع واستعار وصفه لایجاد والخلق ملاحظة لما
یتوهم من شق ظلمة العدم بنور وجودهم والمشیة هی الارادة وهی الصفة
المخصصة لایجاد بعض الممکنات بالوقوع دون البعض وفی بعض الاوقات
دون البعض م یعنی و بیرون آورد مخلوقات را بر وفق خواست
و اراده خود از ظلمت عدم بنور وجود بیرون آوردنی و باید دانست
که علما اختلاف کرده اند در آنکه حقیقت اراده خدای تعالی که صفت
مخصصه اوست فعل یا ترک او را بوقوع چیست و حکما بر آنند که علم
اوست بوجه نظام اکمل و از اصحاب ما بنا بر آنند و جمهور معتزله بر آنند
که اراده فعل علم اوست بمصلحت داعیه بر ایجاد و اراده ترک علم او بمفسده
صارفه از ایجاد و اول را داعی نام کنند و ثانی را صارف و بعضی از
معتزله بر آنند که اراده او نا بودن اوست بکره و مغلوب و بعضی
از ایشان گویند که اراده او فعل خود را علم اوست بمصلحت و فعل غیر
امر اوست بآن و مختار فرقه ناجیه اثنا عشریه مذهب جمهور معتزله است
ثُمَّ سَلَکَ بِهِمْ طَرِیقَ اِرادَتِهِ وَبَعَثَهُمْ فِی سَبِیلِ مَحَبَّتِهِ ش جار و مجرور
که بهم بوده باشد در محل نصب است یا آنکه مفعول سلک باشد زیرا که این
فعل متعدی بنفس و متعدی بحرف هر دو آمده یقال سلکهم و سلک
بهم والسلوک النفاذ فی الطریق والطریق منصوب علی الظرفیه ای فی
طریق ارادته و فی نسخة الشیخ الکفعمی ثم سلکهم فی طریق ارادته م معنی کلام
حقیقت انجام آنکه بعد از آنکه حق سبحانه و تعالی مخلوقات را بقدرت

کامله

کامله و مشیت شامله خود بیافرید روان ساخت ایشان را در راه
خواست خویش یعنی محبت ذاتی خود هدایت نمود تا از التفات بخود
و بغیر او آزاد گشته بتمامی که فنا او کردند و بر انگیخت ایشان را در راه
دوستی و محبت خود و مراد از این محبت محبت فطریست که در همه
کاینات ساریست چنانکه قدمای حکما گفته اند که قوام موجودات
از محبت است و هیچ موجودی از محبت خالی نیست و نتواند بود چنانچه
از وجودی و وحدتی خالی نباشد و لهذا در کیفیات جسمانیه مثل حرارت
و برودت و رطوبت و یبوست التیام از ضد محسوس میشود و از طبایع
جمادات و نباتات دفع مزاحم منافی میکرد دو از عناصر میل باحیاز طبیعت
مشاهده و در افلاک خود حرکت دوری ارادی ظاهر است که مبادی
آن عشق جوهری عقلیست و شوق تشبیه بآن چنانچه در حکمت مقرر
شده و بسبب ظهور انوار محبت و خفاء آن اختلاف موجودات در
مراتب کمال و نقصان ظاهر میشود چه محبت که ظل وحدت است مقتضی
بقای کمالست و غلبه کثرت که فرع کثرتست مورث نقص و اختلال بیت سرّ حق
ازلی در همه اشیا ساریست ؛ ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد ؛ و کریمه
وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم از آن مفصح است
یعنی نیست هیچ جزء از مخلوقات مگر آنکه تسبیح میکند خدا را تسبیح متلبس بحمد
او یعنی تنزیه میکند او را از سمات نقصان و ستایش مینماید بصفات
کمال پس همه مکونات و موجودات باختلاف لغات تسبیح الهی میگویند
اما از آن نشنود و فهم نکند مگر عالم ربانی که گوش هوش دل او گشاده
بود و بهمین زبان حصا در دست حضرت رسالت ص تسبیح گفت نظم
بذکرش هرچه بینی در خروش است ؛ دلی داند درین معنی که گوش است
نه بلبل بر گلش تسبیح خوانیست ؛ که هر خاری به تسبیحش زبانیست لا یملکون
تأخیرا عمّا قدّمهم الیه م یعنی مالک و قادر نباشند که تاخیر نمایند
از آنچه تقدیم نموده ایشان را بسوی آنچه و لا یستطیعون تقدّما الی ما

اخرجهم عنه ش الاستطاعة الاطاقة قاله الجوهری م وطاقت و
توانائی ندارند که چیزی کیرند با چیزی که تاخیر نموده ایشان را بچنین
مثل نعمتها وعطاها با غیران وجعل لکل روح منهم قوتا معلوما مقسوما
من رزقه لا ینقص من زاده ناقص ولا یزید من نقص منهم زائد ش
نسخ صحیفه مکرمه در ینمقام مختلفست بعضی روحست بضم را وحا و
مهمله یعنی امری که قوام عده وحوج بدن بدان باشد یا انضمام کلمه
ذی که بمعنی صاحب باشد وبعضی بی انضمام کلمه ذی ودر بعضی
زوجست بزا معجمه مفتوحه وجیم یعنی صنف نه متزاوجان ابن اثیر
در نهایه میکوید الاصل فی الزوج الصنف والنوع لکل شیء یعنی اصل
در لفظ زوج صنف ونوع هر چیزی که بوده باشد وقات اهله یقوتم
قوتا وقیاتة والاسم القوت بالضم وهو ما یقوم به بدن الانسان من الطعام
قاله الجوهری فی الصحاح ونقص لازم ومتعدی هر دو می آید میکوئی
نقص الشیء نقصانا از باب نصر ونقصته انا ومتعدی بدو مفعول
نیز می باشد میکوئی تو نقصته حقه وازین است قول خدای تعالی
ثم لم ینقصوکم شیئا وشیخ کفعمی در حواشی جنة الامان نقل کرده از بعضی
علما که مراد از زوج اینجا خلقت لکونه کله ازواجا کما قال سبحانه و
خلقناکم ازواجا وقوله ومن کل شیء خلقنا زوجین کالکفر والایمان
والشقاوة والسعادة والهدی والضلالة والنور والظلمة والطاعة
والکفران والحرارة والبرودة والرطوبة والیبوسة والحرکة والسکون
والثقیل والخفیف والخیر والشر والذکر والانثی والحق والباطل والصواب
والخطا واللیل والنهار والسماء والارض والبر والبحر والانس
والجن والوتر هو الله وحده وفی کلمات الحکما کل ممکن زوج ترکیبی وذلک
ان یحلله العقل الی ماهیة ووجود یعنی وکردانید مر هر صاحب روحی
را از مخلوقات یا هر صنفی یا نوعی را از موجودات قوتی معلوم یعنی
طعامی که قوام بدن او بدان بوده باشد بخش کرده شده که از برای او

مقدر شده از رزق خود این اضافه جهة تکریم وتشریف است و اظهار
آنکه وی مخلوقی شریفست که کم نمی تواند کرد کم کننده آنکسی را که او زیاده
کرده وزیاده نمی تواند کرد زیاده کننده آنکسی را که او کم کرده یعنی در آفرینش
بی منت قسمت عطیاته روزی بندکان خود را با ایشان قسمت نموده
ونصیب هر کس فراخور مرتبه حال او تعیین نموده پس باید که هیچ کس
از جاده پرهیزکاری قدم بیرون ننهند وپرده ناموس شریعت را بناخن
معصیت ندرند بجهة زیادتی روزی خود که آنچه مقسوم شده و
مقدر کشته باو عاید میشود از وجه حلال وبباید دانست که جمهور
اشاعره بر آن رفته اند که رزق اعم است از حلال وحرام ومیکویند هر چه
ذی حوة از آن انتفاع می یابد انتفاع مذکور یا کل وشرب باشد وخواه
بنحوی دیکر رزقست وبعضی از ایشان مخصوص میدانند بماکول و مشروب
وغیر آن را رزق نمیدانند ومعتزله که اصول کلام شیعه اثنی عشریه اکثر
موافق مذهب ایشانست اتفاق دارند بر آنکه حرام رزق نیست ورزق
چیزیست که صحیح باشد انتفاع حیوان از آن وکسی را نرسد که او را از آن
انتفاع منع نماید چنانکه سلطان اعاظم محققین خواجه نصیر الدین
محمد طوسی در متن تجرید میفرماید که الرزق ما صح الانتفاع به ولم یکن
لاحد منعه منه پس حرام رزق نباشد واین انتفاع اعم از آنست که بر
وجه اکل وشرب باشد یا بر وجه دیکر واستدلال کرده اند بر مطلب
خود بر حدیث نبوی که فرموده اند در حجة الوداع که الا ان الروح الامین
نفث فی روعی انه لا یموت نفس حتی تستکمل رزقها فاتقوا الله واجملوا
فی الطلب ولا یحملنکم استبطاء شیء من الرزق ان تطلبوا شیئا من معصیة
الله فان الله تعالی قسم الارزاق بین خلقه حلالا ولم یقسمها حراما الحدیث
که صریحست در اختصاص رزق بحلال وعدم صحت اطلاق آن بر حرام
وهمچنین کلام سید الساجدین نیز دالست بر مطلب ایشان چنانچه مخفی
نیست ثم ضرب له فی الحیوة اجلا موقوتا ونصب له امدا محدودا

خواهم

يَتَخَطَّاهُ اِلَيهِ بِاَيَّامِ عُمُرِهِ وَيَرْهَقُهُ بِاَعْوَامِ دَهْرِهِ ش مطرزی در کتاب
مغرب اللغة میگوید که قالوا اضرب فی ماله سهما ای جعل وعلی هذا
قوله لا یضرب للموصی له فیما زاد علی الثلث علی حذف المفعول کانه
قیل لا یجعل له شیئا منه والاجل محرکة غایة الوقت فی الموت و
حلول الدین ویطلق علی المدة ومنتهاها فیقال لعمر الانسان والموت
الذی به ینتهی قال کل حی مستکمل مدة العمر ومود اذا انتهی اجله
اجله قاله فی القاموس موقوتا ای محدودا قاله المطرزی فی المغرب
قالوا وقت الله الصلوة ووقتها ای بیّن وقتها وحدده لانه من الخطوة
وهی ما بین القدمین فالهمزة منقلبة عن حرف العلة الاصلیة
ای من غیر تعمد وقصد واجهد بکسر العین فی الماضی وفتحها
فی المضارع رهقا ای دنا منه وتبه وفی لحم راهق الغلام اذا قارب
البلوغ فشبه علیه استداد الزمانی للعمر بالاستداد المسافی والایام
بالخطوات والاعوام بالمنازل فکان منه الی الاجل المعهود مسافة بعیدا
یتوجه الیه ویسلکه ویسافر الیه بایام عمره وجعل کل یوم من ایام عمره
خطوة یمشی الیها وکل عام له بمنزلة منزل من منازله دهره یقربه الی
الامد المعلوم عنده فانظر الی هذا الکلام الدقیق الانیق والاعوام جمع
عام وهو السنة والدهر هو الزمان م یعنی بعد از انکه حضرت پروردگار
جلت نعماؤه قسمت ارزاق هر ذی حیوة نمود کرد ابتدای زندگانی
هر یک از افراد حیوان مدتی معین وبپای کرد غایتی مبین که این حرکت
روزها که در سرعت مرور است بجای گامها نیست که بسوی آن غایت
می شتابد واین گردش سالها نزدیک سازنده اوست بان غایت
پس این کلام دقیق رشیق تنبیه است که مرگ سریع السیر است بجانب
شما وتشبیه فرموده استداد زمانی عمر را باستداد مسافی وروزها
را بگامها وسالها بمنزلها ودر کلمات بلاغت غایات که منسوبست
بامیر المؤمنین وسید الموحدین علی بن ابی طالب در نهج البلاغه

ثم قیل لکل محدود موقوت والامد الغایة یتخطی ای صار من القتل لامن المحور (?) ...

میگوید این معنی وارد است بعبارات مختلفه اول انجا که فرموده اند
الناس سفر والدنیا دار ممر لا دار مقر وبطن امه مبدا سفره والاخرة مقصده
وزمان حیوته مقدار مسافته وسنوة منازله وشهوره فراسخه وایامه
وانفاسه خطاه انتهی کلامه ودیگر در طی وصیتی که بحضرت امام حسن
فرموده اند میفرمایند واعلم یا بنی ان من کانت مطیة اللیل والنهار فانه
یسار به وان کان واقفا ویقطع المسافة وان کان مقیما وادعا حَتّی اِذا
بَلَغَ اَقْصی اَمَدِهِ وَاسْتَوْعَبَ حِسابَ عُمُرِهِ قَبَضَهُ اِلی ما نَدَبَهُ اِلَیْهِ مِن مَوفُورِ
ثَوابِهِ اَو مَحْذُورِ عِقابِهِ ش اقصی الشیء نهایته والامد هنا بمعنی الاجل
وسمی به لانه ینتهی العمر قال زهیر والمرء ما عاش ممدود له امل لا ینتهی
العمر حتی ینتهی الاثر والاستیعاب بمعنی الشمول وفی الحدیث فی الانف اذا
جدع الدیة اذا لم یترك منه شیء وحسبته احسبه بالضم حسبا و
حسبانا اذا عددته والمعدود محسوب والعمر بضم العین والمیم معا و
روی بسکون المیم هنا مصدر عمر الرجل بالکسر یعمر عمرا وعمرا علی غیر قیاس
لان قیاس مصدره التحریك ای عاش زمانا طویلا قاله الجوهری فی کتاب
الصحاح وانما قال علی غیر قیاس لان الغالب فی فعل اذا کان لازما نحو
فرح ای یجیء مصدره علی فرح بفتح العین کما قاله ابن حاجب فی کتابه
المسمی بالشافیه وعمر بضم العین والمیم وسکون آن هر دو روایت
شده در این مقام ومعنی لن زندگانی دنیاست وندبه الی الامر دعاه
موفور ثوابه ای ثوابه الموفور ومحذور عقابه ای عقابه المحذور
م یعنی تا هنگامی که رسید بنهایت زمان حیات او ونمانده
از شمار مدت زندگانی او چیزی فرا گرفت او را بسوی درگاه کبریائی خود
بجهة انچه خوانده بود او را بجهة آن از پاداش دادن بسیار خود
که شمرده شب وروزی پنجاه نماز بر امت موسی فرض کرده بود وایشان
را بزکوة ربع مال امر فرموده بود وچون جامهای ایشان نجس شدی
طهارت دادن آن باب جایز نبودی بلکه بمقاریض وغیرها آن را بریدندی

که از جنات و نعیم آنست محسنین را یا از عقوبت خود که آن نیران
و عذابیست که سزاوار است که محله کرده از آن محسنین را چنانچه
نص تنزیل از آن مفصح است که لیجزی الذین أساؤا بما عملوا ش
ای بعقاب ما عملوا من السوء و بمثله او بسبب ما عملوا من السوء
ویجزی الذین أحسنوا بالحسنی ش ای بالمثوبة الحسنی وهی الجنة
والحسنی تأنیث الأحسن که تا جزا دهد آنانرا که بد کردارند
بعقوبت آنچه عمل کرده اند از بدیها یا بمثل آنچه بد کرده اند یا بسبب
آنچه کرده اند از بدیها که آن عذاب نیرانست و جزا دهد آنانرا که
نیکوکارند بمثوبات نیکو که آن نعمتهای بهشت است علا منه تقدست
أسماؤه وتظاهرت آلاؤه ش علا ناصفة لمصدر محذوف ای
یجزی جزاء علا او مفعول لاجله ای لیجزی الذین أساؤا بما عملوا للعدل و
لیجزی الذین احسنوا بالحسنی للعدل تقدست اسماؤه ای طهرت
اسماؤه عما یوجب النقص والتظاهر الترادف والتعاون والآلاء
النعم واحدها الالی بالمد والقصر وقد یکسر الهمزة یعنی این پاداش
و جزا از حق سبحانه وتعالی که مقدس و منزه است
اسماء حسنی او از چیزی که موجب نقص بوده باشد و مترادف نعمتهای
او یعنی یکی از پی دیگری نازل میشود و بعضی مددکار بعضی اند
لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون لانهم مملوکون مستحق لعظمته
وقوة سلطانه وتفرده بالالوهیة والسلطنة الذاتیة وهم یسئلون لانهم
مملوکون مستعبدون والضمیر للعباد م یعنی پرسیده نمیشود خدای تعالی
از آنچه میکند و حکم میکند بر بندگان خود جهت آنکه یگانه است در
الوهیت و تسلط ذاتی و عظمت و بزرگی مالکیت دارد پس کرا یارای
آنکه در مقام قدح سوال در آید یا بسبب آنکه هرچه کند عین
حکمت و صوابست و بندگان مسئول شوند از آنچه میکنند جهت
آنکه مملوک و بنده اند و مملوک و بنده را ناچار است که گفتار و کردار

خود را با مالك و صاحب خود راست کند والنعمة ان یعرفون ابدا والحمد
لله الذی لو حبس عن عباده معرفة حمده علی ما ابلاهم من مننه المتتابعة
واسبغ علیهم من نعمه المتظاهرة لتصرفوا فی مننه فلم یحمدوه وتوسعوا
فی رزقه فلم یشکروه ش الحبس المنع والابلاء الانعام والاحسان یقال
بلوت الرجل وابلیت عنده بلاء حسنا قال القتبی یقال من الخیر ابلیته ابلیه
بلاء ومن الشر بلوته ابلوه بلاء والمعروف ان الابتلاء یکون فی الخیر والشر
معا من غیر فرق بین فعلیهما ومنه قوله تعالی ونبلوکم بالشر والخیر فتنة قال
ابو الهیثم البلاء یکون حسنا وسیئا واصله المحنة والله عز وجل یبلو عبده
بالصنع الجمیل لیمتحن شکره ویبلوه بالبلوی الذی یکرهه لیمتحن صبره فقیل
للحسن بلاء وللسیء بلاء قاله ابو عبیدة الهروی فی کتابه والمنن جمع منة کالنعم
والنعمة وهی النعمة یقال من علیه منا ای انعم علیه والمنان من اسماء الله
تعالی قاله الجوهری فی صحاحه واسبغ ای اتم یقال اسبغ الله علیه النعمة
ای اتمها یعنی سپاس و ستایش مر خدایرا اخلاقی که بندگانی را راه بمعرفت
حمد و شکر گذاری خود نمود که اگر باز داشتی از بندگان خود شناختن حمد
خود را بر آنچه انعام و احسان کرده ایشانرا از نعمتهای پیوسته پی در پی
و اتمام کرده بر ایشان از نعمتهای متوالیه مترادفه هر آینه تصرف کردندی
در نعمتهای او پس سپاس نگفتندی او را و فراخی یافتندی در روزی
او پس شکر گذاری نعمت او نکردندی ولو کانوا کذلك لخرجوا من حدود
الانسانیة الی حد البهیمیة فکانوا کما وصف فی محکم کتابه ان هم
الا کالانعام بل هم اضل سبیلا ش انسان فعلان من الانس عند
البصریین لموافقته مع الانس لفظا ومعنی ویکون وزنه فی التصغیر
فعلیان وقال الکوفیون هو افعان من نسی واستدلوا بذلك علی ان
اصله انسیان علی وزن افعلان حذف الیاء علی غیر قیاس فوزنه افعان
والمختار الاول لانه لا یوافق نسی لا لفظا اذ لیس فیه یاء ولا معنی فان
الانسان لیس فیه دلالة علی النسیان فیعید باعتبار اللفظ والمعنی

والبهيميه واخلاق البهائم وهي من الابهام والاغلاق بمعنى عدم ايضاح
المقصد الذي سببه فقد النطق والانعام الازواج الثمانية الذكر
والانثى من الابل والبقر والضان والمعز في محكم كتابه اي في كتابه
المحكم المتقن يعني اگر حال بدين منوال بودي كه ابنا را با وجود
اين نعمتهاي بي دريغ كه داده راه بمعرفت حمد و شكرگذاري خود ننمودي
هرآينه بيرون رفتندي از حدود انسانيت و آدميت و داخل شدندي
در حريم بهيميت و بسته زبانان پس بودندي همچنانكه وصف
كرده خداي تعالى در كتاب محكم متقن خود كه نيستند ايشان مگر مانند
چهارپايان بسته زبانان كه هميشه رو جهت همت ايشان چراگاه
تمتع ايشان مصروف بلذات حسيه بلكه اين گروه گمراه ترند از
انعام كه شتر و گاو و گوسفند باشد چه انعام از نور عقل و نطق
عاري اند بخلاف انسان كه اين دو آلت شريف حكيم عليم ورا كرامت
فرموده و ايشان را مستعد و مهيا آن ساخته كه درك حقايق ديني
و معارف يقيني نمايند پس اگر طايفه از ايشان از ناداني و دون
همتي ازين مطلب عظيم باز ايستند زيادتي در گمراهي و دوري از جاده
قويم و صراط مستقيم نموده باشند چنانچه نص كتاب الهي بآن مفصح
است از انجا كه بنا زيادة اضراب تحريك باهر كرمت ايشان كرده شاده
لطيف بدين نكته فرموده چنانچه مقصد ابان بيان تنزيل و اهل
تفسير توضيح آن نموده اند والحمد لله على ما عرفنا من نفسه والهمنا
من شكره وفتح لنا من ابواب العلم بربوبيته ودلنا عليه من
الاخلاص له في توحيده وجنبنا من الالحاد والشك في امره
ش الظاهر ان لفظ ما في قوله عليه على ما عرفنا مصدرية اي على تعريفنا
نفسه لا احتياج الموصول الى التقدير اي ما عرفناه والحذف
خلاف الظاهر ومن صله زائدة لا بيانية كما في المعطوفين التاليين
له والهمنا عطف على عرفنا اي الهامنا وكذا المعطوفات الاتية

ولفظة من في قوله من الاخلاص تعليلية كقوله تعالى مما خطيئاتهم
اغرقوا وقول الفرزدق في مدح السيد الساجدين يغضي حياء ويغضى
من مهابته فالتقدير دلنا عليه لكي نخلص له في توحيده وفي
ظ لكى نخلص
قوله من الالحاد بمعنى عن كقوله تعالى فويل للقاسية قلوبهم من
ذكر الله وقوله تعالى يا ويلنا قد كنا في غفلة من هذا والالهام ان
يلقي الله في النفس امرا يبعثه على الفعل وهو نوع من الوحي يخص به
الله من يشاء من عباده كذا في النهاية الاثيرية والرب المالك
ولم يطلقوا الا في الله وحده وهو في غيره على التقييد بالاضافة
كقولهم رب الدار ورب الناقة وربيت القوم سستهم اي ملكت
امورهم وقيل هو من الربوبية اي بلوغ الشيء الى كماله شيئا فشيئا
والالحاد في دين الله اي حاد عنه وعدل وعدوله عليه عن الشك فيه
الى امره بتجوز دال على التعظيم والتادب م يعني سپاس و ستايش
مر خداي را بر شناسا گردانيدن او ما را بذات خود باين طريق كه خلق
آسمان و زمين و غير اينها از مصنوعات محكمه متقنه نموده كه از علم بوجود
اينها عالم ميشويم بوجود صانعي قدير عليم و الهام ساختن ما را بطريق
شكرگذاري خود و بر گشادن از براي ما درهاي علم و دانش بخدائي و بندگي
و تربيت كنندگي خود ما را كه آن ابواب حدوث و امكان و تغير
ممكنات است كه استدلال كرده ميشود بر مالكيت و تربيت كردن آن
ذات ممكنات را و رهنمون نمودن ما را بچيزي تا آنكه اخلاص ورزيم
از براي او در يگانگي و يكتا دانستن و منزه دانيم او را از شريك و
بر دور گردن ما را از برگشتن از حق و شك و ريب كردن در ذات
مقدس او و تعبير از ذات با امر از جهة تعظيم و رعايت ادب است
حمدا نعمر به فيمن حمده من خلقه ونسبق به من سبق الى رضاه
وعفوه ش حمدا منصوب بر مفعول مطلق بودن يعني نحمده حمدا
ونعمر بصيغه متكلم مع الغير مبني از براي مفعول از باب تفعيل من

عمر الله تعمير اً اى طول عمره واز ابن اده دين نعمر بصيغه متكلم مع الغير مبنى
از براى فاعل از عمر يعمر بغين معجمه بروزن نصر ينصر روايت شده
ودر بعض نسخ كه منسوبست بشيخ كفعمى بصيغه مضارع فعل معلوم غايب
از همين باب عمر يعمر روايت شده من غمره الماء اى علاه ومنه
قيل الرجل غمره القوم اذا علوه شرفا ودرين نسخه لفظ فى در فيمن
حمده ساقطست وچنين است كه يغمر من حمده ومى تواند بود كه مراد
از غمر درين مقام ذكر جميل بوده باشد چنانچه شايع است در اطلاقات
فصحا كما قال الشاعر ذكر الفتى عمره الثانى وقال آخر ما تواضعا شوا
بحسن الذكر بعدهم وقال آخر ما قصرت اعمار من كان ذكرهم جميلا
فان الذكر بعدهم عمروا العفو محو الجريمة من عفا اذا درس فيمن حمده
على صيغة التفعيل للمبالغة وفى اصل الكتاب يعمر بالعين المهمله
وفى بعض النسخ نعمر من حمده بالتخفيف م يعنى سپاس ميكنم خدا را
اين نوع سپاسى كه عمر دراز بيابيم ما يا بسبب اين حمد در ميان خلقان
او بلند مرتبه كرديم ما ما بلند مرتبه كرد بسبب اين حمد آنكسى كه
حمد كرده او را در ميان خلقان بر اختلاف نسخ يا ذكر جميل يابيم و ببخشى
كريم بسبب اين حمد آنكسانى را كه بخشى گرفته اند ببخشودى او و بيده
كذشتن او از گناهان ايشان حمدا يضئ لنا به ظلمات البرزخ
ويسهل علينا به سبيل المبعث ويشرف به منازلنا عند مواقف
الاشهاد ش الاضاءة فرط الاناره يتعدى ولا يتعدى ودرين مقام
بهر دو طريق روايت شده يعنى خوانده شده بر صيغه غايب معلوم
كه ظلمات مفعول او باشد وفعل لازم باشد وهمچنين يسهل بصيغه
معلوم خوانده شده از باب تفعيل من التسهيل والتيسير ويسهل بصيغه
مضارع ثلاثى مجرد نيز خوانده شده از باب ششم بروزن يحسن من السهوله
بنا بر اول سبيل المبعث مفعول او خواهد بود وبنا بر ثلاثى فاعل وهمچنين
لفظ يشرف نيز مجرد روايت مروى شده هم از ثلاثى مزيد فيه از باب

تفعيل وهم از ثلاثى مجرد از باب ششم ومنازلنا نيز مرفوع ومنصوب و
البرزخ القبر لانه بين الدنيا والآخرة وكل شئ بين الشيئين فهو برزخ
هكذا قاله الهروى فى الغريبين والمبعث اسم مكان من البعث وهو الاثارة
ومنه يوم المبعث اى يوم يبعث الله من القبور هكذا قال المطرزى
فى المغرب والموقف الموضع الذى يقف فيه حيث كان والجمع مواقف
الاشهاد والشهود وهو جمع شاهد كالاصحاب جمع صاحب وهم الملائكه
والانبياء والائمه عليهم يشهدون بالحق على المحقين والمبطلين والكاذبين
يوم القيمة م يعنى سپاس ميكنم خدا را سپاسى كه روشن كرداند براى
ما بسبب آن حمد تاريكيها قبر را يا روشن شود بسبب آن تاريكيهاى
قبر وآسان سازد بر ما راه قبر را روزى كه خداى تعالى ما را برانگيزاند
از قبور و زنده كرداند بجهة نشر يا آسان شود بنا بر اختلاف نسختين
وتشريف دهد منازل ما يا شريف شود منزلهاى ما نزد محل وقوف
ملائكه وانبيا وائمه عليهم السلم در روز قيامت يوم تجزى كل نفس بما
كسبت وهم لا يظلمون روزى كه پاداش داده شود هر نفسى را جزاى
آنچه كرده است وايشان ستم ديده نشوند بنقصان حسنات وزيادتى
سيئات يوم لا يغنى مولى عن مولى شيئا ولا هم ينصرون ش يقال
ما يغنى عنك هذا اى ما يجزى عنك وما ينفعك روزى كه نفع
نرساند كسى كسى را هيچ چيز يا كفايت نكند ودفع نكند دوستى وخويشاوندى
از دوست وخويش خود چيزى را از عذاب ونباشد دوستان كه يارى
داده شوند از دوستان ديگر حمدا يرتفع منا الى اعلى عليين فى كتاب
مرقوم يشهده المقربون ش اعلى عليين السماء السابعه قال ابن عباس
الجنان سبع جنة الفردوس وجنة عدن وجنة النعيم ودار الخلد و
جنة المأوى ودار السلام وعليون ويشهده المقربون اى يحضره الملائكه
الساكنون فى عليين لانه محل الملائكه م يعنى سپاس ميكنم اين نوع
سپاسى كه از ما مرتفع شود ومنتهى شود باعلى عليين كه آن آسمان هفتم

در حالتی که ثبت شود در کتاب مرقوم وآن کتابیست نوشته شده وعلامه کرده شده بعلامتی که هرکه مشاهده کند داند که در وهمه چیزهست حاضر میشوند آن کتاب را ملائکه مقربان که ساکنان علیین اند وحفظ آن میکنند تا گواهی دهند بآنچه در انست در روز قیامت حمداً تقر به

عیوننا اذا برقت الابصار وتبیض به وجوهنا اذا اسودت الابشار

ش یقال قرّت عینه تقر من باب ضرب یضرب وعلم یعلم قرة وقرورا فیهما ورجل قریر العین وقرت عینه تقر بکسر القاف وفتحها ضد سخنت واقر الله عینه ای اعطاه حتی تقر فلا تطمح الی من هو فوقه ویقال حتی تبرد ولا تسخن فللسرور دمعة باردة وللحزن دمعة حارة والمروی فی هذا الکتاب المستطاب ومن باب علم لاغیر وبرق بکسر الراء فزع وتحیر یقال برق البصر اذا شخص عند معاینة ملک الموت فلا یطرف من شدة الفزع والابشار جمع البشر بسکون الشین وهو جمع البشرة والبشرة ظاهر جلد الانسان ودر بعضی نسخ بجای تقر تبرد است من ابراد وهو فعل اللازم ای صار ذا برد م یعنی حمد میکنیم این نوع حمدی که خنک شود یا روشن شود بنابر اختلاف نسختین بان چشمهای ما در هنگامی که خیره شود چشمهای مردم ودوخته شود نزد دیدن ملک الموت بحیثی که قدرت نداشته باشد که برهم زند از شدت فزع چشمهای خود را وسفید شود بسبب آن حمد رویهای ما در هنگامی که سیاه شود رویهای وپوستهای اندام دیگران واین بیاض وسواد کنایه باشد از نیکوکاری وبدکاری ومی تواند بود که بیاض وجه کنایه از شکفتگی باشد که در حین ادراک مسرت عظیم رو میدهد وسواد وجه کنایه از کرفتگی که در حالت خوف وخجالت دست میدهد نه بیاض وسواد حقیقی والله اعلم حمداً نعتق به من الیم نار الله الی

کریم جوار الله م یعنی سپاس میکنیم خدای را عزوجل سپاسی که آزاد شویم بسبب آن حمد از الم داشتن آتش قهر الهی ودر بعضی نسخ بجای

نعتق تعبر است یعنی عبور کنیم وکذشته شویم از آن وبرسیم به بزرگی جوار رحمت پروردگار حمداً نزاحم به ملائکته المقربین ونضام به

انبیائه المرسلین فی دار المقامة التی لا تزول ومحل کرامته التی لا

تحول ش یقال زحمته وازدحمته وازدحم القوم علی کذا وتزاحموا علیه کذا قاله فی الصحاح ونضام من ضاممتهم اذا طفقت تنضم الیهم قال ابن الاثیر فی نهایته فی حدیث الرؤیة لا تضامون فی رؤیته یروی بالتشدید والتخفیف ای لا ینضم بعضکم الی بعض ویزدحمون فی وقت النظر الیه والمقامة بالضم مصدر بمعنی الاقامة وزال الشیء من مکانه یزول زوالا وحال عن مکانه تحول وانتقل قاله الزمخشری فی اساس البلاغة یعنی حمد میکنیم ایشان حمدی که بسبب آن منسلخ شویم از عالم ملک ومنخرط شویم در سلک عالم ملکوت ومزاحمت رسانیم سکان آن عالم را که ملائکه مقربین اند ومزاحمت وانبوهی رسانیم بسبب آن حمد پیغمبران مرسلین را در خانه اقامت ایشان خانه که هرکه در اینجا داخل شود از اینجا بیرون نشود ودر محل کرامت ونوازش خدای تعالی آن محلی که هرکه شرف وصول بآن دریابد دیگر تحول وانتقال از آن مقصود نباشد ومراد از این بهشت عدنست ووصول باین مرتبه میسر نیست مرکسانی را که کامل شده باشند در قوه نظری وعملی ومتخلق شده باشند باخلاق الهی بر اکمل وجوه وابلغ ضروب که آن ائمه معصومین اند وفقنا الله تعالی فی تحصیل ما یمکننا

من هذه المرتبة الرفیعة والحمد لله الذی اختار لنا محاسن الخلق

واجری علینا طیبات الرزق وجعل لنا الفضیلة بالملکة علی جمیع

الخلق فکل خلیقته منقادة لنا بقدرته وصائرة الی طاعتنا بعزته

ش مراد از ضمیر مجرور متصل در لنا بنی نوع انسانست ومحاسن الخلق من قبیل اضافة الصفة الی الموصوف وخلق بفتح خاء معجمه مراد شده یعنی صورت وهیئات نیکو وبضم آن نیز بمعنی اخلاق حسنه

والملكة القدرة والضبط وقوله تعالى فهم ما لكون اى ضابطون و
الفاء فى قوله عليه بكل خليقته فاء فصيحة تقديره اذا اجبل لنا
الفضيلة بالقدرة على جميع الخلق بكل خليقته اى خلايقه ومخلوقه
التى فى عالم العناصر منقادة ومطيعة لنا بقدرته وعزة بعزة عن
اغلبه والاسم العزة وهى القوة والغلبة يعنى حمد وسپاس مر خدايرا
كه بركزيد ان براى ماكه بنى نوع انسانيم خلقت وهيأت نيكو واصفات
واخلاق حسنه وجارى كرد انيد بر ما از خوان نعمت بديع خود دود بهاى
نيكو وكرد انيد از براى ما زيادتى بر جميع مخلوقات خود بضبط كردن
ودر حيطهٔ تصرف در آوردن ما ايشانرا جنانجه همه ايشان مطيع و
منقاد وفرمان بردار ند ما را بقدرت الهى وكردن نهاده اند ما را
بزير طاعت وفرمان ما بعزت وقوت نامتناهى او واين معنى ناظرست
بانجه در سورهٔ مباركه يس سمت وروديافته كه اولم يروا انا خلقنا
لهم مما عملت ايدينا انعاما فهم لها مالكون وذللناها لهم
فمنها ركوبهم ومنها ياكلون ترجمه آيه شريفه انكه آيا نمى بينيد ونميدانند
اين ادميان انرا كه ما آفريده ايم از براى ايشان از انجه كرديم وساختيم
بى واسطه وشركت احدى يعنى منفرد بوديم در آفرينش آن ميان مردمان
مثلست كه هر كارى تنها كند كويد من اين مهم بدست خود ساخته ام
يعنى ديكرى مرا در ساختن آن يارى نداده جهارپايان جون شتر
وكاو وكوسفند پس ايشان مرانرا ضبط كننده كانند وبتصرف در آورد نشان
ورام كرديم ونرم كرديم انعام را براى ايشان پس بعضى از ايشان مركوب
ايشانست كه بروى سوارى ميكنند جون شتر واسب وغيرا نها وبعضى
از انها انست كه ميخورند جون كاو وكوسفند والحمد لله الذى اغلق
عنا باب الحاجة الا اليه فكيف نطيق حمده ام متى نؤدى شكره
لا متى ش يقال اغلق الباب فهو مغلق اى اشد وعن فى قوله عم عنا بمعنى
على كما فى قوله تعالى ومن يبخل فانما عن نفسه ولفظة كيف ومتى وان

كانا فى الاصل للاستفهام لكنهما هنا للانكار وفى معرض التعجب معناهما
فعلى اى حال وفى اى زمان نشكره ولفظة لا مدخوله محذوف اى لا نؤدى
شكره وكذا لفظة متى اى متى نؤدى شكره اى لا يمكننا وهذا يسمى فى علم
البديع بالاكتفاء وهو ان ياتى المتكلم نثرا وشعرا بحذوف الجواب
غير تام ويكتفى بالمعلوم فى الذهن عن الاتمام لدلالة القراين وامثله
فى القرآن كثيرة منها قوله تعالى ولو انهم رضوا ما اتيهم الله ورسوله
الاية فجواب لو محذوف تقديره لو انهم رضوا ما اتيهم الله ورسوله
لكان خيرا لهم ومنها قوله تعالى كلا لو تعلمون علم اليقين اى لو علمتم الشى
حق علمه لارتدعتم يعنى حمد وسپاس مر خدايرا كه مسدود ساخت بر ما
درهاى حاجت ما را ازغير خود ومنحصر ساخت در جناب خود جه
در علم الهى مبين شده كه علت احتياج امكانست ومحتاج اليه بالذات
واجب الوجود است واين انعامات وتاثيرات از ذات متعاليه او
وفى الحقيقه او مصدر افعال ومؤثر تام در منفعلات وانجاح حوايج و
مهمات در قبضه قدرت اوست پس جكونه طاقت حمد وشكر كذارى
او داشته باشيم وبين نعمتها ودر جه زمان ادا كنيم شكر او را هركز
نميتوانيم كى ميتوانيم وانمشايخ عظام وائمه راويان اين كتاب مستطاب
جنين روايت شده كه در وقت خواندن دعا داعى ميبايد كه بر هر يكى
از كلمه لا ومتى وقف نمايد والحمد لله الذى ركب فينا الات البسط
وجعل لنا ادوات القبض ش الالات جمع الالة وهى ما اعتمل به من
اداة قاله فى القاموس البسط هو الاطلاق والاعطاء والقبض هو
الامساك والاخذ ضده وادوات جمع اداتست ومرادف الات
يعنى سپاس وستايش مر خدايرا كه مركب كرد وجمع آورد در ما يعنى
در كالبد نوع انسان التهاى بسط وكشاد وكرد انيد از براى دست
افرادهاى قبض وفرا كرفتن جزها واين الات بسط وقبض اعصاب دماغيه
ونخاعيه كه از دماغ ونخاع رسته است كه بواسطه او روح نفسانى كه در

دماغست قوت حس وحرکت ببدن میرساند ودرباطات واوتار و
عضلات والیاف اعصاب والیاف رباطات وغیرانست چنانچه در محلش
بتفصیل مذکوراست وکیفیت قبض وبسط برین نحواست که هرگاه روح
نفسانی که حامل قوت محرکه نفسانیه است اراده قبض عضوی دارد متشنج
ساخت یعنی بهم کشانید عضله را پس منجذب شود وتری که درطرف
آن عضله است که متصل است بعضو متحرک پس منقبض شود
عضو واگر اراده بسط عضوی دارد فروگذاشت عضله را پس ممتد
شد وتری که درطرف آن عضله است پس منبسط شدان عضو
باذن الله الحکیم ومتّعنا بارواح الحیوة وانبت فینا جوارح الاعمال
ش اضافه الارواح الی الحیوة وکذا الجوارح الی الاعمال لامیة و
جوارح الانسان اعضاؤه التی یکتسب بها الاعمال م ومتمتع وبر
خوردار گردانید مارا بارواح ثلثه که آن روح حیوانی وطبیعی
ونفسانیست که ازبرای زندگانی ضرورست ومیتواند بود که
مراد ازارواح این ارواح ثلثه باشد یا نفس ناطقه چه اطلاق
روح درکتاب الهی برنفس ناطقه بسیار شده واین ارواح ثلثه
اجسام بسیطهٔ لطیفه بخاریه اند که متکون میشوند از اخلاط لطیفه
که حامل قوی حیوانیه وطبیعیه ونفسانیه اند وثابت واستوار
گردد درما یعنی درهیکل انسان جوارح واعضا که ازبرای کارها درکارند
وغذّانا بطیبات الرزق واغنانا بفضله واقنانا بمنّه ش الغذاء
ما یتغذی به من الطعام والشراب یقال غذوت الصبی باللبن
واغتذی ای ربیته به ولا یقال غذیته بالیاء التغذیة التربیة
ودربعض مقام غذانا وغذّانا بمجرد ومزید فیه هردو روایت شده اغنانا
ای اجعلنا غنیا واقنانا ای اعطانا القنیه وهی ما یتاثل من الاموال
یقال قنوت الغنم وغیرها قنوة وقنوة وقنیت ایضا قنیه وقنیه
واذا اقتنیتها لنفسک لا للتجارة وافرادها بالذکر کما فی التنزیل الکریم

وانه هو اغنی واقنی لانها اربح وانمی وابقی واقناه ایضا ای ارضاه بمنه ای
بجوده وعطایه م یعنی وپرورانید وتربیت کرد مارا بروزیهای پاکیزه
وتوانگر گردانید مارا بمال نقد بفضل خویش بی آنکه مارا استحقاق آن
باشد وسرمایه داد مارا بانعام واسعه وافیه بافیه بجود وبخشش خود
یا راضی گردانید مارا بقناعت وودربناشد که مراد ازاعطای قنیه
علوم حقیقیه ومعارف یقینیه بوده باشد که نفوس قدسیه ذخیره خود
ساخته باشند ازبرای حیوة ابدی ونشاه باقی ثم امرنا لیختبر طاعتنا
ونهانا لیبتلی شکرنا فخالفنا عن طریق امره ورکبنا متون زجره فلم
یبتدرنا بعقوبته ولم یعاجلنا بنقمته بل تانّانا برحمته تکرما وانتظر
مراجعتنا برافته حلما ش لیختبر ای لیجرب طاعتنا او المعنی لیعاملنا
معاملة المجرب لیبتلی ای یمتحن والابتلاء الاختبار بالخیر لیتبین الشکر
وبالشر لیظهر الصبر والمراد لیعاملنا فی شکرنا معاملة الممتحن والابتلاء
دراصل لغت بمعنی امتحان وآزمایش است ومصیبت را از انجهت بلیه
گویند که متضمن آزمایش مصیبت زده است که صبر میکند یا جزع
والمتون جمع المتن ومتن الارض ما صلب وارتفع ومتنا الظهر مکتنفا
الصلب عن یمین وشمال من عصب ولحم الزجر المنع والنهی والابتدار
الاسراع والتعجیل یقال ابتدره والسلاح تسارعوا الی اخذه والباء
فی قوله بعقوبته بمعنی الی ای الی عقوبته کقوله تعم وقد احسن بی ای الی
والنقمة العقاب وهی بفتح النون وکسر القاف علی وزن کلمه یقال انتقم
الله منه ای عاقبه والاسم منه النقمه والجمع نقمات مثل کلمه وکلمات
وان شئت سکنت القاف ونقلت حرکتها الی النون فقلت نقمه والجمع نقم
مثل نعمه ونعم قاله فی الصحاح وقد روی فی هذا المقام فتح النون وسکون
القاف ایضا وبالجمله فقد روی هذه اللفظه فی هذا المقام بثلث لغات
وتانّی فی الامر ترفق وتنظر یعنی پس امرکرد مارا که بنی نوع انسانیم
بطاعت تا اختبار وآزمایش کند فرمان برداری مارا ومعامله کند

ازمایندگان ونهی کرد وبازداشت مارا از معاصی تا بیازمایند طریق
شکرگذاری مارا پس ما مخالفت کردیم راه فرمان برداری او را وسوار شدیم
بر پشت زولجی ومناهی او واین کلام از قبیل استعاره بالکنایه است
یا تخییل وترشیح چه تشبیه کرده منهیات را بمراکب واکتفا شده
بذکر مشبه وذکر ظهر ومتن که از لوازم مشبه به است تخییل است و
رکوب که از ملایمات آنست ترشیح پس شتاب وسرعت نموده بعقوبت
کردن ما وتعجیل نکرده بعقاب کردن ما بلکه مدارا کرد با ما برحمت
خویش از روی لطف وکرم وانتظار بازگشتن ما برد از معاصی ورجوع
بطاعات از روی رأفت وحلم وبردباری خود فالحمد لله الذي دلنا على
التوبة التي لم نفدها الا من فضله ش لم نفده بضم النون وکسر الفاء و
اسکان الدال على ما هو المضبوط في النسخ المجزوم بلم على صيغة المضارع
المعلوم المتکلم مع الغير بمعنى الاستفادة لمکان الاستعمال بمن ای لم نستفدها
الا من فضله قال المطرزي في المغرب افادني مالا اعطاني وافادة بمعنى استفاده
ومنه افدت الفرس ای وحلبه وحصلته وهو افصح من استفدت خلف
بالمعنى الثاني يستعمل بمن قال ابن الفارس في مجمل اللغة يقال افدت غيري
ای علمته وافدت من غيري ای تعلمت منه وقال علامة الزمخشري في اساس
البلاغة افدت منه خيرا ای استفدته منه وبعضی از شراح محدثین
جهال که راهی بمعرفت نداشته تحریف وتغییر صیغه نموده اند بضم نون
وفتح فا خوانده اند بر بنا مجهول بمعنی لم نستفدها واز این غافل بوده
که افاده بمعنی استفاده آمده هرگاه مستعمل شود بکلمه من ودر
قول امام علیه مستعمل شده بمن نعوذ بالله من نکال الجهل یعنی
سپاس وستایش مر خدای را که دلالت نمود ما را بر توبه آنچنان توبه
که فائده نگرفته ایم وتحصیل آن نکرده ایم مگر از فضل وعطای او حیث
قال تبارك وتعالى توبوا الى الله جميعا ايها المؤمنون ويا ايها الذين
امنوا توبوا الى الله توبة نصوحا وغير ذلك من الايات فلو لم نعتدد

من

من فضله الا بها لقد حسن بلاؤه عندنا وجل احسانه الينا وجسم
فضله علينا ش جسم بمعنى عظم البلاء النعمه پس نیکو کرده
نعماء در دنیا ودیم از فضل ونعمت او مگر توبه را هر آینه بتحقیق نیکو بود
نعمت او نزد ما وجلیل بود احسان او بسوی ما وعظیم بود فضل وعطای
او بر ما فکیف که صد هزار مثل توبه نعمتها بر ما انعام کرده فما هكذا
كانت سنته في التوبة لمن كان قبلنا م پس نبود همچنین که باشد
سنت وطریقه او در امر توبه مر امتی را که بودند پیش از ما یعنی در امم
سابقه توبه متحقق نشد بسهوله چنانچه شیخ طبرسی در کتاب احتجاج
حدیثی طویل الذیل در ذکر احتجاجات حضرت امیر المؤمنین علی علیه
با احبار یهود از امام حسین بن علی علیهما السلام بعد از ذکر منافی که
بر امم سالفه بود از امت پیغمبر مرفوع شده ودرین حدیث ذکر کرده
آنچه جواب داده از سوال پیغمبر ص با من عبادت وكانت الامم السالفة
اذا اذنبوا كتبت ذنوبهم على ابوابهم وجعلت توبتهم من الذنوب ان
حرمت عليهم بعد التوبة احب الطعام اليهم وقد رفعت ذلك عن
امتك وجعلت ذنوبهم فيما بيني وبينهم وجعلت عليهم ستورا
كثيفة وقبلت توبتهم بلا عقوبة ولا اعاقبهم بان احرم عليهم احب
الطعام اليهم وكانت الامم السالفة يتوب احدهم من الذنب الواحد
مائة سنة او ثمانين سنة او خمسين سنة ثم لا اقبل توبته دون
ان اعاقبه في الدنيا بعقوبة وهي من الاصار التي كانت عليهم ورفعتها
عن امتك وان الرجل من امتك ليذنب عشرين سنة او ثلثين
سنة او اربعين سنة او مائة سنة ثم يتوب ويندم طرفة عين فاغفر
ذلك كله فقال النبي ص اللهم اذا اعطيتني ذلك كله فزدني قال
سل قال ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به الى اخر الحديث الشريف الطويل
المذكور في اواسط كتاب الاحتجاج واين انعطاف الحیثیت که مخصوص
بامت خاتم پیغمبر است لقد وضع عنا ما لا طاقة لنا به ولم يكلفنا

الا وسعها کما حملته علی الذین من قبلنا ... الّا یسرًا ولم یدع لاحد منا حجة ولا عذرًا ش
وضع عنا ای حط عنا وجنبنا الاصر اذا کلفنا ایاه ولم یدع ای لم
یترک واصله ودع یدع وقد امیت ماضیه لا یقال ودعه وانما یقال
ترکه ولا وادع ولکن تارک م یعنی تحقیق که فرو نهاد و برداشت از
ما آنچه ما را طاقت آن نبود از تکالیف شاقه همچنانکه تکلیف کرده
بود بر کسانیکه پیش از ما بوده اند از امم سابقه یعنی یهود و نصاری
چنانکه کریمهٔ ولا تحمل علینا اصرًا کما حملته علی الذین من قبلنا م یعنی بار
مکن بر ما ما را گران یعنی تکالیف شاقه همچنانکه تکلیف کردی بر کسانیکه
پیش از ما بودند مشعر است بر آن چه در اخبار آمده که حق تعالی در شبانروزی
پنجاه نماز بر امت موسی فرض کرده بود و ایشان را زکوة ربع مال امر فرموده
بود و چون جامه یا بدن ایشان نجس شدی طهارت دادن آن با آب
جایز نبودی بلکه بمقراض و غیره آن بریدندی و نماز ایشان جز در مسجد
جایز نبودی و چون در خاطر بمعصیتی مشغول شدندی بر در آن بخط
روشن نوشته شدی که فلان در این خانه بفلان کار مشغول است
حق تعالی ببرکت و یمنیت حضرت خاتم المرسلین این تکالیف از این
امت برداشت و تکلیف نکرد ما را الا آنچه در وسع ما گنجد و برخ
... و نظیبید از ما الا آنچه ما را سهل و آسان بود و نگذاشت
برای هیچیک از ما حجتی و عذری فالهالک منا من هلک علیه والسعید
منا من رغب الیه م یعنی پس تباهی هلاکت و شقاوت از ما که
بنی نوع انسانیم کسی در پوشید که هلاک شد بر معصیتی که عصیان
او ورزید و نیکبخت از ما کسی شد که رغبت کرد بسوی او و امر او و مستولی
بود علی بمعنی فی باشد کما فی قوله تعالی ودخل المدینه علی حین غفلة
من اهلها و نحو واتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملک سلیمان ای فی
زمن ملکه یعنی پس هالک از ما آن کسی است که هلاک شد در معرفت
او بصیرت خود را از بنا سانی آن بجا نکرده میتوانید بود که علی بمعنی

من باشد همچنانکه در کریمهٔ واذا اکتالوا علی الناس یستوفون ای من الناس
پس هلاک یعنی خایب باشد یعنی هالک از ما آن کسی است که خایب
و نا امید شد از درگاه رحمت او و نیکبخت کسی است که رغبت کرد
بسوی او والله اعلم باسرار کلام اولیائه الحمد لله بکل ما حمده به ادنی
ملائکته الیه واکرم خلیقته علیه وارضی حامدیه لدیه حمدًا
یفضل سائر الحمد کفضل ربنا علی جمیع خلقه ش حمد بصیغهٔ
ماضی باب تفعیل و بصیغهٔ ماضی ثلاثی مجرد هر دو روایت شده
و صیغهٔ التفعیل هنا للمبالغة والتکثیر یا دنی اصل التفضیل من الدنو
بمعنی القرب م یعنی سپاس مر خدایرا که بعدد آنچه مبالغه کردند
در حمد او بآن نزدیکترین ملائکه او و گرامی ترین مخلوقات او و پسندیده
ترین حمد کنندگان او نزد او سپاسی که زیادتی داشته باشد بر جمیع
حمدها همچون زیادتی پروردگار ما دارد بر جمیع مخلوقات یعنی
زیادتی غیر متناهی چه واجب را بر ممکن فضیلت غیر متناهی است ثم
له الحمد مکان کل نعمة له علینا وعلی جمیع عباده الماضین والباقین
عدد ما احاط به علمه من جمیع الاشیاء ومکان کل واحدة منها
عددها اضعافًا مضاعفة ابدًا سرمدًا الی یوم القیامة ش الکان
الموضع والتضعیف ان یزاد علی اصل الشیء فیجعل مثلین او اکثر وکذلک
الاضعاف والمضاعفة وابدیة وجودیست که او را نهایت نباشد و نه
بدایت م یعنی پس مر خدایراست سپاسی بجای هر نعمتی که مر او راست
بر ما و بر جمیع بندگان او از گذشتها و آیندها بعدد آنچه احاطه
کرده بآن علم او از جمیع چیزها یعنی حمد غیر متناهی چه معلومات الهی
غیر متناهیه است و بجای عدد هر فردی از افراد آن چیزها در حالتی
که اضعاف مضاعف آن بوده باشد حمدی ابدی جاودانی که او را
آخر نبوده باشد سرمدی که او را نه اول باشد و نه آخر تا قیام قیامة
حمدًا لا منتهی لحده ولا حساب لعدده ولا مبلغ لغایته ولا انقطاع

لامد له ش الحد النهاية ومنه الحديث فی صفة القرآن لكل حرف حد ای
نهاية والامد الغاية يقال للانسان امدان مولده وموته قال ابن الاثير
فی نهايته وقال الراغب فی مفرداته الامد والابد يتقاربان لكن الابد
عبارة عن مدة الزمان التی ليس لها حد محدود ولا يتقيد لا يقال ابد
كذا والامد مجهولة اذا اطلق وينحصر نحو ان يقال امد كذا والفرق
بين الزمان والامد ان الامد يقال باعتبار الغاية والزمان
عام فی المبدا والغاية ولذلك قال بعضهم المدی والغاية متقاربان
يعنی سپاسی كه نهايت نباشد آخر او را وبشمار در نتوان آورد عدد
او را ووسعت نباشد غايت آن را وانقطاع پذير نباشد نهايت
او را حمدا يكون وصلة الی طاعته وعفوه وسببا الی رضوانه
وذريعة الی مغفرته وطريقا الی جنته وخفيرا من نقمته وامنا
من غضبه وظهيرا علی طاعته وحاجزا عن معصيته وعونا علی
علی تادية حقه ووظائفه ش يقال بينهما وصلة بضم الواو وسكون
الصاد المهملة ای اتصال وذريعة وكل شیء اتصل بشیء فما بينهما وصلة والوصلة
والذريعة والوسيلة نظائر يقال جعلت ذلك سببا الی حاجته وذريعة
الی بغيته ووسيلة الی طلبته ووصلة الی ارادته وسلما الی همته وسلكا
الی مغزاه وطريقا الی طلبته وبلاغا الی مبتغاه قاله عبد الرحمن بن عيسی
الهمدانی فی الفاظه والعفو هو التجاوز عن العقوبة يقال عفوت
عن ذنبه اذا تركته ولم تعاقبه والخفير ای الحامی والمانع قال ابن الاثير
فی نهايته خفرت الرجل حفظته وكنت له خفيرا امنعه ونقمته بمعنی
سه لغت كه از پيش گذشت درين مقام بمعنی عقوبت شده والامن ضد
الخوف والظهير المعين والحاجز المانع يقال حجزه يحجزه حجزا ای منعه
م يعنی حمد و سپاسی كه سبب اتصال و رسانيدن ما باشد بطاعت
وفرمان برداری او و سبب تجاوز و درگذشتن او باشد از گناهان
وسبب خشنودی او باشد و وسيله آمرزيدن او باشد و دليل

هادی

هادی ما باشد به بهشت او و حامی و نگاه دارنده ما باشد از عقوبت او و ايمن
سازنده ما باشد از غضب و سخط او و مددكار ما باشد بر طاعت و فرمان
برداری او و مانع ما باشد از معصيت و نافرمانی او و عون و مددكار
ما باشد بر گذاردن حق او و واجبات شرعيه و بر گذاردن وظايف
حق او و آداب و سنن كه در بين حقوق واجب باشد گردد حمدا نسعد
به فی السعداء من اوليائه ونصير به فی نظم الشهداء بسيوف اعدائه
انه ولی حميد ش الولی معناه انه المتولی لاصلاح شؤون المؤمنين
والقائم بمهماتهم فی امور الدين والدنيا والحميد ای المحمود علی كل حال
فهو فعيل بمعنی المفعول او المثنی علی عباده لطاعتهم له فهو فعيل بمعنی
الفاعل قاله الشهيد فی قواعده م يعنی سپاسی كه سعادت و نيك
بختی يابيم بسبب آن حمد در ميان نيكبختان از دوستان او و منتظم
شويم در سلك شهيدان و گرديم از جمله شهدائی كه كشته شده
باشند از شمشير دشمنان او چه در حديث مرويست از خاتم المرسلين
كه فرموده كه كل بر بر حتی يقتل الرجل فی سبيل الله فليس فوقه بر و حضرت
امير المؤمنين علی عليه السلام مرويست كه فرموده الجهاد باب من ابواب
الجنة فتحه الله لاوليائه بدرستی كه خدای صاحب ولايت بر كل سازنده
كار مؤمنانست در دين و دنيا و دوستدار ايشانست بنشر رحمت
واحسان و ستوده بهمه زبان و ستاينده سپاس گزاران ما اقطاعهم
الدعاء الثانی فی الصلوة علی النبی وكان من دعائه عليه السلام بعد هذا التحميد
فی الصلوة علی رسول الله صلی الله عليه وآله وسلم والحمد لله الذی من علينا بمحمد
نبيه صلی الله عليه و دون الامم الماضية والقرون السالفة
بقدرته التی لا تعجز عن شیء وان عظم ولا يفوتها شیء وان لطف
ش اين الحمد لله معطوفست بر الحمد لله كه در دعای تحميد مذكور است
ومن علينا ای انعم علينا والمراد من الضمير المجرور الامة والنبی صيغه فعيل
يا بمعنی مفعول اگر مأخوذ از نبوة معتل اللام باشد بمعنی رفعت يعنی

الدعاء الثانی

و آله

مرفوع چه رفعت داده بر سایر خلایق یا بمعنی فاعل است اگر ماخوذ
است از نباء مهموز اللام بمعنی اخبر یعنی مخبر از جهة آنکه خبر دهنده است
از خدای تعالی و بنا بر اول اصل او نبیو است واو در طرف ما قبل مکسور قلب
کردند بیا و یاء را در یاء ادغام کردند نبی شد و بنا بر ثانی اصل او نبیء است
قلب کردند همزه را بیا و یاء را در یاء ادغام کردند نبی شد و آل اصل او
األ است بدلیل اهل که همزه ثانیه مبدل است از ها و هیئی اول قلب
کردند همزه ثانیه را بالف از جهة مفتوح بودن ما قبل آن آل شد
وآل الشخص من یؤل الی ذلک الشخص ای یرجع الیه والامم جمع امة
وهی الجماعة قال الاخفش هو فی اللفظ واحد وفی المعنی جمع وکل جنس
من الحیوان امة والقرون جمع القرن والقرن من الناس اهل زمان
واحد قاله فی الصحاح ولطف الشیء ای صغر وهو لطیف یعنی
سپاس و ستایش مر خدای را که انعام کرد بر ما که است محمد صلعم
بفرستادن محمد که نبی و فرستاده اوست رحمت کناد خدای تعالی
بر وی و بر آل او نه بر امتان گذشته و گروههای که در زمان پیشین
بوده اند بقدرت کامله خود که عاجز نمیشود از چیزی و اگر چه بزرگ
و عظیم باشد و فوت نمیشود از وی چیزی و اگر چه لطیف و کوچک
باشد و میان علما در آل پیغمبر اختلاف شده نزد جمهور شیعه
عترت طاهره آن حضرت اند و نزد بعضی بنی هاشم و نزد بعضی
بنی المطلب و نزد بعضی هرکس ایمان بآنحضرت آورده باشد و متقی
باشد چه در حدیث وارد است که کل تقی آلی و در نهایه ابن اثیر
گفته فیه ای فی الحدیث لا تحل الصدقة لمحمد و آل محمد وقد اختلف
فی آل النبی صلعم فالاکثر علی انهم اهل بیته وقال الشافعی دل هذا
الحدیث ان آل محمد الذین حرمت علیهم الصدقة وعوضوا منها
الخمس وهم صلبیة بنی هاشم وبنی المطلب وقیل آله اصحابه ومن آمن
به وهو فی اللغة یقع علی الجمیع انتهی کلامه و محقق دوانی در حاشیه

شرح هیاکل در تحقیق معنی آل تدقیقی نموده که خالی از لطافت و عذوبت
نیست بلکه بعد یراد ان اقدام مینماید خلاصه مضمون کلام محقق مذکور
آنست که ایراد ان اقدام کرد آل پیغمبر آنکسیست که با آنحضرت ایل شود در رجوع
او بآنحضرت باشد و آن بر دو قسم است اول قسمی که رجوع ایشان بآن
سرور رجوع صوری جسمانی باشد مثل اولاد آنحضرت و جمعی که در مرتبه
اولاد نداند اقارب و عشایر که در شریعت طاهره زکوة بر ایشان حرام
شده دوم جمعی که رجوع ایشان بآنحضرت رجوع معنوی و روحانیست
و ایشان اولاد روحانی اند از علمای اعلام که در علم رسوخ تمام دارند
و اولیاء کرام که بمرتبه کمال رسیده اند و حکمای عالی مقام که در حکمت
الهی خوض تمام نموده اند و از مشکوة انوار آنحضرت اقتباس نور تحقیق
و از انوار ارشاد و هدایت او استناره تدقیق نموده اند خواه در
زمان آنحضرت سبق یافته باشند خواه بعد از آن حضرت باو
ملحق شده باشند یا ملحق شوند و هیچ شک نیست که نسبت طبقه دوم
بیشتر و تمام تر است از نسبت طبقه اولی و اگر هر دو نسبت در یک
کس جمع شده باشد نور علی نور خواهد بود مثل ائمه معصومین از عترت
طاهره آن سرور صلوات الله علیه و علیهم اجمعین پس همچنانکه بر اولاد
صدقه صوری حرام است چنانچه گذشت بر اولاد معنوی نیز صدقه معنوی
که عبارت از تقلید غیر است در علوم و معارف و کسب کمالات حرام است
این بود خلاصه کلام محقق مشار الیه و باید دانست که لفظ آله
در کلام سید الساجدین مجرور است بآنکه معطوف باشد بر ضمیر مجرور
در علیه و عدم اعاده جار با عطف بر ضمیر مجرور و از حریم لهجه لسان نه
از ضمیر و نیست تنبیه است بر شدت ارتباط و کمال اتصال عترت
طاهره بحضرت مقدس نبوی بحیثیتی که صحیح نیست تخلل فاصلی اصلا
و اگر کسی گوید که از قواعد مقرره متفق علیها اهل نحو است که هرگاه
عطف کنند بر ضمیر مجرور اعاده جار لازم است پس چگونه مخالفت

ایشان جاری میداریم جواب میگوییم که اتفاق ایشان ممنوع چه حمزه که یکی
از قراء عشره است در تنزیل کریم در اوایل سوره نساء در قول خدای تعالی
و جل یجی تسالون به والارحام بکسر ارحام خوانده و همچنین علامه زمخشری
در حل تفسیر آیه کریمه مذکوره شعری از عرب عربا آورده که فاذهب فما بک
والایام من عجب بکسر ایام با آنکه هر دو معطوفند بر ضمیر مجرور بی اعاده
جار پس آنچه در حواشی جنة الامان شیخ کفعمی نقل از شیخ ابو الفتح کراجکی
نموده که اولی آنست که آله بنصب خوانده شود تا عطف باشد بر محل ضمیر
مجرور که آن منصوب بوقوع فعل بر او نظر صحت بپیوند نمی نماید چه
دعوی تواتر میتوان کرد که جمیع راویان و ائمه رواة این کتاب مستطاب
این لفظ را مجرور خوانده اند فختم بنا علی جمیع من ذرأ و جعلنا شهداء
علی من جحد ش ای ختم بنا موثرتب او شعلیم علی جمیع من ذرأ [illegible]
والجحد الانکار مع العلم م یعنی پس ختم کرد بما امتیت را در حالتی
که اختیار نموده بود با فزونی و بلندی داده بود ما را بر جمیع مخلوقات
و گردانید ما را گواهان بر امم سابقه که منکر انبیای خود بودند دانان
مرویست که این گواهی در روز قیامت باشد که امم انبیای سابقه
انکار تبلیغ رسالة رسولان و انبیای خود نمایند پس حق تعالی انبیا
طلب شاهد تبلیغ کند اگرچه حق سبحانه و تعالی بحال ایشان دانا باشد
اما بجهة حجة و الزام منکران طلب بینه کند پس امت حضرت خاتم
الانبیا را بیاورند و گواهی دهند بر تبلیغ همه انبیا و انکار امم سابقه
ایشان را گویند که شما از کجا دانستید که پیغمبران ما تبلیغ کرده اند ایشان
ایشان گویند که ما از کجا دانستیم این خبر را خبر داد حق سبحانه و
در کتاب خود بزبان پیغمبر خود پس حضرت رسالت را حاضر کرده باشند
و ازو از حال امت وی سؤال کنند آنحضرت بعدالت ایشان گواهی
دهد چنانچه کریمه وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس
ویکون الرسول علیکم شهیدا از آن مخبر است و همچنین کریمه وجئنا بک

علی

علی هؤلاء شهیدا شاهد است و کثرنا بمنه علی من قل م و بسیار گردانید
ما را بسبب منت خود با آنها که اندک بودند از روی عدد یعنی کفار چه در
اخبار وارد است و شیخ کلینی رضوان الله علیه در اول باب فضل قرآن
در کتاب کافی روایت کرده از ابو جعفر محمد باقر علیه السلام که گفت [illegible] خلق
که یا سعد تعلموا القرآن فان القرآن یاتی یوم القیامة فی احسن صورة
نظر الیها الخلق والناس صفوف عشرون ومائة الف صف ثمانون الف
صفة امة محمد صلعم واربعون الف صف من سائر الامم الی آخر الحدیث و ترجمه
ترجمه حدیث شریف آنکه ای سعد بیاموزید قرآن را زیرا که قرآن
در روز قیامت در نیکوترین صورتی که نگاه میکنند باو خلق و مردم
یکصد و بیست هزار صف باشند هشتاد هزار صف امة محمد صلعم و چهل
هزار صف باقی امم پس مراد از کثرت و قلت عددی باشند یعنی
غالبیت و مغلوبیت چنانچه از بعضی علما نقل شده در حل این
فقره که در صحیفه مبارکه است اللهم فصل علی محمد امینک علی وحیک
ش اصل اللهم یا الله امنا بالخیرات یعنی خدایا قصد کن ما را
بخیر یعنی بر وجهی که خیر تو بما رسد بانحوی که احوال و اوضاع ما مقرون
بخیر باشد و شری بما عاید نکرد و بواسطه تخفیف در کلام تعبیر از آن
عبارت بلفظ اللهم شده چه بنا بر آنها کثیر الدوران است و اکثر اوقات
تلفظ بآن کرده میشود و این قول فرا است که نام او معاذ بن کثیر است و از
مشاهیر علمای امامیه است در فن عربیت و اکثر نحویان بر آنند که
اصل اللهم یا الله است که حرف ندا حذف کرده اند و میم مشدده را
عوض آن ملحق ساخته اند و شیخ رضی که از محققین نحات است کلام فرا را
رد کرده و باطل دانسته باین دلیل که عرب گاهی که در مقام نفرین
باشد میگوید اللهم لا تؤمهم بالخیر یعنی بار خدایا قصد مکن ایشان را
بخیر پس اگر اصل اللهم یا الله امنا بالخیر باشد تخالف و تناقض خواهد
بود میان جزو اول کلام مذکور که اللهم است و جزو آخر و استعمال آن

شده فصیح صحیح نخواهد بود لیکن استعمال ان شده پس اصل اللهم
ان نباشد و بعضی از مشایخ متاخرین علیه الرحمة که این فقیر بضاعت
ادراک ملازمت ایشان کرده و استفاده از خدمت ایشان نموده در کتاب
اربعین خود نقل کرده کلام شیخ رضی را و گفته که در کلام شیخ مذکور
نظر است چه انچه قرا دعوی کرده یا الله اتنا بالخیر است بضمیر متکلم
وجود انچه در مثال مذکور که شیخ رضی دعوی کرده که در کلام عرب آمده
لا یؤتیهم بالخیر است بضمیر غایب پس میان ایشان تناقض باشد بلی
اگر اللهم لا تؤتنا بالخیر از عرب شنیده میشد دلیل فرا تمام
می بود و ظاهر انیست که بهیچ وجه از عرب مسموع نشده و بخاطر فقیر
میرسد که مراد شیخ رضی اللهم لا تؤتنا بالخیر باشد و تعبیر از لفظ
متکلم بضمیر غایب بنا بر ان کرده باشد که نخواسته که لفظ او موهم
نسبت تعریض بخود باشد چه فصاحت مقتضی انست که هر کاه
نسبت امری را بخود نخواهند با انکه مقام اقتضای صیغه متکلم
نماید بصیغه غایب ادا کنند چنانچه در آیه لعان از کلام حضرت
باری جل جلاله که و الخامسة ان لعنة الله علیه ان کان من
الکاذبین بر این وجه سیاقت شده چه انچه ملاعن بر زبان میراند در
اربعه می باید گفت لعنة الله علی ان کنت من الکاذبین است
و بواسطه رعایت امر مذکور که مقتضای فصاحت تعبیر از ان
بضمیر غایب شده و در ظهور عدم سماع مثال مذکور بر آن وجه از
عرب که حضرت شیخ رضی نکند چه ظاهر انیست که اگر شخصی در
مقام تعریض خود در آمده کلام مذکور بر زبان آورد ارباب لسان
عرب تغلیط او نکرده درست خواهند دانست و از برای اثبات
مدعای شیخ رضی همین قدر کافیست والله اعلم یعنی بار خدایا درود
فرست بر محمد و آل او از ان وجه که باو فرستادی بخلعت محمدی که امین
است بر وحی و پیغام تو که اصلا زیاده و کم نکرد بلکه بان وجه که

باد

باو فرستادی بخلقان تو رسانید و نجیّک من خلقک و صفیّک من
عبادک ش النجی بفتح النون و تشدید الیاء علی فعیل الذی یساره
و الصفی بفتح الصاد و تشدید الیاء علی فعیل ایضا بمعنی صفوة الشیء و خالصة
و محمد صفوة الله من خلقه و مصطفاه م یعنی همراز تست از مخلوقات
تو و برگزیده تو است از بندگان تو امام الرحمة و قاید الخیر و مفتاح البرکة
ش امام بکسر همزه بمعنی پیشواست قاید خلاف سایق است کشنده
و سرهنگ ضد شر است و المفتاح اسم لآلة ای ما یفتح به الشیء و البرکة
النماء و الزیادة فی الخیر م یعنی محمدی که پیشوای رحمت است و تمامت
یا امید وارند و سرهنگ و کشنده ایشانست بر نیکوئی و کلید برکت
که از او ابواب برکات و خیرات مفتوح میشود چه معلم شریعت و احکامست
کما نصب لامرک نفسه و عرض فیک للمکروه بدنه ش نصبت الشیء اذا
اقمته و المراد من النصب المعنی المجازی و هو التعب اللازم له و المراد جعل
نفسه فی معرض المهالک لاقامة امرک و عرض ای جعل بدنه عرضة للمکروه
فی سبیلک م یعنی رحمت فرست بر وی چنانچه بپای داشت و تعب
و رنج داد بجهة امتثال امر تو نفس خود را و در معرض هلاک آورد
بدن خود را در راه تو بجهة محاربه کفار و نابکاران و کاشف فی الدعاء الیک
حامته و حارب فی رضاک اسرته و قطع فی احیاء دینک رحمه ش قال
فی الصحاح کاشفه بالعداوة ای باداه بها و جاهر بها و حامة الانسان
خاصته و من یقرب منه و اما فی حدیث الکساء اللهم هؤلاء اهل بیتی
و حامتی اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا فهم عترته ای علی و فاطمة
و السبطین رواه ابن الاثیر و غیره و در بعضی نسخ بجای حامته لحمته
بضم لام واقع شده بمعنی خویش چنانکه جوهری در صحاح گفته اللحمة
بضم اللام القرابة و اسرته و هی الفدا الذی یشد به الاسیر و فی حدیث
ثابت البنانی کان داود علیه اذا ذکر عقاب الله تخلعت اوصاله
لا یشدها الا الاسر ای الشد و العصب و الاسر القوة قاله ابن الاثیر

فی نهایه الرحم القرابة قاله فی الصحاح یعنی و اشکار نموده بعداوت
کردن با خویشان خود و دعوت خواندن ایشان را بطریق حضرت عزت و محاربه
و مجادله نمود بسبب خشنودی تو با قوم و قبیله خود و بریدی از خویشان
خود و رعایت آنچه مقتضای قرابت ایشان است از ایصال خیر و انواع فواید و صلات
از وصول مکاره و شداید نمود بسبب نزدیک کردن دین تو چه ایشان
انقیاد اوامر و نواهی الهی نمینمودند بنابرین با جمیع قریش محاربه و معاداه
نمود و اقصی الادنین علی جحودهم منك وقرب الاقصین علی استجابتهم
لك ش الاقصی افعال من قصی المکان یقصو اقصوا بعد و الادنین
و الاقصین بفتح نون و صاد جمع اقصی و ادنی است و حکم این جمع آنست
که ما قبل علامة جمع را فتحه دهند تا دلالت کند بر الف محذوف که در
مفرد او الف مقصوره است کما قال الله تعالی فی جمع الاعلی الاعلون بفتح
اللام و فی جمع المصطفی المصطفون و المصطفین بفتح فا چنانچه در علم
نحو مبین شده و الاستجابة بمعنی الاجابة قاله الجوهری فی الصحاح
الاجابة و الاستجابة بمعنی و منه استجاب الله دعاءه م یعنی دور
کردانید نزدیکان خود را بانکاری که از ایشان صادر میشد و انحراف
می ورزیدند از راه مستقیم تو چو ابولهب و غیر او و نزدیک کردانید و جا داد
قریب و غریب خود را داده مردمانی را که دور بودند و از تا باعد از حضرت
بودند بنابر آنکه ایشان اجابت فرمان تو کردند و اطاعت آن نمودند
چو سلمان فارسی و غیر او و والی فیك الابعدین و عادی فیك الاقربین
ش والی صیغه فعل ماضی است از باب مفاعله بمعنی موالاة و دوستی
که ضد معاداة است م یعنی دوستی کرد در راه تو با دور ترین مردمان
با او و دشمنی نمود و معادات کرد با نزدیکان خود چرا که ایشان سرکشی
مینمودند از اوامر و نواهی الهی و ادأب نفسه فی تبلیغ رسالتك و
اتعبها بالدعاء الی ملتك و شغلها بالنصح لاهل دعوتك ش اداب
با دال المهمله افعال من الداب بمعنی التعب قال ابن الاثیر فی نهایه

النصیح

النصیحة کلمة یعبر بها عن جملة هی ارادة الخیر للمنصوح له و لیس یمکن ان یعبر
بکلمة واحدة تجمع معناه غیرها و اصل النصح الخلوص و قیل النصیحة الانتهاء
الی المصلحة و الضمیر المؤنث فی اتعبها و شغلها راجع الی النفس و نصح بضم النون
و سکون صاد و حاء مهملة مصدر نصحه له ینصح نصحا است یعنی نصیحت
کردن م یعنی و بجهد کردانید نفس مقدس خود را در رسانیدن پیغام
تو و در رنج انداخت او را در خواندن بسوی ملت و شریعت تو و مشغول
کردانید نفس خود را بنصیحت و پند دادن مردمانی که از اهل دعوت تو
بودند و هاجر الی بلاد الغربة و محل النای عن موطن رحله و موضع
رجله و مسقط راسه و مانس نفسه ارادة منه لاعزاز دینك و استنصارا
علی اهل الکفر بك ش المهاجرة الخروج من ارض الی ارض و ترك الاولی
للثانیه و النای مصدر من نای ینای نایا یعنی دور شدن و موطن
رحله با معطوفات ثلثه بمعنی محل ولادت و وطن اصلیست و اراده
مفعول له هاجر است و استنصارا علی مدح ای مالها ان ینصره علیه م
یعنی و هجرت کرد و دوری جست از مکه مبارکه که کرام قری است و نزول
نمود بشهرهای غریب که آن مدینه طیبه است و جای دوری از جایگاه
اهل و عیال خود و از مکان ولادت و از امکاه نفس خود از جهت خواستن
او باین تعزیز غالب ساختن دین تو بر ادیان باطله و یاری خواستن
بر آنکه نصرت یابد بر اهل کفر و شرك بتو حتی استتب له ما حاول فی
اعدائك و استتم له ما دبر فی اولیائك ش ابن اثیر در نهایه میگوید
و فی حدیث الدعاء استتب له ما حاول فی اعدائك ای استقام و استمر
و استتم ایضا بمعنی استمر م یعنی تا آنکه مستقیم و راست شد از
برای آنچه قصد کرده بود در حق دشمنان تو که استیصال و
استهلاك ایشان بود و مستمر و تمام کردید آنچه تدبیر کرده بود
در حق دوستان تو که استیلاء و غلبه اهل اسلام بود فنهد الیهم
مستفتحا بعونك و متقویا علی ضعفه بنصرك فغزاهم فی عقر

دیارِهِم وَهَجَمَ علَیهِم فی بُحْبُوحَةِ دِیارِهِم حَتّی ظَهَرَ اَمرُکَ وَعَلَت کَلِمَتُک
وَلَو کَرِهَ المُشرِکُونَ ش نهد الی العدو وینهد بالفتح ای نهض والاستفتاح
الاستنصار قاله فی الصحاح وعقر الدار بالضم اصل المقام الذی علیه
معول القوم ومنه حدیث علی علیه ما غزی قوم فی عقر دارهم الا ذلوا و
بقار بنی عقر دار یعنی میان خانه بود یا رجع کن م دار است ودار است
که جامع بنا و عرصه و محله باشد و بعضی بلاد را نیز دیار گفته اند زیرا که
جامع اهل خود است بجود از و هجم علی الشیء دخل بغته یتعدی
ویلزم یقال هجم الشتاء ای دخل بحبوحة بضم هردو با و سوحده
و حاء مهملة یعنی وسط و میان شیء است قاله فی الصحاح یقال
بحبوحة الدار وسطها بضم البائین یعنی برخواست و قصد جهاد
ایشان نمود در حالتی که یاری خواسته بود بمدد کاری تو و طلب
قوة نموده بود با کمال ضعف خود بنصرت تو پس جنگ کرد با ایشان
در میان خانهای ایشان یعنی ناگاه بر ایشان ریخت در میان
جایگاه و محل بودن ایشان تا انکه غالب گردید فرمان تو و بلند
شد کلمه اسلام و اگرچه کراهت داشتند این صورت را مشرکان
در روایات اهل بیت مرویست که ظهور دین اسلام و غلبه آن بر
جمیع ادیان نزد خروج قایم اهل بیت است پس در آن زمان هیچکس
نباشد الا انکه در اید در دین اسلام اَللّهُمَّ فَارفَعهُ بِما کَدَحَ
فیکَ اِلَی الدَّرَجَةِ العُلیا مِن جَنَّتِکَ حَتّی لا یُساوی فی مَنزِلَةٍ
وَلا یُکافا فی مَرتَبَةٍ وَلا یُوازیهِ لَدَیکَ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلا نَبِیٌّ مُرسَلٌ
ش الکدح جد النفس فی العمل والکد فیه یقال کدح ای کد و تعب
ولا یوازیه بفتح یا منصوب باشد بان مقدره بعد از حتی معطوف
باشد بر یکافا و بسکون یا و ضم هم روایت شده در یوازی و یکافا
والموازاة والمساواة والمکافاة والمضاهاة والمعادلة والمقابله نظایر
یعنی بار خدایا بلند ساز مرتبه او را بسبب رنج و تعبی که در دین

تو برد تا بر سانی او را بدرجه بلندترین درجات از بهشت تو تا هیچکس
با او برابری نکند در منزلت و مساوی نباشد در مرتبه و دعوی مساوات
نکند با او در پیش تو هیچ فرشته نزدیکی و هیچ پیغمبر مرسلی باید دانست
که ملائکه را مراتب متفاوته است بعضی از ایشان نزد حق جل و علا نزدیکتر
اند و پایه ایشان بلندتر است از بعضی و نبی انسانیست که خدای تعالی
او را برانگیخته باشد برای رسانیدن انچه باو وحی شده در بعضی
کتب منقولست که نبی انسانیست که آمده باشد او را وحی شده از جانب
خدای عز و آن وحی متضمن شریعتی باشد اعم از انکه او خود متعبد باشد
بان یا غیر او و اگر مبعوث شود باو شریعتی که تبلیغ کند بغیر خود او را
رسول گویند و ظاهر کلام حضرت سید الساجدین نیز دلالت دارد
برین معنی وَعَرِّفهُ فی اَهلِهِ الطّاهِرینَ وَاُمَّتِهِ المُؤمِنینَ مِن
حُسنِ الشَّفاعَةِ اَجَلَّ ما وَعَدتَهُ ش وعرفه ای جازه و بر فسر قوله
تعم فی سورة التحریم عرف بعضه واعرض عن بعض قاله الفیروز
ابادی فی القاموس وعرف فلانا جازاه وقال الزمخشری فی الاساس
لاعرفن لك ما صنعت ای لاجازینك به و بعض من الناظرین فی هذا
الکتاب المستطاب فسره بادة وفی هذا فی غیر مستعذب اهل الرجل اسم
جمع لا واحد له من لفظه مثل رهط وقوم م یعنی و پاداش ده او را
در حق اهل بیت و عترت طاهره او و امت مؤمنین او از شفاعت
حسنه که بسیاری از فرزندان و دوستان او را و عاصیان امت او با غفران
شسته خواهد گشت زیاده از انچه وعده کرده او را و این وعده
اشاره است بانچه در قرآن مجید واقعست که ولسوف یعطیك
ربك فترضی یعنی زود باشد که عطا دهد ترا پروردگار تو مرتبه
شفاعت در باره امت تو پس خشنودی شوی یعنی چندان عطا
ارزانی فرماید که گویی بس است و من راضی شدم و عسی ان یبعثك
ربك مقاما محمودا که مراد از مقام محمود مقام شفاعتست که

حضرت رسالت را دادن مقام ستایش کند خلق اولین و اخرین
یا نافذ العدة یا وافی القول یا مبدل السیئات باضعافها من
الحسنات انک ذو الفضل العظیم ش یقال رجل نافذ فی امره ای
ماض ونفذ السهم من الرمیه باعجام الذال فالنافذ الذی لا یخالف
وعده والعدة بالتخفیف مصدر وعد بعد اصله وعد علی فعلة فنقلت
کسرة الواو الی العین لثقلها علیها وحذفت الواو وقیل عدة علی وزن
علة وقیل الاصل وعد حذفت الواو ثم زیدت التاء عوضا عنها
م یعنی ای روان کننده وبجا آورنده وعدها وای وفا کننده گفتارها
وای بدل کننده بدیها را باضعاف ان از نیکویها بدرستی که صاحب
فضل واحسان وعطای بزرگی الدعاء الثالث فی الصلوة علی حملة
العرش وکل ملک مقرب اللهم وحملة عرشک الذین لا یفترون
من تسبیحک ولا یسأمون من تقدیسک ولا یستحسرون من عبادتک
ولا یؤثرون التقصیر علی الجد فی امرک ولا یغفلون عن الوله الیک
ش فان قلت علی م عطفت الواو قلت علی ما مضی من قصه دعاء
النبی ص لان قصة هذا الدعاء من اخرها معطوفة علی قصة ذلک الدعاء
والجهة الجامعة بینهما هی کون المدعو له بینهما متواصفین فی جهات
الدعاء من الصفات التی یحمد علیها او فی الرسالة ویجوز ان یکون
معطوفة علی محذوف فکانه قیل اللهم نبیک ص کذا وکذا صفاته
وحالاته فصل علیه وحملة عرشک حالهم کذا وکذا فصل علیهم وفتر
یفتر علی وزن دخل یدخل بمعنی انکسر وضعف والمصدر الفتور
وسام من الشیء علی وزن علم بمعنی مل والاستحسار استفعال من
حسر اذا اعیا وتعب وفی الحدیث ادعوا الله عز وجل ولا تستحسروا ای
لا تملوا قاله فی النهایة وفی الغریبین للهروی ای لا تنقطعوا عن الدعاء
والبعیر المحسور هو الذی ذهبت قوته والبصر الحسیر الکلیل وحسرت
الناقة انقطع سیرها ولا یؤثرون مضارع اثر یؤثر ایثارا ای لا یختارون

الدعاء الثالث

والجد

والجد ضد الهزل والوله الولع من وله الفصیل بامه اذا ولع بها والتحیر
من شدة الوجد والشوق م یعنی بار خدایا وفرشتگانی که بردارنده عرش تواند انکه
سست وضعیف نمیشوند از تسبیح وتنزیه کردن ذات مقدس تو وملالت
نمی یابند از تقدیس کردن تو هیچ مانده نمیشود از عبادت دمی وانقطاع
نمی ورزند واختیار نمی نمایند تقصیر را بر کوشش نمودن در کار طاعت
تو وغافل نمیشوند از حیرانی وشیفته شدن بسوی جناب تو جل
علا در کشاف مذکور است که حملة عرش امروز چهارند وروز قیامت
مدد کند ایشان را بچهار دیگر تا هشت شوند چنانچه در سوره مبارکه
الحاقه ازین خبر میدهد ویحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة
ومنقولست از ابن عباس که در هنگامی که باری تعالی خلق نمود عرش
را امر نمود ایشان را بحمل عرش ایشان بطاقت شدند وعاجز گشتند
از حمل ان از جناب الهی خطاب آمد که بگوئید لا حول ولا قوة الا
بالله العلی العظیم چون این کلمات طیبه بگفتند عرش مستقر شد
ودر تفاسیر مذکور است که عرش الهی سیصد هزار رکن دارد واز قائمه
تا قائمه سیصد هزار ساله راهست جلت عظمته وکبریاؤه واسرافیل
صاحب الصور الشاخص الذی ینتظر منک الاذن وحلول الامر فینبه
بالنفخة صرعی رهائن القبور ش اسرافیل هو الملک الذی یتعلق
به نفخ الصور للبعث والصور قرن ینفخ فیه اسرافیل والشاخص بالرفع
علی ان یکون صفة اخری لاسرافیل یقال شخص بصره فهو شاخص اذا فتح عینیه
وجعل لا یطرف وشخوص الابصار ای استمرار انفتاحها من غیر انطباق وهذا
کنایة عن الترجی والحذر کما یفعله العبد بالنسبة الی مولاه وصرعی جمع
صریع مضاف الی رهائن المضاف الی القبور م یعنی واسرافیل که فرشته
ایست که متعلقست باو دمیدن صور از جهة بعث مردم از قبور
صاحب شاخصیست که میدیده دو چشم گشوده ومنتظر انست

کما از جناب مقدس تو دستوری یابد و فرود آید فرمان که در دمیدن
در صور پس چون امر الهی تعلق گیرد بدمیدن در دمد آنگاه آگاه گرداند
بآن دمیدن مردگان و افتادگان گورها که در گورند یعنی محبوس‌اند
در آن پس ایشان از گورها برخیزند و بشتابانند تا بصحرای قیامت
و در تفاسیر مذکور است که سه نفخه متحقق میشود تا قیام قیامت
نفخه فزع ونفخ فی الصور ففزع من فی السموات ومن فی الارض ونفخه
صعق ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات والارض ونفخه احیا
ونفخ فی الصور فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون و میان هر نفخه
چهل سال تراخی میشود چنانچه در تفاسیر مذکور است و میکائیل
ذو الجاه عندک والمکان الرفیع من طاعتک ومیکائیل هو الملک
الذی یتعلق به الارزاق والجاه هو القدر والمنزلة ش و میکائیل که
فرشته ایست که متعلق است باو احوال ارزاق بنی آدم و صاحب جاه
و قدر و منزلت نزد تو و صاحب مکانت بلند است بسبب طاعت کی فرمان
برداری تو و جبرئیل الامین علی وحیک المطاع فی اهل سمواتک المکین
لدیک المقرب عندک ش جبرئیل نامیست عبرانی یا سریانی و معنی
او عبد الله است وهو الملک الذی یتعلق به القاء العلوم وتبلیغ الوحی
م و فرشته دیگر جبرئیل است که امین است بر خزاین وحی تو و مطاعست
در میان اهل آسمانها و صاحب مکانتست نزد تو و مقربست نزدیک
تو والروح الذی هو علی ملائکة الحجب ش الروح هو اعظم الملائکة
بعد حملة العرش مستعل علی ملائکة الحجب والحجب صفة الملائکة ای حجب
السموات والملائکة جمع ملاک علی الاصل لا جمع ملک کالشمائل فی جمع
شمال وهو مقلوب مالک من الالوکة وهی الرسالة لانهم وسائط بین
الله وبین الناس فهم رسل الله او کالرسل الیهم م و فرشته دیگر عظیم
که روح نام اوست که اعظم ملائکه است بعد از حمله عرش و سردار است
بر ملائکه حجب و ملائکه حجب ملائکه چندند بر طبقات سبعه که فوق

آسمانست

و سرادقات آن و از بعضی مشایخ عظام مسموع شد که مراد از حجب ائمه طاهرین
اند صلوات الله علیهم اجمعین و از ملائکه ملائکه که موکلند بر ایشان
چه در کتاب کافی روایات متکثره وارد است در کتاب حجت که در
وقت وفات هر شیعه از شیعیان ائمه طاهرین بر و ظاهر میشود و حاجب
میشوند میانه احوالی که عارض میشوند مردم را در حین وفات و بیان
ایشان اما ظاهر آنست که مراد از حجب طبقاتی چندند فوق سبع سموات
چنانچه در احادیث وارد است که فوق سبع سموات طبقات هفتگانه
است که آنرا حجب گویند والروح الذی هو من امرک ش تلمیح الی قوله
تعالی قل الروح من امر ربی والتفصیل مذکور فی التفاسیر و روح
که از امر تست یعنی از مبدعات است و بامر کن موجود شده بی ماده و
این دلیلست بر آنکه بعضی از فرشتگان مجرد اند اللهم فصل علیهم
وعلی الملائکة الذین من دونهم من سکان سمواتک واهل الامانة
علی رسالاتک ش لفظ دون فی قوله علیه بمعنی تحت م پس رحمت
فرست بر فرشتهائی که مذکور از حاملین عرش و اسرافیل و میکائیل
و جبرئیل و روح و بر ملائکه که تابعین ترانها زایشان من حیث الرتبه
که آن ملائکه اند که ساکنان آسمانها اند که مخلوقیست از مخلوقات
تو و اهل امانت‌اند بر پیغامهای تو بر پیغمبران والذین لا تدخلهم سأمة
من دؤوب ولا اعیاء من لغوب ولا فتور ش السأمة الملالة والتضجر و
الدؤوب التعب الاعیاء مصدر اعیی الرجل فی المشی فهو معیی اذا عجز و
اللغوب بضمتین التعب والاعیاء ومنه قوله تعالی وما مسنا من لغوب
م یعنی و آن فرشتگانی که در نمی‌یابد ایشانرا هیچ ملالی از تعب و
واماندگی از رنج و عنا و نرسیدن از عبادت ولا تشغلهم عن تسبیحک
الشهوات ولا یقطعهم عن تعظیمک سهو الغفلات ش الشهوة
توقان النفس عن الامور المستلذة واضافة السهو الی الغفلات من
قبیل اضافة المسبب الی السبب م و باز نمیدارد ایشانرا از تسبیح کردن

توآرزوهای نفاق ومنقطع نسازد ایشانرا ازیاد کردن بزرگی تو
سهوی که ناشیست ازغفلتها چراکه اینها ازلوازم اجسام حوانیه است
وملائکه ازان بری اند الخشع الابصار فلا یرفعون النظر الیک ش
الخشع جمع خاشع ای ابصارهم خاشعة وخشع بصره ای غضه م فروخوا
اند ایشان چشمهای خود را پس قصد نمیکنند نظرکردن بسوی جلالت
وعظمت تو ازغایت خوف وخشیه النواکس الاذقان ش النواکس
جمع الناکس علی الشذوذ فان فاعلا لا یجمع علی فواعل ای مطأطها اذقانهم
وهذا ایضا کنایة عن کمال خشیتهم لله م بلشی نداخته اند زنخهای
خود را واین نیز کنایه است از کمال خوف وخشیه الذین قد طال
رغبتهم فیما لدیک المستهترون بذکر آلائک والمتواضعون دون عظمتک
وجلال کبریائک ش استهتر فلان بکذا ای اولع وتجاهر به والالاء
النعم واحدها الا بالفتح وقد یکسر ویکتب بالیاء والتواضع التذلل قاله
فی الصحاح ودون معناه الحقیقی اوفی مکان من الشیء ومنه تدوین
الکتب لانه ادناء البعض من البعض ثم استعمل بمعنی قدام الشیء وعند
وبین یدیه مستعارا من معناه الحقیقی وهو ظرف لغو متعلق بمتواضعون
م آن فرشتهائی که دور ودراز است یعنی بسیار است رغبت ایشان
در آن چیزی که نزد تست از فیوضات الهی چراکه چشیده اند چاشنی
حلاوت آن را واشامیده اند شراب محبت از حوض وصولند
بذکر یاد کردن نعمتهای تو وفروتنی نماینده اند نزد بزرگی وجلال
بزرگواری تو والذین یقولون اذا نظروا الی جهنم تزفر علی اهل معصیتک
سبحانک ما عبدناک حق عبادتک ش تزفر ای تخرج النفس من اقصی
وهو اخراج النفس والشهیق رده وسبحان مصدر کغفران ولا یستعمل
الا مضافا وهو منصوب علی المصدریة ای اسبح سبحانک ومعناه فی
اللغة التنزه عن النقایص ای انزهک عما لا یلیق بجناب قدسک وفی
الشرع صار علما علی مراتب التعظیم یستحقها الله ولذلک لا یجوز ان یستعمل

فی غیره وان کان منزها عن النقایص والی هذا ینظر ما قال بعض الاعلام
من التنزیه المستفاد من سبحان الله انواع تنزیه الذات عن نقص الامکان
الذی هو منبع السوء وتنزیه الصفات عن وصمة الحدوث بل عن کونها
مغایرة للذات المقدسه زائده علیها وتنزیه الافعال عن القبیح والعبث
یعنی آن فرشتهائی که چون نظر کنند با تش دوزخ که دم برکشاید
بر آنهائی که از اهل معصیت تواند گویند خداوندا تنزیه میکنیم ترا تنزیه
کردنی بزرگ نپرستیدیم ترا چنانچه حق وسزای پرستش تست فصل علیهم
وعلی الروحانیین من ملائکتک واهل الزلفة عندک ش نقل ابن ابی
الحدید فی شرح نهج البلاغة ان ساده الملائکه هم الروحانیون یعنون العقول
الفعالة المفارقة للعالم الجسمانی لا بالحلول ولا بالتدبیر واما الکروبیون
فدون الروحانیین فی المرتبه وهی نفوس الافلاک وعند اهل اللغة
الکروبیون ساده الملائکه کجبرئیل ومیکائیل والروحانیین معطوف
علی الضمیر المجرور فی علیهم ولذا اعید الخافض والزلفه اسم المصدر بمعنی
القرب ومنه قوله تعالی وازلفت الجنة للمتقین م یعنی ورحمت فرست
بر آن ملائکه که سابقا مذکور شد وبر ملائکه روحانیین که یکی از
طبقات ملائکه اند واز اهل قرب ومنزلت اند نزد تو واین کلام حقیقت
انجام دالست بر آنکه ملائکه طبقات مختلفه اند بعضی روحانی وبعضی غیر
روحانی وحمال الغیب الی رسلک والمؤتمنین علی وحیک ش الحمال جمع
الحامل جمع والغیب هو الامر الخفی الذی لا یدرکه الحس وائتمنه علی
کذا اتخذه امینا ومنه الحدیث المؤذن مؤتمن ای یأتمنه الناس علی
الاوقات التی یؤذن فیها فیعلمون علی اذانه ما امروا به من صلوة
اوصوم کذا قاله المطرزی فی المغرب وحاملین وحیند به پیغمبران
تو وامینانند بر وحی تو که بی زیادتی ونقصان میرسانند والوحی عبارت
از سخن پنهانی یقال وحیت الیه واوحیت اذا کلمته بما تخفیه عن
غیره قاله فی الاساس وچون سخن خدای تعالی که میرسد از خلق مخفیست

ولهذا وحی کویند وقبایل الملائکة الذین اختصصتهم لنفسك واغنیتهم
عن الطعام والشراب بتقدیسك واسکنتهم بطون اطباق سمواتك ش القبایل
جمع القبیله وهی الشعوب المختلفه وبها سمیت قبایل العرب والطباق جمع
طبق یقال السموات طباق والطباق ای بعضها فوق بعض م یعنی واصناف
مختلفه از فرشتکان که مخصوص کردانیده ایشانرا از برای ذات مقدس
خود بعبادت کردن وبی نیاز کردانیده ایشانرا از خوردن واشامیدن
غذاوهم الحمید وشرابهم التقدیس یعنی با لحق خواندن ترا وجا داده
ایشانرا در میان طبقات اسمانها که بعضی از ان بر بالای بعضی مرتب شده
کما قیل والسموات طباقا والذین علی ارجائها اذا نزل الامر بتمام و
عدك ش ای الملائکة الذین علی ارجاء السموات والارجاء جمع رجا
مقصورا وهو الناحیة ومنه قوله تعالی والملك علی ارجائها ولفظة
اذا ظرفیه للمستقبل والمعنی والملائکة الذین وقت نزول الامر بتمام
وعدك علی رجاء السموات م یعنی وان فرشتکانی که بر کنارهای اسمان
باشند باهنکام ووقت فرود امدن امر بتمامی وعدهٔ تو که قیامت
باشند وبا حاملین عرش منضم شوند وبوده اند عرش بوده کما
کما فی قوله تعالی والملك علی ارجائها ویحمل عرش ربك فوقهم یومئذ
ثمانیه وخزان المطر وزواجر السحاب والذی بصوت زجره یسمع
زجل الرعود ش زجر البعیر ساقه والزجل بالراء والجیم محرکة الصوت یقال
سحاب الزجل ای ذو رعد واضافته الی الرعود بیانیه والرعود جمع
رعد والرعد الصوت الذی یسمع من السحاب کان اجرام السحاب تضطرب
وتنتقض اذا اخذتها الریح فتصوت عند ذلك من الارتعاد م یعنی
وفرشتکانی که خزینه داران باران اند وراننده کان ابرند وان ملکی
که از اواز راندن او شنیده شود اوازی که ان رعدهاست واذا سبحت
به حفیفة السحاب التمعت صواعق البروق ش السبح العوم والجری به
والذهاب ویسبح الفرس جریه والحفیف بالحاء المهملة والفائین بینهما

یا، منقطة تحتها نقطتین یقال حفیف الریح خفیفا وهو خفیفها
ای ذوی جریها والصواعق جمع صاعقه وهی نار تسقط من السماء فی
رعد شدید یقال صعقتهم السماء اذا القت علیهم الصاعقة والبروق
جمع البرق وهو الذی یلمع من السحاب من برق الشئ بریقا اذا لمع م
یعنی وهرکاه شتابکند یعنی امد شد نماید ابرها بسبب ان ملك شد
درخشان کردد صاعقها یعنی اتشها که روشنی از ان لامع کردد ق
مشیعی الثلج والبرد والهابطین مع قطر المطر اذا نزل ش کلمة اذا ظرفیة
والبرد بالتحریك تکرك م یعنی وان فرشتکان که بهمراهی برف وتکرك
فرود ایند وان فرشتکانی که با قطرهای باران فرود ایند چون باران
بارد والقوام علی خزائن الریاح ش القوام بالتشدید جمع القایم و
استقراء کلام العرب یدل علی استعمالهم الریاح بصیغة الجمع فی الرحمة
کما فی قوله تعالی ویرسل الریاح مبشرات والریح بصیغة المفرد فی
العذاب قال الله تعالی حکایة عن قوم عاد وارسلنا علیهم الریح
یعنی وان فرشتکانی که قایم وموکلند بر خزانهای بادهای خوب
والموکلین بالجبال فلا تزول م یعنی وفرشتکانی که موکلند وکما
شده اند بر کوهها تا انجای خود زایل نشوند والذین عرفتهم
مثاقیل المیاه وکیل ما تحویه لواعج الامطار وعوالجها ش المثاقیل
جمع المثقال ومثقال الشئ میزانه من مثله والمراد مطلق المقدار
وحواه یحویه ای احاط یحیطه واضافة اللواعج وکذا العوالج الی
الامطار من قبیل اضافة الصفة الی الموصوف ای الامطار اللاعجة
العالجة ای الشدیدة یقال لعجه الضرب ای امله واحرق جلده وعلجت
الامواج واعتلجت ای التطمت وفی الحدیث الدعاء وما یحویه لواعج
الرمال هو جمع لاعج وهو ما تراکم من الرمل ودخل بعضه فی بعض قاله
ابن الاثیر فی نهایته م یعنی وان فرشتکانی که شناسا کردانیده
وایشانرا به مقدار ابها وقدر انچه احاطه کرده از ابا بارانهای سخت

بوهم نشسته ودسلك من الملائكة الى اهل الارض بمكروه ما ينزل
من البلاء ومحبوب الرخاء ش الرخاء ضد الشدة من سعة العيش
م يعنى صلوة بر رسولان تو از فرشتگان كه فرود آورند كاشند باهل
زمين آنچه نازل ميشود بناخوش شمرده شده از بلاها و زحمت وبلدست
داشته شده از فراخى معيشت و رحمت والسفرة الكرام البررة ش
السفرة بالتحريك الكتبة قال الله تعم بايدى سفرة واحدهم السافر
مثل كفرة وكافر وهم الملائكة الذين ينتسخون الكتب من اللوح المحفوظ
والكرام جمع الكريم والبررة جمع بار م و بر فرشتگان كه بر لوح محفوظ
نسخه وا ميگيرند بزرگانند نزد خداى تعم باكريمان و مهربانانند كه
استغفار مى كنند بجهة خلقان نيكوكارانند والحفظة الكرام الكاتبين
م يعنى وصلوات بر حفظه يعنى ملائكه كه نگاه بانند بر بندگان
بكفتار و كردار ايشان و بزرگانند نزد خداى تعم نويسندگان روز
ناسجات اقوال و افعال عبادند و در بعضى تفاسير مذكور است كه
كه حفظه و كرام الكاتبين ايشان ده ملكند بروز وده بشب و اظهر
واشهر آنست كه دو ملكند بروز و دو بشب كه بر چپ و راست بنده
نشسته اند و احوال و افعال ايشان را نگاه ميدارند و ثبت مى
نمايند و مؤيد قول اخير است آنچه از ابن عباس منقولست كه با هر
انسانى دو ملك موكلند دو در روز و دو در شب يكى بر يسار و يكى
بر يمين هرگاه تكلم نمايد بحسنه آنكه بر يمين است با فرشته ثبتى
نمايد از او اگر تكلم بسيئه شود آنكه بر يمين است بافرشته دست
چپ گويد كه ثبت مكن شايد كه نادم شود و توبه كند پس اگر چنانچه
توبه نكند بنويس آنرا و ملك الموت واعوانه م يعنى وصلوات
بر فرشته كه موكلند بر قبض ارواح و نام او عزرائيل است ارواح
را بخواند جواب دهند پس اعوان خود را بقبض آن فرمايد و بر اعوان
و مددكاران او ملائكه رحمت و عذابند و منكر و نكير ش انهم فعول

من انكر بمعنى نكر بالكسر والنكير فعيل بمعنى مفعول كلاهما ضد المعروف
سميا به لان الميت لم يعرفهما ولم ير صورة مثل صورتهما وانما صورتا بتلك الصورة
القبيحة ونكرا ليخاف الكافر ويتحير في الجواب واما المؤمنون فيثبتهم
الله تعالى كذلك امتحانا لهم ويثبتهم بالقول الثابت امتنانا فلا يخافون
لان من خاف الله تعالى في الدنيا وامن به وبرسله وكتبه لم يخف في
القبر م يعنى وصلوات بر دو فرشته كه ايشانرا منكر و نكير گويند كه موكلند
بر آنكه هرگاه كسى را در قبر گذارند و بيايند و سوال كنند از خداى و پيغمبر
و حجج وى و رومان فتان القبور ش اى فتان اهل القبور في كتاب عيون
اخبار الرضا عليه في باب خبر الشامي وما سال عنه امير المؤمنين ع
في جامع الكوفة وبما ساله عن المد والجزر ما هما فقال ملك الله تعالى
موكل بالبحار ويقال له رومان فاذا وضع قدميه في البحر فاض واذا
اخرجهما غاض ويمكن ان يكون رومان البحر والقبر واحدا وان يكون
هذا الاسم مشتركا بين ملكين وفتان بصيغه فعال از صيغ مبالغه
است بمعنى امتحان و اختيار و بنا بر نسخه اصل صفت رومانست و نصب
چنانچه از ابن ادريس مرويست بنا بر مدحست يا باضمار اعنى وهو من
الفتنة بمعنى الاختبار والامتحان قال ابن الاثير في نهايته وفي حديث
الكسوف انكم تفتنون في القبور يريد مسألة منكر ونكير من الفتنة الامتحان
والاختبار يعنى وصلوة بر رومان كه اسم فرشته ايست از فرشتهاى
قبر و با ابن آدم مى باشد در قبر و آزمايش او ميكند اگر از اهل ايمانست
وسيع و فراخ ميسازد بر وحيات و عقارب چنانچه در كتاب كافى از
حضرت جعفر صادق عليه روايت كرده اند كه ان الله ليسلط عليه تسعة
وتسعين تنينا لو ان تنينا واحدا منها نفخ على الارض ما انبتت شجرا ابدا
يعنى بدرستى كه خداى تعم مسلط ميسازد بر كافر نود و نه مار بزرگ
كه اگر يكى از آن ماران نفس بر زمين دهد هرگز از زمين گياه نرويد ق
الطائفين بالبيت المعمور م وصلوات بر فرشتگانى كه طواف كنند

بیت المعمور وآن خانه ایست در آسمان هفتم وبعضی گفته اند در
آسمان چهارم برابر کعبه معظمه که حرمت او در آسمان همچنانست
که حرمت کعبه در زمین هر روز هفتاد هزار فرشته بگرد او طواف کنند
چنانچه در تفاسیر مذکور است ومالک والخزنة م وبر مالک که نام فرشته
ایست که موکلست بر دوزخ ونگاهبان دوزخست وبر فرشتگان دیگر
که خازنان دوزخند ورضوان وسدنة الجنان ش السدنة جمع سادن
کخدمة جمع خادم قال ابن الاثیر فی نهایته فیه ذکر سدنة الکعبة هی
خدمتها من فتح بابها واغلاقها فهو سادن م یعنی وصلوة بر رضوان
که فرشته ایست که موکلست بر بهشت است وبر دیگر فرشتگان
که دربانان وخادمان بهشتند والذین لا یعصون الله ما امرهم
ویفعلون ما یؤمرون ش من عطف الصفة علی الصفة نحو
الی الملک القرم وابن الهمام او المراد الموکلون بجهنم الوارد فیهم
قوله تعالی علیها ملائکة غلاظ شداد وهو الظاهر م وبر فرشتگانی که
در جناب عدن باشند وگویند مر مومنان را که بشارت باد شما
را بدوام سلامت یعنی همیشه سالم خواهید بود بانچه صبر کردند
وشکیبائی ورزیدید بر فقر در دنیا پس نکوست سرانجام آن سرای
که ایشان یافتند والزبانیه الذین اذا قیل لهم خذوه فغلوه ثم
الجحیم صلوه ابتدروه سراعا ولم ینظروه ش الزبانیه ماخوذ من الزبن
وهو الدفع وهم تسعة عشر ملکا یدفعون اهل النار الیها وفی التنزیل
الکریم علیها تسعة عشر صلوة ای القوة فی النار من صلیته بالتشدید
ای القیته فی النار وصلیت العصا بالنار ایضا اذا القیته وقومتها
به قاله فی النهایة الاثیریة وبدرت الی الشیء ابدر بدورا اسرعت
وکذلک بادرت الیه وتبادر القوم تسارعوا وابتدروا السلاح
تسارعوا الی اخذه وینظروه علی صیغة المضارع المعلوم من باب
الافعال من الانظار بمعنی الامهال والتاخیر یعنی وصلوة بر زبانیه

که نوزده فرشته اند موکل بر دوزخ بجهة عذاب اهل دوزخ آن فرشتگانی
که چون گفته شود ایشان را که بگیرید کسی را پس در غل کشید ویرا یعنی
دست او بر گردن او ببندید پس در آتش بزرگ اندازید او را شتابندگان
باشند بر امر ومهلت ندهند او را ومن اوهمنا ذکره ولم نعلم مکانه
منک وبای امر وکله ش یقال اوهمنا ای ترکنا واوهمت الشیء ترکته کله واوهم
من الحساب مائة ای اسقطها انتهی م وبر فرشتگان که ترک کردیم ذکر ایشان
را ونداشته بودیم جای ایشان از نزد تو وبانکه بکدام کار گماشته ایشان
ومکان الهواء والارض والماء م وبر فرشتگانی که ساکنانند در هوا
وزمین وآب که موکلند بر ایشان ومتصرفند در احوال ایشان ومن
منهم علی الخلق ش ای ومن کان من الملائکة علی الخلق بالحفظ لا یبعد
ان یکون مراده علیه السلام من منهم علی الخلق والملائکة الذین هم من المجردات
المحضة والمفارقات الصرفة والمعنی انهم فی عالم الامر مشرفون علی
عالم الخلق م یعنی وآن فرشتگانی که از مجردات محضه اند ومفارقات
صرفه اند ومشرف ومستعلی وموکلند بر عالم خلق یعنی بر عالم جسمانی
از معادن ونباتات وحیوانات وباید دانست که جمیع عقلاء
اتفاق دارند بر اینکه ملائکه اشخاص جسمانی نیستند که امثال ما
در دونک آدمیان وابعد محصل اقوال است در حقیقه ملائکه دو
قول است یکی قول متکلمین که ایشان ملائکه را اجسام لطیفه نورانی
میدانند که قادرند بر تصرفات سریعه وافعال شاقه وفاعل خیرا
علی الاتصال وتفاوت درجات ایشان باعتبار مراتب ایشانست
در عبادات ودوم قول حکما که ایشان را اجسام نمیدانند لیکن انواع
متباینه میدانند بعضی از ایشان آنند که مجردند از جسم وجسمیت
واز تدبیر اجسام وبعضی مجردند از جسمیت لیکن مدبر اجسامند وبعضی
بر آنند که مجرد نیستند بلکه جسمانیند وحال اند در اجسام وقائمند
بان ودر تنزیل آسمانی وکتاب الهی اشاره باین مراتب شده وشیخ

ابو علی در رساله حدود میگوید که الملک جوهر بسیط ذو حیوة ونطق
وعقل غیر مائت هو واسطة بین الباری عز وجل وبین الاجسام
الارضیة فمنه عقلی ومنه نفسی ومنه جسمانی وکلام سید الساجدین
نیز اشعاری باین اقسام داد چنانچه ظاهر شده در طی این دعای شریف
فصل علیهم یوم تاتی کل نفس معها سایق وشهید ش سایق یسوقها
الی المحشر وشهید ای شاهد یشهد علیها بعملها م پس رحمت فرست
خدایا بر ایشان تا روزی که هر نفسی که اید بعرصه محشر سایقی وشاهدی
داشته باشد وبا او گواهی که به نیک وبد او گواهی دهد باشد و
از ابن عباس مرویست که سائق فرشته باشد وگواه عمل وی وبعضی
دیگر گویند که سائق از فرشتگان باشد وگواه اعضای وی وبروی
گواهی دهند ودر بعضی نسخ صحیفه مکرمه بجای سائق قایدست یعنی
قائدی وشهیدی با او باشد وصل علیهم صلوة تزیدهم کرامة علی کرامتهم
وطهارة علی طهارتهم م ورحمت فرست بر ایشان رحمتی که بیفزاید
بر زیاده کند ایشان را کرامتی بالای کرامتی وپاک شدنی بالای پاک
شدنی یعنی کرامت وطهارت بیشمار اللهم واذا صلیت علی الملائکة
ورسلک وبلغتهم صلواتنا علیهم فصل علیهم بما فتح لنا من حسن
القول فیهم انک جواد کریم ش الجواد هو المنعم الکثیر الانعام والاحسان
والفرق بینه وبین الکریم ان الکریم هو الذی یعطی مع السوال والجواد
هو الذی یعطی من غیر السوال وقیل بالعکس والجواد السخاء ورجل جواد
ای سخی ولا یقال لله عز وجل سخی لان اصل السخاوة راجع الی اللین یقال
ارض سخاویة وقرطاس سخاوی اذا کان لینا وسمی السخی سخیا للینه عند
الحوایج م یعنی بار خدایا چون رحمت کنی بر فرشتگان وپیغمبران خود
ورسانی بایشان صلواتی که ما بر ایشان فرستادیم پس رحمت کنی
بر ایشان یا بر ما بنا بر اختلاف نسخ بانچه کشاده بر ما از نیکویی
گفتار در حق ایشان بدرستی که تویی بخشنده بی انکه عوضی خواهی

الدعاء الرابع

و غرضی داشته باشی که می بخشی بی منت سوال وکان من دعائه ع
فی الصلوة علی اتباع الرسل ومصدقیهم اللهم واتباع الرسل ومصدقوهم
من اهل الارض بالغیب عند معارضة المعاندین لهم بالتکذیب
ش قوله علیه واتباع الرسل معطوف علی جملة عرشک والمعاند والعنید
بمعنی وهو الذی یعرف الحق ویاباه م یعنی بار خدایا وپیروان پیغمبران
علی العموم وانانکه تصدیق نمودند ایشان را بغیب یعنی بقلب چون
قلب مستور است لهذا تعبیر از وی بغیب فرموده از اهل زمین در هنگامی
که معارضه می کردند دشمنان ایشان بتکذیب نمودن ایات باهره
ایشان با انکه میدانستند که حق با ایشانست والاشتیاق الی المرسلین
بحقایق الایمان فی کل دهر وزمان ارسلت فیه رسولا واقمت لاهله
دلیلا من لدن آدم الی محمد صلعم من ائمة الهدی وقادة اهل التقی علی جمیعهم
السلم ش والاشتیاق عطف علی الارض ای مصدقوهم من اهل الاشتیاق
م ودر بعضی نسخ بسین مهمله ویاء موحده روایت شده واز اهل
اشتیاق به پیغمبران که نهایت شوق داشتند با یقینی میگرفتند
در مدد کردن وتصدیق نمودن به پیغمبران بنا بر نسخه اخیر بسبب
حقایق ایمان که در دل ایشان رسوخ تمام یافته بود در هر روزگاری
زمانی که فرستادی در میان ایشان پیغمبری وبرپای داشتی مر اهل آن
زمان را راه نمائی ودلیلی از روزگار آدم که ابو البشر است واول پیغمبران
علی نبینا وعلیه السلم تا روزگار محمد صلعم که خاتم پیغمبرانست از امامان راه
نماینده وپیشروان وکشاینده اهل تقوی بر همه ایشان باد سلام
وتحیت واذکرهم منک بمغفرة ورضوان م پس یاد کن همه ایشان
را از جناب خود بآمرزش وخشنودی اللهم واصحاب محمد خاصة
الذین احسنوا الصحابة ش خاصة منصوب علی المصدریة ای خص
خاصة والصحابة بالکسر مصدر کالصحبة م یعنی بار خدایا واصحاب
محمد را مخصوص گردان از صحابه که نیکو کردند مصاحبت او را

ومراد بصحابه پیغمبر جمعی اند که ادراک سعادت ملاقات آنحضرت نموده
باشند در زمان حیوة آنحضرت به بیداری و مسلمان بوده باشند
بملاقات عادی و با ایمان از دنیا رحلت نموده باشند بسعادت گفتیم
نه بسعادت دیدار تا بعضی صحابه که کور مادرزاد بوده باشند داخل
شوند همچو ام مکتوم و مقید ساختیم به بیداری تا جمعی که بعد از زمان
آنحضرت در واقعه و خواب دیده باشند آنحضرت را بیرون روند
و گفتیم مسلمان باشند تا کفاری که ادراک ملاقات آنحضرت نموده
باشند بیرون باشند و ملاقات عادی گفتیم تا بعضی از انبیا علی نبینا
وعلیهم السلام که در شب معراج ادراک صحبت آن حضرت نموده باشند چنانچه
بعضی از روایات صحیحه بدان ناطق است از تعریف صحابه بیرون روند
و فایده قید اخیر بجهة اخراج نکته متغلبه است چه ظاهر است که ایشان
با ایمان از دنیا رحلت ننموده‌اند والذین ابلوا البلاء الحسن فی نصره وکانفوه
واسرعوا الی وفادته وسابقوا الی دعوته وفارقوا الازواج والاولاد فی اظهار
کلمته وقاتلوا الآباء والابناء فی تثبیت نبوته وانتصروا به ومن کانوا
منطوین علی محبته یرجون تجارة لن تبور فی مودته ش ابلوا البلاء الحسن
ای جاهدوا الجهاد الحسن فی حدیث سعد یوم بدر عسی ان یعطی هذا من
لا یبلی بلائی ای لا یعمل مثل عملی فی الحرب وکانفوه ای عاونوه یقال اکنف
الرجل اکنفه ای حطته وصنته واکنفته اعنته والمکانفة المعاونة
والوفادة بکسر الواو اسم المصدر من وفد یفد اذا ورد رسولا علی الامیر
واستجابوا ای اجابوه والتثبیت التمکین وانتصروا ای انتقموا ومنطوین
ای مضمرین محبته والطوی الضمیر ولن تبور ای لن تکسد م یعنی دان
اصحابی که مجاهدت نمودند جهادی نیکو در نصرت و یاری دادن
پیغمبر و معاونت و یاری نمودند او را و سرعت و شتاب نمودند
بنزدیک رفتن و وارد شدن بسوی او و سبقت گرفتند بسوی
دعوت او و اجابت نمودند دعوت او را در آن حال که شنوا شدند

بحجت رسالة خود را که آن قرآن و معجزات است و دلایل و مفارقت نمودند
از زنان و فرزندان خود در اظهار و آشکارا کردن سخن او و کشتند
پدران و فرزندان خود را در استوار ساختن پیغمبری او و انتقام کشیدند
و داد خود خواستند از کفار بسبب او و آنانکه در خاطر و ضمیر خود
ثابت و مستقر بودند بر دوستی او و امید میداشتند در مودت
او بازرگانی که کاسد نبود و زیان بدو نرسد بلکه در روز قیامت
متاع ایشان رواج تمام یابد والذین هجرتهم العشایر اذ تعلقوا بعروته
وانتفت منهم القرابات اذ سکنوا فی ظل قرابته فلا تنسهم ش
العشایر جمع العشیرة وهی القبیلة وعروة القمیص والکوز معروفة
لا تنسهم ای لا تترک ومنه قوله نسوا الله فنسیهم ای ترکوا امر الله
فترکهم من کل خیر و رحمة ویمکن ان یرید منه النسیان بمعنی خلاف
الذکر والحفظ فالمعنی لا تعاملهم معاملة الناسی لهم فیما ترکوا
لک وفیک من الاموال والاولاد والدیار م وآنانکه هجرت کردند از ایشان
قوم و قبیلهٔ ایشان چون ایشان دست در زدند بریسمان دوستی او یعنی محکم که
آن دوستی پیغمبر است و برطرف کردند از ایشان خویشاوندی خود را
خویشاوندان چون ایشان ساکن شدند در سایه خویشاوندی او پس
وامگذار ایشان را و میتواند بود که مراد از نسیان فراموشی و خلاف
ذکر باشد یعنی معامله مکن با ایشان همچو معامله فراموشکاران مر
ایشان را اللهم ما ترکوا لک وفیک بار خدایا آنچه ایشان ترک کردند
از زنان و فرزندان و خانه و دیار از برای تو و در راه تو وارضهم
من رضوانک ش ارض فعل امر من باب الافعال یقال ارضی یرضی
ارضاء والرضوان الرضا بکسر الراء م یعنی و خشنود ساز
ایشان را از رضای خود و بما حاشوا الخلق علیک ش ای جمعوا و منعوا
وساقوا من حاش الابل جمعها م و بآنچه جمع کردند و فراهم آوردند خلقان را
براه تو و کانوا مع رسولک دعاة لک الیک م و بودند با پیغمبر

تو خواهند کان خلق را از برای نصرت دین تو ببوی تو واشکرهم علی
هجرهم فیك دیار قومهم وخروجهم من سعة المعاش الی ضیقه ش
فاشکرهم ای جاز شکرهم کلمة علی السببیة کما فی قوله تع علی ما هدیکم
وجزاده شکر ایشانرا بسبب هجرت کردن ایشان در راه حق کذاری و
تقویت دین تو از خانهای مردم وخویشان خود وبیرون آمدن ایشان
از فراخی معیشت به تنگی معاش ومراد ازین قوم مهاجرین اند ومن کثرت
فی اعزاز دینك من مظلومهم ش عطف علی ضمیر الجمع فی واشکرهم ای واشکر
فی اعزاز دینك من مظلومهم علی ان یکون من مظلومهم متعلقا بالکثیر
فی کثرت والمعنی من کثرت مظلومهم فی اعزاز دینك ویحتمل ایضا
ان یکون من بیانیة لتبیین من والتقدیر من کثرتهم من مظلومی
الدعاة الیك مع رسولك فی اعزاز دینك والحاصل تکثیر اصابة الظلم
ایاهم فی سبیل دینك یعنی وجزاده شکر آنانکه بسیار کرد ایذای مظلومین
ایشانرا در خواندن ایشان با پیغمبر تو مردمانرا در اعزاز دین تو یا آنانکه
بسیار کرد ایذای در اعزاز دین خود که آن مظلومین اند ومرجع هردو یك
معنی است ومراد ازین طایفه انصارند ودر بعضی نسخ بجای این فقره چنین
روایت شده ومن کثرت فی اعزاز دینك کلومهم م یعنی آنانکه در عزیز
کردن دین تو ایشانرا جراحتها بسیار رسید اللهم واوصل الی التابعین
لهم باحسان الذین یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا
بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین امنوا ربنا انك رؤف رحیم خیر جزائك
م یعنی بار خدایا برسان بآنانکه پیروی کردند صحابه را بنیکوئی کردن
مراد تابعان صحابه اند آنانکه میگویند ای پروردگار ما بیامرز ما را و برادران
ما را در دین آنانکه پیشی گرفتند بر ما با ایمان ومنه در دلهای ما کینه و حسدی
وخیانتی برای آنانکه گرویده اند پس از زمان اصحاب پیغمبر ای پروردگار
ما بدرستی که تو مهربانی دعای ما مستجاب کن یعنی برسان برحمت خود
در زمرهٔ سابقان داخل ساز بهترین جزای خود که آن جنت ونعیم است

الذین قصدوا سمتهم وتحروا وجهتهم ومضوا علی شاکلتهم ش السمت هیئة
اهل الخیر یقال ما احسن سمته ای هدیه وسیرته وتحروا ای توخوا وعمدوا
منه قوله تع وتحروا رشدا الوجهة بکسر الواو وفتحها کما هو المروی فی هذا
المقام اسم لما یتوجه الیه الشیء وهو الجهة والشاکلة الطریقة فالمعطوفان
علی قصدوا کالمفسر له م وتابعین صحابه آنان کسانند که قصد کردند
سیرت وطریقه صحابه را وطلب کردند جهة وطریق ایشانرا ورفتند بر
طریقه که مشاکل ومشابه حال صحابه بود ولم یثنهم ریب فی بصیرتهم و
لم یختلجهم شك فی قفو آثارهم یقال ثنیت الرجل ثنیا عطفته و رده
ومعنی ای لم یعطفهم ولم یختلجهم والاختلاج الاضطراب من اختلاج الاعضا
کما قاله فی المغرب وقفا اثره قفوا ای اتبعه ونکردانید ایشانرا از حال
خود شك وریبی که داخل بنای ایشان شود ومضطرب نساخت
ایشانرا شکی وریبی نمودن اثرهای صحابه والائتمام بهدایة منارهم
ش الائتمام الاقتدا یقال ائتم به اقتدی والمنار بفتح المیم الموضع المرتفع
الذی یوقد فی اعلاه النار لهدایة الضال ونحوه م ودر اقتدا نمودن
براه راست که حاصل شده از علامتها که صحابه هویدا وروشن ساخته
اند تا سرکشتکان بادیه ضلاله بروشنی هدایت روی بنجات براه آرند
مکانفین وموازرین لهم ش هما حالان من التابعین والمکانفة
المعاونة والموازرة کالمفسر لها م یعنی برسان بهترین جزا را بتابعین
در حالتی که معاون ونظهیر وموازر باشند صحابه را یدینون بدینهم
ویهتدون بهدیهم الدین الطاعة والهدی بفتح الها واسکان الدال
السیرة یقال هدی هدی فلان ای سار سیرته وفی الحدیث اهدوا
هدی عمار ای سیروا سیرته یروی بالفتح والکسر فی هذا المقام م یعنی
بردادی مینمایند بطریقی که ایشان فرمان برداری نمودند وراه راست
میگیرند بطریقه وسیرتی که صحابه گرفته بودند یتفقون علیهم ولا یتهمونهم
فیما ادوا الیهم ش یتفقون این لفظ درین مقام بجا [illegible]

شده اول یتفقون بسکون تاء مثناه از فوق پیش از فاء مکسوره و بعد از
فا قاف مضمومه بنا بر آنکه افتعال باشد از وفق بوفق و اصل او اتفاق است
همچو اتعاد که اصل او اوتعاد است که افتعال است از وعد قلب کرده واو را بتاء
و تاء را در تاء ادغام کرده اتفق شده و چون کثیر الاستعمال بود تخفیف
داده اتفق شده دوم بتشدید تاء پیش از فاء مکسوره من الاتفاق که
آن نیز افتعال باشد از موافقت سیم سکون تاء و تقدیم قاف بر فا چنانچه
از شیخ شهید رحمه الله روایت شده و او افتعال است از وقف چهارم
یقفون بتقدیم قاف بر فا مجرد از باب افتعال بلکه مضارع وقف پس
بنا بر روایت اولین علی بمعنی مع باشد کقوله تعالی واتی المال
علی حبه ای مع حبه و بنا بر روایت اخیرین بمعنی خود خواهد بود
اتهام افتعال است از وهم اصل او اوتهام بوده قلب کردند واو را بتاء و تا
را در تا ادغام کردند اتهام شد یعنی موافقت نمودند با اصحاب انبیا در
راه ایشان و تعدی نمودند از کفار راه ایشان و متهم نساختند و غلط
ندانستند تابعین صحابه را در آنچه با ایشان رسانیدند از احکام الهی
و سنن نبوی اللهم وصل علی التابعین من یومنا هذا الی یوم
الدین وعلی ازواجهم وعلی ذریاتهم وعلی من اطاعک منهم صلوة تعصمهم
بها من معصیتک ش الازواج جمع الزوج وهو ما له قرین من جنسه
کزوج الخف ویقال للذکر کما یقال للبعل زوج وللانثی ایضا کما فی قوله تعالی
اسکن انت وزوجک الجنة والمراد هی الانثی والذریة نسل الرجل م یعنی
بار خدایا رحمت فرست بر پیروان صحابه از روز ما امروز تا روز قیامة
و بر زنان ایشان و بر فرزندان ایشان و بر هر که اطاعة و فرمان برداری
نمود ترا از ایشان رحمتی که نگاه داری ایشان را بسبب آن رحمت از معصیت
و نافرمانی تو وتفسح لهم فی ریاض جنتک ش الفسحة بالضم وبالسین والحاء
المهملتین السعة ومکان فسیح وفسح له فی المجلس ای وسع له وبابه منع
والریاض جمع الروضة اصله روضا صارت الواو یاء لکسرة ما قبلها

یعنی و وسعت دهی از برای ایشان در باغهای بهشت خود وتمنعهم بها من
کید الشیطان ش الکید المکر والشیطان با اصل او فیعال است از شطن بمعنی
بعد و نون او اصلیست و چون دور است از صلاح و خیر او را شیطان
گفتند یا از شاط است بمعنی بطل و چون از اسماء او یکی باطل است
لهذا او را شیطان گفتند پس بنا برین فعلان خواهد بود و نون
او زایده و بنا بر اول منصرفست و بنا بر ثانی غیر منصرف بالف و نون زایدتین
و علیت یعنی و باز داری ایشان را بسبب آن صلوة از مکر دیو سرکش وتعینهم
بها علی ما استعانوک علیه من بر م البر بالکسر هو النفع الواصل الی الغیر مع
القصد الی ذلک وضده العقوق م و اعانت و مدد دهی ایشان را
بسبب این صلوة بر نیکوئی که استعانت خواهند ترا بر آن نیکوئی
وتقیهم طوارق اللیل والنهار الا طارقا یطرق بخیر ش تقیهم مضارع
من وقی یقی وهو یتعدی الی مفعولین والطوارق جمع الطارقة من
طرق یطرق کنصر ینصر طرقا تقول طرقنی فلان اذا اتاک لیلا واصل الطرق
الدق ومنه المطرقة لانه یدق بها والطریق لان المارة یدقه والطارق
وان کان فی الاصل بمعنی الآتی لیلا مطلقا لانه یحتاج الی الدق
للتنبیه الا انه یستعمل فی الاغلب للوارد باللیل کثیر من امثاله مما
کان بحسب اهل اللغة اعم من الخیر والشر الا انه اشتهر فی الشر کالمصیبة
والقارعة والحادثة والنازلة والعارضة والملمة والداهیة والغائلة
وغیرها وهو کل ما اتی لیلا والمراد هنا مطلق الحوادث لان اکثرها
یکون فی اللیل م و نگاه داری ایشان را از حوادث لیل و نهار الا
حادثه که داخل شود بنیکوئی وتبعثهم بها علی اعتقاد حسن الرجاء
لک والطمع فیما عندک و برانگیزانی ایشان را بسبب این صلوة بر اعتقاد
امید نیکوئی پیدا کنند بتو و طمع کنند در آنچه نزد تست از ثواب
اخرویة وترک التهمة فیما تحویه ایدی العباد لتردهم الی الرغبة الیک
والرهبة منک ش التهمة بالتاء المثناة المضمومة من فوق فعلة من الوهم

والتاء بدل من الواو وقد تفتح الهاء، وفي نسخة الكفعمي النهمة بالنون المفتوحة بمعنى الحرص م وشتهم نشوند باحريص نشوند در انچیزی که فرا گرفته است او را دست بندگان تو از جاه در دنیویه نا باز کردانی ایشانرا بان چیزی که نزد تو باشد و راغب بان شوند از جنات و نعیمها آن و خایف و ترسکار شوند از انچه نزد تو باشد از دوزخ و عذاب آن وتزهدهم في سعة العاجل وتحبب اليهم العمل للآجل والاستعداد لما بعد الموت ش زهد في الشيء وعن الشيء زهداً وزهادة اذا رغب عنه ولم يرده ومن فرق بين زهد فيه وزهد عنه فقد وایشانرا تارك دنیا کردان و دوست کردانی بسوی ایشان کار اخرت رستگاری از عذاب ان نشاه را شاید و در کلمات اعجاز آیات فاتحه کتاب ولایت در نهج البلاغه مکرر در طی مراسله که بعبد الله بن عباس نوشته اند اشاره باین معنی فرموده اند حيث قال فليكن سرورك بما نلت من اخرتك وليكن اسفك على ما فاتك منها وما نلت من دنياك فلا تكثر به فرحا وما فاتك منها فلا تاس عليه جزعا وليكن همك فيما بعد الموت ترجمه این کلام شریف انکه پس باید که شاد شوی تو بانچیزی که دریابی توان فوایدان جهان و باید که باشد اندوه تو بر چیزی که فوت شود از تو از مقاصد جاودانی انجهان یعنی کمالات نفسانی و ملکات فاضله انسانی که موجب رتبه درجات باشد بدرگاه و دریافی انچه یافتی تو از متاع دنیای خود پس بسیار مکن بسبب ان فرح و شادی را یعنی فرحان و شادان مباش بر نیل متاع این جهان و انچه فوت شود ترا از مال و منال دنیا پس اندوهگین مباش از دوری جزع کردن و ناشکیبائی نمودن بر فوت ان و باید که باشد غم تو و قلق و اضطراب تو در چیزی که بعد از مرگ بکار آید و کلام سید الساجدین و کلمات شریفه خاتم الولایة دلیلست بر بقای نفس بعد از خراب بدن زیرا که مستعد شیء واجبست که باقی باشد با

مستعد له الاضحة وتهون عليهم كل كرب يحل بهم يوم خروج الانفس من ابدانها ش هونه الله تهويناً سهله وخففه من ابدانها اي من تدبير الابدان وكلائتها م و آسان کردانی بر ایشان هر اندوهی که فرود آید و حلول نماید بایشان روزی که بیرون رود جانهای ان تدبیر ابدان و رعایت و حفظ ان وتعافيهم مما تقع به الفتنة من محذوراتها م و عافیت دهی ایشانرا از انچه واقع میشود بان ازمایش از مفاسد ابتلای یعنی ایشان را از مفاسد ابتلا و ازمایش بعافیت دار و كبة النار وطول الخلود فيها ش كبة النار عظمتها و محذوراتها یعنی من كبة النار وكب الاناء قلبه م یعنی و عافیت دهی ایشانرا از رو در افتادن بر اتش دوزخ و دوری از ماندن در انجای وتصيرهم الى امن من مقيل المتقين ش المقيل موضع القيلولة وهي الاستراحة والمراد منه هنا الجنة م و باز کردانی ایشانرا بایمن کاه که ان محل استراحت پرهیزکارانست یعنی بهشت و کان لی دعائه عليه السلام لنفسه واهل ولايته يا من لا تنقضي عجايب عظمته صل على محمد وآله واحجبنا عن الالحاد في عظمتك ش العجايب جمع العجيب وهو الامر الذي يتعجب منه وحجبه منعه وبابه نصر والالحاد بمعنى المماراة والمجادلة والحد في دين الله اي حاد عنه وعدل وفي نسخه شیخ کفعمی این دعا مصدر است بلفظ اللهم م یعنی ای خدای که منقضی نمیشود عجایب بزرگی تو یعنی بزرگی که بشکفت آورد مردم را رحمت فرست بر محمد و آل او و باز دار ما را از میل کردن در عظمت و بزرگی تو یا یعنی که از منهج استقامت عدول و انحراف ورزیم و شك داشته باشیم در عظمت و بزرگی تو و یا من لا تنتهي مدة ملكه صل على محمد وآله واعتق رقابنا من نقمتك م و ای انکه باخر نرسد و منتهی نشود مدت پادشاهی او رحمت فرست بر محمد و آل او و ازاد کن کردنهای ما را از عذاب خود و یا من لا تفنى خزائن رحمته

صل على محمد وآله واجعل لنا نصيبا في رحمتك م وای آنکه فانی واخ نشود
خزانهای رحمت او رحمت فرست بر محمد وآل او وبگردان از برای ما بهره
ونصیبی از رحمت خود ویا من تنقطع دون رؤیته الابصار صل على محمد و
آله وادننا الی قربك ش دون اینجا بمعنی عند است م وای آنکه منقطع
است نزد دیدن او چشمهای بینندگان چه وجود بحت ووجود محض و
هستی ساذجت وازنشاءت جسم وجسمانی ومماز جت هیولی وصورت
منزه وازالایش مکان ولوث حیز وآمیزش جهت ونقص وضع ومحاذات
مبراست وموجود کذائی ان رؤیتش ممتنع است رحمت فرست بر محمد وآل
او ونزدیک کردان مارا بساحت جناب قرب خود یعنی اراسته کردان
مارا باعمال صالحه وافعال جمیله که باعث مثوبات ونزدیکی نواب
توگردد ویا من تصغر عند خطره الاخطار صل على محمد وآله وکرمنا
علیك ش خطر الرجل قدره ومنزلته یقال لا تجعل نفسك خطرا لفلان
ای عدلا له وفی الحدیث الجنة لاخطر لها ای لا عوض کذا قاله فی الغریبین
وقوله کرمنا علیك علی تضمین معنی الورود ای کرمنا واردین علیك
م وای آنکه کوچك مینماید نزد قدر وشرف او قدرها رحمت فرست
بر محمد وآل او وگرامی دار مارا در حینی که وارد شویم بر تو ویا من تظهر
عنده بواطن الاخبار صل على محمد وآله ولا تفضحنا لدیك ش فضحه
ای کشف مساویه وعیوبه م وای آنکه ظاهر وهویداست نزد علم شامل
او خبرهای پوشیده رحمت فرست بر محمد وآل او ورسوا مکن مارا پیش
خود یعنی فردا که روز عرض حساب چون براعمال ناشایسته و
قبح سیرت ما مطلع باشی رسوا مکن نزد خود اللهم اغننا عن هبة
الوهابین بهبتك یعنی بار خدایا بی نیاز کردان مارا از بخشش بخشندگان
بخشش خود واکفنا وحشة القاطعین بصلتك م وکفایت حال ما کن
از رسیدن انکسانی که بجهة فقر واحتیاج ما قطع رحم نموده اند به
پیوستن خود حتی لا نرغب الی احد مع بذلك ولا نستوحش من احد مع فضلك

اللهم صل على محمد وآله م تا آنکه رغبت نکنیم ومایل نشویم بهیچ کس در
باب بخشش غیر تو وتا وحشت نکنیم از کسی با فضل واحسان تو وقطیعه رحمی
نکنیم که کس را انعام واحسان توانیم نمود بار خدایا رحمت فرست بر محمد وآل
او وکد لنا ولا تکد علینا وامکر لنا ولا تمکر بنا وادل لنا ولا تدل منا اللهم
صل على محمد وآله ش الکید المکر والاحتیال والخدیعة واذا نسب الی الله فهو
فالمراد المجازاة علیه کما فی الحدیث اللهم ان فلانا هجانی فاهجه ای جازه
جزاء هجائه وادل لنا ای وانصرنا قال فی القاموس والادالة من عدونا
والدولة الانتقال من حال البؤس والضر الی حال الغبطة والسرور ولا
تدل منا ای لا تنصر منا م یعنی اگر کسی کیدی ومکری وخدعه کند بر ما
جزا ده مکر اورا وکید مکن برما ومکر مکن بما بمانند استدراج وغیر آن
یعنی اگر خطائی کنیم مارا بعصائی ننوازی که سبب ضلالت ما شود و
جمله وامکر لنا تاکید جمله اولیست وانتقام بکش از برای ما از دشمنان ما
وانتقام مکش از ما ودولت وغلبه ده مارا ودولت وغلبه را از ما مبر بار
خدایا رحمت فرست بر محمد وآل او وقنا منك واحفظنا بك واهدنا الیك
ولا تباعدنا عنك ان من تقه یسلم ومن تهده یعلم ومن تقربه الیك یغنم
اللهم صل على محمد وآله ش کلمه من فی هذه شرطیة او موصولة م یعنی
نگاه دار مارا از معصیت خود وحفظ کن مارا بطاعت خود وراه نمای مارا
بسوی خود یا ثابت ساز مارا بر هدایت خود ودور مگردان مارا از جناب
خود زیرا که هر کرا تو نگهداری او کی بسلامت باشد وهر کرا تو راه نمائی
او کی بدانی راه راست را وانکسی را که بدرگاه خود نزدیک کنی غنیمت
شمارد از انچه قرب بجناب الهی سبب قطع تعلقات از امور دنیوی
است که موجب مثوبات اخرویه است بار خدایا رحمت فرست بر محمد
وآل او واکفنا حد نوائب الزمان وشر مصائد الشیطان ومرارة صولة
السلطان ش حد الرجل باسه والنوائب جمع النائبة وهی المصیبة
والمصائد جمع المصیدة وهو ما یصاد به والمرارة ضد الحلاوة وصال علیه

وثب صولة وصولة م وكفايت كن از ما شدت وسختى صيتهاى زمانرا
واز شر الجبري كه شيطان بآن صيد ميكند بندكان ترا واغوا واضلال
مينمايد يعنى ما را از دام شيطان برهان واز تلخى تطاول وتكبر
سلطان ما را كفايت كن اللهم انما يكتفي المكتفون بفضل قوتك
فصل على محمد وآل محمد واكفنا م بارخدايا كفايت ميتوانند كرد
كفايت كنندكان مكر بفضل قدرت تو پس رحمت كن بر محمد وآل
محمد وكفايت حال ما بكن وانما يعطي المعطون من فضل جدتك
فصل على محمد وآله واعطنا ش يعطى هم بنياء فاعل وهم بنياء مفعول
روايت شده وهمچنين معطون بضم طاء وفتح آن روايت شده
يعنى اكر اسم فاعل يا اسم مفعول باشد والجدة بتخفيف الدال
مصدر وجد يجد وفي اسماء الله تعالى الواجد وهو الغني الذي لا
يفتقر م وجز اين نيست كه اعطا ميكنند بخشندكان يا بخشنده
شده اند بخشيده شدكان مكر از فضل عطيه تو پس رحمت كن
بر محمد وآل او وعطا وبخشش نماى ما را وانما يهتدي المهتدون
بنور وجهك فصل على محمد وآله واهدنا م يعنى جز اين نيست
كه راه راست يافته اند راه راست يافتكان مكر بروشنائى ذات
مقدس توجه او هادى كمراهانست پس رحمت فرست بر محمد وآل
او وهدايت كن ما را يعنى ثابت ساز ما را بر هدايت اللهم انك
من واليت لم يضرره خذلان الخاذلين ش موالاة ضد معادات
وخذله خذلانا اذا ترك عونه ونصره م بارخدايا بدرستى كه هر كسى
كه تو او را دوست دارى ونصرت دهى زيان نرساند او را فرو كذاشتن
فرو كذارندكان يعنى ترك نصرت ومددكارى ايشان ضرر باو
نرساند ومن اعطيت لم ينقصه منع المانعين ش نقص الشيء
من باب نصر نقصا ونقصانا ونقصه غيره يتعدى ويلزم قال بعض
اللغويين النقص مصدر المتعدي والنقصان اللازم والمتعدي

يتعدى الى مفعولين تقول نقصه حقه قال الله تعالى ثم لم ينقصوكم شيئا
واما قولك نقص المال درهما فدرهما تمييز م يعنى وهر كسى كه تو او را عطا كرده
كم وكاست نميكند او را بازداشتن بازدارندكان وعايد در اعطيت كه
مفعول است محذوف است اى من اعطيته ومن هديت لم يغوه اضلال
المضلين فصل على محمد وآله ش اى من هديته يحذف العايد على قياس
اعطيت لم يغوه بفتح الياء على انه متعد قال في القاموس وغواه غيره
واغواه وغواه م وهر كسى كه تو او را راه نمودى كمراه نساز داو را كمراه
ساختن كمراه سازندكان پس رحمت فرست بر محمد وآل او وامنعنا
بعزك من عبادك ش اى اجعلنا منيعا عزيزا من بغي عبادك
يعنى بكردان ما را منيع وعزيز بعزت خود از ستم بندكان خود واغننا
عن غيرك بارفادك ش الارفاد الاعطاء م وغنى وبى نياز كردان ما را
از غير خود بدادن واعطاى خود واسلك بنا سبيل الحق بارشادك
اللهم صل على محمد وآله م وروان ساز ما را بر راه حق براه نمودن
خود بارخدايا رحمت كن بر محمد وآل او واجعل سلامة قلوبنا في ذكر عظمتك
م وبكردان سلامتى دلهاى ما را در ياد كردن بزركى خود وفراغ ابداننا
في شكر نعمتك م وبكردان فراغت بدنهاى ما را در شكر كذارى نعمت
خود وانطلاق السنتنا في وصف منتك اللهم صل على محمد وآله ش
رجل طلق اللسان ولسان طلق وطليق ذلق وذليق م وبكردان تيزى زبان ما را
در وصف نعمت تو بارخدايا رحمت كن بر محمد وآل محمد واجعلنا من دعاتك
الداعين اليك م يعنى وبكردان ما را از خوانندكان كه بسوى تو بخوانند
مردمان او هداتك الدالين عليك ومن خاصتك الخاصين لديك
يا ارحم الراحمين وبكردان ما را از راه نمايندكان خود كه دلالت
نمايند مردم را بسوى تو واز خاصان خود كه خاص باشيم نزد تو اى
بخشاينده ترين بخشايندكان وكان من دعائه عليه السلام عند الصباح
والمساء چون از اوقات كه دعا باجابت مقرون ميكردد وقت صبح

وشام است لهذا حضرت سيد الساجدين باين دعا مواظبت مينمودند
ودر دو وقت شريف الحمد لله الذى خلق الليل والنهار بقوته ش قال
ابن الاثير فى نهايته فى اسماء الله الخالق وهو الذى اوجد الاشياء جميعها
بعد ان لم يكن موجودة واصل الخلق التقدير فهو تعالى باعتبار تقدير
ماانشاء وجوده وباعتبار الايجاد على وفق التقدير خالق وحصول
الليل والنهار انما يكون بخلقه تعالى الشمس مضيئة غاية الاضاءة
بحيث يغلب نورها سائر الكواكب ويخلق الهواء مظلما فى نفسه قابلا
للاضاءة ويخلق الارض كثيفة قابلة للاضاءة بحيث ينعكس منها الاشعة
وجعل الشمس متحركة حول الارض بحيث تطلع من افق وتغرب فى آخر فبطلوعها
تحصل النهار وبغروبها تحصل الليل والباء للسببية وستايش مر
خدايرا ويحتمل ان يكون للملابسة اى المصاحبة اى حال كونه قويا يعنى
سپاس وستايش مر خدايرا كه آفريد شب وروز را بقدرت كامله خود
بعد از انكه موجود نبودند وتقدير شده بود وجود ايشان بقوت
وتوانائى او وميز بينهما بقدرته ش اى جعل كل واحد منهما ممتازا عن الاخر
بقدرته فالقادر وهو الذى يتمكن من كل من طرفى الفعل والترك
لكن قبل تحقق الداعى الى احدهما وتعلق الارادة به اما بعد تحقق
الطرف الذى تعلق به الارادة ولهذا قالوا الوجوب بالداعى
لاينافى الاختيار بل يحققه م وتميز داد ميان ايشان بقدرت
خود بجهة فوائد عظيمه كه بر ان تميز مترتبست از افطار صائمين
وانقضاى اجال مديونين واجرت كرفتن اجيران وانقضاى عدة
زنان وغير ذلك از فائدها وجعل لكل واحد منهما حدا محدودا
وامدا ممدودا ش حد الشى منقطعه ومنتهاه والحد الحاجز بين الشيئين
ومحدودا اى معينا او مميزا عن غيره والامد مدة من الزمان
مجهولة والفرق بين الامد والزمان ان الامد يقال باعتبار
الغاية لايناسبه الوصف بالممدود لان غاية الشى لايكون ممتدة

فيمكن ان يجعل حينئذ بمعنى مدة من الزمان ويكون المراد زمان الليل والنهار
المناسب لقوله حدا محدودا امدا موقوتا لكن على هذه النسخة يكون امدا ممدودا
كالتاكيد لقوله حدا محدودا وكردانيد از براى هريك از شب وروز
نهايتى معين وغايتى كشيده شده چه اول روز نزد اهل شرع از طلوع صبح
صادقست تا غروب تمام جرم شمس ومعلوميت روز مستلزم معلوميت
شبست چه ابتداى روز انتهاى شبست وابتداى شب انتهاى روزاست
يولج كل واحد منهما فى صاحبه ويولج صاحبه فيه ش الايلاج من الولوج
وهو الدخول فى مضيق فالايلاج هو الادخال فى مضيق وادخال كل منهما
فى الاخر له معنيان احدهما التعقيب اى جعل كل منهما عقيب الاخر
بلا فصل والاتيان به بعده صرح به صاحب الكشاف فى تفسير قوله يولج الليل فى
النهار ويولج النهار فى الليل اى ياتى بالنهار عقيب الليل فيلبس الدنيا
ضوءه والثانى ادخال كل منهما فى الاخر بالزيادة والنقصان بان ينقص
من احدهما شيئا ويزيده فى الاخر كنقصان نهار الشتاء وزيادة ليله وزيادة
نهار الصيف ونقصان ليله اقول المعنى الاول الذى ذكره صاحب الكشاف
اشمل وافيد لانه يعم كل المساكن المعمورة والبلاد بخلاف المعنى الثانى
فانه لايشمل البقاع الواقعة فى خط الاستواء فان الليل والنهار
ابدا فيها متساويان كما لايخفى لكن المعنى الثانى اقرب الى اللفظ فان
الايلاج الادخال فاذا نا دس هنا فى ذاك فقد ادخله فيه وقال
الشيخ الجليل بهاء الملة والدين العاملى فى كتاب مفتاح الفلاح بعد
ما ذكر المعنى الثانى هنالك تفسير قوله عم يولج كل واحد منهما فى
صاحبه فان قلت هذا المعنى اى الزيادة والنقص يستفاد من قوله عم
يولج كل واحد منهما فى صاحبه فاى فائدة فى قوله عم ويولج صاحبه فيه
قلت مراده عم التنبيه على امر مستغرب وهو حصول الزيادة والنقصان
معا فى كل من الليل والنهار فى وقت واحد وذلك بحسب اختلاف
البقاع كالشمالية من خط الاستواء والجنوبية سواء كانت سكونتها او لا

فان صيف الشماليه شتاء الجنوبيه وبالعكس فزياده النهار ونقصانه بالحال
في وقت واحد لكن في بقعتين وكذا زيادة الليل ونقصانه ولو لم يصرح
عليه بقوله ويولج صاحبه فيه لم يحصل التنبيه على ذلك بل كان الظاهر
من كلامه ع وقوع زيادة النهار في وقت ونقصانه في اخرى وكذا الليل
كما هو محسوس بين الناس فالواو في قوله عليه ويولج صاحبه فيه واو الحال
باضمار مبتدا كما هو المشهور بين النحاة م يعني در مى آورد و داخل
ميسازد هر يك از شب و روز در مصاحبش در حالتي كه در آورده و زياده
ساخته آن مصاحب ديگر را در آن ديگري يعني در آن حالتي كه شب
را در روز افزوده در همان حال روز را در شب افزوده ليكن در دو
بقعه مختلف پس واو در قول سيد الساجدين واو حالي باشد نه واو
عطف پس كسي توهم نكند كه ذكر فقره اخير بي فائده است زيرا كه غرض
آنحضرت تنبيه است بر امري غريب كه آن حصول زياده و نقصانست
مر هر يك از روز در وقت واحد و تحقق اين زياده و نقصان بحسب
اختلاف بقاعست مثلا بقاع شماليه از خط استوا و جنوبيه از آن خواه
آنكه آن بقعه مسكون بوده باشد تابستان بلاد شماليه زمستان
بلاد شماليه زمستان بلاد جنوبيه است و بر عكس پس زيادتي روز
و كمي آن هر دو واقع است در زمان واحد ليكن در دو بقعه مختلف و
همچنين زيادتي شب و نقصان آن نيز متحقق است در زمان واحد
پس تنبيه بر اين امر غريب جمله حاليه ايراد فرموده اند بتقدير منه
للعباد ش الجار متعلق بالفعلين السابقين بحسب المعنى والباء
للسببية ومن للابتداء متعلق بمحذوف هو صفة لتقدير اى
تقديرا كائنا من الله واللام في العباد عوض عن المضاف اليه
اى لعباده تعم يعني اين ادخال هر يك از شب و روز در اين
جهة تقديريه اندازه ايشان از جانب خداي تعالى از براى بندگان
خود فيما تغذوهم به و تنشئهم عليه ش الجار متعلق بتقدير اى جعل

الله

الله الايلاج المذكور لاجل تقديره للعباد في الشيء الذي تغذوهم به
لان من جملة فوائد الليل والنهار حصول الغذاء من الماكول والمشروب
والغذاء كذلك ما به قوام الجسم ونماؤه يقال غذاه يغذوه غذوا فاغتذى
وتغذى وتنشئهم عطف على تغذوهم اى بتقدير منه تعالى في الحالة التي
ينشئهم عليها اى يربيهم وينميهم في القاموس نشا الصبي ودبا وشب وانشاه
غيره فان فوائد الليل والنهار تربية الانسان وتنميته در بجهه
غذاهاي ايشان يا آن و نشو و نما و افزايش مي فرمايد ايشان را آن يعني
يكي از فوائد شب و روز تربيت انسان و تنميه اوست تخلق لهم الليل
ليسكنوا فيه من حركات التعب ونهضات النصب ش الفاء للترتيب
بلا مهلة والترتيب نوعان حقيقي كما قام زيد فعمرو وذكري وهو عطف
مفصل على مجمل لان مرتبة التفصيل بعد الاجمال واضافة الحركات الى
التعب من قبيل اضافة السبب الى المسبب وكذا اضافة النهضات بالنون
والضاد المعجمة من النهوض ودوى بهضات بالباء الموحدة والظاء
من بهظه الحمل اى اثقله والنصب بفتح الصاد المهملة الاعياء م چون ذكر
فائده مشتركه فرموده اند ميان روز و شب اراده نموده اند كه تفصيل
دهند فائده كه مخصوص باشد بهر يك از اينها اول از فوائد شب آنست
كه ساكن ميشوند و قرار ميگيرند در آن و استراحت مي نمايند از حركاتي كه واقع
شده در روز بجهة تحصيل معاش وغيره كه موجب تعب و آزردگي
بدنيه كه موجب واماندگي و رنجست و در روايت شده بهظات بباء موحده
و ظاء معجمه بجاي نهضات كه بمعني ثقل و سنگيني است وجعله لباسا ليلبسوا
من راحته ومنامه فيكون ذلك لهم جماما وقوة ولينالوا به لذة و
شهوة ش قال صاحب الكشاف في قوله تعالى وجعلنا الليل لباسا اى يستركم
عن العيون اذا اردتم هربا من عدو او بياتا له او اخفاء ما لا تحبون الاطلاع
عليه من كثير من الامور ويفهم من قوله ع ليلبسوا فيه من راحته و منامه
معنى اخر وهو انه تعالى انما جعل الليل سببا لان يلبس العباد فيه لباس

الراحة والنوم مكانه لباس يقال لبس الثوب يلبس كعلم يعلم لبسا بالضم ى
شبه الراحة والمنام وهو مصدر ميمى بمعنى النوم باللباس من حيث
ان كل واحد منهما يغشى الناس ويشتمل عليهم كاللباس واضافة الراحة
والمنام الى ضمير الليل للاختصاص بمعنى اللام اى الراحة والمنام مختصين
بالليل من حيث وقوعها فيه وليست بمعنى فى كما يظهر من كلام ابن
الحاجب من ان المضاف اليه اذا كان ظرفا للمضاف كانت الاضافة
بمعنى فى لان المحققين من النحاة ينكرون ذلك ويردونه الى الاضافة
بمعنى اللام قالوا ضرب اليوم معناه ضرب له اختصاص باليوم علاقة
وقوعه فيه وقوله م فيكون ذلك لهم عطف على يلبسوا فيكون منصوبا
بان المقدرة بعد لام كى وروى مرفوعا عطفا على ليلبسوا او عطفه
بالفاء يدل على انه متفرع على ما قبله فان لبس الراحة والمنام سببا
للجمام والقوة والجمام بالفتح الراحة بعد التعب يقال جم الفرس جماما
اى ذهب اعياء وينال من باب فعل يفعل كنام ينام اى يصيب واللذة
ادراك الملايم من حيث ملايم والشهوة مصدر شهيه كرضى اى احبه
ورغب فيه كاشتهاه وتشهاه اى ليصلوا ويدركوا بسبب ذلك اللذة
اى ما يلتذون به وشهوة اى ما يشتهونه ويمكن ان يكون المراد بهما
الحاصل بالمصدر م يعنى دوم از فوايد شب آنست كه كردانيد
شب را پوشش ايشان خود را از راحت آن وخواب آن
پس باشد اين پوشش راحت وخواب راحتى وآسودكى وقوت مر ايشان را
وتا بيابند وادراك كنند آن لذت وخوشى وآرزوئى كه نفس
ايشان داشته باشد از امور مستلذه مثل جماع وغير آن وخلق لهم
النهار مبصرا ليبتغوا من فضله وليتسببوا الى رزقه ش عطف على
خلق لهم الليل اى خلق لهم النهار مبصرا اى تبصر فيه الاشياء وتستبان
فيكون من قبيل اسناد الفعل الى الظرف كما يقال نهاره صايم ليبتغوا
اى ليطلبوا فيه شيئا من فضل الله والمراد به نعم الله واحسانه مطلقا لا

الرزق

61

الرزق فقط لان طلب الرزق مذكور بعده وليتسببوا ذكره بعده من باب
ذكر الخاص بعد العام للاهتمام بشانه والتسبب تفعل مطاوع سبب بمعنى
سببه جعله سببا فتسبب اى صار سببا جون ذكر فوايد شب را اراده نمود
شروع نمود در فوايد روز يعنى او بيافريد براى ايشان روز را روشن
تا طلب معيشت نمايند از فضل او وتا سبب ووسيله سازند بتحصيل
رزق او وبر حوائج خود ش سرحت الدابة كمنع سرحا وسامت ومرحتها
سرحا اسمتها وهو منها يتعدى ولا يتعدى شبه سيرهم فى الارض
من اصناف سفر او حضر بلا عايق كيف شاء والكلاء ما اشتهوا مما يحصل
فى الارض من اصناف نعمه ومآربهم من المشارب اللذيذة بسير الدابة
فى الارض ورعيها م وسير نمايند در زمين خداى خواه در سفر خواه
در حضر بى مانعى پس بخورند آنچه خواهند همچون سير مواشى ومراعى طلبا
لما فيه نيل العاجل من دنياهم ودرك الاجل فى اخراهم ش طلبا مفعول
له بحذف اللام وهو متعلق بحسب المعنى بخلق الليل والنهار وعامله
خلق النهار عند البصريين وانما جاز حذف اللام عنه لان ما هو
شرط له عند اكثر النحاة وهو اتحاد فاعل المفعول له وفاعل عامله وتقارن
الفعلين فى الوجود موجود لان المراد طلب الله تعالى من خلق الليل
والنهار بفوائدهما وقوله عليه لما فيه نيل العاجل اى طلب الامر الذى
فيه وصول النفع العاجل اى الحاضر الى العباد فى دنياهم وهو متعلق
بنيل والدنيا تانيث الادنى من الدنو وهو القرب وهى من الصفات
الغالبة لانه اقرب الى الناس الى الاخرة ودنى من دنياهم وهو بيان
العاجل وقوله درك الاجل الدرك بالتحريك اللحوق والوصول
الى شئ يقال ادركته ادراكا ودركا والاجل خلاف العاجل اى لحوقهم
النفع الاخروى والاخرى تانيث الاخر اى الدار الاخرى غير الدار الدنيا
والاضافة فى دنياهم واخراهم لادنى ملابسة يعنى الغرض مما ذكرنا
من خلق الليل والنهار بفوائدهما المذكورة ان تنفع العباد بالتمتعات

الدنیویه ویعبد واالله ویشتغلوا بالطاعات فی اللیل والنهار لینتفعوا فی
الاخرة م یعنی غرض از انچه ذکر کردیم از خلق شب و روز یا فواید ایشان
که مذکور شد انست که منتفع شوند بندکان بتمتعات دنیویه و عبادت
کنند و پرستش نمایند خدای او مشغول کردند بطاعات در شب و
روز تا منتفع شوند در اخرت بکل ذلک یصلح شانهم و یبلوا اخبارهم
الجاریة المجرور یتعلق بما بعده وهو یصلح والمشار الیه بذلک ما
ذکره بقوله طلبا ای فی اخرتهم والشان بسکون الهمزه وقد یخفف
بقلبها الفا الامر والحال و معنی یبلو یختبر ای یعاملهم معاملة
المختبر یعنی باین طلب کردن عاجل و دنیا و ثواب آجل بجهت انست
که نیکو کرداند و اصلاح آورد حال بندکان او و بیازماید خبرهای ایشان را که میکویند
در ایمان یعنی تا صدق و کذب ایشان همه اشکار شود و ینظر کیفهم فی
اوقات طاعته و منازل فروضه و مواقع احکامه لیجزی الذین اساؤا بما عملوا
ویجزی الذین احسنوا بالحسنی ش ای لیری کیف حالهم فی اوقات طاعته
ای کیف یصنعون فی الاوقات التی وقتها لطاعتهم هل یطیعون و یفعلون
او یعصون فیترکون و منازل فروضه کالعطف التفسیری لقوله اوقات
طاعته و مواقع احکام الله ای الاحکام الشرعیه التی یقع فیها ای یتعلق بها
وهی افعال المکلفین م یعنی و نظر کند که چکونه اند بندکان او در وقتها
طاعت و فرمان برداری او جل و علا و کدام از ایشان شتابنده ترند
در فرمان برداری و پرهیزکارتر از نافرمانی و حارم و در منازل فروض
که آن اعمال مفروضه است و جایکاه فرود آمدن احکام او از واجبات
و مندوبات کدام از ایشان مبادرت می نمایند باوامر و باز می ایستند
از نواهی تا جزا دهد انانکه نیکو کارند بمثوبات نیکو که آن نعمت بهشت
جاودانست اللهم فلک الحمد علی ما فلقت لنا من الاصباح و متعتنا
به من ضوء النهار ش الفاء لتفریع ما بعدها علی ما قبلها فانه لما حمد الله
علی خلق اللیل والنهار و ما ترتب من المنافع الدنیویه والاخرویه فحمد الله

علی ذلک فلقنا ای شققت عمود الصبح عن ظلمة اللیل والاصباح بکسر الهمزه فی
الاصل مصدر اصبح ای دخل فی الصبح و قرئ بالفتح علی انه جمع صبح و من الاصباح
بیان لما والعائد محذوف وهو مفعول فلقت ای فلقته والعائد المفعول
یحذف کثیرا و متعتنا ای نفعتنا م یعنی بار خدایا پس تراست ستایش بر انکه
شکافتی از ظلمت شب عمود صبح را از جهة ما و متمتع و بهره مند کردانیدی
ما را بسبب روشنی روز و بصرتنا به من مطالب الاقوات ش عطف
علی متعتنا و به متعلق به و ضمیره راجع الی ما و من بیان له او لفظة من فی مطالب
الاقوات بمعنی الباء کما فی قوله تعالی ینظرون الیک من طرف خفی و مطالب
الاقوات هی المواضع التی یطلب منها القوت والرزق ای یکون سببا له
کالتجارة والصناعة والزراعة م و مر تراست حمد بر انچه کردانیدی ما را
بینا بجاهائی که محل طلب قوت و رزق ماست از امر تجارت و صناعت
و زراعت و وقیتنا من طوارق الافات ش وقیت عطف علی ما بقه و وقی فی
یتعدی الی مفعولین بنفسه ظاهرا قال الله تعالی و قنا عذاب النار و قال
و وقانا عذاب الجحیم والطوارق جمع الطارق لا الطارقة لان فواعل کما
یکون جمعا لفاعله ثبات کذلک یکون جمعا لفاعل اذا کان صفة لمذکر
لا یعقل بجریه مجری المونث من حیث نقصان عقول النساء مثل جمل بازل
و جمال بوازل واصل الطرق الدق و منه المطرقة لانه یدق بها والطارق
وان کان فی الاصل بمعنی الآتی لیلا مطلقا لانه یحتاج الی الدق للتنبیه
الا انه یستعمل فی الاغلب للوارد باللیل بشر والمراد هی الحوادث لان
اکثر الحوادث یحدث فی اللیل فالاضافة من قبیل اضافة الصفة الی
الموصوف ای الافات الطارقة و یمکن ان یکون بیانیه م یعنی و نکاه
داشتی ما را در روز از افات حادثه اصبحنا و اصبحت الاشیاء کلها
بجملتها لک سماؤها و ارضها و ما بثثت فی کل واحد منهما ساکنه و متحرکه
و مقیمه و شاخصه و ما علا فی الهواء و ما کن تحت الثری ش اصبح من الافعال
الناقصه و خبرها لک ای دخلنا فی الصبح واللام فیه للاختصاص بالملکیة

ای اصبحنا واصبحت الاشیاء مملوکة لك وانت مالکها بما فی هاء اوضحها بدل
من الاشیاء بدل البعض من الکل وما بثثت بالثائین المثلثتین من
البث وهو النشر والتفریق ومنه قوله تعالی وبث فیها من کل دابة وما کن
بتشدید النون ای خفی تحت الثری ای التراب م یعنی داخل شدیم
ما در صبح و داخل شدند همه چیزها در صبح در حالتی که همه مملوك تواند
واسمانها و زمینها وانچه پراکنده ساخته در هر یك از اسمانها از ملائکه
که عدد ایشان با اختلاف اصناف و اوصاف اضعاف جمیع مخلوقاتند
از انس و جن و وحوش و طیور وانچه در زمین پراکنده از انواع حیوانات
و دواب و نباتات متنوعه و معادن مختلفه و ساکنان و رونده و
انچه بلند شده در هوا وانچه پنهانست در زیر طبقه ثری که زیرترین
طبقات زمین است اصبحنا فی قبضتك یحوینا ملکك وسلطانك ش
یقال هذا الشیء فی قبضة فلان ای فی تصرفه قال فی المغرب یحوینا ای یحیط
بنا و یجمعنا ملکك ای انت مالکنا و تتصرف فینا اصل معنی السلطان
القوة التی یتسلط بها علی الامر ثم الملك والقدرة والحجة کلها سلطان
قال الله تعالی خطابا لابلیس ان عبادی لیس لك علیهم سلطان ای قدرة
وتسلط وقال حکایة عن الرسل ما کان لنا ان ناتیکم بسلطان ای حجة
وبرهان و یحوینا یحتمل ان یکون خبر بعد خبر لاصبحنا وان یکون حالا من
فاعل اصبحنا وهو الاظهر والملك بضم المیم السلطنة وسلطان کالمغفرة
له م چون ذکر فرمودند حال اشیاء را اراده فرمودند که ذکر کنند حال
عباد را بخصوصه بانکه عاجز و مقهورند در قبضه قدرت باری تع
یعنی بامداد کردیم در حالتی که بودیم مقهور در تصرف تو فرا گرفته
است ما را پادشاهی و سلطنت تو که هرچه خواهی کنی و تضمنا مشیتك
ش المشیة الارادة مصدر شاء یشاء اصلها مشیئة نقلت کسرتها
الی ما قبلها فصارت مشیئة ثم خففت الهمزة بقلبها یاء وادغمت
الیاء فی الیاء فصارت مشیّة م یعنی با همچو هوا ایم که فرا گرفته

رای ما را و مانع است از پراکندگی بقدرت و اراده تو و نتصرف عن امرك ش
لفظ عن تعلیلیة کما فی قوله تعالی وما کان استغفار ابراهیم لابیه الا عن موعدة
م و تصرف کنیم ما بسبب فرمان تو چه بنده و مملوك توایم و تصرف بنده بی
اذن صاحب جایز نیست و نتقلب فی تدبیرك ش لفظ فی سببیة کقوله تعالی فذلکن
الذی لمتننی فیه ای نتحرك من حالة الی اخری و نتحرك بسبب ما دبرت و قدرت
لنا م یعنی حرکت میکنیم از حالی بحالی بسبب انچه تدبیر و تقدیر کرده از برای ما لیس
لنا من الامر الا ما قضیت ولا من الخیر الا ما اعطیت ش المراد بالامر الحال والشان
م یعنی نیست ما را کاری و حالی مگر انچه تو حکم کرده و نیست ما را خیری و نیکوئی
مگر انچه تو عطا کرده اللهم وهذا یوم حادث جدید وهو علینا شاهد
عتید ش عتید بتاء مثناة از فوق یعنی حاضر و مهیاست قال فی الصحاح
العتید الحاضر المهیا م یعنی بار خدایا این روزیست حادث که نبود و پیدا
شد نو و تازه و او بر ما گواهیست حاضر و مهیا و شیخ الطایفه شیخ ابو جعفر
طوسی در کتاب امالی خود روایت کرده از حضرت صادق علیه که ما من یوم
یمر علی ابن بنی ادم الا قال له ذلك الیوم یا ابن ادم انا یوم جدید وانا
علیك شهید فقل فی خیرا اشهد لك یوم القیامة فانك لن ترانی بعد
هذا ابدا ترجمه این حدیث شریف انکه یعنی هیچ روزی نمیگذرد بر فرزند
ادم مگر انکه ان روز بگوید مر او را که ای فرزند ادم من روزی تازه ام و بر تو
گواهم پس بگو در من روز خیر تا گواهی دهم از برای تو در روز قیامت چه اگر
دیگر مرا نخواهی دید بعد از این هرگز ان احسنا ودعنا بحمد وان اسانا فارقنا
بذم ش احسنا فعل ماض من باب الافعال ای ان فعلنا احسانا ودع بتشدید
الدال من التودیع عند الرحیل والاسم الوداع بفتح الواو م یعنی خبر باد
که در وقت رفتن ستایش گوید معنی کلام اینست که اگر نیکوئی کنیم در این
روز وداع کند ما را به نیکوئی و ستایش کردن واگر بدی کنیم جدا شود
از ما بنکوهش و مذمت کردن اللهم صل علی محمد واله وارزقنا حسن مصاحبته
واعصمنا من سوء مفارقته بارتکاب جریرة او اقتراف صغیرة او کبیرة

ش قوله علیه بان یکاب جرية متعلق بسوء لا بمفارقته والجريه بالجيم والراء
الجناية ونه ضمان الجريرة والمراد بها هي الخطيئة والاقتراف لا كتساب منه
قوله تعـ وليقترفوا ما هم مقترفون اى يكتسبوا ما هم مكتسبون م يعنى بارخدايا
رحمت کن بر محمد وآل محمد وروزی کن ما را مادام صحبت نیکویان روز وکاه
داد ما را از بدجدائی وازارتکاب کناهی یا اکتساب کناهی خرد یا بزرك
واجزل لنا فيه من الحسنات واخلنا فيه من السيئات ش اجزل اى اكثر
واخلنا اى اجعلنا خالين من السيئات م يعنى بسيار وسازبرای ما درین
روز از نیکویها وخالی کردان ما را درین روز از بديها واملأ لنا ما بين
طرفيه حمدا وشكرا واجرا وذخرا وفضلا واحسانا ش الملأ ضد الخلاء
والاجر الثواب يعنى پر ساز از برای ما میان هردو طرف روز
که صبح وشام بوده باشد از حمد وشکر کذاری جناب پروردکار ومزد نواب
وذخيره يعنى چيزى كه براى روز باز پسين كه روز قیامت بكار آید
واز فضل ونیکوئی اللهم صل على محمد وآله ويسر على الكرام الكاتبين
مؤنتنا واملأ لنا من حسناتنا صحائفنا ولا تخزنا عندهم بسوء اعمالنا
ش المؤنة فعيل من مانه يمونه لان معنى مانه قام بمؤنته فعلى هذا اصله
مؤونة على وزن فعوله قلبت الواو الاولى همزة لان الواو المضمومة المتوسط
تقلب همزة نحو ادور ويجوز ان تقرأ بالهمز على ما ذكره في الصحاح قال
في الصحاح المؤنة تهمز ولا تهمز وهو ان المؤنة فعوله بمعنى الثقل من
مانت القوم اذا احتملت مؤنتهم وقيل من الاون وهو الثقل لكون
المؤنة مستلزمة للثقل والاصل مأونة نقلت حركة الواو الى الهمزة
فصار مؤنة ووزنها على هذا مفعله ذكره في الصحاح ان من جعله من الاون
فالاون العدل واحد جانبي الخرج لانه ثقل على الانسان تقول خرج
ذو اونين وهما كالعدلين وقال الفراء من الاين وهو التعب والشدة
والاصل مأينه نقلت حركة الياء الى الهمزة فصار مأينه ثم قلبت الياء
واوا لسكونها وانضمام ما قبلها فصار مائنة ووزنها على هذا ايضا

مفعله ونخزى بالكسر خزيا اى ذل وهان وقال ابن السكيت وقع في بليه
واخزاه الله م بارخدايا رحمت فرست بر محمد وآل او وآسان کردان بر
فرشتکان کماشتکان بزرکوار الكاتبين كويند چنانچه سابقا در طى دعاى
ثالث شرح كرده شد نويسندكان روز نامجات از تقسيم ارزاق وغير
آن مايحتاج را وپر کردان از برای ما از نیکوئیهای ما اعمال ما را وخوار
ورسوا مکردان ما را نزد ایشان بید کرداری ما اللهم اجعل لنا في
كل ساعة من ساعاته حظا من عبادك ونصيبا من شكرك وشاهد
صدق من ملائكتك ش الحظ النصيب والجد م يعنى بارخدايا بكردان
از برای ما در هر ساعتی از ساعات این روز بهره ونصیبی از عبادت خود
ونصیبی از شکر کذاری خود وکواهی راست از فرشتکان خود چه در حدیث
وارد است که ينشر للعبد بساعات اليوم والليله اربع وعشرون خزانة
فيفتح له منها خزانة فيراها مملوة نورا من حسناته التي عملها في تلك الساعة
فيناله من الفرح والسرور لاستبشاره ما لو وزع على اهل النار لاشغلهم
ذلك من الاحساس بالمها ويفتح له خزانة اخرى فيراها مظلمة منتوحه نتنها
وتتغشاه ظلامها وهى الساعة التي عصى الله تعـ فيها فيناله من الهول
والفزع ما لو قسم على اهل الجنة لنغص عليهم نعيمها ويفتح له خزانة اخرى
فيراها فارغة ليس فيها شئ وهى الساعة التي نام فيها واشتغل بشئ من
مباحات الدنيا فيتحسر على خلوها ويندم على ما فاته من الربح العظيم
الذى كان قادرا على تحصيله في تلك الساعة وهكذا يعرض عليه خزائن
اوقاته في طول عمره م ترجمه این حدیث شریف آنکه میکشایند از برای
هر بنده برابر بیست وچهار ساعت شبانروز بیست وچهار خزانه
که عمل هر ساعتی از ساعات بیست وچهار کانه در آن مخزونست پس از آن
چون روز قیامت در رسد یك یك خزانهارا بوی عرض کنند وبروی
او کشایند پس چون خزانه بکشایند که تعلق بساعتی داشته است که
در آن عمل نیکو کرده خزانه را نظر او در آورند مملو از نور رحمت الهی پس

ای را از مشاهدهٔ آن فرح وسروری دست دهد که اگر آن بر اهل دوزخ
تقسیم نمایند جمیع دوزخیان آنکه فرحت لذت که ایشان را از آن حاصل شده
احساس بالم عذاب وآتش دوزخ ننمایند وچون خزانه بگشایند که
بساعتی تعلق داشته باشد که در آن ساعت اعمال ناشایسته بعمل آورده
بمرتبهٔ تاریک وهولناک ومتعفن بنظر او درآید که اگر هول وفزعی
که از مشاهدهٔ آن او را روی نماید بر اهل بهشت تقسیم شود جمیع نعمتها
وعیشهای بهشت بر ایشان منغص شده از لذت آن محروم مانند و
چون خزانه را در نظر آورند که تعلق بساعتی داشته است که آنرا
ببطالت وبیکاری گذرانیده یا در خواب بسر برده یا در افعال مباح
که در جهان اخروی نداشته باشد صرف نموده او را خالی یابد از همه
خیرات پر حسرت وندامت تمام او را دست دهد که چرا با وجود
مهلت اجل وقدرت بر حسنات این اعمال از او سر زده و همچنین
یکیک از این خزاین ساعات هر روز عمر او را بر او عرض میکنند واین
حالات را مشاهده مینماید پس جهد باید کرد که خزاین ساعات
را مملو از حسنات سازند تا بانوار آن از ظلمات قیامت ایمن گردند
وچنان نباید کرد که بواسطهٔ کاهلی ومیل باستراحت وفراغت
خاطر چنان شود که چون بنظر آورند همه را خالی یابند و پر حسرت
وندامت بر آن فایده مترتب نباشد وحال او مثل حال بازرگانی
باشد که بر سودائی که از دست رفته تاسف داشته باشد و همیشه
بر سودی که از آن متصور بوده حسرت می برده باشد ونفعی از آن
مترتب نباشد چه جای آنکه بیخوی بوده باشد که چون در آن
را بر روی او بگشایند از هول وظلمت وتعفن آن نتواند قرار گرفت
وهمیشه در عذاب باشد اعاذنا الله منه اللهم صل علی محمد و
آل محمد واحفظنا من بین ایدینا ومن خلفنا وعن ایماننا وعن شمائلنا
ومن جمیع نواحینا حفظاً عاصماً من معصیتک هادیاً الی طاعتک مستعملاً

لمحبتک ش قال صاحب الکتاب حقیقة قولهم جلست بین یدی فلان
ان تجلس بین الجهتین المسامتین لیمینه وشماله قریباً منه فسمیت
الجهتان یدین لکونهما علی سمت الیدین مع القرب منهما توسعاً کما یسمی
الشیء باسم غیره اذا جاوره وداناه فمعنی بین ایدینا ای قدامنا والخلف
ضد القدام والیمین خلاف الشمال وعاصماً ای مانعاً ومنه قوله تعالی لا عاصم
الیوم من امر الله ای لا مانع م یعنی بار خدایا رحمت فرست بر محمد وآل او
ونگاه دار ما را از بدی آنچه در برابر ماست از پیش روی ما و آنچه در
عقب ماست واز دست راست واز چپ ما واز همه اطراف ما نگاه داشتنی که باز
دارد ما را از نافرمانی تو وراه نماینده باشد بطاعت تو وبکار فرموده
باشد یا کار فرماینده باشد دوستی تو را بر اختلاف نسخ چه مستعملا
بصیغهٔ اسم فاعل واسم مفعول هر دو روایت شده در مقام اللهم صل
علی محمد وآله ووفقنا فی یومنا هذا ولیلتنا هذه وفی جمیع ایامنا لاستعمال
الخیر وهجران الشر وشکر النعم واتباع السنن ش التوفیق هو جعل الاسباب
متوافقة لمطلوب الخیر والاستعمال مصدر الاستفعال بمعنی الاعمال
لا الاستعمال بمعنی عمل الا انه ابلغ کاستقر وقر لان زیادة اللفظ
تدل علی زیادة المعنی والخیر هنا صفة مشبهة اصله خیر بالتشدید
علی فیعل فخفف بحذف الیاء ضد الشر والهجران مصدر هجر یهجر کالحرمان
بمعنی البعد والترک والاتباع مصدر الافتعال والسنن جمع السنة
وهی سیرة النبی ص وطریقته م یعنی بار خدایا رحمت فرست بر محمد
وآل او وتوفیق ده ما را در این روز ودر این شب ودر جمیع روزهای
عمر ما بکار بردن نیکوئی ودور شدن وترک کردن بدی وشکر گذاری
نعمتهای تو وپیروی کردن سنتهای پیغمبر تو ص طریقه وسیرت او و
مجانبة البدع والامر بالمعروف والنهی عن المنکر وحیاطة الاسلام
واذلاله وانتقاص الباطل واذلاله ونصرة الحق واعزازه وارشاد الضال
ومعاونة الضعیف وادراک اللهیف ش المجانبة مصدر من باب

المفاعله از چیزی دور شدن والبدع جمع بدعه وهی ان تزید فی الشیء من الدین ما لیس منه نحو ان یصلی النوافل باذان واقامه وحیاطة الاسلام بالحاء المهمله والیاء المثناة التحتانیه والطاء المهمله ای حفظه وحراسته وانتقص الشیء ای نقص الحیف میل بمعنی المفعول ای الملهوف هو المظلوم والمضطر م یعنی دور شدن از بدعتها یعنی چیزی چند که در دین نباشد وداخل سازیم در دین مثل اذان واقامت کردن در نماز سنتی وامثال این از بدعتها وفرمودن بمعروف یعنی کارهای شایسته مثل امر نمودن باحکام دین اسلام وتمشیت ارکان ایمان وبزرگ داشتن آن وباز داشتن مردم را از منکرات یعنی از کارهای محرمات وحفظ وحراست نمودن احکام دین اسلام وکم کردن کارهای باطل یعنی ناکردن آن وخوار کردن آن ویاری کردن حق وعزیز کردن وراه نمودن گمراهان یعنی کسانیکه در بادیه ضلالت وغوایت از کفر وغیر آن از مذاهب باطله گمراه شده باشند ویاری ودادن ضعیفان وتدارک کردن حال ملهوفان ومظلومان اللهم صل علی محمد وآله واجعله ایمن یوم عهدناه وافضل صاحب صحبناه وخیر وقت ظللنا فیه ش ایمن علی وزن افضل من الیمن والبرکه وعهدناه ای لقیناه من قوله عهدته بمکان کذا ای لقیته وظللت من ظللت ای عملت کذا طلولا اذا عملته بالنهار دون اللیل م یعنی بار خدایا رحمت فرست بر محمد وآل او وبگردان این روز را مبارکترین روزها که ما دیدن بوده ایم وفاضلترین مصاحبی که با او صحبت داشته ایم وبهترین وقتی که دروی عمل کرده ایم در آن واجعلنا من ارضی من مر علیه اللیل والنهار من جمله خلقك ش ارضی علی صیغه التفضیل من الرضا وقیاسه للفاعل وقد جاء للمفعول نحو اعذر والوم واشهر وهنا بمعنی المفعول ای اجعلنا من جمله من رضیت عنه اشد رضاء ورضوان من الله اکبر ولو کان للفاعل لکان معناه اجعلنا ممن کان راضیا بقضائك

یعنی وبگردان ما را خشنودترین اینکسانی که گذشته است بر ایشان روز وشب از جمله مخلوقات تو واشکرهم لما اولیت من نعمك ش اشکر علی صیغه اسم التفضیل بالنصب بالمفعولیه بل الحالیه ای واجعلنا من ارضی حال کوننا اشکرهم ویروی بالجر بدلا من خلقك او من ارضی ویمکن ان یکون نصبه علی المدح بتقدیر اعنی واولیت علی صیغه الماضی من باب الافعال ای اعطیت ومن نعمك بیان لما م یعنی وبگردان ما را شاکرترین مخلوقات از چیزی که عطا کرده از نعمتها خود بر ما واقومهم بما شرعت من شرایعك ش اقومهم من قام بالامر اذا تجلد وتشمر لاداء والشرایع جمع الشریعه وهی ما وضع الله تعالی لعباده من الدین م یعنی بگردان ما را جلد وچابکترین مخلوقات بعمل کردن آنچه شرع کرده ووضع کرده از احکام دین وشریعتهای خود بر ما واوقفهم عما حذرت من نهیك ش هذا ایضا علی صیغه التفضیل من وقف عن الشیء امسك عنه ومنع نفسه ای لم یدخل فیه واعرابه کاعراب اشکرهم این نیز بهر دو اعراب روایت شده بنصب وجر والتحذیر التخویف من نهیك ای مما نهیت عنه فیکون المصدر بمعنی اسم المفعول م یعنی ونگاه ترین مخلوقات از آنچه پرهیز نموده از منهیات خود اللهم انی اشهدك وکفی بك شهیدا ش ای اجعلك شاهدا واسئلك ان تشهدنی والباء فی بك زائده والکاف فاعله وان کان بصورة ضمیر المجرور لاجل الباء کما فی کفی بالله شهیدا وشهیدا تمییز عن نسبة کفی الی فاعله م یعنی بار خدایا تو را شاهد میگیرم وبسندی تو از روی گواهی واشهد سمائك وارضك ومن اسکنتهما من ملائکتك وسایر خلقك ش اسکنتهما من السکنی لا من السکون ای جعلت السماء والارض مسکنه ومأواه وسایر خلقك ای باقی خلقك ماخوذ من سؤر الاناء وهو ما بقی منه ولقوله علیه لغیلان اختر منهن اربعا وفارق سایرهن ومجرور عطف علی ملائکتك ویروی بالنصب عطفا علی سمائك م وگواه میگیرم آسمان تو را وزمین

ترا که مخلوق تواند وانهائی که کرده اینی آسمان و زمین را سکن و ماوی ایشان از فرشتکان و باقی خلقان تو فی یومی هذا وساعتی هذه ولیلتی هذه ومستقری هذا ش المستقر علی صیغة اسم المفعول بمعنی اسم المکان م یعنی دربن روز ودربن ساعة ودربن شب ودربن جایکاه من انی اشهد انک انت الله الذی لا اله الا انت ش انی بفتح الهمزة معلق بحسب المعنی باشهدک وانما فتحت الهمزة لان ان مع معمولها مفعوله لاشهد والمفعول مفرد وان مع معمولها فی حکم المفرد م یعنی کواهی میدهیم که توئی آن خدائی که نیست بغیر از تو خدائی یعنی معبودی سزای پرستش قایم بالقسط عدل فی الحکم رؤف بالعباد ای مقیما بالعدل والقسط بالکسر العدل وهو فی الاصل مصدر یطلق علی الموصوف به مبالغة کانه لکماله فیه صار نفسه کما فی قوله تع انما هی اقبال وادبار ای یجری التدبیر علی الاستقامة فی جمیع الامور الرؤف هو الرحیم العاطف برحمته علی عباده وقیل الرأفة ابلغ الرافة م یعنی بپای دارنده عدل را در آنچه قسمت کرده از ارزاق و آجال و ثواب وعقاب عادلی در حکم که هر حکمی که میانه بندکان و بین بندکان کرده محض عدالتست وجور وظلم در حکم تو نیست بسیار مهربانی بر بندکان خود مالک الملک رحیم بالخلق م پادشاه پادشاهانی ومتصرف در آن هر که میخواهی عطا میکنی پادشاهی را واز هرکه میخواهی میستانی مهربانی بخلق خود وان محمدا عبدک ورسولک وخیرتک من خلقک ش عطف علی انک ای اشهد ان محمدا عبدک ولما کان عبودیته تعم اعلی مراتب کمال الانسان لذا قدمت علی الرسالة فی کلمة الشهادة وافتخر عیسی م بذلک فکان اول ما تکلم به قوله انی عبد الله وخیرة بکسر الخاء المعجمة والیاء المثناة التحتانیة والراء المفتوحتین ای المختار المنتخب فمعنی خیرتک من خلقک الذی اخترته من بین خلقک للرسالة وفضله علیهم وجاء بالتسکین من خار الله للک فی الامر

ای جعل لک فیه الخیر کما جاء فی دعاء استخاره ذات الرقاع استخیر اللهم بحمدک خیرة فی عافیه بسکون الیاء وهذا هو الموافق لمافی الصحاح م یعنی وکواهی میدهیم که محمد بنده تست وفرستاده تو وبرکزیده تست از خلقان وچون عبودیت برورد کار اعلی مراتب کمال انسانست لهذا تقدیم نمود عبودیت را بر رسالت واز جهت در کلمه شهادت تقدیم نمود عبودیت را بر رسالت واز جهت در کلمه شهادت تقدیم نمود عبودیت را حیث قال واشهد ان محمدا عبده ورسوله وافتخار نمود حضرت عیسی م بعبودیت حیث قال اول ما تکلم به انی عبد الله حملته رسالتک فاداها وامرته بالنصح لامته فنصح لها ش حملته بالتشدید ای کلفت حملها وحملته حملا ثقیلا وامرته ان یبلغ ما ارکته الیه ببشاره المؤمنین وانذار الکافرین فادی ما امرته به وقد سبق معنی النصح فی الدعاء الثانی فلا نعیده م یعنی تکلیف نمودی او را برداشتن بار رسالت پس متحمل آن شد واداکرد آنرا اجابت می بایست وفرمودی او را به نصیحت کردن مر امت خود را پس نصیحت کرد ایشانرا اوامت حامعی اند که مبعوث ساخت خدای تع رسول را بر ایشان وان کسانی که موجود شوند تا آخر زمان اللهم صل علی محمد وآله اکثر ما صلیت علی احد من خلقک الفاء فی فصل للتفریع علی ما قبله ای لما ادی الرساله ونصح لامته فصل علیه مجازاة لذلک واکثر منصوب علی انه صفة مفعول مطلق محذوف ای صل علیه صلوة اکثر صلوة صلیتها علی احد من خلقک ولفظة ما فی صلیت مصدریة ای اکثر صلواتک ورؤی کما کثرا لیستقبل ان یصلی الله علیه عشر ما صلاه احد غیره عم روی م یعنی بار خدایا پس رحمت فرست بر محمد وآل او یعنی چون ادای رساله ونصیحت امت فرمود پس بمکافات آن رحمت فرست بر وی رحمتی که بیشتر از رحمتی باشد که بر هر یک از خلقان خود کرده وآته عنا افضل ما اتیت احدا من عبادک ش آت بمد همزه فعل امر من اتی یؤتی ایتاء ای اعطی یعطی اعطاء اصله ات قلبت

همزة الثانيه الفا لاجتماع الهمزتين وثانيهما ساكنه وجب قلبها بجنس حركة ما قبلها وهي الالف وفي بعض الروايات مكان انما انلت
وسكان انيتا انلت يقال تلته اصبته وانلته اياه اي اصبته به
او وصلته اليه وعنا اي لاجلنا فلفظة من سببية كما في قوله
وماكان استغفار ابرهيم لابيه الا عن موعدة اي اعطه لاجل
المشقه التي يحملها في اداء الرسالة واحدا اصله وحد لانه من
الوحدة فالهمزة فيه بدل من الواو والفرق بينه وبين الواحد
ان الاحد اسم بني لنفي ما يذكر معه من العدد تقول ما جاءني
احد والواحد اسم بني لمفتتح العدد تقول جاءني واحد من الناس
ولا تقول جاءني احد قاله الازهري وقال صاحب العدة الفرق بينهما
ان الواحد اعم موردا من الاحد لكونه يطلق على من يعقل وغيره ولا يطلق
احد الا على من يعقل وعطا كن او را از جهت مشقتي كه متحمل ان شده در
اداء رسالة فاضلتر از انچه داده هر يك از بندكان خود را واجزه عنا
افضل واكرم ما جزيت احدا من انبيائك عن امته ش عنا اي لاجلنا
في القاموس يجيء عن للتعليل كما في قوله تعالى وما كان استغفار ابرهيم
لابيه الا عن موعدة اي اجزه لاجل المشقه التي يحملها في اداء الرساله
لاجلنا واكرم افعل التفضيل من الكرم ويقال لكل حسن كريم وكذا
يقال للجليل الخطير كريم وما في جزيت مصدرية اي اجل واحسن جزائك
والمضاف اليه من افضل محذوف يدل عليه المضاف اليه لاكرم
والفقرات الثلث من قوله ع تصلي عليه الى هنا دعاء لرسول الله ص
لاجل اداء الرساله ونصيحة الامة لانه قد حصل له لاجل ذلك تعب
كثير ومشقه شديدة فيستحق الدعاء ولعل بين الامام عليه شرح منه
من ذلك في الحديقه الثانيه من دعائه ع في الصلوة على رسول
الله صلى الله عليه واله وسلم حيث قال كما نصب لامرك نفسه وعرض
فيك للمكروه بدنه الى قوله ومات نفسه م يعني وجزا ده مكافات ده

او را بجهة تحمل بار رسالت فاضلتر وكرامي تر انچه جزا داده هر يك
از پيغمبران سابق را از امتان پيغمبران انك انت المنان الجسيم الغافر
للعظيم ش المنان فعال من المنة بمعنى المنعم المعطي وقيل المنان
الذي يبتدأ بالنوال قبل السوال والجسيم صفة لموصوف محذوف
اي العطاء الجسيم والغافر من الغفر وهو الستر بمعنى الساتر ومنه
المغفرة لستر الراس والعظيم اي الذنب العظيم ويروى الغافر بالنصب
على المدح م يعني بدرستي كه تو بسيار نعمت دهنده بعطاي بزرك
وامرزنده كناهان بزرك را وانت ارحم من كل رحيم فصل على محمد واله
الطيبين الطاهرين الاخيار الانجبين ش اي الطيبين من القبائح
والاخلاق السيئه الطاهرين من الذنوب صغيرها وكبيرها عمدها و
خطائها والاخيار جمع خير بالتشديد وهو الذي يفعل الافعال الكثير
الحسنه والانجب من نجب نجابة لكرم كرائمه م وتو بخشاينده ترين
بخشايندكاني پس رحمت فرست بر محمد وال او كه پاكند از قبائح و
اخلاق سيئه وپاكين از كناهان صغيره وكبيره عمدا وسهوا واخياراند
يعني فاعل افعال كثيره حسنه اند وبركزيده ترين خلقانند نزد تو
وكان من دعائه اذا عرضت له مهمة او نزلت به ملمة وعند الكرب وعلى
هفتم دعائيست كه هر كاه چيزي حادث ميشد كه موجب غم وهم آن
حضرت بودي يا نازل شدي سختي ودشواري بان حضرت بوقت
ميفرمودند اللهم يا من تحل به عقد المكاره ش عقد بضم عين و
فتح قاف جمع عقده است م يعني كرهها ومكاره جمع مكروه يعني
امور ناخوش يعني بار خدايا اي انكه كشوده ميشود باو كرههاي دشوار
ويا من يفثأ به حد الشدائد ش اي يكسر وفثأت القدر سكن غليانها
وفثأت الرجل اذا كسرته عنك بقول او غيره ودر بعضي نسخ بدل يفثأ
يفل روايت شده من الفل بالفتح واحد فلول السيف وهي كسوره
في حد السيف م واي انكه ساكن شود باو شدت سختيها يا كند وشكسته

الدعا السابع

شود نیزی آن ویا من یلتمس منه المخرج الی روح الفرج ش المخرج مصدر
میمی بمعنی الخروج یقال خرج خروجا ومخرجا والروح بفتح الرا بمعنی
الاستراحة والفرج الخلاص من الغم یقال فرج الله غمه ای اکشفه ای
طلب کرده شود ازو بیرون شدن از تنگنای غم ورسیدن بشادی
وخلاصی از غم ذلت لقدرتک الصعاب ش ذلت فعل ماض مشتق
من الذل بکسر الذال وهو اللین ضد الصعوبة لان من الذل ضد
الصعوبة لان من الذل ضد العز ای لانت وسهلت یعنی سهل وآسان
گشت بقدرت تو همه دشوارها وتسببت بلطفک الاسباب ش
جار ومجرور متعلق است باسباب یعنی حصلت الاسباب بسبب لطفک
وکل شیء یتوصل به الی غیره فهو سبب وگردیدند اسباب سبب حصول
مسببات بلطف ورحمت تو وجری بقدرتک القضاء جاری و
نافذ است بقدرت کامله تو قضا که کرده میشود بدلیل لا راد لقضائه
وقضا حکم اجمالی است باحوال موجودات ومضت علی ارادتک
الاشیاء م وروان ومضی است اشیا بر وفق اراده وخواهش تو فهی
بمشیتک دون قولک موتمرة وبارادتک دون نهیک منزجرة ش
انظر ان لفظ دون بمعنی عند وموتمرة بصیغة اسم الفاعل من ائتمر الامر
ای امتثله م پس اشیا بمحض خواست واراده تو فرمان بردار میشوند
وبخواست تو بی نهی کردن تو منزجر میشوند انت المدعو للمهمات ش
المهم الامر الشدید م توئی خوانده شده از برای کارهای سخت وانت المفزع
فی الملمات المفزع علی وزن المجمع الملجا والملمات بضم المیم الاولی وتشدید
الثانیه وکسر اللام بینهما الشداید والمصائب والعوارض الحادثة
وتو پناه وملجائی در هنگام نزول مصائب وشداید لایندفع
منها الا ما دفعت ولا ینکشف منها الا ما کشفت م دفع نمیشود
ازین امور شدیده چیزی الا آنچه تو باز داری ومنکشف نمیشود
یعنی برداشته نمیشود الا آنچه تو کشف کنی وبرداری وقد نزل

بی یارب ما قد تکادنی ثقله ش تکادنی قد جاءت هذه اللفظة
فی هذا المقام علی وجهین بفتح الهمزة المشددة بعد الکاف علی
الکاف علی التفعل وبتخفیف الهمزة المفتوحة بعد الالف الممدودة بین
الکاف والدال علی التفاعل وعلی الوجهین مشتقة من الکؤدة قال
الجوهری فی الصحاح عقبة کؤد شاقة المصعد وتکأدنی وتکاءدنی ای
شق علی تفعل وتفاعل بمعنی م یعنی بمن رسید کی که فرود آمده بمن
ای بر من دیده کار من آنچه دشوار است مرا گرانی او واما تکادنی بتشدید
الدال بعد الالف علی انه تفاعل من الکد بمعنی الجهد فتصحیف
والحق فی ما قد بهظنی حمله ش الالمام النزول یقال الم به ای نزل به
وبهظنی بالباء الموحدة والظاء المعجمة ای اثقلنی م وفرود آمده بمن
آنچه سنگین کرد آنرا مرا برداشتن این پس این فقره بمنزله تفسیر است
مر فقره اولی را وبقدرتک اوردته علی وبسلطانک وجهته الی م
وبقدرت تو آورده او را بمن وبسلطنت وقهر وغلبه خود فرستاده
آن را بمن فلا مصدر لما اوردت ولا صارف لما وجهت ش اصدره
فصدره ای ارجعه فرجع والصدر بالتحریک رجوع المسافر بقصده
والشاربة من الورد والورود ضد الصدر م یعنی باز گرداننده نیست
آنچه تو در آورده و بر گرداننده نیست آنچه را تو فرستاده ولا فاتح
لما اغلقت ولا مغلق لما فتحت وگشاینده نیست آنچه را تو بسته ای
وبستنده نیست آنچه را تو گشاده ولا میسر لما عسرت ولا ناصر لمن خذلت
وآسان کننده نیست آنچه را تو دشوار کرده باشی ویاری دهنده
نیست آنکه را تو نصرت ازو باز گرفته باشی فصل علی محمد وآله وافتح لی
یارب باب الفرج بطولک ش الطول بفتح الطاء الاحسان م پس رحمت
فرست بر محمد وآل او وبگشای از برای من ای پروردگار من درهای
شادی بفضل واحسان خود واکسر عنی سلطان الهم بحولک ش الهم
الحزن والحول القوة وبشکن از من سلطنت اندوه وغلبه او را بقوت

خود وانلني حسن النظر فيما شكوت ش نال خيرا ينال نيلا اي اصابه
وانا له غيره والامر منه انل م يعني برسان مارا بنظر نيكو في
در انچه شكوه كردم واذقني حلاوة الصنع فيما سألت ش الصنع
بالضم مصدر قولك صنع معروفا بمعنى الاحسان م وبچشان
مارا شيريني نيكوكاري يعني احسان در انچه طلب كردم وهب لي من
لدنك رحمة وفرجا هنيئا ش كل امر ياتيك من غير تعب فهو هنيء قاله
في الصحاح م يعني ببخشاي مرا از نزد خود رحمتي وشادي كه به مشقت
حاصل شود واجعل لي من عندك مخرجا وحيا ش الوحي بالحاء المهملة
والياء المثناة من تحت مشددة على فعيل بمعنى السريع يقال موت
وحي وذكوة وحية سريعة والقتل بالسيف اوحى اي اسرع م وبگردان
از براي ما از نزديك خود بيرون شدن سريعي ازين نازله وحادثه
ولا تشغلني بالاهتمام عن تعاهد فروضك واستعمال سنتك ش
الاهتمام الافتعال من الهم بمعنى الحزن قال في الصحاح الاهتمام
الاغتمام وعن تعاهد متعلق بتشغلني اي لا تعرضني لان شغل اذا
تعدى بعن بمعنى الاعراض م يعني بازمدار مرا بسبب اندوه و
غم خوردن از رعايت نمودن واجبات ونادبه آن بر وجه لايق
واز كار داشتن وقيام نمودن بسنتها ونوافل يعني چنان مكن
كه بسبب غم واندوه از وظايف واجبات ونادبه مستحبات
وامانم وبجاي نياورم وزبده جاوداني شيخ محمد بن مكي كه مشهور است
بشيخ شهيد در كتاب ذكرى الشيعه آورده كه از اسباب و اعذار
ترك نافله يكي هم وغم است چنانكه روايت كرده علي ابن اسباط
ان الكاظم عليه السلام كان اذا اهتم ترك النافلة وعن معمر بن خلاد عن
الرضا عليه السلام مثله الا انه قال اذا اغتم والفرق بينهما ان القسم
لما مضى والهم لما يأتي انتهى كلامه نور الله مقامه واز حضرت امير المؤمنين
مرويست كه ان للقلوب اقبالا وادبارا فاذا ادبرت فلا تضعفوا

عليها

عليها بالنوافل فقد ضقت لما نزل بي يا رب ذرعا ش قال في القاموس
ضق بالامر ذرعا وذراعا وضاق بالامر ذرعه وذراعه وضاق به الامر
ذرعا ضعفت طاقته ولم يجد من مضيق المكروه فيه مخرجا وقال
في الصحاح يقال ضقت بالامر ذرعا اذا لم تطقه ولم تقو عليه واصل
الذرع انما هو بسط اليد فكانك تريد مددت اليه يدي فلم تنله
انتهى قوله وقال ابن الاثير في النهاية فلان رحب الذراع اي واسع
القوة والقدرة ومنه حديث ابرهيم ع اوحى الله اليه ان ابن لي
بيتا فضاق بذلك ذرعا ومعنى ضيق الذرع والذراع قصرهما كما
ان معنى سعتهما وبسطهما طولهما ووجه التمثيل ان القصير الذراع
لا ينال ما يناله الطويل الذراع ولا يطيق طاقته فضرب مثلا
للذي سقطت قوته دون بلوغ الامر والاقتدار عليه م يعني پس
بتحقيق كه بي طاقت شده ام بانچه بمن فرود آمده اي پروردگار من
ازين حادثه وامتلأت بحمل ما حدث علي هما ش الامتلاء افتعال
من الملأ يقال ملأ الاناء فهو مملوء وامتلأ الشيء والمعنى انه لا مزيد على
هستي لامتلاء قلبي ونفسي بذلك كما لا مزيد على الاناء اذا امتلأ
من ماء او غيره م يعني وپر شده ام از هم وغم برداشتن انچه حادث
شده بر من كه زياده برين متصور نيست وانت القادر على كشف
ما منيت به ش اي بليت ومنو به ومنيته ابليته م وتو قادري بر
توانائي بر برداشتن انچه من مبتلا شده ام بآن از هموم و ضرر
والآم ودفع ما وقعت فيه اين فقره بمنزله تاكيد است مر فقره
سابق را ودفع وبر طرف كردن انچه من در ان افتاده ام فافعل بي
ذلك وان لم استوجبه منك يا ذا العرش العظيم م پس بكن بفضل
خود بمن اين كشف هموم ودفع بلايا واگر چه من سزاوار ان نيستم
بمحض تفضل خود اي خداوند وصاحب عرش بزرك كه اعظم مخلوقات است
وكان من دعائه عليه السلام في الاستعاذة من المكاره وسيء الخلق وملام

الافعال یعنی این دعائیست که حضرت سید الساجدین پناه میجسته
اند بخدا از امور مکروهه واخلاق سیئه وافعال ذمیمه
اللهم انی اعوذ بک من هیجان الحرص ش هاج الشیء وباب باع وهیاجا
بالکسر وهیجانا بفتحتین ثار والحرص الجشع علی الشیء ای شدة المیل الیه یعنی
بار خدایا بدرستی که من پناه می برم بتو از برانگیخته شدن حرص که عبارت
از شدت میل است بزخارف دنیه دنیویه وسورة الغضب ش ای شدة
الغضب وهو ثوران النفس لارادة الانتقام م واز حدت خشم که آن ثوران
نفس است بسرعت انتقام وغلبة الحسد ش الحسد ان یری الرجل لاخیه
نعمة فیتمنی ان تزول عنه ویکون له دونه والغبطة ان یتمنی ان یکون له مثلها
ولا یتمنی زوالها عنه قال ابن الاثیر فی نهایته م وپناه می برم بتو از غالب
شدن حسد که آن عبارت از اراده زوال نعمت غیر است وانکه این نعمت
حاسد را باشد نه غیر او را واین ام صفات ذمیمه است اعاذنا الله منه
وضعف الصبر ش وصبر در لغة حبس نفس است از جزع بوقت وقوع مکروهی
ودر عرف شکیبائی نمودنست بر مکاره وبلیات که از حق سبحانه وتعالی
برسد واین صفتیست بغایت پسندیده م یعنی وپناه میجویم بتو از
ضعف صبر وقلة القناعة واندکی قناعت که آن راضی شدنست باندک
وزیاده نخواستن وتساهل نمودن در امر معاش ودر کلمات حضرت سید
الوصیین وارد است که القناعة مال لا ینفد هر که قانع شد بخشک وتر شه
بحر وبر است وشکاسة الخلق ش رجل شکس بوزن جلس ای صعب الخلق
وشکاسة الخلق رجل شکس بوزن جلس لا وقوله تعالی شرکاء متشاکسون ای
مختلفون عسرو الاخلاق وفی کتاب الخلال عن ابی عبد الله علیه السلام قال ابی الله
لصاحب الخلق السیء التوبة قیل وکیف ذلک قال لانه لا یخرج من ذنب
حتی یقع فیما هو اعظم م یعنی وپناه می برم بتو از بدخوئی وخلق عبارت
از هیات راسخه در نفس که مبدا صدور افعال باشد اعم از آنکه افعال
حمیده یا ذمیمه باشد والحاح الشهوة ش الالحاح مثل الدوام والقیام

والحّ مثل الب ولحّت الناقة اذا قامت فلم تبرح ولحّ السحاب دام مطره
واز دایم وقایم بودن آرزوهای نفسانی وملکة الحمیة ش قال ابن فارس
هذا الترکیب یدل علی قوة فی الشیء ومنه توهم ملکت العجین اذا شددت
عجنه وبالغت فیه وحمیت عن ذلک حمیة بالتشدید اذا انفت منه وداخلک
عار م وپناه می برم بتو از شدت حمیت یعنی ننگ وعار داشتن از
چیزها چه شدت آن موجب عجب وتکبر است ونبایاشد که بمرتبه
که خواهد هیچ کس را بجوی سر افرازی نباشد واین صفتیست مذموم
ومتابعة الهوی م واز بیرون کردن هوا وهوس وآرزوهای ناپسندیده
که از حدود شریعت باشد وسنة الغفلة ش السنة بکسر السین هی
ابتداء النعاس فی الراس لکن هی کنایة عن السکر اللازم للغفلة م واز بیهوشی
غفلت وتعاطی الکلفة ش یقال فلان تعاطی الشیء اذا اقدم الی اخذه
فلان یتعاطی کذا ای یخوض فیه والکلفة ما یتکلفه الانسان م واز
خوض نمودن در امور شاقه دنیویه ومرتکب شدن آن وایثار الباطل
علی الحق ش یقال اثر یوثر ایثارا ای اختار م واز اختیار نمودن
باطل بر حق والاصرار علی المأثم ش المأثم بمد الالف علی وزن مکارم
جمع مأثم والمأثم الامر الذی یأثم به الانسان او هو الاثم نفسه وضعا
للمصدر موضع الاثم قاله الجوهری فی نهایته م واز مصر بودن بر اموری
که سبب گناهان باشد یا بر گناهان واستصغار المعصیة ش استصغره
عده صغیرا م واز کوچک شمردن گناهان واستکبار الطاعة ش استکبره
ای عده کبیرا م واز بزرگ داشتن طاعت وعبادت ومباهاة المکثرین
ش المباهاة المفاخرة من اضافة المصدر الی المفعول یقال اکثر
الرجل ای کثر ماله م یعنی وپناه می برم بتو از فخر کردن ومفاخرت
نمودن صاحبان مال بسیار را والازراء بالمقلین ش ازراه بتقدیم
الراء علی الزای المهملة ازری به اذا احتقر وفی بعض النسخ بتقدیم الزای
علی الراء المعجمة یقال زری علیه ای عابه واقل الرجل ای افتقر واز خو

ابن الاثیر

ودنبون داشتن با عیب کردن دروبشان وفیما الان وسوالا بزلمن تحت
ایدینا ش الولایة بکسر الواو بمعنی النصرة م یعنی وپناه می بریم بتو از عدم
نصرت یا بدی نمودن مرمردمان زیردست را و ترك الشکر لمن اصطنع
العارفة عندنا ش الاصطناع افتعال من الصنع والعارفة العطاء والتاء
للنقل من الوصفیة الی الاسمیة او بمعنی المعروف م وازترك شکر کردن
آنکسی را که نیکوئی کرده باشد و نزد ما نیکوئی داشته باشد او ان نعضد
ظالما ش عضده من باب نصر اعانه یا اینکه یاری کنیم ظالمی را او نخذل
ملهوفا ش خذله یخذله بالضم خذلانا بکسر الخاء اذا ترك عونه ونصرته
والملهوف المظلوم قاله فی الصحاح وقیل الملهوف اعم من المظلوم
ولذا اختبروا لا فسوف النظم یقتضی وقیل الملهوف المظلوم انتهی کلامه
م یا ترك مدد کنیم ستم رسیده را او نروم ما لیس لنا بحق ش رام الشیء
یروم طلبه ورامه قال م یا طلب کنیم انچه مارا حقی نباشد در ان او نقول
فی العلم بغیر علم یا گوییم در جائی که علم باید سخنانی که نه از روی دانش
باشد ونعوذ بك من ان ننطوی علی غش احد ش انطوی انفعال من الطویة
وهی النیة والضمیر ای مضمر والغش بالکسر الخیانة م یعنی وپناه میجوییم بتو
از انکه در خاطر کنیم خیانت کسی را یعنی مسلمانی وان نعجب باعمالنا
ش فیجب علی بناء المفعول فی الصحاح قد اعجب فلان بنفسه فهو معجب
برأیه وبنفسه والاسم العجب بالضم قال الشهید فی قواعده العجب
استعظام العابد عبادته وهذا معصیة وما قلت العبادة بالنسبة
الی اقل نعمة من نعم الله تعالی وکذا استعظام العالم علمه وکل مطیع طاعته
حتی ینسب الی التکبر والفرق بینه وبین الریا ان الریا مقارن للعبادة
والعجب متاخر عنها فیفسد بالریا لا بالعجب م وپناه می بریم بتو از انکه معجب
شویم بکردارهای خود وخلاصه کلام شیخ شهید آنست که حقیقت
عجب عبادت شمار انکه عابد عبادت خود را عظیم شمارد واین نوعی از
معصیت است وجه آنکه هر چه دارد عبادت بندگان در جنب کمترین نعمتی

از نعمتهای بیحد و کار نعم نعمائه یعنی هیچ قدر ندارد و همچنین عالم
اگر علم خود را عظیم داند و بالجمله هر مطیعی که طاعت خود را بزرگ شمرد
تا آنکه نسبت داده شود او را بتکبر و فرق میان عجب وریا آنست که ریا
آنست مقارن عبادت می باشد وعجب بعد از اتیان بعبادت پس عبادت
می باشد فاسد میشود بعجب وصفت عجب وخود بینی از ام صفات ذمیمه
است وابلیس لعین بسبب عجب ودام شقاوت ابدی افتاد وهر دعوی
ولاف که ان گویان هستی او سر و زده سر مایه او همین صفت بود کلاهم
سرکشتگان وادی غفلت ازین راه بچاه ادبار می افتاد وصفت عجب
وخود بینی را در نظر ایشان اراسته میسازد تا بواسطه خود بینی
از حق پرستی باز میمانند شعر مرد معجب ز اهل دین نبود هیچ خود
بین خدای بین نبود ونمدلی امالنا ش یومدن فی غیه ای امهله
وطول له والامال جمع الامل یعنی وپناه می بریم بتو از انکه فرو کذاریم
یا مد ونو دراز کشانیم امیدهای خود را چرا که طول امل در دنیا
که موجب فراموشی آخرت است چنانچه در نهج البلاغه مکرم واقع است
کان اخوف ما اخاف علیکم اتباع الهوی وطول الامل فاما اتباع
الهوی فیصد عن الحق واما طول الامل فینسی الاخرة یعنی بدرستی
که ترسناکترین چیزی که میترسم بر شما عقوبت ان دو چیز است یکی
پیروی هواء ودیگری درازی امید در امور مرغوبه دنیویه اما پیروی
هوا باز میدارد بنده را از یاد حق واما درازی امید پس فراموش
میکرداند سرای اخرت را ونعوذ بك من سوء السریرة واحتقار الصغیرة
ش السر الذی یکتم والجمع الاسرار والسریرة مثله م یعنی وپناه میجوییم
بتو از بد بودن باطن واز حقیر دانستن گناه کوچك وان یستحوذ
علینا الشیطان ش ای یغلبنا ویستولی علینا قال ابن الاثیر فی نهایة
استحوذ علیهم الشیطان ای استولی علیهم وهذه اللفظة احد ما جاء
علی الاصل من غیر اعلال کاستصوب واستروح واستجوب ای استنوق

خارجة عن اخواتها نحو استقبال واستقام والمصدر المسبوك من
من لفظة ان ومعمولها مفعول الفعل اى نعوذ م يعنى وپناه ميجويم
بتو از استيلا و غلبه شيطان برما او ينكبنا الزمان ش النكبة
واحد نكبات الدهر يقال اصابته نكبة م نا پديد و لت سازد ما را
زمانه و يتهضمنا السلطان ش هضم حقه واهتضم ظلمه و تهضم
مثله م ما ستم كند بر ما پادشاه و نعوذ بك من تناول الاسراف
م و پناه ميجويم بتو از اسراف يعنى بى اندازه خرج كردن و من فقدان
الكفاف ش الكفاف بفتح الكاف و كسرها من الرزق القوت و هو
ما كف عن الناس اى اغنى و فى الحديث اللهم اجعل رزق آل محمد كفافا
قاله فى الصحاح م و از نا يافتن كفاف يعنى انقدار از قوت كه باز
دارد مرا از طلب و معيشت ما را پس باشد و نعوذ بك من شماتة
الاعداء و من الفقر الى الاكفاء ش الشماتة بفتح الشين الفرح ببلية
العدو و الاكفاء جمع الكفو و هو الرب والمثل والنظير و پناه ميجويم
بتو از مكروهى كه باعث فرح و شادى دشمنان شود و از چيزى
كه موجب احتياج باكفا و اقران و همسران خود بوده باشد و من
معيشة فى شدة و ميتة على غير عدة ش الميتة بالكسر حاله من الموت
و از زيستن در سختى و بى چيزى و از مردن بى برگى يعنى چيزى
ذخيره نكرده باشيم بجهة نشاء اخرت از اعمال صالحه و نعوذ بك
من الحسرة العظمى والمصيبة الكبرى ش المراد بهما القيامة م و پناه ميگيرم
بتو از بزرگترين حسرتها كه آن روز جزاست و از مصيبت كبرى كه آن
مصيبت روز اخرتست و اشقى الشقاء و سوء المآب و حرمان الثواب
و حلول العقاب ش الشقى والشقاء هو ضد السعيد والسعادة
يقال اشقاه الله تعالى فهو شقى بين الشقوة والشقاوة و اشقى الشقاء
هو شقاء الاخرة لا شقاء الدنيا والمآب المرجع من آب يؤب اوبا و ايابا
اى رجع والثواب جزاء الطاعات والعقاب العقوبة م و پناه ميجويم

بتو از بدترين شقاوتها كه ان شقاوت اخرويست و از بازگشت بد كه
ان دوزخست و از محرومى ثواب و پاداش روز جزا و فرود آمدن عقوبت
اخروى اللهم صل على محمد و آله و اعذنى من كل ذلك برحمتك و جميع المؤمنين
والمؤمنات يا ارحم الراحمين م بار خدايا رحمت كن بر محمد و آل او و پناه
ده مرا از جميع انچيزهائى كه مذكور شد و جميع مردان مؤمن و زنان مؤمنه
را برحمت شامله خود اى بخشاينده ترين بخشايندگان و كان من دعائه
عليه السلام فى الاشتياق الى طلب المغفرة دعاى نهم كه حضرت سيد الساجدين عم
حين ارزومندى بطلب مغفرت مواظبت ميفرمودند اللهم صل على
محمد و آله و صيرنا الى محبوبك من التوبة ش صيرنا اى اجعلنا صايرين اى
راجعين الى محبوبك و لفظة من فى من التوبة بيانية هذا اشارة الى قوله تعم
ان الله يحب التوابين م يعنى بار خدايا رحمت كن بر محمد و آل او و بگردان
ما را باز گردنده بسوى چيزى كه محبوب تست كه آن توبه است و توبه در لغت
بمعنى رجوعست و در شرع پشيمانيست از معصيت ماضى از ان حيثيت كه
معصيتست با ترك در حال و عزم بر رجوع بسوى آن در استقبال و قيد حيثيت
بجهة انست كه اگر كسى نادم شود از شرب خمر مثلا بجهة احتراز از نقصان
ان مثل درد سر و نقصان عقل و غير آن توبه نخواهد بود سوال اگر كسى گويد
كه اين كلام و امثال اين از كلمات كه سابقا گذشت در دعاهاى سابق و همچنين
در ادعيه آتيه بحسب ظاهر موافقت ندارد با قواعد مذهب اماميه
اثنى عشريه كه قايلند بعصمت ائمه اثنى عشر صلوات الله عليهم و مثل اين فقرات
كه اشعار بصدور عصيان از ايشان بلكه از حضرت مقدس نبوى صم دارد
بسيار وارد شده جواب ميگوييم كه بهترين جوابى كه در دفع اين شبهه گفته
اند انست كه بهاء الدين على بن عيسى اردبيلى جامع كتاب كشف الغمه در
كتاب خود افاده كرده و ان انست كه انبيا و ائمه عليهم السلام بر وجهى سلوك
ميفرموده اند كه جميع اوقات عمر ايشان مستغرق ياد خدا بوده و جانب لحمه
دلهاى خود را از ان فارغ نميداشتند و خاطرهاى ايشان متعلق بملاء

الدعاء الثاني

اعلی و مربوط بعالم بالا بوده است و ایشان همیشه حق را در نظر بصیرت
خود داشته در مراقبت و مواصلت او بسر می برده اند چنانچه امیر المؤمنین
علیه السلام فرموده که اعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک یعنی
بعبادت خدای قیام نمای چنانچه گویا او را می بینی چه اگر تو او را نمی
بینی بدرستی که او ترا می بیند پس چون ازین مرتبه رفیعه فرود می
آمده بکاری دیگر مشغول می شده اند از امور که لازمه زندگانی است
مثل خوردن غذا و آشامیدن آب یا مباشرت حلالی یا مثل این امری
از امور مباحه از این خود گناهی بزرگ می شمرده اند و خطای عظیم
میدانسته اند و در حال در مقام استغفار از آن در می آمده اند و در پرسش
از آن خدای خود میخواسته اند نمی بینی که بعضی خدم و بندگان ارباب
دنیا اگرچه در حالتی که نظر صاحب ایشان بر ایشان باشد و دانند
که صاحب ایشان ایشان را می بیند لمحه باکل و شرب و جماع مشغول شوند
و در نظر مردم گنه کار و مستحق ملامة مینمایند پس چه گمان داری گاهی
که این امر نسبت بصاحب و مالک جمیع مالکان وقوع یابد و باین اشارت
کلام حضرت نبوی صلعم که انه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله فی الیوم
مائة مرة وقوله صلعم حسنات الابرار سیئات المقربین این بود خلاصه
کلام صاحب کشف الغمه و قاضی ناصر الدین بیضاوی صاحب تفسیر انوار
التنزیل در کتاب شرح مصابیح بغوی که از مصنفات اوست شرح
این حدیث نبوی نموده گفته است که غین در لغت بمعنی غیم و ابر استعمال
یافته و غان علی کذا بمعنی غطا علیه است یعنی پوشیده بر وی یعنی
بدرستی که در پوشیده دل من چیزی را که می پوشید او را و بعضی
از مشایخ صوفیه که واپخادار ان انجمن قرب و آشنایان اسرار حق اند
در معنی این حدیث چنین میگویند که چون دل مبارک آنحضرت
که مستغرق دریای عرفان بوده در صفا و ضیا بر جمیع دلها زیادتی
داشته است آنحضرت را با اغیار نقیض شده بود که قرار شرعی

و حکمت و بنای دین و سنت را تجدید دهد بوجهی که متضمن سهولت
و آسانی باشد نه عسرت و دشواری ناچار بود او را که از مرتبه قرب و اتصال
بجانب بعضی از خصیصهای الهی نزول نموده بعضی حظوظ نفسانی التفات
نماید تا اینکه از جانب حق تعالی در معرض امتحان پای در آمده بود مکلف
بان شده اما احکامی که لازم بشریت است پس هرگاه مرتکب چیزی از آن
مثل ملاعبتی از آن برابر دل مبارک ایشان می نشست و بواسطه
نهایت صفا و نورانیتی که داشتند از آن متاثر میشدند زیرا که هر چند
رقت و صفای اشیا بیشتر است تاثیر گرد و دست در آن زود تر ظاهر
میشود آنحضرت صلعم هرگاه احساس چیزی از آن میکردند از این نقص خود
گناهی بزرگ میشمردند و در مقام استغفار و طلب آمرزش از آن
در می آمدند این بود خلاصه کلام قاضی بیضاوی در شرح مصابیح
و میتوان گفت که صدور امثال این کلمات از معصوم از باب تعلیم
امت و رعیت است یا بر سبیل هضم نفس در مقام تضرع و تخشع بر زبان
مبارک خود جاری میساخته اند و انا نعوذ بک من الاصرار
من الحوبة ش لفظة من فی قوله علیه من الحوبة للاستعلاء بمعنی
علی نحو قوله تعم ومن یبخل فانما یبخل عن نفسه والحوبة بفتح الحاء المهمله
الاثم والذنب وفی النهایة الاثیریة ان الحوبة یطلق علی ما یاثم به فی
الحدیث ان رجلا ساله الاذن فی الجهاد فقال الک حوبة قال
نعم یعنی ما یاثم به یعنی و در و میکردان مراد ازینجه مکروه نیست
از مصر بودن بر گناه یا انچه سبب گناه باشد اللهم ومن قضیتنا
بین نقصین فی دین او دنیا فاوقع النقص باسرعهما فناء واجعل التوبة
فی اطولهما بقاء ش ای بین ان تحفر حظنا فی دیننا او فی دنیانا
فاجعل خسران ذلک فی تلک التی هی اسرع فناء لیکون حظنا التام
الرابح فی الدین واجعل التوبة التی سالناها مصاحبا لما اعطینا
من ذلک الدین و بعض من المستدیرین الناظرین فی هذا الکتاب

الاستطابة جمل قوله عم واجعل التوبة كلاما استانفا ولم يجعله عطفا
على فاوقع تدبير الدنيا وهي فعلى من الدنو وانما جعلت الدنيا اسما لهذه
الحيوة لدنوها وبعد الاخرة عنها والدنيا لا تنون لانها لا تنصرف بالف
التانيث والعامة تقول دنيا منونة وقوله عليه عابرها فناء قبل يد
نفقته من جادم يعني بارخدايا هركاه با ما بسيم ميانه دو چيز كه يكي
نقصان دين ودنيا بوده باشد پس نقصان او واقع سازيم بانكه زودتر
فاني شود يعني دنيا چه زندكاني دنيا در تنزل وباقي مثل زود مياند
كه فرود آيد تا اسمان پس از ان آب بياشامد كياه زمين ونشو ونما
كيرد پس بعد ديكر آن كياه تازه خشك شود واز خشكي شكسته كي
پراكنده كرداند انرا بادها بهر طرف كه خواهد پس دوام كردان
زيادتي را با توبه را بنابر اختلاف نسختين در انچه دور وزود ان
تر باشد از روي بقا يعني انا بود دين واذا هممنا بهمين يرضيك
احدهما عنك ويسخطك علينا ش هم بالامر قصده وهمت بالشيء اردته
وحاولته والرضا خلاف السخط والوهن الضعيف م يعني چون اراده
كنيم بدو چيز كه يكي از ان خشنودي تو در ان باشد وسخط وغضب
آورد ترا ديكري پس ميل ده ما را بسوي ان چيزي كه خشنودي
تو در انست وخشنود كرداند ترا از ما وضعيف كردان قوت
وقدرت ما را از انچه ترا بخشم آورد بر ما ولا تخل في ذلك بين
نفوسنا واختيارها فانها مختارة للباطل الا ما وفقت اما ذمة التو
الا ما رحمت ش تخل بضم التاء وفتح خاء وكسر لام مشدده از باب
تفعيل من خليت فلانا وصاحبه وخليت بينهما واصل وتخلي است
لام نهي لام الفعل را انداخته از روي جزم وابن ادريس لا تخل
بفتح تا وخا ولام مشدده مكسوره خوانده كه مضارع باب تفعل باشد
واصل وتخلي بوده يكتا را انداخته ولام الفعل بجزم افتاده لا تخل
شده واين نيز از تخليه بمعنى خليت است لا من تخليت لكذا يعني

الا مرحم

تفرغت

تفرغت له ومفعول محذوف اي لا تخلنا واماره صيغه مبالغه آت
يعني بيا نفرمايند م يعني واكذار ما را در صورتي كه مذكور شد
ميانه نفسهاي ما وميانه انچه او اختيار كند زيرا كه او اختيار كننده
باطل است مكر انكه توفيق تو رفيق او شود ودر نسخه كفعمي بجاي وفقت
وقيت است يعني مكر انكه تو نكاه داري بيا د فرمايند اسنكارها
بد كه موجب وبال ونكال كردد وبالطبع مايلست بشهوت وقاصد
معاصيست مكر نفوسي كه تو رحم كرده باشي بره وبعصمت توفيق ولطف
هدايت تو او ان باز ايستد اللهم وانك من الضعف خلقتنا وعلى
الوهن بنيتنا ومن ماء مهين ابتداتنا فلا حول لنا الا بقوتك ولا قوة
لنا الا بعونك ش المهين الحقير من المهانة وهي الحقارة والحول بمعنى
القوة والقدرة م يعني بارخدايا بدرستي كه تو افريدي ما را ضعيف
وناتوان ودرستي نهادة بناي خلقت ما را چه از تركيب عناصر متضاده
است كه هميشه در خرابي داده داز آب خوار حقير يعني مني افريدي ما
را پس قوتي وقدرتي نيست ما را مكر بقوت وقدرت تو وهيچ قدرتي
نيست ما را بر طاعت الا بمدد كاري تو فايدنا بتوفيقك ش اي قونا
م پس قوت ده ما را بتوفيق خود وسددنا بتسديدك ش التسديد
التوفيق السداد بفتح السين وهو الصواب والقصد من العمل والقول
منه اللهم سددنا بالجزاي ويحتمل ان يكون هذه الفقرة كالفقرة
للاولى م يعني موفق كردان ما را بتوفيق خود بكفتار وكردار نيكو
واعم ابصار قلوبنا عما خالف محبتك ش اي عما لا يوافق طلبتك اي
لم تطلب منا وهو المباح والمكروه والحرام او كرهته منا فليدخل المباح
م ونابينا كردان بصر بصيرت ما را از مشاهده واعتبار انچه مخالف
دوستي تو باشد يعني از انچه موافق طلب تو نبوده باشد از ما يا
از انچه مكروه شماري از ان ما ولا تجعل لشيء من جوارحنا نفوذا في
معصيتك ش ظاهر اينست كه اين از باب طلب بوده باشد مثل

الحوض على الناقة اى لا تجعل لمعصيتك نفوذا فى شئ من جوارحنا اما ان نفوذ الشئ فى صاحبه مسار فانفوذ صاحبه فيه ايضا ظاهر مستقيم كما لا يخفى على مستقيم الذهن م يعنى ومكردان معصيت خود را نفوذ كننده در اندام وجوارح ما اللهم فصل على محمد وآله واجعل همسات قلوبنا وحركات اعضائنا ولمحات اعيننا ولهجات السنتنا فى موجبات ثوابك ش الهمس فى اللغة الصوت الخفى ومنه سمى الاسد هموسا لمشيته خفيفة خفيه فلا يسمع دوى وطيته والقلوب هى النفوس الناطقه الانسانيه بل المراد افعال القلوب فى مقابل افعال الجوارح والمراد من همسات القلوب همهمة دقايق افكارها ولحاظات انظارها وانبعاثات ميولها واهتزازات ارادتها بحسب قوتيها النظرية والعملية ولمحه ولمحه اذا ابصره بنظر خفى ولهجات السنتنا اى ما يلهج به لساننا وهو الالفاظ والعبارات م يعنى اى خدايا رحمت كن بر محمد وآل او وبكردان افكار دقيقه وحركات اراديه وانبعاثات ميلانيه نفوس ناطقه انسانيه ما هم بحسب قوت نظريه وهم بحسب قوت عمليه وحركات اندامهاى ما ونكريستن چشمهاى ما را بنگاه پنهانى والفاظ وعبارات ما را در چيزى چند كه موجب ثواب تو باشد حتى لا تفوتنا حسنة نستحق بها جزاءك ولا تبقى لنا سيئة نستوجب بها عقابك م تا آنكه فوت نشود از ما نيكوئى كه سزاوار شويم بسبب آن جزاى ترا وباقى نماند براى ما بدى كه مستوجب شويم بسبب آن عقوبت ترا وكان من دعائه عليه فى الحياء الى الله تعالى مسموع شد از ائمه دوات اين كتاب مستطاب كه بعد از عصر مداومت نمودن بر اين دعا ثواب عظيمست اللهم ان تشاء تعف عنا بفضلك ش نعف بدل من تشاء م يعنى اى خداوند من اكر خواهى كه عفو كنى ودر كذرى از كناهان ما پس اين عفو محض تفضل تست بى آنكه سابقه استحقاقى باشد

مارا درين عفو وان تشاء تعذبنا بعدلك ش تعذبنا يروى مجزوما على ان يكون بدلا من تشاء ومرفوعا اى ان تشاء انت تعذبنا والجملة المبدوه بالفاء بعد ما جزاء الشرط م واكر خواهى كه عذاب كنى ما را پس بمقتضاى عدل تست چه صدور معاصى منشاء استحقاق عذابست فسهل لنا عفوك بمنك واجرنا من عذابك بتجاوزك ش اى انقذنا من عذابك من اجاره الله من العذاب اى انقذه پس آسان كردان از براى ما عفو خود را بنعمت عام خود وخلاصى ده ما را از عذاب خود بسبب دركذشتن تو از كناهان فانه لا طاقة لنا بعدلك ولا نجاة لاحد منا دون عفوك م زيرا كه ما را طاقت وتوانائى نيست بعدل تو از بسيارى معاصى كه كرده ايم ومستحق عذاب شده ايم ورستكارى نيست هيچ يك از ما را بى عفو تو يا غنى الاغنياء ها نحن عبادك بين يديك ش الغنى هو المستغنى عن الخلق بذاته فلا يعرض له الحالات وبكماله وقدرته غنى من الالات والادوات وكل ما سواه محتاج ولو فى وجوده فهو الغنى المطلق وها حرف تنبيه م يعنى اى توانكر ترين توانكران اينك ما بندكان توايم در پيش تو ايستاده ايم وانا افقر الفقراء اليك فاجبر فاقتنا بوسعك ش الجبران يغنى الرجل من فقر او يصلح عظمه من كسر والوسع بضم الواو وسكون السين الجدة والغنى م يعنى ومن محتاج ترين همه محتاجانم بسوى رحمت تو پس جبر احتياج ما كن بتوانكرى خود ولا تقطع رجاءنا بمنعك فتكون قد اشقيت من استسعد بك وحرمت من استرفد فضلك ش الشقاوة بالفتح ضد السعادة فمعنى اشقيت اى جعلته شقيا من طلب السعادة منك وحرمة الشئ بحرمة حرمه وحرمانا اذا منعه اياه والرفد بالكسر العطاء والصله والاسترفاد الاستعطاء يعنى وقطع مكن اميد ما را از خود بباز داشتن خود از نوال نعمت ورحمت خود كه اكر قطع امید ما كنى هر آينه خواهى بود از آن كسان كه بدبخت كرده باشى او اكر طلب سعادت كند برحمت تو وممنوع ساخته باشى آنكس را كه طلب عطا كرده

باشد از فضل تو پس گویا که این کلام بلاغت نظام در فوق شرطیه
متصله ایست که استثنا کرده شده از نقیض تالی تا لازم آید از و
نقیض مقدم فالی من حیث نتقلب عنك والی این مذهبنا عن بابك م
یعنی اگر مقطوع الرجا شویم از درگاه تو پس بسوی که باشد محل بازگشت
ما یا بانکه دیدن ما و بکجا باشد رفتن ما یا عدل ذهاب ما از درگاه تو
سبحانك نحن المضطرون الذین اوجبت اجابتهم واهل السوء الذین
وعدت الکشف عنهم ش المضطر اسم فاعل من الاضطرار وهو افتعال
من الضرورة قلبت تاؤه طاء لمکان الضاد فی فائه من اضطر الی الشیء
ای لجی الیه ای نحن اللذون اخرجتنا شدته ما بنا الی الجاء الی الله
م یعنی پاکی یاد میکنیم ترا خداوندا ما فرو ماندگانیم که هیچ حیله و
وسیله نیست ما را مگر کرم تو و ما آنانیم که واجب کرده اینک اجابت
دعوت ایشان را و آن رنجوردانیم که وعده داده که دفع ایشان بر داری لقوله تعالی
امن یجیب المضطر اذا دعاه ویکشف السوء واشبه الاشیاء بمشیتك
واولی الامور بك فی عظمتك رحمة من استرحمك وغوث من استغاث
بك م وسیله تو بین جزها نیست وطریقه تو با بخواست و اراده تو بر
اختلاف تختین و سزاوار ترین کارها بجناب ربوبیت تو در جنب
عظمت و بزرگی تو بخشایش است انکسی را که طلب بخشایش نماید و فریاد
رسیدنست انکسی را که فریاد خواهی کرده است از درگاه کبریای تو
فارحم تضرعنا الیك واغننا اذ طرحنا انفسنا بین یدیك ش
تضرعنا ای تذللنا ومنه قوله هم یتضرعون ای یتذللون واغننا
بالغین المعجمة والثاء المثلثة من الاغاثة وفی بعض النسخ بالغین
المعجمة والنونین من الغناء وبالعین المهملة والنون المشددة من الاعانة
م یعنی بخشایش کن زاری و خواهش ما را بسوی جناب تو و پای نیاز کرده
یا بفریاد رس یا اعانه کن ما را چون انداخته ایم خود را در پیش تو
اللهم ان الشیطان قد شمت بنا اذ شایعناه علی معصیتك فصل

علی محمد واله ولا تشمته بنا بعد ترکنا ایاه لك ورغبتنا عنه الیك
ش شمت من باب علم ورغب عنه اذا لم یرده والمعطوف کالمعطوف
علیه م یعنی بر عده کار ایشان که شیطان که دیو رجیم است شادی
میکند بما چون متابعت و همراهی نمودیم او را در معصیت و نافرمانی
تو پس رحمت کن بر محمد و آل او و شادمان مکن او را بعد از انکه ما او را
واگذاشته ایم و ترك او کرده ایم بجهة رضای تو و نخواسته ایم او را
و رو آورده ایم بجناب مقدس تو و کان من دعائه علیه السلام بعد الحمد
دعای بازدهم که حضرت سید الساجدین مواظبت میفرموده اند
در انکه خاتمه اعمال ایشان بخیر و خوف بوده باشد یا من ذکره شرف للذاکرین
ویا من شکره فوز للشاکرین ویا من طاعته نجاة للمطیعین صل علی محمد
واله ش الفوز النجاة والظفر بالخیر م یعنی ای انکسی که یاد کردن او
شرف و بزرگیست مر یاد کنندگان را و ای انکه شکر گذاری و سپاس داری
او رستگاریست مر شکر کنندگان را و ای انکه طاعت و فرمان برداری
او نجاة وظفر است مر فرمان برندگان را رحمت فرست بر محمد و آل او
واشغل قلوبنا بذکرك عن کل ذکر والسنتنا بشکرك عن کل شکر وجوارحنا
بطاعتك عن کل طاعة یعنی مشغول ساز دلهای ما را بیاد کردن
خود در حالتی که فارغ باشیم از همه یاد کردنها و زبانهای ما را مشغول کردن
بشکر گذاری خود در حالتی که از شکر کردن دیگران فارغ باشیم و اندامها
واعضای ما را مشغول ساز بطاعت خود در حالتی که خالی باشیم از طاعت
دیگران فان قدرت لنا فراغا من شغل فاجعله فراغ سلامة لا تدرکنا
فیه تبعة ولا تلحقنا معه سامة ش التبعة بفتح التاء المثناة وکسر
الباء الموحدة ما تبع الشیء من النوائب قال ابن الاثیر فی النهایة و
فی حدیث قیس بن عاصم یا رسول الله ما المال قال الذی لیس فیه
تبعة من طالب ولا ضیف یرید بالتبعة ما تبع المال من نوائب الحقوق
والسیئة اصله سیوء قلبت الواو وادغمت الیاء فی الیاء م پس اگر

تقلید کرده اند برای ما فراغی یعنی وا بر او اختی این کارها پس بگردان
آن فراغت را ما لوازا فات که در پی آن نبلشد تبعه و مصیبتی و مظلمه
که دریابد ما را و لاحق نشود ما را بآن فراغ بدی یا ملالتی یا بر اختلاف
نشویم حتی ینصرف عنا کتاب السیئات بصحیفة خالیة من ذکر
سیئاتنا و یتولی کتاب الحسنات عنا مسرورین بما کتبوا من حسناتنا
م تا برگردند نویسندگان روزنامچه اعمال بدیهای ما از ما بکتابی
خالی از اسباب آن و بدیهای ما برگردند نویسندگان روزنامچه اعمال
حسنات ما از ما در حالتی که مسرور و خوشحال باشند با نچه نوشته
اند از نیکوئیهای ما و اذا انقضت ایام حیوتنا و تصرمت مدد اعمارنا
و استحضرتنا دعوتک التی لا بد منها و من اجابتها فصل علی محمد و آله
ش التصرم المنقطع والمدد جمع مدة م یعنی چون منقضی شود و
بگذرد روزگار زندگانی ما و منتهی شود و بآخر رسد مدتهای عمر ما
و حاضر کرد دعوت تو ایشان دعوتی که از آن چاره نیست و از اجابت
کردن آن که عبارتست از حضور موت و انقطاع تعلق نفس باشد از
بدن پس رحمت کن بر محمد و آل او واجعل ختام ما تحصی علینا کتبة اعمالنا
توبة مقبولة ش ختام الشیء آخره و بگردان آنچه بشمارند بر ما نویسندگان
روزنامچه اعمال ما توبه مقبوله که خلعت قبول یافته باشد از جناب
تو لا توقفنا بعدها علی ذنب اجترحناه و لا معصیة اقترفناها ای لا تجعلنا
بعد هذه التوبة واقفین علی ذنب ای عاملین له لان من فعل ذنبا وقف
علیه و لازمه و هو کنایة عن طلب العفو نقض التوبة و الرجوع عنها و قف
علی صیغة المضارع من قولهم ما اوقفک و ای شیء اوقفک ها هنا و من
من وقفته علی ذنبه ای اطلعته علیه ای لا تجعلنا بعد هذه التوبة
واقفین فی الموقف علی ذنب اکتسبناها و لا تجعلنا مطلعین علی ذنب
اکتسبناها و هذا المعنی ابلغ الاجتراح والاقتراف بمعنی الاکتساب
م یعنی بعد از توبه مقبوله ما را وا مدار در موقف حساب بر آن گناهی

که اکتساب نموده ایم از ما یا مطلع سازد ما را بر آن گناهی و نه بر نافرمانی که
اندوخته بوده ایم از او و لا تکشف عنا سترا سترته علی رؤس الاشهاد یوم
تبلو اخبار عبادک ش الستر بالکسر واحد الستور و الستر بالفتح مصدر
سترت الشیء استره اذا غطیته و المراد هنا الکسر یوم تبلو اخبار
عبادک ای تختبر ما تخبر به الشهود علیهم و ما یقال فیهم من خیر او شر م
یعنی بر ملا مکن از ما پرده که پوشیده بر معاصی ما در حضور حضار از جماعت
ملائکه و انبیا و ائمه علیهم السلام که گواهانند بر محسنین و مبطلین روزی که می آزمائی
خبرهای بندگان خود را که میگویند در باب ایشان انک رحیم بمن دعاک
و مستجیب لمن ناداک م بدرستی که تو مهربانی با نکسی که ترا خواند و مستجیب
بمعنی مجیب است یعنی اجابت کننده مر آنکسی را که ترا ندا کرد در قضای حاجت
خود و کان من دعائه علیه السلام فی الاعتراف و طلب التوبة الی الله تعالی
دعای دوازدهم که حضرت سید الساجدین علیه السلام در اعتراف بگناه و طلب
توبه از جناب پروردگار مواظبت میفرموده اند اللهم انه یحجبنی
عن مسئلتک خلال ثلث ش الخلال بکسر الخاء المعجمة جمع خلة بفتح الخاء
بمعنی الخصلة و وهم ما قال بعض المعاصرین و انه الخلال یمنع الخلیل
الخلة لاجل خلة و المسئلة مصدر میمی بمعنی السوال من سئلته مسئلة
م یعنی بار خدایا بدرستی که باز میدارد مرا از سوال کردن حاجت
خود از درگاه تو سه خصلت و تحدونی علیها خلة واحدة ش ای تسوقنی
من الحدو بمعنی سوق الابل و یقال الشمال حدو لانها تسوق السحاب م
یعنی و میراند و راغب میسازد مرا بسوال کردن حاجت خود از تو یک
خصلت یحجبنی امر امرت به فابطأت عنه و نهی نهیتنی عنه فاسرعت
الیه و نعمة انعمت بها علی فقصرت فی شکرها ش الابطاء ضد الاسراع
اول از آن خصلتها که باز میدارد مرا از سوال فرمانیست که امر کرده
مرا بآن پس مسارعت نموده ام و تجاوز کرده ام از آن دوم نهیست
که باز داشته مرا از آن پس من شتافته ام بسوی آن سوم نعمتیست

که انعام کرده از بر من پس من تقصیر کرده ام در شکر گذاری ان و بجلدک
علی مسئلتك تفضلك علی من اقبل بوجهه الیك م و میرانم او را غب
مینادم را بر سوال کردن از تو تفضل تو بر هر کس که روی آورد بسوی
تو بذاته یعنی بظاهر و باطن متوجه جناب تو شود و تعبیر از ذات
بوجه شایسته که اول چیزیست که ظاهر میشود از شی یقال کرم الله
وجهك ای اکرم الله ذاتك وقد بحسن ظنه علیك م و وارد شدم بر جناب
تو بگمان نیکوی که او را بتو بود از جمیع احسانك تفضل داد کل نعمك
ابتدائها انا ذا یا الهی واقف بباب عزك وقوف المستسلم الذلیل ش
ها حرف تنبیه است و اذا اسم اشارة والمستسلم ای المنقاد م یعنی چون
جمیع نیکوئیهای که تو بما کرده تفضل است و همه نعمتهای که بما داد ابتدات
بی انکه سابقه استحقاق ما را بود پس اینك من خداوندا ایستاده ام
بدرگاه عزت تو ایستادن کسیکه گردن نهاده باشد و منقاد فرمان
تو باشد بحاد و فی اعتبار و سائلك علی الحیاء منی سوال البائس العیل
ش لفظ علی بمعنی مع نحو واتی المال علی حبه وان ربك لذو مغفرة للناس
علی ظلمهم والحیاء تغیر وانکسار یعتری المومن من خوف ما یلام به و یعاب
علیه وهو نوعان نفسانی وایمانی فالنفسانی الجبلی الذی خلقه الله
تعالی فی النفوس من الکافر والمسلم نحو کشف العورة ومباشرت الرجل
المراة بین الناس والایمانی ما یمنع الشخص من الفعل القبیح بسبب الایمان
کالزنا وشرب الخمر وغیر ذلك من القبایح والبائس الذی یمد یده للسوال
ظهر علیه اثر البوس من الجوع والعری وقیل البائس الذی یمد یده للسوال
والبائس سوءها لا من الفقیر والمسکین واما العیل هنا فیحتمل ان یکون
بمعنی الفقیر المحتاج وعال یعیل عیلة اذا احتاج قال الشاعر وما یدری
الفقیر متی غناه وما یدری الغنی متی یعیل ای متی یفتقر ویحتمل ان یکون
من باب الاعالة یقال اعال الرجل فهو معیل اذا کثر عیاله م و سوال
کننده ام ترا با کمال شرمندگی که از خود دارم چرا که چیزی که موجب

سوال

سوال باشد بعمل نیاورده ام مثل سوال کسی که در کمال بدحالی و گرسنگی
و برهنگی و فقر و احتیاج و کثیر العیال بوده باشد چه سوال ایشان از
روی الحاح و مبالغه می باشد مقرا فی لا استسلم وقت احسانك
الا بالاقلاع عن عصیانك ش الاقلاع عن الامر الکف عنه قاله فی
الصحاح م اقرار کننده ام بانکه فرمان برداری و انقیاد ننموده ام در
وقت احسان متعلق تو مگر به باز ایستادن از عصیان و نافرمانی تو
و می تواند بود که وقت الاحسان متعلق باشد بحاصل مقدر و تقدیر
کلام چنین شود که مقرا لك بانی لا استسلم لعظمتك وجلالك الا
بالاقلاع عن عصیانك حال کونه حاصلا فی وقت احسانك و هو وقت
التوبة والاقلاع ولم اخل فی الحالات کلها من امتنانك فهل ینفعنی
یا الهی اقراری عندك بسوء ما اکتسبت ش الاکتساب المبالغة والاعمال
فی الکسب من ذلك قوله تعالی لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت و تخصیص
الکسب بالخیر والاکتساب بالشر لان الاکتساب فیه اعمال والشر
تشتهیه النفس وتنجذب الیه فکانت اجد فی تحصیله واعمل بخلاف
الخیر م یعنی و خالی نبوده ام در حالها همه از نعمت تو پس یا هیچ نفع میکند
مرا ای خداوندا من اقرار کردن من نزد تو ببدی انچه کسب کرده ام از
معاصی وهل ینجینی منك اعترافی لك بقبیح ما ارتکبت و ایا میرهاند
و نجات میدهد مرا از عذاب تو اعتراف کردن من بقبح انچه ارتکاب
آن کرده ام ام اوجبت لی فی مقامی هذا سخطك ام لزمنی فی وقت دعائی
مقتك ش السخط بالتحریك والسخط بوزن القفل ضد الرضا وقد یروی
کلا الوجهین فی هذا المقام م یا لازم شده مرا در وقت خواندن من
ترا عذاب تو یا لازم شده است مرا در وقت دعا کردن من کینه
تو سبحانك لا ایاس منك وقد فتحت لی باب التوبة الیك ش الصواب
الایس بقلب الهمزة الثانیه الفا بعد الالف الیا المفتوحه م خداوندا
تنزیه میکنم ترا تنزیه میکنم ترا تنزیه کردنی نا امید نمیشوم از رحمت

تو و حال انکه کشاده از برای من در توبه را تا بازکشت بسوی تو بل اقول
مقال العبد الذليل الظالم لنفسه المستخف بحرمة ربه ش استخفه خلاف
استثقله واستخف به اهانه قاله في الصحاح والحرمة ما لا يحل انتهاكه م
بلکه میکویم کفتن بندهٔ خوار بیمقدار بیداد کننده بنفس خود واستخفاف
کننده بحرمت پروردکار خود واین کنایه است از بندهٔ عاصی چه عاصی
بردهٔ حرمت را نکاه میدارد الذي عظمت ذنوبه فجلت وادبرت
ايامه فولت م آن بندهٔ که بزرک شد کناهان او بر ما فوق ما تا انکه جلیل
شد کناهان او و پشت کرد روزکار او بروی تا انکه بر کردید از وحتى اذا
راى مدة العمل قد انقضت وغاية العمر قد انتهت وايقن انه لا محيص
له منك ولا مهرب له عنك تلقاك بالانابة واخلص لك التوبة ش
يقال ما عنه محيص اي محيد ومهرب تلقاك اي استقبلك م يعني تا
انکاه که دید که مدت کردار او درکذشت و منقضی شد و نهایت زندکانی
او بسر آمد و منتهی شد و یقین دانست که او را هیچ چارهٔ نیست
از تو و کریزکاهی نیست او را از تو و آورد بسوی تو بانابت و بازکشت
کردن و خالص کردانید از برای رجوع بدرکاه کبریای تو توبه را فقام
اليك بقلب طاهر نقي ثم دعاك بصوت حائل خفي م نقی پاک و
قاف یعنی نظافت پس تاکید باشد مر طاهر را و در بعضی نسخ بتاء
مثناة عوض از نون روایت شده والحائل المتغير يقال حال لونه
اي تغير حاله في الصحاح وفي بعض الحائل المتغير يقال حال لونه اي تغير
النسخ الخامل بالخاء المعجمة والميم اي خفي وفي حديث اذكروا الله ذكرا خاملا
اي اخفضوا الصوت بذكره توقيرا لجلاله پس بخواست و توجه کرد بسوی
جناب پروردکار خود با دلی پاکیزه از کدورات و تعلقات دنیویه
پس خواند ترا باوازی تغییر داده شده در کمال ضعف و آهستکی قد تطأطأ
لك فانحنى ونكس راسه فانثنى ش طأطأ راسه اي خضع نفسه لك والتواضع
لك حتى صار منحنيا وتطأطأ منه والانحناء هي ان تصير صدر الشخص مائلا

الى الجهة ونكس الشيء انكسه نكسا قلبه على راسه كذا في الصحاح والناكس
المطأطأ راسه وثنيت الشيء ثنيا اذا عطفته فانثنى اي انعطف م و فروتنی
و خضوع و خشوع کرد مر عظمت و بزرکی ترا تا انکه منحنی شد و در پیش افکند
سر خود را تا انکه دو ته شد قد ارعشت خشيته رجليه وغرقت دموعه
خديه ش الرعش التحريك الرعدة م يعني بتحقيق که بلرزانید ترسکاری
و خوف او هر دو پای او را و غرق کردانید اشکهای او هر دو رخسارهٔ او را
يدعوك بيا ارحم الراحمين م میخواند ترا باینکه ای بخشاینده ترین بخشایندکان
ويا ارحم من انتابه المسترحمون ش انتاب من التوبة اي كثر اتيانه
واتاهم اي قصده مرة بعد اخرى قاله الجوهري في الصحاح وقد توهم بعض
من القاصرين انه انفعال من التوبة اي الرجوع من الذنب والندم عليه
وهو توهم باطل م يعني اي بخشاینده ترین انکسی که بدرکاه او در آیند
رحمت خواهان مرة بعد اخرى و مبالغه نمایند در سوال رحمت ويا اعطف
من اطاف به المستغفرون ش اسم التفضيل من العطوفة واطاف برای
الم به وقارب قاله في الصحاح م يعني اي مهربان ترين انکسی که نزول
کنند و نزدیکی کنند او را آمرزش خواهان ويا من عفوه اكثر من نقمته و
يا من رضاه اوفر من سخطه م و ای انکسی که عفو و در کذشتن او از کناهان
بیشتر از عقوبت کردن او و ای انکسی که رضا و خشنودی او زیاده است
از غضب او ويا من تحمد الى خلقه بحسن التجاوز ش فلان يتحمد الى الناس
يقال من انعم ماله على نفسه فلا يتحمد على الناس قاله في الصحاح و ای
انکسی که منت نهاده بخلقان خود بدرکذشتن از کناهان ایشان حیث قال
جل وعز ويعفوا عن السيئات ويا من عود عباده قبول الانابة ش يقال
عود كلبه الصيد فتعود اي صار عادة له يشعر كلامه عليه بان سقوط العقاب
من التوبة تفضل وبان من عاد الى المعصية بعد التوبة ثم تاب ثانيا
يقبل توبته تفضلا منه سبحانه م و ای انکه عادت فرموده بندکان
خود را بپذیرفتن انابت و قبول نمودن بازکشتن ایشان را بجود حیث

قال وهو الذي يقبل التوبة عن عباده ويا من استصلح فاسدهم بالتوبة
ش واى انكسى كه طلب صلاح كار تباه شدكان بندكان خود نموده بتوبه
ورجوع از معصيت ويا من رم من صلحهم باليسير واى انكه خشنود شده
است از كردار ايشان باندك ويا من كافى قليلهم بالكثير الموجود فى بعض ش
النسخ كافى بالياء والظاهر انه كافا بالهمزة بمعنى جازى وانما يكتب بالالف
وان جاز تخفيفه بقلبه الفا فى اللفظ م واى انكه مكافات داده عمل
اندك بندكان خود را به بسيارى از ثواب ويا من ضمن لهم اجابة الدعاء
م واى انكه ضامن شده بندكان را باجابت دعاى ايشان حيث قال
ادعونى استجب لكم ويا من وعدهم على نفسه بتفضله حسن الجزاء م واى انكه
وعده داده بندكان خود را درحالتى كه بر ذات با رحمت خود لازم ساخت
پاداش نيكو بتفضل ومكرمت خود نه از روى عدل واستحقاق بندكان
نيكوترين جزائى حيث قال عز من قائل قل يا عبادى الذين اسرفوا
على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب ما انا باعصى
من عصاك فغفرت له م نيستم من عاصى تر از انكه نافرمانى كرد
ترا پس آمرزيدى تو او را وما انا بالوم من اعتذر اليك فقبلت منه
م ونيستم من ملامت زده تر از انكه عذر خواست از تو ودر پذيرفتى
عذر او را وما انا باظلم من تاب اليك فعدت عليه ش من العائدة
لا من العود وهى الصلة والعطف والاحسان والمكرمة م ونيستم من
ستمكارتر از كسى كه بدى كرد و بازكشت نمود بسوى تو پس تو مكرمت
واحسان ولطف نمودى بر وى اتوب اليك فى مقامى هذا توبة
نادم على ما فرط منه ش فرط بالتخفيف فروطا بالضم سبق وتقدم
يعنى بازكشت مينمايم ورجوع ميكنم بسوى تو درين جايكاه كه قرار كرفته
ام مثل بازكشت انكسى كه پشيمان باشد برانچه كرفته وصادر شده ازو
ومشفق مما اجتمع عليه ش اى خائف من اشفقت منه يعنى حذرته
لا اشفقت عليه فاما مشفق وشفيق وانما يختلف المعنى بعلى ومن

م يعنى حذر كننده وترسنده از انچه كرد آمده است ومجتمع شده
بر وى از كناهان خالص الحياء مما وقع فيه م سرشار محض از انچه افتاده
در ان از معاصى هلكه عالم بان العفو عن الذنب العظيم لا يتعاظمك
ش اى لا يعظم عليك يقال اصابنا مطر لا يتعاظمه اى لا يعظم عنده
شىء م واما بانكه عفو كردن از كناه بزرك ترا عظيم نمى نمايد وان التجاوز
عن الاثم الجليل لا يستصعبك ش اى لا يصعب عليك يقال استصعب
الامر اى صعب عليه م ودانا بانكه دركذشتن از كناه بزرك دشوار
نمى نمايد ترا وان احتمال الجنايات الفاحشة لا يتكادك ش الجناية
الذنب والجرم وكل سوء جاوز حده فهو فاحش لا يتكادك اى لا يشق
عليك م ودانا بانكه برداشتن بار كناهان فاحش تجاوز از حد
بر تو دشوار نمى آيد وان احب عبادك اليك من ترك الاستكبار عليك
م ودانسته كه دوسترين بندكان تو بسوى تو انكسى است كه ترك سر
كشى نمايد از تو وان تجانب بركاه تو آورد وجانب الاصرار ولزم الاستغفار
ش اصر على الشىء اقام به مستعار من اصر الحمار على العانة اذا صر اذنيه
واقبل عليها وفى بعض نسخ المعتبرة الراى فى لزم مفتوحة م ودورى
نمايد و بكنار شود از ايستادن بر معاصى و در او برد و در آمرزش و
استغفار نمودن وانا ابرا اليك من ان استكبر اى انا ابراء من الاستكبار
ملتجئا اليك م يعنى من بيزارى ميجويم از استكبار وسركشى نمودن در
حالتى كه پناه آورنده ام بدركاه تو واعوذ بك من ان اصر م وپناه ميجويم
بتو از اينكه اصرار نمايم بر معاصى واستغفرك لما قصرت فيه ولم زش
ميخواهم از تو از جهة انچه تقصير كرده ام در ان واستعين بك
على ما عجزت عنه واستعانت وياورى ميخواهم از تو بر انچه عاجز شده ام
از ان از قيام بوظايف عبادات اللهم صل على محمد وآله وهب
لى ما يجب على ذلك م بار خدايا رحمت فرست بر محمد وآل او وببخشاى
مرا انچه واجبست بر من كه از براى تو عمل آورم از ايشان بعبادات

وقدرت بر طاعات وعافنی مما استوجب منك م وعافیت ده مرا
از انچه مستوجب آن شده ام از تو بسبب ارتکاب معاصی واجرنی مما
یخافه اهل الاساءة ش فعل امر من الاجارة م یعنی وپناه ده مرا از
انچه می ترسیدان بدکرداران فانك ملی بالعفو ش بالهمزة بعد الیاء
علی صیغة فعیل وفی نسخة ملی مشددة بالیاء وقال الزمخشری فی الاساس
هو ملی بکذا ای مضطلع به والمضطلع القوی یقال فلان مضطلع
بهذا الامر ای قوی وهو مفتعل من الضلاعة وهی القوة قاله فی
الصحاح والعفو التجاوز عن العقاب المستحق من عفا عن ذنبه ای
ترکه ولم یعاقبه م پس بدرستی که تو قادری بعفو ودر گذشتن
از عقابی که ما مستحق آن شده ایم مرجو للمغفرة ش اسم مفعول من
الرجا بمعنی الامل من باب عدا والمغفرة تغطیة الذنب من الغفر
وهو الستر والتغطیة وسمی المغفر به لستره الراس م امید داشته
شده بمغفرة وپوشانیدن گناهان معروف بالتجاوز م معروف
وموصوف بدر گذشتن از گناهان وحاجتی مطلب سواك ولا
لذنبی غافر غیرك حاشاك ش حاشاك بمعنی التنزیه قال الغوری
حاش لله معناه التنزیه والاستثناء وقوله نحو حاش لله ای
معاذ الله یعنی کلمه حاشا درین مقام یا کلمه تنزیه است بمعنی سبحانك
ای نزهتك عن امکان ان یقصد للذنوب غافر غیرك یا کلمه استثنائیه
بمعنی لا انت وتاکید باشد مر کلمه غیرك را م یعنی نیست مر حاجت
مرا محل طلبی سوی تو ونه مر گناهان مرا آمرزنده غیر از تو منزه میدانم ترا از
اینکه ممکن باشد آمرزنده غیر از تو منزه کید کننده جمله سابق را یعنی
نیست آمرزنده الا تو ولا اخاف علی نفسی الا ایاك انك اهل التقوی
واهل المغفرة ش ای هو اهل ان یتقی عقابه واهل ان یعمل له ما یؤدی
الی مغفرته م ونمی ترسم بر نفس خود از بجهة کرده از معاصی مگر ترا
زیرا که تو سزاوار آنی که تو سبب شوند از عقاب تو وسزاوار آنی

وليس م

که بجای آورند عملی که موجب مغفرت وآمرزش تو باشد بی بودن کاران صل
علی محمد وآل محمد واقض حاجتی وانجح طلبتی واغفر ذنبی ش قال فی الصحاح
قد انجح حاجته اذا قضیها والطلبة بفتح الطاء وکسر اللام الشیء المطلوب
م یعنی رحمت کن بر محمد وآل او وبرآور حاجت مرا وروا کن مطلوب
ومقصود مرا وبیامرز گناه مرا وامن خوف نفسی ش الامن ضد الخوف و
الخوف الظن الذی یتعلق بحصول ضرر للظان فی المستقبل او بفوات
منفعة عنه وکذا الخشیه م ومبدل ساز ترس مرا با امنیت انك علی کل شیء
قدیر وذلك علیك یسیر ش القدیر الفعال لما یشاء علی ما یشاء ولذلك لم
یوصف به غیر الباری تعالی وشیء یسیر ای هین م بدرستی که تو بر همه چیزها
توانائی کننده هر آینه انچه میخواهی بر آن وجهی که میخواهی وغفران دست و تبدیل
خوف یاس وغیر انها بر تو آسانست آمین یا رب العالمین م در آمین دو
لغت است یکی بمد الف ودیگری بقصر الف علی وزن فعیل واز اسمای افعال
است یعنی استجب وفی الحدیث آمین خاتم رب العالمین ای ختم به دعاء
عبده ای یصونه ویمنعه من افساده وفی الحدیث آمین درجه فی الجنة
وقیل معناه انه حرف یکتسب به قائله الدرجه الرفیعة فی الجنة یعنی
اجابت کن بار خدایا دعای مرا ای پروردگار ما سوی خود از عالمیان
وکان من دعائه علیه السلام فی الحوائج الی الله تعالی دعای سیوم که حضرت
سید الساجدین مواظبت میفرمودند در طلب حاجات خود از درگاه
باری تعالی جل وعز اللهم یا منتهی مطلب الحاجات ش ای غایتها
وموضع انتهائها فلا یطلب الامن عنده ولا یقضی الامن لدیه والمطلب
مصدر میمی بمعنی الطلب م یعنی بار خدایا ای انکه محل انتها وغایت
طلب حاجات نیازمندان درگاه تست مقتضی نمیشود الا از انجا ویا من
عنده نیل الطلبات ش نال ینال نیلا ای اصاب والطلبات بفتح
الطاء وکسر اللام جمع الطلبه وهی الحاجه ومنه حدیث نفادة الاسدی
قلت یا رسول الله طلبت طلبة فانی احب ان اطلبکها الطلبة

الحاجة قاله الهروی م وای آنکه نزد او دست رسیدن بحاجات و یا من لا یبیع
نعمه بالاثمان ش الاثمان جمع الثمن وهو ثمن المبیع م وای آنکه نمیفروشد
نعمتهای خود را بیها و قیمة و عوض یعنی نعمتی که داده عوض نمیخواهد و یا
من لا یکدر عطایاه بالامتنان ش الکدر خلاف الصفو م وای آنکه مکدر
نمیسازد عطایای خود را بمنت نهادن و یا من یستغنی به ولا یستغنی
عنه م وای آنکه مستغنی و بی نیاز شوند بسبب او و بی نیاز نشوند از او
و یا من یرغب الیه ولا یرغب عنه ش یقال رغب فی الشیء والیه اذا اراده
و رغب عنه اذا لم یرده م وای آنکه رغبت کرده شود بسوی او
یعنی مراد همه کس از او بحصول پیوندد و رغبت کرده نشود از او یعنی
ترک او نتوان کرد و یا من لا تفنی خزائنه المسائل ش تفنی علی
صیغة المضارع من باب الافعال فاعلها المسائل م وای آنکه
فانی و آخر نسازد سوال مردمان خزانهای او را و یا من لا تبدل
حکمته الوسائل م وای آنکه تبدیل نکند وسائل حکمت بالغه
جمع وسیله است یعنی چیزی که سبب تقرب و وصول بغیر باشد و مراد
ایجاد دعا و شفاعت است سوال اگر کسی گوید که ظاهر این کلام منافات
دارد با آنکه حق جل و علا میفرماید ادعونی استجب لکم یعنی بخوانید
مرا تا اجابت کنم شما را جواب آنست که مراد آنست که هر دعائی که
صلاح داعی و مقتضی حکمت بوده باشد باجابت مقرونست و اگر
مصلحت تقاضای تاخیر کند تاخیر فرماید و بسا باشد که در امری که
فنا داعی است صلاح توهم کند داعی از برای خود پس طلب کند از روی الحاح
و تمام الحاح در سوال آن نماید پس اگر حق سبحانه و تع تعجیل نماید
اجابت او را البته موذی بهلاکت او شود و این امریست ظاهر
العیان مستغنی از بیان چه بسیار است که طلب میکنیم چیزها و شرف
ورود یافته که رب شیء حرص الانسان علیه فلما ادرکه ود ان لم یکن ادرکه
یعنی بسا باشد که آدمی حریص باشد بچیزی که چون دریابد آن را دوست

میداد

میداد که آن امر نباشد و کاینست قول الحق که میفرماید عسی ان تکرهوا شیئا
و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم والله یعلم و انتم لا تعلمون پس حاصل
گوید که هرگاه باری عز و جل و علا مقتضای حکمت خود کند پس اگر مشتمل است
بر مصلحت خواهد کرد و اگر خلاف مصلحت است نخواهد کرد پس چه فایده
دعا باشد بعد از دعا مصلحت باشد و پیش از دعا مصلحت نباشد و در کلام
حضرت امام ناطق جعفر صادق علیه [illegible] باین معنی شده حیث
قال لمیسر بن عبد العزیز یا میسر ادع ولا تقل ان الامر قد فرغ منه ان عند الله
منزلة لا تنال الا بمسألة و لو ان عبدا سد فاه و لم یسال لم یعط شیئا
فاسئل تعط یا میسر انه لیس باب یقرع الا یوشک ان یفتح لصاحبه
ترجمه این حدیث شریف آنکه حضرت صادق علیه السلام میفرماید ای میسر
دعا کن و مگو که امر فارغ و بپایان رسیده آنچه شدنی است از دعا بدرستی که نزد
خدای تعالی مرتبه‌ایست که رسیده نمیشود بآن مگر بدعا و
مسئلت و اگر بنده دهان خود را به بندد و سوال نکند داده نشود
باو چیزی پس سوال کن تا داده شوی ای میسر هیچ دری نیست که زده
شود مگر آنکه گشوده شود بر روی صاحب او و یا من لا ینقطع عنه
سوال السائلین و یا من لا تعنیه حوائج المحتاجین وای آنکه منقطع نشود
از او حاجتهای حاجتمندان و یا من لا یعنیه دعاء الداعین ش یعنیه
بفتح الیاء المثناة التحتانیه و بالعین المهمله الساکنه و بالنون المکسوره
ای لا یهمه و لا یشغله و فی الحدیث من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه
و بضمها و تسکین المهمله قبل النون المکسوره ای لا یوقعه فی تعب و نصب
و بروایة ابن ادریس بضم المثناة من تحت و فتح المهملة و بالنون المشددة
علی انه من باب التفعیل بمعنی التعنیب و التنصیب و بروایة [illegible]
والشیخ شهید بالمهملة الساکنة بین المثناتین من تحت المضمومة من
قبله و المکسوره من بعده ای لا یعجزه و لا یتعبه من الاعیاء م یعنی مهم
و شاغل نمیشود او را و بتعب نمی اندازد یا مانده نمی کند بنا او حاجات

تنع او را خواهش خواهند کان تمدحت بالغنا عن خلقك وانت اهل
الغنا عنهم ونسبتهم الى الفقر وهم اهل الفقر اليك ش اشارة الى قوله
تعالى يا ايها الناس انتم الفقراء الى الله والله هو الغنى الحميد يعنى
ستوده بودی به بی نیازی وغنای مطلق از مخلوقات خود و تو اهل
وسزاواری بغنا چه واجب الوجود مستغنی است از ممکن الوجود
ونسبت داده مخلوقات را بفقر واحتیاج وحال انکه ایشان سزاوارند
باحتیاج چه حسب ماهیت ممکنه در وجود وذات خود محتاجند بعلت
که واجب الوجود باشد ومن حاول سد خلته من عندك ورام صرف
الفقر عن نفسه بك فقد طلب حاجته في مظانها واتى طلبته من وجهها
ش حاولت الشئ اردته وشددت الثلم ونحوها اسدها سدا الثمتها
ورام الشئ قصده والخلة بفتح الخاء المعجمة واللام المشددة بمعنى الحاجة
والفقر هي والمظان جمع المظنة وهي الموضع الذي يظن كون الشئ
فيه والى فعل ماض من الاتيان بمعنى المجى والطلبة بفتح الطاء
وكسر اللام بمعنى الحاجة كالامر والوجه والوجهة بمعنى والضمير
راجع الى الطلبة م يعنى هر كه قصد كرد که محکم كند باصلاح اورده
رخنه فقر وحاجت خود را از نزد تو واراده كرد كه بگرداند دروىشى
را از خود بسبب تو پس بدرستى كه طلب كرد حاجت خود را جايگاهش
وآمد بمطلوب خود از ان جهتى كه لايق است كه بيايد ان جهة ومن توجه
بحاجته الى احد من خلقك او جعله سبب نجحها دونك فقد تعرض
للحرمان واستحق من عندك فوت الاحسان ش النجح والنجاح الظفر
بالحوائج والحرمان المنع م يعنى هر كه روى آورد بحاجت خود بسوى يكى
از مخلوقات تو يا گردانيد مخلوقى را سبب روا ساختن حاجتی و ظفر
يافتن بان پس خود را در معرض حرمان ومنع از ان حاجت در آورده
وسزاوار ان شد كه از جانب تو فوت شود احسان وانعامى كه
باو مى بايست كه بشود اللهم ولى اليك حاجة قد قصر عنها جهدى

وتقطعت دونها حيلتى ش قصرت عن الشئ قصورا عجزت عنه ولم ابلغه
والجهد بالضم والفتح الطاقة والحيلة بالكسر اسم من الاحتيال م يعنى ای خدا
مرا حاجتى هست بسوى تو كه عاجز شده از ان حاجت طاقت من وبريده شده است
نزد آن حاجت حيله من وسولت لى نفسى رفعها الى من يرفع حوايجه اليك
ولا يستغنى فى طلباته عنك ش سولت له نفسه امرا اى زينت له وآراسته
كرد در خاطر من اندازخت نفس من كه رفع حاجت خود را بمخلوقى نمايم
كه رفع حاجتهاى خود را بجانب تو عرض ميكند ومستغنى نيست در
حوايج خود از تو وهى زلة من زلل الخاطئين وعثرة من عثرات المذنبين
ش الزلة وهى المرة من الزلل وهو الخطاء والذنب ومنه حديث عبد الله بن
ابى السرح فازله الشيطان فلحق بالكفار اى حمله على الزلل وهو الخطاء والذنب
والعثرة بمعنى الخطيئة والذنب ايضا ماخوذ من عثرة الرجل والخاطى
والعاثر والمذنب ايضا بمعنى وانما كرر لضرب من التاكيد واختلاف
اللفظ وفى بعض النسخ الخطائين مكان الخاطئين اى ملازمين للخطايا
غير تاركين لها يقال رجل خطاء اذا كان ملازما للخطايا قاله الهروى م
يعنى اين توسل نفسانى يك گناهيست از گناهان خطاكاران ولكنا فى
كه هميشه ملازم خطا باشند ويك لغزشى است از لغزشهاى گناهكاران
ثم انتبهت بتذكيرك لى من غفلتى ونهضت بتوفيقك من زلتى ونكصت
بتسديدك عن عثرتى ش هذه الفقرات الثلث بالحقيقة لها معنى
واحد والتكرير لضرب من التاكيد يقال نهض ينهض نهضا ونهوضا
اى قام والنكوص الاحجام والكف والرجوع عن الشئ يقال نكص على
عقبيه اى رجع فى القاموس نكص عن الامر تكاكا عنه واحجم وعلى عقبيه
رجع عما كان عليه من خير خاص بالرجوع على الخير ووهم الجوهرى فى الشر
او فى الشر نادر انتهى فالجوهرى موافق لما فى المتن ادخل كلام عليه
على نادر اللغة بعيد جدا م يعنى پس بيدار شدم بسبب تذكر تو مرا از
خواب غفلت وبرخواستم بتوفيق تو از لغزشى كه كرده بودم وبرگشتم

بنو فی توان سر در آمدن که کرده بودم وقلت سبحان ربی کیف یسئل محتاج
محتاجا وانی یرغب معدم الی معدم ش انی بفتح الهمزة وتشدید النون
والف کلمه ظرفیه است ومستعمل میشود بمعنی کیف تقول انی لك ان
تفتح الحصن ای کیف لك ذلك وظاهر آنکه درین مقام باین معنی مستعمل
شده ومعدم اسم فاعل من العدم بالضم والسکون بمعنی الفقر فهو معدم
وهو من باب الافعال اللازم ای ذو فقر الی ذی فقر م وگفتم منزهی کیم
ترا چه رو دهد کار من چگونه سوال کند حاجتمندی از حاجتمندی وچگونه
رغبت کند درویشی بدرویشی وهذا نعم ما قال بعض اهل التحقیق استعانة
المخلوق بالمخلوق کاستعانة المسجون بالمسجون فقصدتك یا الهی
بالرغبة واوفدت علیك رجائی بالثقة بك ش اوفد علی الشیء
فهو موفد اذا اشرف قاله فی النهایة وفی الصحاح الایفاد علی الشیء
الاشراف علیه والرجاء من الامل ممدود یقال رجوت فلانا رجوا ورجاء
ورجاوة م پس قصد جناب تو کردم ای پروردگار من برغبت تمام
ومشرف شدم ومتوجه ساختم بدرگاه تو امید خود را باعتماد تمام
کلام که بدرگاه تو دارم وعلمت ان کثیر ما اسئلك یسیر فی وجدك
ش ای غناك وسعتك ورجل واجد ای غنی وافتقر بعد وجد و
وجد بعد فقر م ودانستم که بسیاری که طلب دارم از تو اندکست در
جنب غنا وتوانگری تو وان خطیر ما استوهبك حقیر فی وسعك ش رجل
خطیر ای له قدر وخطر والوسع الغنی والقدرة م ودانستم که عظیم
انچه از تو طلب بخشایش آن مینمایم حقیر وبیمقدار است در جنب طاقت
تو وتوانائی تو وان کرمك لا یضیق عن سوال احد ش یضیق مضارع
ضاق بمعنی بخل ومن الضیق خلاف السعة م یعنی دانستم که
کرم تو بخل نمیکند از سوال کسی تا تنگی نمیکند از درخواست کسی وان
یدك بالعطاء اعلی من کل ید ش الید کنایة عن القوة والقدرة یعنی
بلندستی که دست تو بر عطا وبخشش برتر است از همه قوتها وقدرتها

اللهم

اللهم فصل علی محمد واله واحملنی بکرمك علی التفضل ولا تحملنی بعدلك علی
الاستحقاق ش احملنی ای اعمل معی ما یقتضی تفضلك ولا یعمل ما یقتضی عدلك
م یعنی بار خدایا پس رحمت کن بر محمد وال او وبادار مرا بکرم خود انچه
مقتضی تفضل وبخشش تست وبنای کار مرا بر عدل مگذار که بنای آن بر
استحقاق است ومن استحقاق عقوبتی دارم که تاب برداشتن آن ندارم
فما انا باول راغب رغب الیك فاعطیته وهو یستحق المنع ولا باول سائل
سالك فافضلت علیه وهو یستوجب الحرمان ش پس نیم من اول خواهنده
که خواسته باشد از تو چیزی پس عطا کرده باشی وحال آنکه او سزاوار منع
از عطای تو بوده باشد ونیم اول سوال کننده که سوال کرده باشد ترا
پس انعام کرده باشی او را وحال آنکه او مستوجب حرمان بوده باشد
اللهم صل علی محمد واله وکن لدعائی مجیبا ومن ندائی قریبا ولتضرعی
راحما ولصوتی سامعا ش تضرعی ای تذللی وخضوعی م بار خدایا آفا
کن خیر وکمال را بر محمد وال او واجابت کننده باش دعای مرا ونزدیک
باش ندا وفریاد مرا واین کنایه است از اجابت چه ندای قریب زود
تر شنیده میشود وزاری مرا رحم کننده باش وآواز مرا شنونده باش
وبالجمله این جمله متعاطفه بمعنی اجابت دعوتست وتکرار از جهة
تاکید واختلاف لفظست ولا تقطع رجائی عنك ولا تبت سببی
منك ولا توجهنی فی حاجتی هذه وغیرها الی سواك ش البت القطع
تقول بته یبته بضم الیاء وکسرها والمروی هنا الضم ومنه لا صیام
لمن لم یبیت الصیام من اللیل یروی بالفتح ای لم یقطعه علی نفسه
بالنیة والسبب الحبل وما یتوصل الی غیره وسواك مثلث السین فان
ضممت او کسرت قصرت وان فتحت مددت قاله الهروی فی الغریبین
یعنی قطع مکن امید مرا از خود وباز مبر سبب ووسیله مرا از خود
ومگردان روی مرا درین حاجت وغیر این بجانب غیر خود وتول بنجح
طلبتی وقضاء حاجتی ونیل سولی قبل زوالی عن موقفی هذا بتیسیرك

لی العسیر وحسن تقدیرك لی فی جمیع الامور م یعنی متولی کار من شوی
واکرده مطلوب من وقضاء حاجت من ورسیدن بسؤل من پیش روی
من ادنی محل واسان کردانیدن تو امور دشوار مرا ونیکوی تقدیر تو احوال
مرا در جمیع کارها وصل علی محمد وآله صلوة دائمة نامیة لا انقطاع لا
بدها ولا منتهی لامدها م یعنی رحمت وافاضه کن خیر را بر محمد وآل او
رحمتی دایم زیاده شونده که انقطاع نباشد اخر او را ونهایت نباشد
غایت او را واجعل ذلك عونا لی وسببا لنجاح طلبتی م وبکردان این صلوة
وامداد کار ازبرای من وسبب ووسیله ازبرای روا شدن مطلوب
من انك واسع کریم ش الواسع هو الذی وسع غناه مفاقر عباده و
وسع رزقه جمیع خلقه والسعة فی کلام العرب الغنا یقال انه یعطی
عن سعة ای غنی م زیرا که تو واسعی یعنی غنای تو رسیده همه بندگان
تو فرا رسیده رزق تو بجمیع خلقان کریمی یعنی جوادی ودهنده بی
منت ومن طلبتی یا رب کذا وکذا وتذکر حاجتك یعنی حاجت من
ای پروردگار من این است واین است یعنی نام حاجت خود ببرد وذکر کند
ثم تسجد وتقول فی سجودك م پس بسجده رود وبگوید در سجده خود
فضلك آنسنی واحسانك دلنی فاسألك بك وبمحمد وآله صلواتك
علیهم ان لا تردنی خائبا ش آنسنی ای ابصرنی یقال آنسته ابصرته
وآنست منه رشدا ای علمته قاله فی الصحاح الایناس خلاف الایحاش
والخائب الرجل خیبة اذا لم ینل ما طلب م فضل وجود تو آرام داد
مرا واحسان تو دلالت نمود مرا بطلب حاجت خود از تو پس سؤال میکنم
ترا بحق ذات مقدس تو بحق محمد وآل او کرحمتهای تو بر ایشان باد
که باز نگردانی مرا نا امید از مطلوب خود وکان من دعائه علیه
اذا اعتدی علیه او رای من الظالمین ما لا یحب دعای چهاردهم
که حضرت سید الساجدین مواظبت میفرموده اند در هنگام تجاوز
مینمود ظلم ظالمی برو یا میدید از ظالمی آنچه خوش نمی آمد او را یا من لا یحتجب

علیه انباء المتظلمین ش انباء بفتح همزه وسکون نون وباء موحده جمع
النبأ بمعنی الخبر سمی النبی نبیا لانه انباء من الله تعالی ای اخبر والتظلم الشکوی
المظلوم عند من ینصف له من ظالمه م یعنی ای آنکه پوشیده نیست برو
خبرهای شکوه کنندگان مظلومان ونالیدن ایشان از بیداد ستمکاران
ویا من لا یحتاج فی قصصهم الی شهادات الشاهدین ش القصص بکسر
القاف جمع القصه وبالفتح اسم وضع موضع المصدر یقال قص علیه الخبر
قصصا والاسم القصص بالفتح قاله فی الصحاح وروی فی هذا المقام
کلا الوجهین یقال قص اثره تتبعه والخبر اعلمه ای لا یحتاج فی تتبع
احوالهم الخ م وای آنکه احتیاج نیست در حکایت حال ایشان بگواهی
وادنهای گواهان ویا من قربت نصرته من المظلومین وای آنکه نزدیکست
نصرت ومددکاری او بستم رسیدگان ویا من بعد عونه عن الظالمین
ش البعد ضد القرب ولیس المراد هنا معناه الحقیقی بل المعنی المجازی
وهو نفی الحول ای عدم عونه م وای آنکه دور است یاری ومددکاری
او از ستمکاران قد علمت یا الهی ما نالنی من فلان بن فلان بتحقیق که
دانسته ای خداوند من آنچه رسید بمن از فلان بن فلان یعنی نام
ظالم را با پدرش بگوید در حین خواندن دعا مما حظرت علیه ش ای منعت
وحرمت والمحظور خلاف المباح م از آنچه حرام کرده بودی که آن
ظلم وتعدی است وانتهکه منی مما حجزت علیه ش الانتهاك المبالغة
فی کل شیء من اتلاف وشتم عرض وعقوبة وحجزت یعنی حرمت
انتهاك الحرمة تناولها بما لا یحل وحجزت بحاء مهمله وجیم وزاء معجمه
بمعنی منعت یقال حجزه یحجزه حجزا ای منعه فانحجز وشیخ کفعمی حجرت
براء مهمله بمکان زاء معجمه روایت کرده بمعنی حرمت ومنعت ایضا
ومنه حجرا محجورا م وبی حرمتی نموده از آنچه حرام ساخته بودی ومنع
نموده بطرا فی نعمتك عنده ش البطر الطغیان عند النعمة وطول الغناء
وقیل ان یتجبر عند الحق فلا یراه حقا وقیل هو ان یتکبر من الحق فلا یقبله

كذا فى النهاية الاثيرية م يعنى انچه بمن رسانيدند از هتك حرمت وبعدى
وظلم از جهة طغيانيست كه حاصل شده او را ازغنا و نعمتى كه ترا ست
نزد او واعذر الى بنكيرك عليه ش افعال من العزة بالكسر بمعنى الغفلة
والبا بمعنى من والنكير الانكار والانكار الجحود والنكير اسم مصدر بمعنى تنكير
تغيير عن حال تسرك الى حال تكرهها والحاصل انه يتوهم انك لا تنكر عليه
انتهاكه فى عرضى ويبالغ فى شتمى م وازجهة غفلتى است كه حاصل شده
اورا از انكار تو بر وى ودر بعضى نسخ بتاخير نكيرك يعنى از غفلت وغرور
او بسبب تاخير انكار تست بر وى اللهم فصل على محمد واله وخذ ظالمى و
عدوى عن ظلمى بقوتك م بار خدايا رحمت فرست بر محمد و آل او وبگير
بيداد كننده بر من ودشمن مرا از بيدادى كه بر من كرده بقوت وتوانائى
خود كه او را مهلت ندهد وافلل حده عنى بقدرتك ش يقال فل يفل بالضم
فانفل اى كسره فانكسر وحد الرجل باسه اى شدته وصلابته ماخوذ
من حد السيف م وبشكن شدت وسختى او را از من بقدرت خود
واجعل له شغلا فيما يليه وعجزا عما يناويه ش ناواه عاداه واصله الهمز
لانه من النوء بمعنى النهوض يقال ناواه اى ناهضه وعاداه ويقال اذا
ناوأة الرجل فاصبر م يعنى وبگردان از براى او شغلى در آنچه در پهلوى
او باشد از كارهاى خودش وعجز از آنچه قيام با او بنمايد از خصومت و
دشمنى اللهم وصل على محمد واله ولا تسوغ له ظلمى م بار خدايا رحمت
فرست بر محمد و آل او وبجوير مكن از براى او ظلم وبيداد كردن او مرا واحسن
عليه عونى م ونيكو كردان برو يارى كردن مرا واعصمنى من مثل افعاله
م ونگاه دار مرا از مثل افعال او ولا تجعلنى فى مثل حاله م مگردان مرا در
مانند حال او از ظلم وبيداد او اللهم صل على محمد واله واعدنى عليه عدوى
حاضرة تكون من غيظى به شفاء ومن حنقى عليه وفاء ش اعد على صيغة
الامر من اعدى يعدى يقال استعدى فلان الامير على من ظلمه اى استعان
به فاعداه الامير عليه اى اعانه ونصره ومنه قيل رجل يعدينى والحدى

اسم تارة من الاستعداء واخرى من الاعداء فعلى الاول طلب المعونة والانتقام
وعلى الثانى المعونة نفسها كما فى قوله عليه السلام عدوى حاضرة ومنه قولهم
استعدى فلان عند القاضى واراد منه عدوى اى نصرة ومعونة على الخصم
الخصم فهو يعديه اى يسمع كلامه ويامر باحضار خصمه قاله فى المغرب وكذا
ما روى ان امراة ولسد بن عقبه استعدت فاعطاها رسول الله هدبة
من ثوبه كهيئة العدوى اى كما يعطى القاضى الخاتم او الطينة ليكون علامة
فى احضار المطلوب والغيظ غضب كامن للعاجز والحنق بالحاء المهملة و
التحريك الغيظ والحقد م يعنى بار خدايا افاضه خير وكمال كن بر محمد
و آل او ويارى ده مرا بر ويارى دادنى حاضر كه شفا يابد خشم من از او
وغضب بر من فرو نشيند ووافى باشد بر كينه وانتقام من از او ودر
بعضى نسخ بجاى حنقى حقى آمده وبجاى وفاء وقاء بقاف يعنى حق مرا نگاه
دارد اللهم صل على محمد واله وعوضنى من ظلمه لى عفوك وابدله بسوء
صنيعه بى رحمتك ش وابدله اى اره رحمتك اى بدلا لسوء فعله
القبيح فى يعنى بار خدايا رحمت فرست بر محمد و آل او وعوض كن از براى
من از بيداد وظلم او عفو خود را وبدل كن ظلم او را به نيكو كردارى او بمن
رحمت خود را فكل مكروه جلل دون سخطك وكل مرزئة سواء مع
موجدتك ش الجلل هنا بمعنى الحقير والجلل ايضا الامر العظيم فهو
من الاضداد والسخط بالتحريك والسخط بوزن القفل ضد الرضا و
قد وردت الرواية بهما والمرزئة بزاى ثم الهمزة رزاه اصاب منه خيرا وساء
سوء وسواء فعل به ما يكره ووجد عليه موجدة وغضب فالتقدير
وكل اصابة خير سوء مع غضبك والموجدة حالة دون الغضب و
فوق العتب والعتاب دون الغضب والسخط فوق ذلك اى كل مصيبة
عدل مع غضبك وفى رواية ابن ادريس شوى مكان سواء بالشين
المكسورة والواو المفتوحة اى شئ هين يسير م يعنى زيرا كه هر
مكروهى كه هست حقيراست وهر رسيدن بچيزى ناخوشى است از

غضب تو اللهم فكما كرهت الى ان اظلم فقد نهيتني ان اظلم ش كرهت بالتشديد
من كرهت اليه الشيء تكريها ضد حببته اليه واظلم الاول بفتح الهمزة
وكسر اللام على صيغة المتكلم بالبناء على المعلوم والثاني بضم الهمزة وفتح اللام
بصيغة المتكلم على البناء للمجهول م يعني بار خدايا همچنانكه ناخوش داشته
از اينكه من بيداد كنم وظالم باشم پس نگاه دار مرا از اينكه بر من بيداد كنند
ومظلوم باشم اللهم لا اشكوا الى احد سواك ش اى انما اشكوا اليك
واثبات الالف بعد الواو بحسب رسم الخط في نظاير ذلك في القرآن
الكريم وفي الصحيفة المكرمة من حيث التشبيه بواو الجمع تنبيها على
اعتبار تكرير اشكوا مثلا وتكثيره على سياق ما قاله المفسرون في علامة
الجمع في رب ارجعون وفي ن والقلم وما يسطرون كذا افيد يعني بار خدايا
شكوه نمى كنم پيش كس سوى تو ولا استعين بحاكم غيرك حاشاك م
و يارى نمى خواهم بحاكمى غير از تو حاشاك با كلمه استثناست بمعنى الا
انت و تاكيد غيرك ميكند و تكرار از باب تاكيد اختلاف لفظ است
با كلمه تنزيه بمعنى سبحانك اى انزهك عن امكان ان يتصور المستغيث
حاكم غيرك وقد سبق شرحه فصل على محمد وآله وصل دعائي بالاجابة
واقرن شكايتي بالتغيير م پس رحمت كن بر محمد وآل او و برسان
مرا با جابت ومقرون ساز شكوه مرا بتغيير يعني سببى ساز كه رفع شكوى
من شود اللهم لا تفتنّي بالقنوط من انصافك ولا تفتنّه بالامن
من انكارك ش قوله عليه لا تفتنّي اى لا توقعني في الفتنة بالقنوط فان
الاعتبار والامتحان من فتنت الذهب اذا ادخلته لتنظر ما جودته
اى لا تبتلني والقنوط الياس وانصافك عدل فقال انصف من
نفسه يمكن ان يقال الانكار هنا بمعنى السخط مجازا اذ هو حقيقة
في الجهل والنكر في الصعوبة يعني بار خدايا مبتلا مساز مرا بنا اميدى
از داد خواهى خود از انكسى كه ظلم نموده بر من ومبتلا مساز ظالم را بايمنى
از غضب خود فيصر على ظلمي ويحاصر في بحقي ش قوله عليه يحاصر بالحاء المهملة

والصاد اى يمانعنى ويضايقنى والحصر المنع والضيق يقال احصره المرض
منعه ومن قرا يخاطرني بالخاء والضاد المعجمتين فمعناه يذهب بحقي
مجانا وذهب دمه خضرا اى هدرا قال الجوهري او من المحاضرة بالحاء المهملة
والضاد المعجمة وهي ان يغالبك على حقك فيغلبك ويذهب به پس
مصر ميشود و سخت مى ايستد بر بيداد كردن بر من ومنع ميكند مرا از
حق من يا لجى بود حق مرا ازيكان في عوض وعرفه عما قليل ما اوعدت
الظالمين وعرفني ما وعدت في اجابة المضطرين ش عما قليل اى عن زمان
قليل والايعاد يستعمل في الشر والوعد يستعمل في الخير والشر و بشناسان
و مجازات و مكافات ده او را از زمان قليلى يعنى اندك وقتى انچه
بيم داده ظالمان را از عقوبات وعذابها چنانچه قرآن مجيد از ان
ناطق است و بشناسان و مكافات ده مرا انچه وعده داده از اجابت
كردن دعاى مضطرين حيث قال امن يجيب المضطر اذا دعاه اللهم
صل على محمد وآله ووفقني لقبول ما قضيت لي وعلي ش اى لانفعي
وعلي اى لاضراري م بار خدايا رحمت فرست بر محمد وآل او و توفيق
ده مرا بقبول كردن و پذيرفتن و ثواب دادن انچه قضاء كرده ان
براى انتفاع من از اعمال صالحه و بر من يعنى اضرار بر من از امور
شاقه و بليات نازله ورضني بما اخذت لي ومني ش رضني اصل امرين
رضيته بالتشديد تفعيل من الرضا قال رضيته فرضي اى اجعلني
م يعني خشنود گردان مرا بانچه گرفته از براى من از ظالمان و از
من بجهة ظالمان بنابر مصلحتى از مصالح واهدني للتي هي اقوم اى للحالة
او الطريقة التي هي اقوم الحالات او الطرق ش و راه نمائى مرا بحالتى و راهى
كه آن راست ترين راهها ست از طريق اوامر و نواهى خود واستعملني بما
هو اسلم ش اى اجعلني عاملا م و بكار دار مرا بانچه سالمتر باشد برسيدن
به اوامر تو و باز ايستادن از نواهى تو اللهم وان كانت الخيرة لي عندك
في تاخير الاخذ لي وترك الانتقام ممن ظلمني الى يوم الفصل ومجمع الخصم

فصل على محمد وآله ش الخيرة بكسر الخاء المعجمة وسكون الياء المثناة من
تحت بوزن العبرة على ما هو المروي عن الشهيد رحمه الله والاسم
من قولك خار الله لك في هذا الامر وبكسر الخاء المعجمة والياء المثناة
التحتانية والراء المفتوحتين بوزن العنبة كما هو في الاصل
الاسم من قولك اختاره الله ويوم الفصل يوم القيمة لان في ذلك
اليوم يفصل الحق عن الباطل او المؤمن عن الكافر او المطيع عن
العاصي م بار خدايا اكر خير ونيكوئي من نزد ملك تو ودر تو لك كرده
حق من از ظالم من ودست باز داشتن از كينه كشيدن تا شد
از ان كس كه بمن ظلم كرده است تا روز قيامت كه در آن روز فصل ميان
حق وباطل ومطيع وعاصي ميشود ومحل اجتماع خصماست وخصوم
خصما دران روز منفصل مي يابد پس رحمت كن بر محمد وآل او
وايدني منك بنية صادقة وصبر دايم ش ايدني اي قوني من
الايد تأييدا اي قوته والنية قال الراغب النية يكون
مصدرا واسما من نويت وهي لغة توجه القلب نحو العمل وشرعا
هي الارادة المتوجهة نحو الفعل ابتغاء لوجه الله تعالى وامتثالا
لحكمه تائيد تقويتست از جانب خداي تعم مشتق از ايد يعني قوت
ونيت را معني قصد است وقصد واسطه ايست ميان علم وعمل
چه اول تا نداند كه كاري كردنيست قصد كردن ان كار نكند وتا
قصد نكند آن كار از وي حاصل نشود وصدق راستي است صبر
جلس ستاز جزع بوقت وقوع مكروه چنانچه سابقا ذكر ان رفت
م يعني قوت ده مرا جانب خود به نيتي وقصدي راست كامل
در خاطر من شكي بامري راه نيابد وصبري دايم كه اصلا جزع
بمن راه نيابد در وقت وقوع مكاره بر من تا از مرتبه رضاي
نصيب باشم واعذني من سوء الرغبة وهلع اهل الحرص ش الرغبة
من رغب رغبة ارادة وسوء الارادة ما خالف فيه النية في اطلع

الفزع الجزع وقد هلع بالكسر فهو هلع وهلوع قاله في الصحاح وقيل
في قوله تعالى ان الانسان خلق هلوعا اي شحيحا جزوعا من الهلع وهو شدة الحرص
وقلة الصبر وسئل بعض اهل البيان عن الهلوع فقال لان الله قد فسره فيما بعد
بقوله اذا مسه الشر جزوعا واذا مسه الخير منوعا وعن مقاتل الهلوع دابة من
وراء جبل قاف ياكل كل يوم سبع فلوات من الحشيش ويشرب سبع بحار من
الماء شبه الله تعالى الانسان الحريص بها قال الطبرسي في مجمع البيان بعضه د نياه
نود كيرم از رغبت بد كه آن بي رغبتي بوده باشد در مكافات ظلم واز بخل
وكثرت جزع وكمي صبر اهل حرص واز عار بعض از اهل علم وبيان مسئول شد
از معني هلوع گفت كه خداي تبارك وتعالي خود تفسير آن نموده بعد از آن
كه چون بر سد او را خير ونيكي مثل صحت وتوانگري منع كننده باشد نفس
خود را از طاعات وانفاق مال در راه خداي تعم ومنقول است از مقاتل
كه هلوع جانوريست در پس كوه قاف كه هر روز هفت صحرا ويابانرا
از گيا خالي كند يعني همه علفها را بخورد وهفت دريا را از آب خالي
كند وبياشامد پس حق تعالي آدمي حريص را بآن جانور تشبيه كرده
وصور في قلبي مثال ما ادخرت لي من ثوابك واعددت لخصمي من جزائك
وعقابك م ومصور ساز در ذهن ونفس من صورت ومثال آنچه
ذخيره كرده از براي من از ثوابها وعوضهاي خوب ومهيا كرده از
براي خصم ودشمن من از پاداش بد وعقاب خود واجعل ذلك سببا
لقناعتي بما قضيت وثقتي بما تخيرت م وبگردان از اسبابي از براي
قناعت كردن من بآنچه حكم كرده وقضاي تو بآن جاري گشته
در حق من واعتماد من بآن چيزيست كه اختيار كرده امين رب العالمين
يعني بار خدايا اجابت كن دعاي مرا اي پروردگار عالميان انك ذو
الفضل العظيم وانت على كل شيء قدير م بدرستي كه صاحب فضل بزرگي وتو
بر همه چيز قادري ميكني هر آنچه ميخواهي بر انوجهي كه ميخواهي وكان من دعائه
عليه السلام اذا مرض او نزل به كرب او بلية دعاي پانزدهم از دعاها نيست

که ان حضرت مواظبت میفرمودند در هنگام عروض مرضی یا نزول
بلیه اللهم لك الحمد على ما لم ازل اتصرف فيه من سلامة بدني ش الضمير
المجرور في فيه راجع الى ما ومن بيان له وصلة التصرف محذوف وتقدير
الكلام على ما لم ازل اتصرف في الامور وتلك الحالة هي سلامة بدني
یعنی بار خدایا مر تراست سپاس بر حالی که همیشه تصرف میکنیم
در امور خود بسبب ان حال که آن سلامة بدن منست از آفات
ولك الحمد على ما احدثت بي من علة في جسدي م و مر تراست سپاس
بانچه بدید آورده و احداث کرده در من که ان بیماری تن من است
واین مرتبه اصل رضاست که بهر چه خواست خدای تبارك و تعالى
باشد خشنود باشند و سپاس کنند و هیچ حالی از احوال از رنج و
و سعادت و شقاوت و فنا و فقر نزد ایشان بر طبع نباشد و یکی را بر دیگری
ترجیح ننهند فما ادري يا الهي اي الحالين احق بالشكر لك واي الوقتين
اولى بالحمد لك ش پس نمیدانم ای خدا و نمیدانم کدام یك ازین دو حال سزاوارتر
تراست بشکر گذاری مر ترا و کدام یك ازین دو وقت اولیتر است بسپاس
کردن مر ترا او وقت الصحة التي هنأتني فيها طيبات رزقك و نشطتني
بها لابتغاء مرضاتك وفضلك وقويتني معها على ما وفقتني له من
طاعتك ش هنأتني على صيغة التفعيل من هنأ الطعام يهنؤ هناءة
وبابه حسن اي صار هنيا او من هنئ ايضا بالكسر من باب ضرب و نشطتني
اي جعلتني نشيطا والنشاط هو الذي ينشط له ويميل اليه ويؤثر فعله
وابتغيت الشيء طلبته والمرضاة بفتح الميم مصدر بمعنى الرضا م یعنی یا آن
وقت تندرستی که گوارنده کردی در من روزیهای پاکیزه را و نشاط
آوردی بسبب صحت مرا برای طلب کردن رضا و خشنودی
و فضیلت خود قوت دادی مرا بان صحت بر انچه توفیق داده مرا
از برای ان از طاعت خود ام وقت العلة التي محصتني بها والنعم
التي اتحفتني بها تخفيفا لما ثقل به على ظهري من الخطيئات وتطهيرا

لما انغمست فيه من السيئات وتنبيها لتناول التوبة وتذكيرا لمحو الحوبة بقديم
النعمة ش يقال محصت الذهب بالنار اذا خلصته فمعنى محصتني بها اي خلصتني
من الذنوب بسبب العلة والظاهر ان اللام في لما انغمست بمعنى من كقوله
سمعت له صراخا اي تخفيفا مما ثقل والغمس المقل وغمسه في الماء اي مقله فيه
فانغمس والفرق بين الارتماس والانغماس ان الارتماس ان لا يطيل اللبث
والانغماس بالعكس والحوبة الاثم قال في النهاية الاثيرية فيه رب تقبل
توبتي واغسل حوبتي اي اثمي ومنه الحديث اغفر لنا حوبنا اي اثمنا وتفتح
الحاء وتضم وقيل الفتح لغة الحجاز والضم لغة تميم ومنه الحديث الربا
سبعون حوبا اي سبعون ضربا من الاثم وفي بعض النسخ لما ثقل على ظهري
بدون كلمة به وبتخفيف كلمة على وكلمة تخفيفا وتطهيرا وتنبيها وتذكيرا
مفعول له لقوله اتحفتني وبقديم النعمة متعلق بتذكيرا واضافة الصفة
الى الموصوف م یا وقت علت و بیماری که پاك و خالص ساخته مرا از
گناهان بسبب ان علت و وقت نعمتهائی که تحفه داده مرا بان نعمتهای
از جهة سبك ساختن از چیزی که گران شده بسبب ان بر من پشت
من که آنچیز خطایا و گناهان منست و پاك گردانیدن از ان چیزی که
فرو رفته ام در ان از بدیها و آگاه گردانیدن مرا بتناول و فرا گرفتن
توبه و یاد آوردن مر محو و باطل شدن گناه بنعمت قدیم وفي خلال
ذلك ما كتب لي الكاتبان من زكي الاعمال ما لا قلب فكر فيه ولا لسان
نطق به ولا جارحة تكلفته بل افضالا منك علي واحسانا من حسن
صنيعك الي ش الخلال بكسر الخاء المعجمة كجبال جمع الخلل وهو الفرجة بين
الشيئين والمشار اليه بذلك هو النعم التي اتحف بها وهي عبارة
عن الاوجاع والالام او الى غاية الاتحاف المذكور التي هي التخفيف
والتطهير والتنبيه والتذكير وما كتب لي الكاتبان اي الموكلان
بالعبد الكاتبان لعمل يومه وليلته وقال رئيس المحدثين ابو جعفر
الكليني رضي الله عنه في جامعه الكافي في الصحيح عن عبد الله بن سنان

عن ابی عبد الله علیه قال قال رسول الله صلعم رفع راسه الی السماء
فتبسم فقیل له یا رسول الله رایناک رفعت راسه الی السماء فتبسمت
قال نعم عجبت لملکین هبطا من السماء الی الارض یلتمسان عبدا صالحا مؤمنا
فی مصلاه کان یصلی فیه لیکتبا له فی یومه ولیلته عمله فلم یجداه فی مصلاه
فعرجا الی السماء فقالا ربنا عبدک فلان المؤمن التمسناه فی مصلاه
لنکتب عمله لیومه ولیلته فلم نصبه فوجدناه فی حبالک فقال الله
عز وجل اکتبا لعبدی مثل ما کان یعمله فی صحته من الخیر فی یومه ولیلته
ما دام فی حبالی فان علی ان اکتب له اجر ما کان یعمله اذ حبسته عنه
وفی الصحیح ایضا عن عبد الله بن سنان عن ابی عبد الله علیه قال قال
رسول الله صلعم یقول الله عز وجل للملک الموکل بالمؤمن اذا مرض اکتب
له ما کنت له فی صحته فانی انا الذی صیرته فی حبالی وفی معناهما
من الطرق الخاصة والعامة اخبار کثیرة ولعل السر ان النیة تنوب
عن ذلک ویقوم مقام العمل ونیة المؤمن خیر من عمله فمعناه ان الله
سبحانه وتعالی امر الحفظة ان اکتبوا لعبدی ما کان یعمله من العبادة
فی عافیته ومنعه العجز بالمرض عن فعله قوله من حسن صنیعک ای عاید تک
ومعروفک من تعصیبه او تثنیة بالجار والمجرور راجع الی تحمل التعلق
بصنیعک ویحتمل ان یکون صله احسانا م یعنی ودر میان این حالات
انچه نوشته اند برای من دو فرشته که نویسندگان اعمال شان
نیک اند از کردارهای پاکیزه انکه نه هیچ دلی اندیشه آن کرده باشد
ونه زبانی که گویا بآن شده باشد ونه هیچ اندامی وجارحه رنج آن
کشیده باشد بلکه از روی تفضیلت برمن واز روی احسانت
از نیکوئیهای کردار تو بامن اللهم فصل علی محمد وآله وحبب الی ما
رضیت لی یا رب خدایا پس رحمت فرست بر محمد وآل او ودوست
گردان بسوی من انچه خشنودی تو در آنست از من ویسر لی ما احللت
بی واسان گردان برمن انچه فرود آورده بمن از شدائد وسختیها ی

وطهرنی من دنس ما اسلفت ش وپاک گردان مرا از چرکی از انچه پیش تر کرده ام
از خطایا وگناهان وامح عنی شر ما قدمت م ومحو کن والعافیة ش ای ادفنی بجا
وادفنی برد السلامة ش ای سلامة برد الصوم فی الشتاء الغنیمة الباردة
ای لا مشقة فیه ولا تعب فیکون بمنزلة التاکید للفقرة الاولی م یعنی بچشان
مرا شیرینی عافیت از رنجها وپاسان سلامة از انها واجعل مخرجی عن علتی الی عفوک
وبگردان بیرون شدن مرا از علت م در حالتی که منتهی شود بعفو تو
متحول عن صرعتی الی تجاوزک م وانتقال من از افتادگی وسقوط بسوی
درگذشتن تو از گناهان من وخلاصی من کرفیالی روحک ش بفتح الراء
ای رحمتک م وخلاصی ده مرا از تنگی ورنج در حالتی که منتهی شود
برحمت وبخشایش تو وسلامتی من هذه الشدة الی فرجک ش الفرج انکشاف
الغم وسلامتی من از این سختی بی رستگاری یا فتن از عذاب تو انک المتفضل
بالاحسان م بدرستی که تو تفضل کننده به نیکوئی کردن المتطول
بالامتنان ش ای ذو الطول بفتح الطاء بمعنی الانعام الذی یطول مدته
لصاحبه م وانعام کننده بندگان خود را بنعمت دادن دور ودراز
الوهاب الکریم ذو الجلال والاکرام ش الوهاب الکثیر الهبة والمفضال
فی العطیة والکریم الجواد المفضل ذو الجلال ای العظمة والغنی المطلق و
الفضل العام والاکرام ای یکرم اهل دینه وولایته یعنی بسیار بخشنده
در عطایا وبخششها وصاحب جود وبخشندگی وصاحب جلال وبزرگی وگرامی
دارنده اهل دین ودوستداران خود واکثر محققین برانند که جلال شاره
است بصفات سلبیه زیرا که سلب ان مقتضی عزت وکبریاست
وجناب مقدس از ان منزه ومعرا واکرام اشاره است بصفات ثبوتیه
که اثبات ان مستلزم کمال ذات است پس ذو الجلال والاکرام یعنی
جامع جمیع صفات ثبوتیه وسلبیه واز ین است که بعضی علما اورا
اسم اعظم گفته اند ودر خبر الظول بیاذا الجلال والاکرام مولیات شده است
وکان من دعائه علیه اذا استقال من ذنوبه او تضرع فی طلب العفو عن

سهوله

من عیوبه دعا شان بردیم در طلب ترک و واشکافتن وباز ایستادن از
گناهان وتضرع وزاری نمودن در طلب عفو از عیبها اللهم یا من برحمته
یستغیث المذنبون ش یا رخدایا ای آنکه برحمت او طلب فریاد رسی مینمایند
گناهکاران ویا من الی ذکر احسانه یفزع المضطرون ش یقال فزعت الیه
فافزعنی ای لجأت الیه فاغاثنی والجار مجروره متعلق بیفزع وای آنکه پناه
می برند بیاد کردن احسان ونیکوی او بیچارگان ویا من لخیفته ینتحب الخاطئون
انتحب بالحاء المهملة البکاء والنحب رفع الصوت بالبکاء والانتحاب البکاء
بصوت طویل ومد م وای آنکه از جهة ترس او با آواز بلند گریه میکنند خطا
کاران یا انس کل مستوحش غریب ش الانس ضد الوحشة وهی النفرة والهم
وای آرامش دهنده هر رمیده شده از اهل و وطن ودور افتاده از خان
ومان ویا فرج کل مکروب کئیب ش فرج بفتح فا ورا واشدن اندوه و
مراد اینجا مفرجست یقال فرج الله همک تفریجا وکذلک فرج الله عنک
غمک بالکسر من باب ضرب المکروب الذی اخذه الکربة بالضم وهی
الغم الذی یاخذ النفس تقول کربه الغم ای اشتد علیه والکئیب الکآبة
بالتحریک والکابة بالمد سوء الحال من الحزن والانکسار البال م یعنی ای
برطرف سازنده وبردارنده غم هر غمناکی که بدحال وشکسته باشد
ویا غوث کل مخذول فرید ش غوث الرجل قال واغوثاه والاسم الغوث
والغواث قال الفرا جاب الله دعائه وغواثه ولم یات فی الاصوات
بالفتح شیء غیره وانما یاتی بالضم مثل البکاء والدعاء او بالکسر مثل النداء
والصیاح والمراد المغیث ومخذوله خذلا اذا ترک عونه ونصرته
والفرد الوتر والفرید بمعنی المنفرد م یعنی وای فریاد رسنده هر واگذاشته
شده که از ناصر ومدد کار تنها وخالی باشد ویا عضد کل محتاج طرید
ش العضد فی الاصل بمعنی الساعد وهو من المرفق الی الکتف ثم
وضع موضع العون لان الید قواها بالعضد والعضد بمعنی المنفرد
یعنی وای فریاد رسنده هر واگذاشته شده که از ناصر ومدد کار

تنها

تنها وخالی باشد الساعد وهو من المرفق الی الکتف المعین والطرید المطرود
م وای قوة دهنده ومدد کار هر حاجتمندی که رانده شده اند در خلق انت الذی
وسعت کل شیء رحمة وعلما م تو آنی آنکه فرا رسیده اند روی رحمت ودانش
هر کس را از بود داخل وصغیر وکبیر وانت الذی جعلت لکل مخلوق فی
نعمک سهما م وتو آنی آنکه کرد آنیده از برای هر آفریده در نعمت خود نصیبی
وبهره وانت الذی عفوه اعلی من عقابه م وتو آنی آنکه عفو او بلندتر از
عقاب اوست والتفات از خطاب بغیبت از باب رعایت قانون ادب
ودیدن فقرات با جمعها وانت الذی تسعی رحمته امام غضبه م وتو آنی
آنکه میرود رحمت او پیش پیش غضب او زیرا که غضب او منبعث از رحمت
است وعقاب او مقتضای رحمت که مجض تحیص واقع میشود واز باب
دفع غیض وتلوح نفس بانتقام بجا آنکه دیمکانست تعالی الله عن
ذلک علوا کبیرا وانت الذی عطاؤه اکثر من منعه م وتو آنی آنکه عطا
وبخشش او بیشتر است از منع وباز داشتن وانت الذی اتسع الخلایق
کلهم فی وسعه ش اتسع الخلایق ای صاروا وسیعا او تمکن فی نعمته ولفظه
سببیة وتو آنی آنکه گردیدند خلایق وسیع بسبب وسیع توانائی او
انت الذی لا یرغب فی جزاء من اعطاه ش یقال رغب فی الشیء اذا اراده
وتو آنی آنکه رغبت نکند ونخواهد پاداش آنکسی را که عطا کرده باشد او را
چه جواد مطلق جود او نه از برای عوض وغرضیست وانت الذی لا یفرط
فی عقاب من عصاه ش یفرط بفتح الیاء المثناة من تحت وضم الراء علی وزن
ینصر بمعنی یعجل وفی روایة ابن ادریس بضم الیاء وکسر الراء من الافراط
وهو الشطط ومجاوزة الحد وفی روایة بضم الیاء وکسر الراء المشددة ای
لا یجاوز الحد فی عقابه م وتو آنی آنکه تعجیل نکنی یا از حد تجاوز نکنی در
عقوبت آنکسی که نافرمانی کرده باشد چه تعجیل کسی را بایست که ترسد
که چیزی از او فوت شود وانا یا الهی عبدک الذی امرته بالدعاء فقال لبیک
وسعدیک ش فی معنی لبیک اربعة اقوال احدها اقامتی یا رب لک

مأخوذ من لبّ بالمكان والبّ به اذا اقام به فكانّوا قالوا لبّيك لانّهم
ارادوا اقامة بعد اقامة كما قالوا حنانيك اى رحمة بعد رحمة وثانيها الحاح
اليك يا رب وقصدى وثنى للتأكيد اخذا من قولهم دارى لبّ دار
فلان اى تواجهها وثالثها محبتى لك يا رب من قولهم امرأة لبّة
اذا كانت محبة لولدها ورابعها اخلاصى لك يا رب من قولهم حسب
لباب اذا كان خالصا محضا وخالص كل شئ لبّه وساعدت على
طاعتك يا رب مساعدة بعد مساعدة قاله الهروى وقال في الفائق
معنى لبيك دواما على طاعتك واقامة عليها مرة بعد اخرى من لبّ
بالمكان اذا اقام به والبّ كذا اذا لم يفارقه ولم يستعمل الا على
لفظ التثنية في معنى التكرير ولا يكون عامله الا مضمرا كانه قال
البّ البابا بعد الباب ومعنى سعديك اجابة ومساعدة و
المساعدة المطاوعة كانه قال احبك اجابة واطيعك اطاعة ولم يسمع
سعديك مفردا م يعنى خدايا من بنده توام انچنان بنده كه فرموده
اورا بدعا وخواهشگرى پس گفته لبيك وسعديك يعنى ايستاده ام بخدمت
تو ايستادنى بعد از ايستادنى يا متوجه جناب توام وقصد من بسوى
جناب تست يا محبت واخلاص من ترا حاصل است نه غير ترا وساعدت
مينمايم بطاعت وفرمان بردارى تو ساعدتى بعد از ساعدتى هاانا
ذا يا رب مطروح بين يديك ش ها حرف تنبيه است وداخل شده
بر ضمير مرفوع كه مخبر عنه شده باسم اشاره نحو ها انتم اولاء يعنى
اينك من اى پروردگار من افتاده ام برابر تو وهدايا لفظ مطروح اشارت
بقلت مبالاته بوجود خود انا الذى اوقرت الخطايا ظهره ش اى اثقلت يقال
اوقره الدين اى اثقله م منم آنكه گران كرده است خطايا وگناهان پشت
اورا وانا الذى بجهله افنت الذنوب عمره ومنم آنكه فانى كرده است
گناهان زندگانى اورا وانا الذى بجهله عصاك ولم تكن اهلا منه
لذلك ومنم آنكه بجهل ونادانى عصيان ورزيده ام ترا وحال آنكه نبودى

تو اهل آنكه از وعصيان تو واقع شود فهل انت يا الهى راحم من دعاك
فابلغ في الدعاء م پس آيا تو اى پروردگار من بخشاينده آنكس را كه خوانده است
مر ترا بمبالغه كنم در دعا وخواندن ام انت غافر لمن بكاك فاسرع
في البكاء ش بالمد الصوت الذى يكون معه البكاء وبالقصر الدموع و
خروجها يا توام رزنده كسى را كه بگريد از گناهان وبدكاريهاى خود پس
بشتابم در گريه كردن ام انت متجاوز عمن عفر لك وجهه تذللا ش عفره
في التراب اى مرغه م يا تو درگذرنده از گناهان آنكسى كه در خاك بمالد
روى خود را از روى تذلل وخوارى از براى تو ام انت مغن من شكا اليك
فقره توكلا م يا توئى بى نياز كننده آنكسى را كه شكايت كند بسوى تو
از درويشى خود از روى توكل واعتماد بر تو الهى لا تخيّب من لا يجد معطيا
غيرك م بار خدايا نا اميد مكن آنكس را كه نيابد بخشنده غير ترا ولا تخذل
من لا يستغنى باحد دونك ش تخذله بالمهملة والمعجمة بصيغة معلوم از باب
نصر ينصر وباهمال حا بصيغة معلوم از باب علم يعلم يقال خذلت عينه
اى سقط هدبها من شئ يكون في اشفارها يا بصيغه مجهول از باب
افعال يقال اخذل البكاء اهمن قاله في القاموس چنين مسموع شد
از سيد الاساتذه وهو سيدى واستادى ومن اليه في جميع العلوم استنادى
يعنى ترك نصرت ومددكارى مكن آنكس را كه يارى نخواهد از كسى جز
از تو يا مرزان مترجم آنكس را واين كنايه است از خذلان وخوارى
الهى فصل على محمد وآله ولا تعرض عنى وقد اقبلت اليك م يعنى بار خدايا
پس رحمت كن بر محمد وآل او وروى مگردان از من وحال آنكه من
روى آورده ام بسوى تو ولا تحرمنى وقد رغبت اليك ش من حرمه
الشئ يحرمه بكسر العين فيهما اذا منعه اياه م ومحروم مگردان مرا از
رحمت خود وحال آنكه رغبت كرده ام بسوى تو وترا خواسته ام ولا
تجبهنى بالرد وقد انتصبت بين يديك ش اى لا تضربه جبهتى بيد
الرد م يعنى دست رد بر پيشانى من مزن وحال آنكه من ايستاده ام

در برابر توانست الذی وصفت نفسك بالرحمة فصل علی محمد وآله وارحمنی
م تویی آنکه وصف کرده ذات مقدس خود را برحمت حیث قلت وانا
التواب الرحیم وانا الغفور الرحیم پس رحمت کن بر محمد وآل او
و بخشای مرا وانت الذی سمیت نفسك بالعفو فاعف عنی ش العفو
هو الصفح عن الذنب وور دربعضی نسخ عفو بفتح عین وضم فا وتشدید
واو بر صیغه فعول از عفو م وتویی آنکه نام نهاده خود را بعفو کردن
از گناهان یا کثیر العفو پس عفو کن و در گذر از گناهان من قد تری یا الهی
فیض دمعی من خیفتك ش فیض مصدر فاض الماء فیضا اذا کثر حتی سال علی
صفة الوادی والخیفة مصدر خاف الرجل خوفا وخیفة م بدرستی که تو
می بینی ای خداوند من بسیار ریختن اشك من از ترس تو وجیب قلبی
من خشیتك ش وجب القلب بالجیم وجیبا اضطرب م واضطراب و
طپش دل من از ترس تو وانتقاض جوارحی من هیبتك ش الانتقاض بالقاف
والضاد المعجمة من نقضت الثوب والشجر اذا حرکته لینتقض والنفض
بالتحریك ما سقط من الورق والثمر وفی بعض نسخ الاصل بالقاف والضاد
المعجمة من النقض بالکسر بمعنی الصوت یقال انقضت العقاب ای
صوتت وکذلك الدجاجة م ولرزه در آمدن یا بآواز در آمدن
اندامهای من از هیبت تو کل ذلك حیاء منی بسوء عملی ش حیاء قری بالرفع
علی ان یکون خبر الکل وبالنصب علی ان یکون خبر الکان المقدر ای کان کل
ذلك حیاء م یعنی این همه مذکورات از فیض دمع واضطراب قلب
وانتقاض جوارح شرمساریست از جناب تو دادم بسبب بد کرداری
من ولذلك خمد صوتی عن الجأر الیك ش خمدت النار خمودا اسکن لهبها
والجأر علی ما فی نسخة الشهید قدس سره بالضم وبالهمزة رفع الصوت
والاستغاثه وکذلك الجأر بالفتح وسکون الهمزة منه ثم الیه تجأرون
ای ترفعون اصواتکم بالدعاء قاله فی الصحاح الجوار مثل الخوار یقال جار الثور
یجار ای صاح وقرا بعضهم عجلا جسدا له جوار حکاه الاخفش وجار الرجل

الی الله ای تضرع بالدعاء یعنی وازجهة این شرمساریست که فرو نشسته آواز
من بلند کردن آواز و استغاثه نمودن با تضرع وزاری نمودن بدرگاه
ذو الجلال تو وکل لسانی عن مناجاتك ش کل الرجل والبعیر من المشی یکل
کلا له ای اعیا وکل السیف واللسان یکل بالکسر کلا وکلالة وسیف کلیل
الحد ورجل کلیل اللسان م وکند شده است زبان من از مناجات کردن
تو الهی فلك الحمد فکم من عائبة سترتها علی فلم تفضحنی ش العائبة بالیاء لا بالهمزة
ما یعاب به م یعنی ای پروردگار پس مر تراست سپاس وستایش پس بسیاری
از چیزهائی که عیب آن میگشت صادر شده از من وتو پوشیدی از برای من
پس رسوا نساختی مرا بآن وکم من ذنب غطیته علی فلم تشهرنی ش التشهیر
وضوح الامر تقول شهرت الامر من باب منع وبسیاری از گناه که پوشیدی
از برای من واشکار نکردی وشهرت ندادی از او وکم من شائبة الممت بها
فلم تهتك عنی سترها ش الشائبة واحدة الشوائب وهی الاقذار والادناس
والالمام المباشرة یقال الم به باشره قاله فی القاموس الهتك خرق الستر
وبسیاری از چرکینهای و زشتیها یعنی گناهان که من مباشر آن شدم پس
تو ندریدی بر من پرده آن ولم تقلدنی مکروه شنارها ش ای لم تجعلنی قلادة
القلادة التی فی العنق وقلده فتقلد وتقلید بفارسی در گردن کردن چیزی
را والشنار بالفتح العیب والعار م ودر گردن من نکردی ناخوشی عیب و
عار آنرا وکلام مبنی بر استعاره است ولم تبد سوآتها لمن یلتمس معایبی
من جیرتی وحسدة نعمتك عندی ش تبد علی صیغة المضارع من ابدی
یبدی افعال من البدو بمعنی الظهور والسواتم السوءة وهی العورة والفاحشة
ولفظة من فی من جیرتی بیان لمن یلتمس یعنی وظاهر نکردانیدی
مقابح وفواحش آنرا از برای کسی که طلب میکند عیبهای مرا از همسایگان و
برندگان نعمت تو نزد من ثم لم ینهنی ذلك عن ان جریت الی سوء ما عهدت
منی ش ای رایت منی من قولهم عهده ولم یکن کذا یعنی دیده او را دانسته
چنین بود م پس باز نداشته مرا این لطفها که نمودی بمن از ستر و عدم

نصیحت ازانکه روان کردیدم بسوی بد توبت انچه دیده بودی از من همچنین
این الطاف موجب این بود که باز ایستم از معاصی حال انکه من روان کردیدم
ببدی توبت انچه میکردم بیش ازین فمن اجهل منی یا الهی برشده ش الرشد
ضد الغی والغاء للتفریع م پس کیست نادان تر از من براه راست خویش
ومن اغفل منی عن حظه وکیست غافلتر از من از بهره ونصیب خویش ش ای
ابعد منی من استصلاح نفسه حین انفق ما اجریت علی من رزقک فیما نهیتنی
عنه من معصیتک م وکیست دورتر از من از اصلاح جستن کار خویش
در هنگامی که نفقه وخرج میکنم انچه روان ساخته بر من از روزی
خود در انچیزی که نهی کرده مرا ازان از نافرمانی تو ولمن ابعد غورا فی الباطل
واشد اقداما علی السوء منی حین اقف بین دعوتک ودعوة الشیطان
فاتبع دعوته علی غیر عمی منی فی معرفة به ولا نسیان من حفظی له ش ابعد غورا
ای ذهابا الی غور الباطل وتوغلا فیه من غار یغور غورا اذا اتی الغور
فهو غائر وغور کل شیء قعره او غورا بمعنی غائرا کما فی التنزیل الکریم فیصبح
ماؤها غورا قال الجوهری فی الصحاح ماء غور ای غائر م وکیست فروترفته
تر یا فرو رونده تر در باطل ودلیرتر در بدی از من در هنگامی که من بایستم
در میان خواندن تو وخواندن شیطان پس پیروی خواندن شیطان
پس پیروی خواندن میکنم بی انکه جاهل باشم در شناختن او وفراموش کار باشم
از نکاه داشتن خود او را وانا حینئذ موقن بان منتهی دعوتک الی الجنة
ومنتهی دعوته الی النار م ودرین هنگام که یقین میدانم که غایت خواندن
تو بسوی بهشت وغایت خواندن او بسوی دوزخ سبحانک ما اعجب ما
اشهد به علی نفسی واعدده من مکتوم امری م خدا وندا تنزیه میکنم ترا تنزیه
کردنی چه عجب است ازانکه کواهی دهم بر نفس خویش وبشمارم از کارهای پنهان
خود از معاصی وکناهان واعجب من ذلک اناتک عنی وابطاؤک عن
معاجلتی ش الاناء علی وزن الفناء الحلم م وعجب تر ازان مدارا
بردباری تست از من ودیر کردن تست از شتاب کردن در عقوبت

من ولیس ذلک من کرمی علیک بل تانیا منک بی وتفضلا منک علی لان
ارتدع عن معصیتک المسخطة واقلع عن سیئاتی المخلقة ش الکرم بمعنی
الشرف ولذا بدله فی بعض النسخ بکرامتی والمخلقة ای الجاعلة ایای کالثوب
الخلق بالتحریک وهو البالی قال فی الصحاح ثوب خلق ای بال والبلیة
الحسنات م یعنی نیست این حلم وابطاء تو در عقوبت من از کرامتی که
مراست نزد تو بلکه مدارا نیست از تو مرا وتفضلیست از تو بر من تا انکه باز
ایستم از نافرمانی تو که بخشم آورنده است ترا ودست بکشم از کناهان
وبدیهای خود که کردانیده است مرا همچون جامهای کهنه خواندی حسنات
یا کهنه سازنده حسنات ولان عفوک عنی احب الیک من عقوبتی
م وتا انکه عفو کنی و درکذری از کناهان من چه عفو من او لی تر است
ترا از عقوبت من چه کریم را عفو لایق تر است از انتقام بل انا یا الهی
اکثر ذنوبا واقبح اثارا واشنع افعالا واشد فی الباطل تهورا واضعف
عند طاعتک تیقظا واقل لوعیدک انتباها وارتقابا من ان احصی
لک عیوبی او اقدر علی ذکر ذنوبی ش التهور الوقوع فی الشیء بقلة مبالاة
یقال فلان یتهور ای لا یرتقب الاستظهار بل کم من خدا وند من بسیار کناه
کارترم وزشت کردار ترم وسخت افتاده ام ترم در باطل وتبه کاری
وضعیف ترم نزد فرمان بر داری توان روی اکاهی وکمترم از روی بیدار
شدن مر تهدید وبیم ترا وازروی چشم داشتن ازانکه بشمارم در نزد تو
از برای تو عیبهای خود را یا قادر باشم بر ذکر کناهان خود وانما اوبخ
بهذا نفسی طمعا فی رافتک التی بها صلاح امر المذنبین ورجاء لرحمتک
التی بها فکاک رقاب الخاطئین ش التوبیخ التانیب والتعییر والملامة
ومن جز این نیست که سرزنش وملامت میکنم بارین کثرت ذنوب وقبایح
نفس خود را بطمع داشتن در شفقت ومهربانی تو که بسبب ان اصلاح
می یابد کار کناه کاران وبامید داشتن مر رحمت ترا که آن ازاد میشود
از عذاب کردنهای خطاکنندکان اللهم وهذه رقبتی قد ارقتها

الذنوب فصل علی محمد وآله وامنها بعفوک ش ارتهنا الذنوب ای جعلتها
رهنا ومملوکا م یعنی بارخدایا اینک گردن منست بندهٔ خود کرده است آنرا
گناهان ودر بند خود درآورده است اورا پس رحمت فرست بر محمد
وآل او وآزاد کن اورا از بند گناهان رها گردان اورا بعفو خود وهذا
ظهری قد اثقلته الخطایا فصل علی محمد وآله وخفف عنه بمنک م واین
پشت منست بدرستی که گران ساخته است اورا بار گناهان پس رحمت
فرست بر محمد وآل او وسبکبار گردان اورا بمنت ونعمت خود یا الهی لو
بکیت الیک حتی تسقط اشفار عینی ش الاشفار جمع الشفر بالضم
واشفار العین حروف الجفن التی ینبت علیها الشعر قال المطرزی فی المغرب
شفر العین بالضم منبت الاهداب م یعنی ای خداوند من اگر بگریستمی
پیش تو تا آنکه بیفتادی کنارهای چشم من که محل روئیدن مژگان
منست وانتحبت حتی ینقطع صوتی ش الانتحاب رفع الصوت بالبکاء
وگریه وزاری کردمی بآواز بلند تا منقطع شدی آواز من وقمت لک حتی
تتنشر قدمای ش التنشر انتفاخ فی عصب الدابة ویکون ذلک من التعب
م وبر پای ایستادمی بجههٔ خدمت وعبادت تو تا آماسیده شدی
هردو پای من ورکعت لک حتی تنخلع صلبی ش الانخلاع الانفصال و
التفکک یقال انخلعت السفینة ای تفککت وانفصلت مواصلها وانخلع قناع
قلبه من شدة الفزع واصل القناع ما یقنع به المرأة راسها ای تغطیه
فاستعیر لغشاء القلب وغلافه م ورکوع کردمی از برای تو تا از جای تا اوجم
شکسته شدی پیوندها ورگهای پشت من وسجدت لک حتی تتفقاء
حدقتای ش تفقاء عینه تفقا وتفقاها اذا بخقها ففقا وتفقا ومثله
وحدقة العین سوادها م وسجود کردمی از برای تو تا بیرون آمدی
هردو سیاهی دیدهٔ من واکلت تراب الارض طول عمری وخوردمی
خاک زمین را همه عمر خود وشربت ماء الرماد آخر دهری واشامیدمی
آب خاکستر تا آخر روزگار خود وذکرتک فی خلال ذلک حتی کل لسانی

م ودر خلال واثنای این اوقات واحوال یاد تو کردمی تا آن وقت که زبانم
کند ولال شدی ثم لم ارفع طرفی الی آفاق السماء استحیاء منک ما استوجبت
بذلک محو سیئة واحدة من سیئاتی ش الطرف العین م پس چشم بکنارهای
آسمان برنداشتمی از شرم تو سزاوار نگشتم باین امور که یک بدی از بدیهای
من سترده شود وان کنت تغفر لی حین استوجب مغفرتک وتعفو
عنی حین استحق عفوک فان ذلک غیر واجب لی باستحقاق ولا انا اهل له باستیجاب
م واگر باشی تو که بیامرزی مرا هنگامی که مستوجب آمرزش تو شوم وعفو کنی
ودر گذری از گناهان من هنگامی که مستحق عفو تو شوم بدرستی که این آمرزش
وعفو واجب نیست مرا از روی استحقاق ومن اهلیت آن ندارم از آن جهت
که مستوجب آنم اذ کان جزائی منک فی اول ما عصیتک النار فان تعذبنی
فانت غیر ظالم لی ش روی النار بالرفع والنصب علی ان یکون اسم کان
او خبره م زیرا که جزای من از تو در اول نافرمانی که ترا کرده ام آتش دوزخ
پس اگر عذاب کنی مرا ظلم نکرده خواهی بود الهی فاذ قد تغمدتنی بسترک
فلم تفضحنی ش التغمد الستر فمعنی تغمدتنی سترتنی والستر بکسر السین
وفتحها کلاهما مرویان م یعنی ای خداوند من چون پوشانیدی گناهان
مرا به پردهٔ عصمت یا بپوشانیدی خود پس رسوا نکردی مرا وتانیتنی
بکرمک فلم تعاجلنی ش ای امهلتنی وانظرتنی م ومهلت دادی مرا بکرم
خویش پس شتاب نکردی در عقوبت من وحلمت عنی بتفضلک فلم تغیر
نعمتک علی ولم تکدر معروفک عندی م وبردباری نمودی از من بتفضل
خویش پس تغییر نعمت خود نکردی بر من ومکدر نساختی معروف واحسان
خود نزد من فارحم طول تضرعی وشدة مسکنتی وسوء موقفی م پس ببخشای
بر درد ودراز کشیدن من وبر شدت ومسکنت ودرویشی من وبر
بدی موقف من در دوزخ اللهم صل علی محمد وآله وقنی من المعاصی
واستعملنی بالطاعة وارزقنی حسن الانابة ش الانابة التوبة والرجوع
عن المنکر والاقبال علی الطاعة م بارخدایا رحمت کن بر محمد وآل او

وبکاه دار مرا از نافرمانی خود وبکار دار مرا در طاعت وفرمان برداری
خود وروزی کن مرا بازکشتن خوب بدرگاه الهی ورجوع از معاصی و
طهرنی بالتوبة وایدنی بالعصمة م وپاک کردان مرا از چرکینهای
کناهان بتوبه واستغفار وبازکشت بسوی تو وقوت ده مرا بنگاه
داری خود از معصیت ومی تواند بود که مراد از عصمت معنی اصطلاحی
بوده باشد یعنی لطف خفی که خلق میکند او را خدای تعالی در مکلف
بحیثیتی که نباشد از مکلف بسبب آن لطف داعی بترک طاعت و ارتکاب
معصیت یعنی هرکز ترک طاعت نکند وارتکاب معصیت با وجود قدرت
بران واستصلحنی بالعافیة واذقنی حلاوة المغفرة ش استصلحنی
ای اصلحنی م وبصلاح اور کار مرا بعافیت ودور کردن بلیها از من
وبچشان مرا شیرینی آمرزش خود وکلام مبنی بر استعاره است اجعلنی
طلیق عفوك وعتیق رحمتك ش الطلیق الاسیر الذی اطلق عنه اساره
وخلی سبیله وبکردان مرا رها کرده شدهٔ عفو خود وازاد کردهٔ رحمت خود
واکتب لی امانا من سخطك ش السخط بالتحریك وبضم السین وتسکین
الخاء کلاهما مرویان م وبنویس خط امانی از غضب خود از برای من وبشرنی
بذلك فی العاجل دون الاجل بشری اعرفها م وبشارت ده مرا در
دنیا بامان از غضب خود نه در اخرت بشارتی که بشناسم او را وعرفنی
فیه علامة ابتغیها م وشناسا کردان مرا در دنیا ومعلم بعلامتی که
بسبب آن ظاهر شود مرا وبدانم آن بشارت را ان ذلك لا یضیق علیك
فی وجدك ولا یتکادك فی قدرتك ش علی صیغة التفعیل والتفاعل
کلاهما مرویان فی هذا المقام کما سبق زیرا که این بشارت وتعریف
وانچه سابقا مذکور شد در جنب غنا وتوانکری تو تنك نیست ودشوار
نیست در برابر قدرت تو ولا یتصعدك فی اناتك ولا یؤودك فی جزیل
هباتك التی دلت علیها ایاتك ش لا یتصعد علی صیغة المضارع من
التفعل ای لا یشق علیك من قولهم تصعد فی الشیء ای شق علیه

صعدای شدید والاناة بالکسر ایضا بمعنی الحلم کالفتح ولا یؤدك ای
لا یثقلك من آده الحمل ای اثقله من باب قال م یعنی دشوار نباشد ترا در
مقابل حلم تو وکرانی نکند نظیر عطایای جزیله عظیمه تو که دلالت میکند بران
علامات وانچه تو انك تفعل ما تشاء وتحکم ما ترید م بدرستی که تو میکنی
انچه میخواهی وحکم میکنی انچه اراده می نمائی انك علی کل شیء قدیر م بدرستی
که تو بر همه چیز توانائی میکنی انچه میخواهی بر وجهی که میخواهی وکان من دعائه علیه السلام
اذا ذکر الشیطان واستعاذ منه دعا هفدهم هرگاه که حضرت سید الساجدین
یاد می آورد شیطان را پس پناه می جست بخدای تعالی ازو اللهم انا نعوذ
بك من نزغات الشیطان الرجیم وکیده ش نزغ الشیطان بینهم ینزغ
نزغا ای افسد والرجیم فعیل بمعنی المفعول وهو المرجوم ای المطرود من جنابه
تعالی ومن رحمته والمکاید جمع المکیدة وهی المکر م یعنی بار خدایا
بدرستی که ما پناه می آوریم بتو از شرها وفسادها وفتنه انکیزیهای دیو رانده
شده از رحمت تو واز مکر وحیله او ومن الثقة بامانیه ومواعیده
وغروره ومصائده ش الامانی بتشدید الیاء جمع امنیة والامنیة
افعولة کالاضحوکة والاعجوبة وهی فی الاصل ما یقدره الانسان علی نفسه من
منی اذا قدر ولذلك یطلق علی الکذب لان الکاذب یقدر الکذب و
معناها فی هذا الموضع الاحادیث المشتملة علی الاکاذیب المختلقة مشتقا
من منی اذا قدر مقلوب مین وهو الکذب والمواعید جمع المیعاد وهو
المواعدة والغرور بالضم الخدعة یقال غره غرورا خدعه والمصائد جمع المصید
بکسر المیم وسکون الصاد وهو ما یصاد به والقیاس فی مصائد الیاء دون
الهمزة مثل المعایش لکن النسخ متفقة فی الهمزة م واز اعتماد بودن بسخنان
دروغ وافتراهای او واز وعدهای باطله واز فریفتن ودامهای که در حیله
ومکر واضلال واغوای می نماید مردم را وبقید شهوات وتمنیات در می
آورد چنانکه صیاد بدام شکار میکند جانوران را وان یطمع نفسه فی
اضلالنا عن طاعتك وامتهاننا بمعصیتك ش لفظ ان مصدریه

اى الاطماع وهو معطوف على التفه اى نعوذ بك من الاطماع فى الامتثال
افتعال من المهنة بمعنى الخدمة اى ابتذالنا فى اتباعه بمعصيتك من قولهم
امتهنونى اى ابتذلونى فى خدمتهم م يعنى و پناه ميجويم بتو از طمع ساختن
شيطان نفس خود را در گمراه ساختن ما از طاعت و فرمان بردارى تو
و در مبتذل ساختن و خوار داشتن ما را در پيروى نمودن او و نافرمانى
تو او ان يحسن عندنا ما حسن لنا او ان يثقل علينا ما كره الينا م يا نيكو
شود نزديك ما آنچه او نيكو كرده است از براى ما گران شود بر ما آنچه او
كراهت داشته باشد از ما و در بعضى نسخ بجاى او واو عاطفه است
هم در او ان يحسن و ان يثقل اللهم اخسأه عنا بعبادتك واكبته
بدؤبنا فى محبتك ش خسأت الكلب خسأ طردته واخسأه اى اطرده و
والكبت بالباء الموحدة والتاء المثناة الفوقانية الصرف والاذلال وكبته
بوجهه اى صرعه والدؤب العادة والشوق الشديد يقال دأب فلان
فى عمله اى جد وتعب م يعنى بار خدايا دور گردان شيطان را از ما
كردن و پرستش ما ترا و بروى در افكن و خوار گردان او را به كوشيدن
و رنج بردن ما در محبت و دوستى تو واجعل بيننا وبينه سترا لا
يهتكه و بگردان ميان ما و ميان او پرده كه نتواند دريدن آن را وردما
مصمتا لا يفتقه ش اى سدا من ردمت الثلمة اى سددتها و
المصمت الذى لا فرجة فيه ولا يقدر على ثلمه و مصمت يروى باسم الفاعل
من اصمت اللازم وباسم المفعول من اصمت المتعدى وفتق الشئ شقه
وبابه نصر و بندى محكم كه باز نشكافد آنرا اللهم صل على محمد وآله
واشغله عنا ببعض اعدائك م بار خدايا رحمت كن بر محمد و آل
او و فارغ گردان شيطان را از ما و مشغول ساز او را ببعضى از دشمنان
خود كه كافر بوده باشند واعصمنا منه بحسن رعايتك ش اى حفظك
ومنه قوله تعالى والذين هم لاماناتهم وعهدهم راعون اى حافظون
و نگاه دار ما را از او بخوبى نگاه داشتن خود واكفنا ختره ش الختر

الغدر و كفايت كن ما را از غدر و خيانت او و در بعضى نسخ بجاى ختره
خطره است بمعنى الاشراف على الهلاك وولنا ظهره م و بگردان پشت
او را بطرف ما واين كنايه است از دور كردن او از ما واقطع عنا اثره
ش الاثر بكسر الهمزة وسكون الثاء المثلثة ما بقى من رسم الشئ م و
قطع كن از ما اثر و نشان او را اللهم صل على محمد وآله وامتعنا من الهدى
بمثل ضلالته ش يقال امتعه الله بكذا ومتعه م يعنى بار خدايا رحمت
كن بر محمد و آل او و برخوردارى ده ما را از هدايت خود بمثل گمراهى او
وزودنا من التقوى ضد غوايته ش الغواية مصدر غوى يغوى بالفتح
يغوى غيا وغواية الضلال والخيبة م و توشه ده ما را از پرهيزكارى
يعنى دور شدن از لوث گناه كه آن خلاف طريقه شيطان است كه بوده
بهلاكت واسلك بنا من التقى خلاف طريقه او كه بودى بهلاكت
اللهم لا تجعل له فى قلوبنا مدخلا ش بفتح الميم والخاء وروى بضم الميم و
اى موضع الدخول او المصدر يعنى بار خدايا مگردان از براى شيطان
در دلهاى ما محل در آمدن او يا داخل ساز او را در دلهاى ما داخل
ساختنى ولا توطنن له فيما لدينا منزلا ش توطنن على صيغة المضارع من
باب الافعال اوطنت وطنا موكدا بالنون الثقيلة المفتوحة اى لا تجعله
وطنا والمنزل بفتح الميم وكسر الزاء موضع النزول و بفتحها النزول على ان
مصدرا من غير لفظ فعله م و مگردان از براى شيطان را مكان در آنچه نزد
ماست فرود آمدنى يا محل فرود آمدنى اللهم وما سول لنا من باطل
فعرفناه واذا عرفتناه فقناه ش سول اى زين م يعنى بار خدايا آنچه
زينت داده و آراسته ساخته شيطان رجيم از براى ما از آنچه
باطل است شناسا گردان ما را بان و چون شناسا گردانيدى ما را بان پس
نگاه دار ما را از ان وبصرنا ما نكايده به ش نكايده بالياء لا بالهمزة اصح
اى ما نخدعه كيده م و بينا گردان ما را بآنچه مكايده كنيم با او يعنى اگر او
كيدى كند با ما ما نيز توانيم در مقابل آن كيدى با او كردن والهمنا

ما نعدّ له ش اى ما نكون على عدّة واستعداد فى دفع محاربته م
ومهيّا سازيم ما را بآنچه مهيّا ومستعد شويم از براى دفع محاربه او
وايقظنا عن سنة الغفلة بالركون اليه واحسن بتوفيقك عوننا
عليه ش السنة هى ابتداء النعاس فى الراس فاذا خالط القلب
صار نوما م وبيدار كن ما را از خواب غفلت باعتماد نمودن بسوى شيطان
ونيكو گردان بتوفيق ومددكارى خود نصرت دادن ما را برو اللهم
واشرب قلوبنا انكار عمله والطف لنا فى نقض حيله ش اشرب على صيغه
الامر من باب الافعال مأخوذ من الشراب والشرب او من الاشراب
وهو اللون اى خالط قلوبنا انكار عمله كما يخالط الشراب اعماق البدن
او كما يتداخل الصبغ الثوب ودر بعضى نسخ بجاى لنا بنا بباى موحده
روايت شده واين نسخه موافق قران ولغت والنقض ضد نقض
البناء والحبل والعهد م يعنى بارخدايا بياشامان يا بياميز يعنى
در آورد در دلهاى ما انكار كردن او ولطف كن از براى ما يا با ما در
برطرف ساختن حيلها ومكرهاى او اللهم صل على محمد وآله وحوّل
سلطانه عنا ش السلطان مصدر كغفران ومعناه التسلط م يعنى
بارخدايا رحمت كن بر محمد وآل او وبگردان تسلط وغلبه او را از ما
واقطع رجاءه منا م وببر اميد او از ما كه بما دست يابد وادرأه عن الولوع
بنا ش الدرء الدفع ومنه يدرؤن بالحسنة السيئة اى يدفعونها
والولوع بضم الواو وهنا الحرص ودفع كن شيطان را از حريص بودن
بما در مكر او ساختن اللهم صل على محمد وآله واجعل آبائنا وامهاتنا
واولادنا واهالينا وذوى ارحامنا وقراباتنا وجيراننا من المؤمنين
والمؤمنات منه جننا واقية واعطهم عليه اسلحة فى حرز حارز
وحصن حافظ وكهف مانع والبسهم منه جننا واقية واعطهم عليه
اسلحة ماضية ش الامهات جمع امهة وهى الام والوالدة قال
الجوهرى فى الصحاح واصل الام امهة ولذلك يجمع على الامهات

وقال بعضهم الامهات للناس والامات للبهايم والارحام جمع الرحم بمعنى
القرابة فى حرز حارز من قبيل شعر شاعر فاجرى اسم فاعل صفة للشعر وهو للمبالغة
والقياس ان يقول حرز حاوز بحرف حرز لان الفعل منه احرز ولكن
كذا روى ولعله لغة قال ابن الاثير فى نهايته احرزت الشى احرزه احرازا
حفظته وصنته عن الاخذ ومنه حديث الدعاء اللهم اجعلنا فى حرز
حارز اى كهف منيع فالمعطوفان عليه بمنزلة التفسير له والتكرار من باب
التاكيد واختلاف اللفظ والكهف كالبيت المنقور فى الجبل والجمع الكهوف
وفلان كهف اى ملجأ وجننا جمع جنة بضم الجيم وهى الوقاية وكسرها الجن
وبالضم ايضا السترة والترس ومنه حديث الامام جنة لانه يقى المأموم
من الزلل والسهو كما يقى الترس صاحبه وبالفتح البستان والماضية
اى النافذ حادة م يعنى بارخدايا رحمت كن بر محمد وآل او وبگردان پدران
ومادران وفرزندان واهل بيت ما وخويشان وصاحبان رحمهاى ما
ونزديكان وهمسايگان ما را از مردان مؤمن وزنان مؤمنه از شيطان
در پناهى نگاه دارنده وحصارى محكم وپناهى باز دارنده وبپوشان
ايشان را از شيطان سپرهائى كه نگاه دارد ايشان را وعطا كن ايشان را
سلاحهاى نفوذ كننده وبرنده در حالتى كه غالب باشند بر او
اللهم واعمم بذلك من شهد لك بالربوبية م بارخدايا عام ساز آنچه
طلب كردم از تو از استعاذه از وساوس شيطان وغير آن درين دعا هر
كسى را كه گواهى داده است بربوبيت وپروردگارى تو واخلص لك بالوحدانية
م واخلاص ورزيده مر ترا بيگانگى وعاداه لك بحقيقة العبودية م ودشمنى
كرده است شيطان از براى رضاى تو بحقيقت بندگى كه بتو دارد و
استظهر بك عليه فى معرفة العلوم الربانية م واستظهار جسته
بسبب تو بر او وغالب شده بواسطه خوض در شناخت علمهاى ربانى
يعنى علومى كه متعلق بذات وصفات وافعال خداى عزوجل است اللهم
احلل ما عقد م يعنى بارخدايا بگشا آنچه او بسته است وافتق

ما رتق ش الفتق ضد الرتق وهو الشق یقال فتقت الشیء فتقا شققته م
وبشکاف آنچه او دوخته است واین کنایه است از نکر آنچه او کرده تو نقیض
آن بجای آورد وافسخ ما دبّر ش الفسخ النقض م وبطرف ساز آنچه او تدبیر
کرده وثبّطه اذا عزم ش وثبّطه عن الامر تثبیطا شغله عنه والتثبیط
التعویق وباز دار او را از مراد خود هرگاه عزم نماید بعطلی وانقض
ما ابرم ش الابرام الاحکام یقال ابرم الشیء احکمه والمبرم ولا یبرم الحبل
الذی جمع بین مفتولین فتلا واحدا والنقض نقیض الحبل م
یعنی تاب بیاده و بصانی آنکه او تابت داده واین نیز کنایه است از ابطال
عمل او اللهم واعزم جنده وابطل کیده یعنی بار خدایا بگریزان لشکر
او را وباطل ساز کید و مکر او را واهدم کهفه وارغم انفه ش هدم وارغم
هم بوصل خوانده اند که ارغم رغم انفه باشد وهم بقطع که از ارغم انفه
باشد یقال رغم انفه اقتدای ذل وخضع واصله الصق انفه بالرغام
وهو التراب م وفرود آور وخراب ساز جائی که عمل پناه او باشد وخوار
کردان یا در خاک مال بینی او را واین کنایه است از اهانت وخواری او اللهم
اجعلنا فی نظم اعدائه واعزلنا عن عداد اولیائه م یعنی بار خدایا بگردان ما را
در رشته که دشمنان شیطان را نظم کرده اند و دور کن ما را
از شمار دوستان او لا نطیع له اذا استهوانا ش استفعال من هوی
یهوی اذا ذهب ای اهوی الینا بحبائله لیذهب بنا الی مهاوی الغوایة
ومهاوی الضلالة فمعنی استهوانا ای استغوانا فی المهامه م یعنی
طاعت وفرمان برداری نکنیم او را چون فریب دهد ما را وسرگردان
سازد ودر بیابان ضلالت وغوایت وگمراهی ولا نستجیب له اذا
دعانا م واجابت نکنیم او را چون بخواند ما را نأمر بمناواته من اطاع
امرنا ونعظ عن متابعته من اتبع زجرنا ش ناوأت الرجل مناواة
ونواء عادیته المناواة والمعاداة من النوء بمعنی النهوض
لان کلا من المتعادیین ینوء الی صاحبه ای ینهض م یعنی بفرمایم

به تمنی بخصومت او هر آنکس که پیروی نماید زجر ومواعظ ما را اللهم
صل علی محمد خاتم النبیین وسید المرسلین وعلی اهل بیته الطیبین
الطاهرین ش خاتم بکسر التاء علی صیغة الفاعل وبفتحها بمعنی الخاتم
کالطابع بفتح الباء المتحرکة لما یطبع به الشیء وبمعنی زینة الشیء کان
الخاتم زینة للابسه وبالصیغتین روی فی هذا الدعاء م یعنی بار خدایا
رحمت کن بر محمد که ختم پیغمبران است یا زینت پیغمبران است و بهترین
پیغمبر مرسلست وسابقا تحقیق پیغمبر مرسل نموده لهذا تکرار آن ننماید
وبر اهل بیت او پاک وپاکیزه که متنفّران کناهان صغیره وکبیره وسهوی ونسیان
واعذنا واهالینا واخواننا وجمیع المؤمنین والمؤمنات مما استعذنا منه
واجرنا مما استجرنا بک من خوفه وپناه ده ما را واهل ما را وبرادران
ما را وهمه مردان مؤمن وزنان مؤمنه را از آنچه پناه جسته ایم ما از او
وزینهار ده ما را از آنچه زینهار خواسته ایم بتو از ترس و اسمع لنا ما دعونا
به ش اسمع فی الاصل بهمزة الوصل ای اجب دعوتنا وفی روایة ابن
ادریس بقطع الهمزة ای اجعل لنا ما دعونا به مسموعا مستحقا للاجابة
قال الشهید الثانی فی شرح الارشاد عند تفسیر قول سمع الله لمن حمده
ان سمع من الافعال المتعدیة بنفسها قال الله تعالی سمعنا فتی یذکرهم وسمعنا
منادیا ینادی للایمان وقد عدی هنا باللام لتضمنه معنی استجاب
تعدی بالی فی قوله لا یسمعون الی الملاء الاعلی انتهی کلامه اعلی الله مقامه
م یعنی وبشنو واجابت کن دعوت ما را یا بگردان آنچه خوانده ایم
ما را مستحق اجابت ومسموع نمود واعطنا ما اغفلناه واحفظ
لنا ما نسیناه م وبده ما را آنچه غفلت ورزیده ایم از او وبخاطر ما آر آنچه
فراموش کرده ایم از او وصیرنا بذلک فی درجات الصالحین ومراتب
المؤمنین م وبگردان ما را بسبب عطای این مسئولات در پایهای
مردم صالح ومرتبه مؤمنین آمین رب العالمین یعنی بار خدایا
اجابت کن دعوت ما را ای پروردگار عالمیان وکان من دعائه

الدعاء الثامن عشر

علیه السلام اذا دفع عنه ما یحذر او عجل له مطلبه دعا هجدهم از دعاهای
که حضرت سید الساجدین مواظبت میفرموده اند در هنگامی که
دفع میشده از انحضرت چیزی که از آن حذر داشته یا مطلوب
ایشان بزودی بحصول می پیوسته اللهم لک الحمد علی حسن قضائک
ش القضا یقال بمعنی الحکم کقوله تعالی وقضی بینهم بالحق ای حکم والله یقضی
بالحق ای یحکم وقد یکون بمعنی الصنع والتقدیر کقوله تعالی فلما قضینا
علیه الموت ای قدرنا وقد تقدم ان علی فی مثل هذا الترکیب للتعلیل
م یعنی بار خدایا مر تراست سپاس بر نیکوئی قضا و حکم
و حکم تو با صنع و تقدیر تو یعنی انچه صنع و تقدیر کرده بهترین صنعها
و تقدیرها و بما صرفت عنی من بلائک ش البا فی قوله بما صرفت للصلة
فیکون ما بعدها المحمود به بل ما بمعنی عطف او للسببیة فمدخولها المحمود
علیه م یعنی مر تراست حمد بر انچه صرف کردی و گردانیدی از من
که ان بلا و رنج فلا تجعل حظی من رحمتک ما عجلت لی من عافیتک
فاکون قد شقیت بما احببت وسعد غیری بما کرهت م پس مگردان
بهره و نصیب مرا از رحمت خود انچه تعجیل کردی آن برای من از عافیت
خود تا انکه باشم که بتحقیق شقاوت ورزیده باشم بانچه دوست داشته
ام از عافیت عاجل و کراست آجل در عقبان بوده باشد و نیکبخت
شده باشد غیر من بانچه کراهت داشتم از کراهت عاجل و سعادت
اجل در عقبان بوده باشد وان یکن ما ظللت فیه او بت فیه من هذه
العافیة بین یدی بلاء لا ینقطع و وزر لا یرتفع ش ظللت اعمل کذا اذا
عملته بالنهار دون اللیل ومنه قوله تعالی فظلتم تفکهون
وبات الرجل یبیت ویفعل کذا اذا فعله لیلا م یعنی و اگر باشد انچه
من همه روز در ان بوده ام یا همه شب در ان بوده ام ازین عافیت
پیشاپیش بلائی که منقطع نشود و گناهی که بر طرف نشود یعنی بلیه
اخروی و عذاب آن فقدم لی ما اخرت واخر عنی ما قدمت ش ای

فامنحنی ما رضیته عنی من بلاء المنقطع الفانی الذی قربت العافیة منه
مع بلاء الآخرة ای عذابها الذی لا ینقطع وازل عنی ما اعطیتنی من العافیة
المنقطعة الفانیة فی الدنیا التی قرنت عندها من بلاء الدنیا مع العافیة
الباقیة الدائمة فی الآخرة فان الفانی عند الباقی کالمعدوم والله اعلم
باسرار کلام اولیائه م پس پیش دار مرا انچه باز پس داشته از عافیت
اجل فغیر کثیر ما عاقبته الفناء وغیر قلیل ما عاقبته البقاء وصل علی
محمد و آله م زیرا که بسیار نباشد انچه عاقبت او فناست که عافیت دنیوی
بوده باشد و نه اندک باشد انچه عاقبت او بقا بوده باشد از ثواب
اخروی و رحمت کن بر محمد و آل او علیهم السلام وکان من دعائه علیه السلام عند
الاستسقاء دعا نوزدهم که حضرت سید الساجدین می فرموده اند
در طلب باران از حضرت پروردگار عالمیان اللهم اسقنا الغیث
وانشر علینا رحمتک بغیثک المغدق من السحاب المنساق لنبات
ارضک المونق فی جمیع الآفاق ش الغیث المطر والمغدق مفعل من الغدق
بفتح الدال المطر الکبار القطر قال فی النهایة الاثیریة فی حدیث الاستسقاء
اسقنا غیثا غدقا مغدقا الغدق بفتح الدال المطر الکبار القطر المغدق
مفعل منه اکده والمونق هو الحسن المعجب من انقنی کذا ای اعجبنی و
هو صفة ثانیة لغیثک او السحاب او النبات ای المعجب او المفرح
الناظر فی جمیع النواحی وفی جمیع موضع الموصوف المونق م یعنی بار خدایا
آب ده ما را بباران و بپراکن بر ما رحمت بینهایت خود را بباران
بزرگ قطره از ابری که رانده شده از برای رویانیدن گیاه زمین
تو که خوش آینده است خلقان را در جمیع آفاق یعنی بر ما این باران
عام باشد و مخصوص بافقی دون افقی نباشد وامنن علی عبادک
بایناع الثمرة تمام نضجها ای النضج وبلوغها القطاف م و منت نه
بر بندگان خود برسیدن میوه واحی بلادک ببلوغ الزهر ش ای الزهر
بالتحریک نور النبات وکذلک الزهرة بالفتح والتسکین م و زنده

کردان شهرهای خود را بر سید شکونها بر حد بیوم واشهد ملائکتک
الکرام السفرة یعنی بنك نافع دایم غزیره ش اشهد ملائکتك ای احضرهم
الکرام ای الغراء عند الله تعالی الموکلین بالمطر ای مرهم ان ینزلوا الماء
بحیث خلقته وقدرته وجعلتهم یهبطون مع قطره وذلك اظهار القدرة
وعظمته تقدس وتعالی عن احتیاجه الی احد من خلقه السفرة جمع
سافر من السفر بمعنی الکتابة ای الکتبة من الملائکة ینتسخون الکتب من
اللوح المحفوظ او من السفارة ای سفراء یسفرون بالوحی بین الله تعالی
ورسله والغزیر بضم العین والراء المعجمتین والراء الساکنة ثم الراء المضمومة
الکثیر یقال غزرت الناقة کثر لبنها غزارة م یعنی و حاضر گردان فرشتگان
خود را که بزرگان و غریبان و رسولانند یا نویسندگانند که از لوح محفوظ
انتساخ میکنند و موکلانند بباران از نزد خود که سود رساننده باشند
بهمه چیزها و همیشه باشد بسیاری او واسع درده بکسر الدال وفتح الراء
الاولی وضم الثانیه جمع الدرة بالکسر یقال للسحاب درة ای صب بسیار
ریزان و بارنده وابل سریع عاجل تحیی به ما قد مات وترد به ما قد فات
ش الوابل المطر العظیم القطر م بارانی بزرگ قطره زود تند آینده
شتاب کننده که زنده سازی بآن آنچه مرده بود و باز گردانی بآن
آنچه فوت گشته بود از محصولات و حبوبات و غیر آن و تخرج به
ما هو آت وتوسع به فی الاقوات م و بیرون آوری بسبب آن آنچه
آینده بود و فراخ کنی بسبب آن در قوتها و روزیها سحابا متراکما هنیئا
مریئا طبقا مجلجلا غیر ملث ودقه ولا خلب برقه ش تراکم الشیء ترکبه اذا
جمعه والقی بعضه علی بعض وارتکم الشیء وتراکم اذا اجتمع الهنیء من
الطعام الطیب اللذیذ الطعم والمری منه المحمود العاقبة وقال الهروی
الهنیء ما لا تعب ولا اثم فیه والمری ما لا داء فیه طبقا بالتحریك ای
شاملا مالئا للارض مغطیا لها ومطبقا بالماء والمجلجل السحاب
الذی یسمع منه صوت الرعد ملث علی صیغة اسم الفاعل من الث

المطر ای دام ایاما لا ینقطع والودق المطر العظیم القطر والخلب بضم الخاء
المعجمة واللام المشددة المفتوحة السحاب الذی یکذب بالظن م یعنی
ابری متراکم که بر بالای هم نشسته خوشگوار باشد طعم باران آن و سازگار
باشد فرو گیرد روی زمین را و شنیده شود از آن ابر آواز رعد و جنبد
روز بیابی نباشد باران که آن موجب خرابی بناها و عمارتها شود و
بی باران نباشد برق او اللهم اسقنا غیثا مغیثا مریعا ممرعا عریضا واسعا
غزیرا ترد به النهیض وتجبر به المهیض ش الغیث مطر من الغیث بمعنی الکلاء
والنبات وغیثا مغیثا ای مطرا موجبا للعشب والنبات والمریع علی صیغة
فعیل المخصب وممرعا علی صیغة اسم الفاعل من باب الافعال من مرع الوادی
بضم الراء وامرع ایضا بقطع الهمزة ای اکلأ وصار ذا کلاء وعشب و عریضا
باهمال الاول واعجام الاخر کما فی التنزیل الکریم فذو دعاء عریض و فی
قوله ص لعثمان فی انهزامه یوم احد لقد ذهبت عریضا یا عثمان او غریضا
باعجامها کما فی روایة ابن ادریس من غرض الشیء فهو غریض ای طری یقال
لحم غریض ای طری ویقال لماء المطر غریض و مغروض و غزیرا بالغین والراء
المعجمتین ای کثیر النهیض وهو النبات المستوی من قولهم نهض النبت
ای استوی والمهیض المکسور یقال هاض العظم کسره فهو مهیض م یعنی
بار خدایا آب ده ما را بارانی که دو باشنده علف و گیاه باشد و دها
و رود خانهها را از علف و گیاه سازد و همه جا را فرو گیرد تا بر تازه
سازد و بسیار باشد که باز آوری بآن گیاهای راست ایستاده را
که از بی آبی حرکت و موج متولد کرد و جبر کنی شکستههای آنرا اللهم
اسقنا سقیا تسیل منه الظراب ش الظراب بالظاء المعجمة الروابی الصغار
وفی النهایة الاثیریة الظراب هی الجبال الصغار واحدها ظرب ککتف
وللنبی ص سمی به تشبیها له م یعنی بار خدایا آب ده ما را آب دادنی
که روان سازی از آن آب کوهها را و شیخ کفعمی تسیل خوانده بفتح تا و رفع
الظراب بانکه فاعل تسیل باشد یعنی کوهها روان شود از آن آب

وتملاء منه الجباب ش الجباب بكسر الجيم والبائين الموحدتين جمع الجب
وهي البئر ودر نسخه شيخ كفعمى حباب بحاء مهمله روايه شده جمع الحب
وهي الخابيه وتملاء بنابر مجهول خوانده والحباب برفع برانكه مفعول
بجاى فاعل واقع باشد وپر سازى از آن باران جاهها را يا خمها را يا پر
شود جاهها يا خمها وتفجر به الانهار وروان كنى بآن جويها را وشيخ
كفعمى الانهار برفع خوانده كه فاعل تفجر بوده باشد يعنى روان شود
بآن نهرها وتنبت به الاشجار وبرويانى بسبب آن درختها را يا برويد
بسبب آن درختها بنا بر انكه اشجار را مرفوع خوانيم چنانچه روايت
شيخ كفعمى است وترخص به الاسعار في جميع الامصار ش الرخص
ضد الغالى وقد رخص التمر وارخصه الله فهو رخيص وارزان كردانى
بسبب آن نرخها را بجهة بسيارى غلات در همه شهرها وتنعش به البهايم
والخلق ش نعشه وانعشه بمعنى يقال نعشه اى رفعه وجبر فقره و
انتعش العاثر اذا نهض من عثرته م وبرخيزانى بسبب آن بهايم را
وخلايق را از نوعى كه داشتند يا جبر شكستكيهاى ايشان بكنى و
تكمل لنا به طيبات الرزق م وتمام كردانى بسبب آن از براى ما روزى
پاكيزه را وتنبت لنا به الزرع وتدر به الضرع م ورويانى از براى ما
بسبب آن زراعتها را وبشير آورى بسبب آن پستانها را وتزيدنا به
قوة الى قوتنا م وبيفزائى ما را بسبب آن قوتى كه منضم شود با قوت ما
اللهم لا تجعل ظله علينا سموما ش السموم هو الريح الحار م بار خدايا
مكردان سايه آن ابر را برما بادى كرم ولا تجعل برده علينا حسوما
ش الحسوم المشوم والنحس وقيل اى متتابعه متواليه ومنه
قوله تعالى ثمانيه ايام حسوما اى متتابعة م ومكردان برودت
وخنكى آن ابر را برما شوم يا پى در پى ولا تجعل صوبه علينا رجوما ش الصوب
نزول المطر والرجوم جمع رجم بالفتح وهو مصدر به ما يرجم به اى يرمى
م ومكردان بارش باران آن ابر را برما مانند باريدن سنك كه

موجب اذيت وتخريب ما باشد ولا تجعل ماءه علينا اجاجا ش ماء اجاج اى
ملح م ومكردان آب آن ابر را برما شور وتلخ اللهم صل على محمد وآل محمد وارزقنا
من بركات السموات والارض م يعنى بار خدايا رحمت كن بر محمد وآل
او وروزى ده ما را از بركات آسمانها وزمين را مانند مادر قبول كردن
آب ورويانيدن كياه زيرا كه كردانيده آسمانرا چون پدر در فرو فرستادن
باران وزمين را مانند مادر در قبول كردن آب ورويانيدن كياه
فراوان براى روزى كار هيدكان چنانكه ميفرمايد خداى تعالى فلينظر الانسان
الى طعامه انا صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض شقا فانبتنا فيها حبا
وعنبا وقضبا وزيتونا ونخلا وحدائق غلبا وفاكهة وابا متاعا لكم ولانعامكم
وترجمه ايه شريفه انكه پس بايد كه نظر كند انسان بخوردنى خود
بچشم عبرت وببيند كه بچه وجه احداث كرده ميشود ملاحظه
اين بكند ما ريختيم آب را از ابر ريختنى پس بشكافتيم زمين را
شكافتنى چنانچه لايق باشد پس رويانيديم در زمين دانه كه
قوت توان كرد چون حنطه وشعير وامثال آن وتاك وانكور
وسيب ودرخت زيتون وخرمابنان وباغهاى بزرك درخت
يعنى اشجار بسيار دار وميوهاى بسيار تر وتازه وميوهاى خشك
يا چراكاه اينهمه كرديم براى برخوردارى شما وچهارپايان شما انك على
كل شىء قدير م بدرستى كه تو بر همه چيزها توانائى از رخص وغلا وقبض
وبسط وستم وصحت ونور وظلمت دريافت وهست بجمل انچه هست
يعنى هرچه در اينه خاطر نقش پذيرد واندیشه دور بين از وخبر دهد
همه در تحت قدرت تست وكان من دعائه ع في مكارم الاخلاق الدعاء العشرون
ومرضى الافعال دعاى بستم در طلب اخلاق كريمه وكردار پسنديده
اللهم صل على محمد وآله وبلغ بايمانى اكمل الايمان ش الباء في قوله بايمانى
للظرفيه اى بلغنى في ايمانى ومفعول بلغ محذوف للعلم به اى اوصلنى
في ايمانى بتوفيقك اياى الى درجة الايمان الاكمل وهي اعلاها اكن كاملا

الحمیدة المطلوبة فی الدعا الحادثة بتوفیق الله والایمان فی اللغة عبارة
عن التصدیق ماخوذ من الامن کان المصدق امن المصدق من التکذیب
والمخالفة وقد یطلق بمعنی الوثوق من حیث ان الواثق صار ذا امن
واما فی الشرع فالتصدیق بما علم بالضرورة انه من دین محمد صلعم کالتوحید
والنبوة والبعث والجزاء ومجموعه ثلثه امور اعتقاد الحق والاقرار به
والعمل داخل فیه قوله تعالی فاذا تلیت علیهم ایاته زادتهم ایمانا
وقوله تعالی وما زادهم الا ایمانا وتسلیما قوله علیه وبلغ بایمانی اکمل
الایمان لانه یزید بالطاعة وینقص بالمعصیة واما اذا کان الایمان
نفس التصدیق کما هو مذهب الاشاعره فغیر قابل للزیادة والنقصان
م یعنی بارخدایا رحمت کن بر محمد وآل او وبرسان مرا بتوفیق و
هدایت خود بدرجه کاملترین درجات ایمان چه ایمان را درجات
ومراتبست اداد فی مراتب ایمان بزبان است یا ایها الذین امنوا قالت
الاعراب امنا قل لم تومنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان
فی قلوبکم اشارة بهمانست وبالای این ایمان معلدست وآن تصدیق
باشد جازم بانچه تصدیق باید کرد اما زوالش ممکن بود وچون تصدیق
جازم حاصل باشد هر آینه آن تصدیق مستلزم عمل صالح باشد انما
المومنون الذین امنوا بالله ورسوله ثم لم یرتابوا وادنی برتر ایمان
بغیب است یومنون بالغیب واز ان کاملتر ایمان انهاکه در حق
ایشان فرموده است انما المومنون الذین اذا ذکر الله وجلت
قلوبهم واذا تلیت علیهم ایاته زادتهم ایمانا وعلی ربهم یتوکلون
الذین یقیمون الصلوة ومما رزقناهم ینفقون اولئک هم المومنون
حقا واین مرتبه ایمان بکمالست واجعل یقینی افضل الیقین
م وبگردان یقین مرا فاضلترین یقینی ویقین اعتقادیست جازم
ثابت مطابق واقع که زوالش ممکن نباشد وان بالحقیقة مولف باشد
از علم بمعلوم واز علم بانکه خلاف ان علم محال باشد پس فی الحقیقة

مرکبست از دو علم ولهذا اکابر تعبیر از ان بعقل مضاعف میکنند ومراتب
یقین نیز متفاوتست چنانچه در تنزیل ربانی امده است علم الیقین وعین
الیقین وحق الیقین چنانکه گفته لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم
ثم لترونها عین الیقین ودیگر گفته وتصلیه جحیم ان هذا لهو حق الیقین
وارباب علم وعرفان در رسایل خود منظر نموده اند این مراتب ثلثه را
بانکه هرچه در نظر اید بتوسط نور اتش بمثابه علم الیقین است ومعاینه
جرم اتش بمثابه عین که مقتضی نور است بر هرچه قابل اضاءة بوده
باشد بمثابه عین الیقین است وتاثیر اتش در انچه باو رسد تا هویت
او محو کرده واتش صرف بماند حق الیقین را لهذا شیخ الساجدین
علیه طلب فرموده اند فاضلترین مراتب یقین را واشته بنیتی الی
احسن النیات وبعملی الی احسن الاعمال ش نیت را بمعنی قصد است
وقصد واسطه است میان علم وعمل چنانچه سابقا مذکور شد چه اول
باید دانند که کاری کرد نیست دانستن ثابت قصد کردن ان کار بکند
وتا قصد نکند ان کار ازوی حاصل نشود م یعنی برسان نیت مرا به
نیکوترین نیتها که ان طالب یعنی حاصل نشود در مرتبه نیت مگر از دست
کامل مطلق وچون چنین بود نیت تنها از عمل تنها بهتر باشد نیة
المومن خیر من عمله چه نیت بمثابه جانست وعمل بمثابه تن وزنده
تن بجانست انما الاعمال بالنیات ولکل امری ما نوی م وعمل مرا نیکوترین
عملها که ان عملی باشد خالص از ریا وپاک بود از هرچه غیر او بود اللهم
وفر بلطفک نیتی وصحح بما عندک یقینی واستصلح بقدرتک ما فسد
منی ش وفر شدید مثل امر است از باب تفعیل ای تمم ودر بعضی نسخ
وفر است ورقره غیر من باب وعد متعدی ویلزم که مثل امر باشد
وواو وعاو عطف باشد نه اصل کلمه ودر نسخه شیخ شهید توفر
بواو مشدده روایت شده م یعنی وفی کردان بلطف خود تمام
کن نیت مرا وصحیح ساز انچه نزد تست یقین مرا ومصلاح اوردت

خود ابجز از من پناه و مفاسد شدة اللهم صل على محمد وآله واكفني
ما يشغلني الاهتمام به ش الاهتمام افتعال من الهم بمعنى القصد يقال
هم بالامر اي قصده م بار خدايا رحمت كن بر محمد وآل او وكفايت
كن حال مرا ابچه مشغول سازد مرا كوشيدن بان از امور اخروي
وبان دار مرا از اعمال صالحه واستعملني بما تسالني غدا عنه م وبكار
دار مرا بانچه بان برسي فرداي اخرت مرا از آن از اعمال صالحه واستفرغ
ايامي فيما خلقتني له ش اي ابذلها من قولهم استفرغت مجهودي في
كذا اي بذلته م وتمام توانائي ايام مرا بكار دار در آن چيزي
كه آفريده مرا براي آن چيز كه آن معرفت بعبودگار است واغنني
واوسع علي في رزقك م وتوانگر كردان وفراخ كردان بر من روزي
حلال خود را ولا تفتني ش اي ولا توقعني في الفتنة اي لا تدخلني في
فيها والمراد بالفتنة الاثم او الفضيحة او العذاب او الاضلال و
البطر بالباء الموحدة والطاء المهملة معناه الاشر والطغيان واللام
عوض عن المضاف اليه والتقدير ببطري اليه الى الغني وسعة الرزق
بطر محبة وهذا النظر يوقع في الطغيان ودر بعضي نسخ بنون وظاء
معجمه روايت شده اي النظر الى ما في ايدي الناس م يعني بكذار
مرا كه در فتنه اثم يعني در گناه يا رسوائي بسبب طغيان يا فتنه
سيلاد مرا نظر كردن من بغنا وفراخي روزي جا كه اين نظرها طغيان
مي اندازد واعزني بالنصر ولا تبتليني بالكبر ش الواو للحال ولا للنفي
يعني عزيز كردان مرا بياري دادن خود در حالتي كه مبتلا نساخته
باشي مرا بكبر ونخوت ودر بعضي نسخ ولا تبتلني بحذف لام الفعل
بنا بر انكه لا نهي بوده باشد وجمله دعائيه يعني مبتلا مساز مرا
بكبر وعبدني لك ش اي ذللني واستعملني بعبادتك يقال طريق
معبد اذا كان مذللا لك كين م ومرا بعبادت وخضوع وخشوع
وبندگي خود دار ولا تفسد عبادتي بالعجب ش وتباه مساز عبادة

بالنظر

مرا بعجب كه عظيم شمردن اعمال صالحه است وسابقا در دعاي هشتم
كه دعاي استعاذه از مكاره است تحقيق آن نموده شد واجر للناس
على يدي الخير ولا تمحقه بالمن محقه ابطله ومحاه ونابه منع م وجاري
كردان بر هر دو دست من نيكي را از براي مردمان وباطل وضايع مكردان
آن را از اي منت نهادن وهب لي معالي الاخلاق واعصمني من الفخر
ش المعالي جمع المعلاة وهي الرفعة والشرف واضافته الى الاخلاق
من قبيل اضافة الصفة الى الموصوف م وببخش وبده مرا اخلاق
شريفه رضيه رفيعه ونگاهدار مرا از فخر كردن بسعادت بدني
يا خارجي مثل مال وجمال يا نسب يا جاه چه عاقل را معلوم است
كه اين امور در معرض فنا وزوال اند وسبب افتخار نشوند شد اللهم
صل على محمد وآله ولا ترفعني في الناس درجة الا حططتني عند
نفسي مثلها م بار خدايا رحمت كن بر محمد وآل او وبلند مكن مرا
در ميان مردم درجه وپايه الا كه پست كرداني مرا نزد يك نفس
خود درجه مانند آن ولا تحدث لي عزا ظاهرا الا احدثت لي ذلة باطنة
عند نفسي بقدرها م واحداث مكن از براي من عزت ظاهري مكر انكه
احداث كني از براي من خواري پنهاني نزديك خويش بقدر واندازه
آن اللهم صل على محمد وآله ومتعني بهدى صالح لا استبدل به م
بار خدايا درود كوي بر محمد وآل او وبهره ور داري ده مرا بهدايت كردن
نيكو كه بدل نسازم آن را بغير آن وطريقة حق لا ازيغ عنها ش الزيغ الميل
يقال زاغت الشمس اي مالت م وراه حقي كه ميل وعدول نكنم از آن
راه ونيه رشد لا اشك فيها م وبقصد راه راستي كه بنك شك نكنم
در آن راه وعمرني ما كان عمري بذلة في طاعتك ش لفظة ما في
ما كان بمعنى ما دام البذلة بكسر الباء الموحدة وتسكين الذال المعجمة
من الثياب ما تمتهن في الخدمة ولا يصان واستعارتها للعمر هي
حسنة لطيفة والمعنى ما كان عمري كالبا من الخدمة مستعملا في طاعتك

لفظة ما في ما كان بمعنى مادام البدلة بكسر الباء الموحدة وتسكين الدال
المعجمة من الثياب يعني دعمر وه مراجندانكه عمرم بكار داشته شود
در طاعت تو فاذا كان عمري مرتعا للشيطان فاقبضني اليك قبل
ان يسبق مقتك الي او يستحكم غضبك علي ش يقال رتعت الابل
اذا رعت مرتعا اي يرعى فيها وتتنعم وقوله تعالى في سورة يوسف يرتع
ويلعب اي يتنعم ويلهو وما احسن هذه الاستعارة وابلغها وقعت
الماشية ترتع رتوعا اي اكلت ما شاءت يقال خرجنا نلعب ونرتع اي نتنعم
ونلهو وابل رتاع جمع راتع مثل نيام ونائم وقوم راتعون والموضع
كذا في الصحاح ويستحكم اي يقوى ويحق ويثبت يقال احكمته فاستحكم
اي صار محكما مدعوما قويا ثابتا فهو مستحكم بالكسر على اسم الفاعل وفتح
الكاف فيه على البناء للمفعول خطا صرح من اوهام العوام قال المطرزي
في كتابيه المغرب والمعرب احكم الشيء فاستحكم وهو مستحكم بالكسر لا غير
م پس چون عمرم چراگاه شيطان شود پس فرا گير مرا بسوي خود يعني
قبض روح من كن پيش از انكه سبقت كيرد غضب تو مرا يا قوي
ومستحكم شود خشم تو ومن اللهم لا تدع خصلة تعاب مني الا اصلحتها
ش لفظة مني متعلقة بخصلة او لا تدع والتقدير لا تدع خصلة مني
تعاب او لا تدع مني خصلة تعاب الا اصلحتها والاخير اعذب ولا يمكن تعلقها
بتعاب فان عابها مني غير صحيح في اللغة ولا بشايع في الاستعمال بل
الصحيح الشايع عابني بها او عليها وعاب في اللغة متعد بنفسه يقال
عابه يعيبه فهو معيب وقد يجيء لازما فيقال عاب اي صار ذا عيب
وكما يقال عيبه فهو معيوه اي له عاهة وجن فهو مجنون اي به جنون
م يعني بار خدايا مگذار از من خصلتي وخوئي كه عيب كرده شود
ان خصلت وخوى را مگر باصلاح آوردى انرا ولا عايبة اونب بها
الا احسنتها ش عايبة بالباء لا بالهمزة اصح اونب مضارع انب مجهول
اي لا ام انما المضبوط والماخوذ من الاشياخ رحمهم الله تعالى

هذا

هذا بالواو والاصل فيه الهمزة من انبه يونبه تانيبا اي لامه وعنفه
وقال ابن الاثير في النهاية التانيب المبالغة في التعنيف والتوبيخ والسببية
يعني ونه عيبي كه مرا بان سرزنش كنند الا انكه نيكو كردانى انرا ولا اكرومة
في ناقصة الا اتممتها ش اكرومة افعولة من الكرم ولا اكرومة من كريم الاخلاق
في ناقصة اي في درجة ناقصة من نقص الشيء نقصا ونقصانا فهو ناقص
او اي في ملابسة شايبة من شوائب الرذائل يشينها وينقصها ويحطها
عن مرتبة الكمال من نقصت الشيء نقصا فهو منقوص الا اتممتها اي الا
اخرجتها عن درجة النقصان واكملت درجتها او اي نزهتها عن ملابسة
تلك الرذيلة التي يشينها وينقصها ويحط عن مرتبتها هذا اذا حملنا ناقصة
على اسم الفاعل واما اذا حملناها على المصدر كالعافية والكاذبة فالمعنى
ولا اكرومة في نقصان الا ازحت نقصانها وهذه النسخة منقولة عن خط
الشهيد وفي نسخة عتيقة في بالباء المشددة باضافة لفظة في الى ياء المتكلم
المشدد للادغام ونصب ناقصة على ان هي صفة اكرومة المنصوبة على
المفعولية م يعني بار خدايا ومگذار كرمي از اخلاق كه در درجه ناقص
باشد مگر انكه تمام كني آن را با خلق حسن ناقص باشد الا انكه تمام كني آن
را اللهم صل على محمد وآله وابدلني من بغضة اهل الشنان المحبة ش
بغضة بالضم ثم سكون وفتح آن هر دو روايت شده يعني شدت البغض قال
في الصحاح البغضاء شدة البغض وكذلك البغضة بالكسر والشنان
شنآة وشنآنا بالتحريك وشنآنا بالتسكين ابغضه وقرئ بهما قوله تعالى
ولا يجرمنكم شنآن قوم قال الجوهري وهما شاذان فالتحريك شاذ في
المعنى لان فعلان انما هو من بناء ما كان معناه الحركة والاضطراب
والتسكين شاذ في اللفظ لانه لم يجئ شيء من المصادر عليه وقال
ابو عبيدة وابن الاثير الشنان بغير همز مثل الشنان بالهمز والمد
يعني بار خدايا درود كوي بر محمد وآل او وبدل كن شدت بغض
وعداوت دشمنان مرا كه اهل بغض وعداوتند بدوستي ايشان و من

ومن حسد اهل البغی المودة ش البغی التعدی وبغی علیه استطال
وبدل کن حسد اهل طغیان وتعدی را بمودت ودوستی ومن ظنة
اهل الصلاح الثقة ش الظنه بکسر الظاء المعجمة التهمة واضافة الظنة الی اهل
الصلاح علی الاضافة الی المفعول ای من تهمتهم وسوء الظن بهم الثقة بصلاحهم
وامانتهم یعنی وبدل کن تهمت وسوء ظنی که با اهل صلاح دارم بثقه و
اعتماد کردن بر ایشان ومن عداوة الادنین الولایة ش الادنین بفتح النون
جمع الادنی کالمصطفین والولایة بفتح الواو بمعنی المحبة م واز دشمنی
کردن نزدیکان بدل کن بمحبت ودوستی ومن عقوق ذوی الارحام
المبرة ش البر ضد العقوق وکذا المبرة م یعنی وبدل کن نافرمانی کردن
خویشان را بفرمان برداری ونیکوکاری ومن خذلان الاقربین النصرة
ش الخذلان بکسر الخاء المعجمة ترك النصرة م وبدل کن ترك نصرت ومدد کاری
نزدیکان بیاری کردن ایشان ومن حب المدارین تصحیح المقة ش الحب
بضم الحاء المهملة واضافة الحب الی الفاعل او المفعول سواء کان المدارین
علی صیغة الفاعل او المفعول ای حبهم ایای او حبی ایاهم ویحتمل ایضا
ان یکون المعنی من الحب الذی هو شان الذین یدارون او شان الذین
یدارون وکذا القول فی خب بالخاء المعجمة المکسورة علی ما فی بعض النسخ
الاصل والخب بالکسر مصدر خبته ای خدعه فی الحدیث المؤمن غر کریم
والمنافق خب لئیم واما الخب بالفتح فهو الرجل الخداع ودارا ای خاتله
وخدعه والمداراة المخاتلة والمشاغبة والمداجاة والملابسة یقال
داجاه اذا داراه کانه ساتر العداوة والمقة المحبة مصدر ومن
یمق ای احب فهو وامق والهاء عوض عن الواو م یعنی وبدل کن دوستی
فریب دهندگان را یا فریب ایشان را بدوستی خالص که منسوب بخدعه
بفریب نبوده باشد ومن رد الملابسین کرم العشرة ش الود والودی
واحد قال الجوهری فی الصحاح وشیء ردی ای ردیء قاله فی المغرب
رد علیه لم یقبله وخطاه ولابسه خالطه والملابسین المخالطین

والعشرة بکسرة العین التعاشر والاسم العشرة وفی بعض النسخ العشیر علی
فعیله بمعنی القبیله م وبدل کن خواری وخطا وعدم قبول خلطه کنندگان
را بحسن معاشرت با نیکوئی خویشاوندان واهل قبیله ومن مرارة خوف
الظالمین حلاوة الامنة ش الامنة بالتحریك او التسکین کالامام وبیان
م وبدل کن تلخی خوف ستمکاران را بشیرینی امنیت ایشان وکلام مبنی
بر استعاره است اللهم صل علی محمد واله واجعل لی یدا علی من ظلمنی
ولسانا علی من خاصمنی وظفرا بمن عاندنی ش الید القوة والقدرة ومنه
السماء بنیناها بأید ای بقوة م بار خدایا درود کن بر محمد وال او وبگردان
از برای من قوتی وقدرتی بر انکسی که بر من ظلم کرده وزبانی بر انکس که با من
خصومت وعداوت کرده وفیروزی وظفر بر انکه با من عناد ودشمنی
کرده وهب لی مکرا علی من کایدنی ش المکر والحیله والخدیعه نظایر والمراد
من استیهاب المکر جزاؤه م وبخش مرا جزائی مکر بر انکه با من کید ومکر
کرده یعنی مرا راه نمای بطریقی که از مکر وحیله او خلاص شوم وقدرة
علی من اضطهدنی ش افتعال من الضهد بمعنی القهر یقال ضهده
فهو مضهود ومضطهد ای مقهور مضطر م وتوانائی ده مرا بر انکه مرا
مغلوب ومقهور کرد است وتکذیبا لمن قصبنی ای غابنی یقال
قصبه یقصبه ای غابه بعیبه واصله القطع کان من غاب احدا
فقد قطعه او انه قطعه عن کماله او انه قطع کمالا تاما من الکمالات
عنه م وبدروغ منسوب سازکسی را که عیب کرده مرا وسلامة ممن
توعدنی ش الوعد التهدد م وسالم دار مرا از انکسی که مرا ترسانده و دفع
لطاعة من سددنی ومتابعة من ارشدنی ش السدید التوفیق
بالسداد بالفتح وهو الصواب والقصد من القول والعمل والارشاد
ضد الضلالة م وتوفیق ده مرا بفرمان برداری انکسی که مرا توفیق
داده براستی وصواب وپیروی نمودن انکه مرا راه حق نمود اللهم
فصل علی محمد واله وسددنی لان اعارض من غشنی بالنصح وأجزی

من الحرف بالبين ش غشه يغشه بالضم غشا بالكسر وشئ مغشوش واستغشه
ضد استنصحه والنصح بضم النون الخالص ورجل ناصح الجيب اى نقى القلب
والناصح الخالص من كل شئ وكل شئ خلص فقد نصح ومهجرا ى قال غير الحق
قال الجوهرى فى الصحاح الهجر الى المريض اذا هجر اى قال غير الحق وهجره
صرمه ومتهاجران اى متقاطعان م يعنى بارخدايا رحمت كن بر محمد
وآل او وتوفيق ده مرا كه در مقابل انكسى كه مغشوش ساخته محبت
خود را بخيانت دوستى خالص نمايم وپاداش وجزاى انكس كه در حق
من بهتان وسخنان ناحق گفته نيكوئى نمايم واثيب من حرمنى
بالبذل ش الاثابة پاداش دادن يعنى پاداش وعوض كنم انكس را
كه مرا محروم ساخته از چيز ببذل نمودن خير او واكافى من قطعنى
بالصلة ش وكافاه على ما كان مكافاة وجازيته م ومكافات وجزا
دهم انكس را كه از من ببريده به پيوستن خير او واخالف من اغتابنى
الى حسن الذكر ش قوله ع واخالف من خالفت زيدا الى كذا اذا
قصدته وانت مول عنه ومنه قوله تعالى فى سورة هود وما اريد ان اخالفكم
الى ما انهيكم عنه لا من خالفته عنه كما فى قوله تعالى فليحذر الذين
يخالفون عن امره قال الزمخشرى فى كتاب اساس اللغة خالف
عن امره وخالفه الى كذا واغتابه اغتيابا اذا وقع فيه والاسم
الغيبة بالكسر وهى ان تتكلم خلف الانسان مستور بما يغمه لو سمعه
فان كان صدقا سمى غيبة وان كان كذبا سمى بهتانا م ومخالفت
كنم وبيايم انكس را كه مرا غيبت كرده وچيزهاى ناخوش ذكر كرده به نيكوئى
ذكر وان اشكر الحسنة واغضى عن السيئة ش الاغضاء بالغين والضاد
المعجمتين ادناء الجفون واغضى الليل اذا اظلم وسپاس گذارى نمايم
نيكوئيها را وچشم بپوشانم از بديها اللهم صل على محمد وآله وحلنى
بحلية الصالحين والبسنى زينة المتقين فى بسط العدل ش يقال
حليتها تحلية اى زينتها المتقين فى بسط العدل وتحلى بالحلى اى تزين به

م بارخدايا درود گوى بر محمد وآل او وآراسته گردان مرا بزيور صالحان
ودستكاران وبپوشان وآرايش ده مرا بآرايش پرهيزكاران در انصاف
بصفات چند كه ذكر كرده ميشود كه اول آن گسترانيدن عدلست
وعدل عبارت از انست كه داد مظلومان دهند ودر اثار مرويست
كه يك ساعت عدل در پله ميزان طاعت راجح تر است از عبادت
شصت ساله زيرا كه نتيجه عبادت جز بعابد نرسد وفائده عدل بخاص
وعام وخورد وبزرك واصل گردد وكظم الغيظ واطفاء النائرة ش
كظم الغيظ كظما اجترعه وكظم الغيظ هو ان يمسك على ما فى نفسه
منه بالصبر ولا يظهر له اثرا وعن النبى ص من كظم غيظا وهو يقدر
على انفاذه ملاء الله قلبه امنا وايمانا واطفاء النائرة عن التسكين
الفتنة وطفيت النار بالكسر طفوا واطفاءها غيرها والنائرة العداوة
يقال بينهم نائرة اى عداوة وشحناء م ودوم وسيوم از صفات پس كظم
فروخوردن خشمست با وجود قدرت در حديث آمده كه قوى ترين خلق
انكس باشد كه خشم را فروخورد شعر مردى كمان مبر كه بزور است وپر دلى
با خشم اگر برآئى دانم كه كاملى ﴿ وفرو كشتن آتش عداوتست وميرانيدن
آتش كينه وتسكين فتنه چه كينه داشتن رذيله ايست كه بسيارى
از رذائل از و متولد ميشود وضم اهل الفرقة واصلاح ذات البين ش
الفرقة الاسم من فارقته مفارقة وفرقا ذات بينكم اى حقيقة وصلكم و
البين الوصل كذا قاله فى الغريبين م چهارم بهم آوردن اهل فرقت
يعنى جماعتى كه ميان ايشان خصومت وجدائى باشد ايشان را باهم
مجتمع سازند واصلاح ذات البين كه مشهور است در عرف بلغا
انست كه مراد از ذات حالست از قبيل ذكر محل واراده حال يعنى
صالح ونيكو گردانيدن حالى كه ميان مردمست برفع نزاع ميان ايشان
وافشاء العارفة م پنجم شايع گردانيدن عارفه يعنى معروف حسنه همچو نرا
كه بمعنى مرضيه است يعنى نيكوئيها را فاش ومنتشر گردانيدن و ستر

العایبة ش ستر بفتح سین است ششم پوشیدن عیبها است ولین العریکة
ش العریکة الطبیعة وفلان لین العریکة اذا کانت سلسا ویقال لانت
عریکته اذا انکسرت نخوته م هفتم نرمی طبیعت وخوبیت وخفض الجناح
م هشتم خفض جناح است یعنی فروهشتن بال است واین کنایه است
از تذلل وتواضع ومهربانی واکرام کردن وملاطفت وملایمت نمودن چنانچه
حق سبحانه وتعالی میفرماید واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین قال فی
الاساس نهم نیکوی سیرت وطریقت یعنی طریقه نیکو مرعی داشتن وسکون
الریح ش کنایة عن الحلم والوقار م دهم سکون ریح یعنی ارامش باد غضب یعنی
حلم که بقوت آن سورت غضب که مقتضای بهائمست بشکند وطیب المخالقة
ش بالحاء المهملة والقاف حسن المواخاة وفی الحدیث خالف رسول الله بین
المهاجرین والانصار ای اخی بینهم او بالخاء المعجمة والقاف الخلق والخلق
السجیة یقال خالص المؤمن وخالق الفاجر ای حسن الخلق فی المعاشرة
م یازدهم حسن مواخاة یا خوش خلقی نمودن با مردم یعنی متخلق شدن با خلاق
جمیله یا عقدها خوب بستن با مؤمنین والسبق الی الفضیلة الفضیلة
والفضیل خلاف النقص والنقیصة قال الجوهری فی الصحاح دوازدهم
سبقت وپیشی گرفتن در فضیلت وافزونی بر مردم والایثار التفضل
ش التفضل الافضال م سیزدهم ایثار نمودن تفضل است یعنی فضل نمودن
وایثار آن بود که نفس انسان کند بخواستن از سر احتیاجی که باو تعلق داشته
باشد بدیگری بذل کند ودوجه کسی که او استحقاق آن دارد وترک التعییر ش
تفعیل من العار وهو کل شیء لزم به عیب یقال عیره کذا من التعییر والعار
یقول عیره کذا وفی روایة الشهید التقتیر بالقاف بین تائین مثناتین
من فوق م چهاردهم ترک نمودن سرزنش کردن مردم باموری که لازم او
عیب وعار بوده باشد یا ترک تقتیر وتنگی نمودن در نفقه عیال لذا
النفقه خود والافضال علی غیر المستحق ش علی صیغة اسم الفاعل من استحقه
ای استوجبه عطف علی التعییر ای ترک الافضال م پانزدهم ترک الافضال

وبخشش کردن بکسی که استحقاق آن نداشته باشد والقول بالحق وان عز م
شانزدهم سخن گفتن اگرچه زبان رسانند بقایل یا بغیر او ودر بعضی نسخها
نصر عز است یعنی بمهمله و زای معجمه اشتد او قل یعنی سخن گفتن اگرچه سخت
ودشوار باشد یا کم باشد والصمت عن الباطل وان نفع م هفدهم خاموش
شدن از سخن باطل اگرچه آن باطل موجب نفع باشد واستقلال الخیر
الخیر وان کثر من قولی وفعلی ش استقلاله ای عده قلیلا م هجدهم اندک شمردن
خیر ونیکی یعنی نیکوئی که خود کنم از حسابی نگیرد اگرچه بسیار باشد
هم از گفتار من وهم از کردار من واستکثار الشر وان قل من قولی وفعلی ش
ای عده کثیرا م نوزدهم بسیار شمردن بدی خود واگرچه کم باشد هم از
گفتن وهم از کردن من واکمل ذلک لی [illegible] طاعت وفرمان بر
داری تو وملازمت ومعاودت نمودن نماز جماعت واز اینجا معلوم میشود
فضیلت نماز جماعت وحکمت در آن است که میان مردم موانست حاصل
شود وموجب محبت گردد میان ایشان ومقتضی تالف وتمدن شود تا
کمال او ظاهر شود چه کمال هر چیز در ظهور خاصیت نوع او ست وچون
انس طبیعی از خواص انسانست پس کمال انسان اظهار خاصیت بوده باشد
ورفض اهل البدع ومستعمل الرأی المخترع ش البدع جمع البدعة وهی ان
تزید فی الدین شیئا لیس منه کاذان صلوة النافلة باذان واقامة یعنی
دور انداختن بدعتها که چیزی که از دین نباشد داخل دین کنند واز انکه
بکار دارند رایهائی که نو پیدا آورده باشد داخل دین کنند واز انکه بکار
دارند رایهائی که نو پیدا وشارع از ان نهی نموده باشد اللهم صل علی
محمد وآله واجعل اوسع رزقک علی اذا کبرت واقوی قوتک فی اذا نصبت
ش بکسر الصاد المهملة من باب علم ای اذا بقیت من النصب بالتحریک بمعنی
التعب وفی بعض النسخ اذا نصبت بالکسر نصبتا ای اذا لزمت العبادة
او بالفتح کنسیتا ای اذا طال دوامی فی الطاعة یقال نصبت الحیا بالکسر
ای لزمته ویقال نصب له الشیء ای دام کذا اذا دانست فی ملحقات

علی هذا الکتاب المستطاب م یعنی بار خدایا رحمت کن بر محمد و آل او و بگردان
فراخ ترین روزی خود را بر من در هنگامی که پیر شوم و قوی ترین قوت خود
را در من وقتی که رنج و تعب کشیده باشم در طاعت و عبادت تو یا در
وقتی که ملازم عبادت تو باشم ولا تبتلینی بالکسل عن عبادتک ش ای
لا توقعنی فی الابتلاء والکسل التثاقل عن الامر وقد کسل بالکسر فهو
کسلان م و مبتلا مساز مرا در ابتلای کاهلی نمودن از عبادت تو ولا العمی
عن سبیلک م و نه کوری از راه تو که راه حق یعنی مرا از راه حق کور مکن
ولا بالتعرض لخلاف محبتک و مبتلا مساز مرا بچیزی که خلاف محبت
تو باشد ولا بمجامعة من تفرق عنک ولا بمفارقة من اجتمع الیک م و نه
فراهم آمدن با کسی که جدائی کرده باشد از تو و نه جدائی کردن از کسی
که فراهم آمده باشد بتو اللهم اجعلنی اصول بک عند الضرورة ش ای
احمل علی العدو بقوتک م یعنی بار خدایا بگردان مرا بحالتی که در حمله
نمایم واسئلک عند الحاجة واتضرع الیک عند المسکنة م و از تو خواهم
چیزی بوقت احتیاج و تضرع و زاری کنم بسوی تو در وقت درویشی
و بیچیزی و مسکنت ولا تفتنی بالاستعانة بغیرک اذا اضطررت
ولا بالخضوع لسؤال غیرک اذا افتقرت ولا بالتضرع الی من دونک
اذا رهبت ش لا تفتنی ای لا تمتحنی و در بعضی نسخ بجای رهبت وهبت
روایت شده ای الدهر من یصیب الناس من نجایم نوبه یقال دهته
داهیة ودهیاء م و در فتنه مینداز مرا بیاری خواستن از غیر تو
چون مضطر شوم و نه بفروتنی کردن بغیر تو که سؤال از غیر تو نمایم چون
فقیر و محتاج شوم و نه بزاری و تضرع نمودن بکسی غیر از تو چون
ترسی یا کاری سخت پیش آید از حوادث روزگار فاستحق بذلک خذلانک
ومنعک واعراضک یا ارحم الراحمین م تا بدین سبب سزاوار شوم
خذلان و ترک نصرت ترا و باز داشتن از عطای تو و روگردانیدن
تو ای بخشاینده ترین بخشایندگان اللهم اجعل ما یلقی الشیطان فی

روعی من التمنی والتظنی والحسد ذکرا لعظمتک وتفکرا فی قدرتک
وتدبیرا علی عدوک ش الروع بالضم القلب والعقل یقال وقع ذلک
فی روعی ای فی خلدی و بالی ومنه الحدیث ان الروح الامین نفث
فی روعی و فی بعض الطرق نفث روح القدس فی روعی والتمنی الکذب
والاختلاق والافتراء والتظنی تفعل من الظن بقلب النون الاخیر
یاء وعنی به اعمال الظن وارخاء عنانه م یعنی بار خدایا بگردان
بجای آنچه من القای شیطان در دل من از افترا و کذب و از
ظنی ناشایسته و حسد بردن بر یاد کردن من مر بزرگواری تو
و اندیشه کردن در قدرت تو و تدبیر کردن در دفع دشمن تو که شیطان
رجیمست وما اجری علی لسانی من لفظة فحش او هجر او شتم عرض او شهادة
باطل او اغتیاب مؤمن غایب او سب حاضر وما اشبه ذلک نطقا
بالحمد لک واغراقا فی الثناء علیک وذهابا فی تمجیدک وشکرا لنعمتک
واعترافا باحسانک واحصاء لمننک ش الهجر بالضم الفحش وبالفتح الهذیان
قال المغرب الهجر بالفتح الهذیان ومنه قوله تعالی سامرا تهجرون والهجر
بالضم اسم من اهجر فی منطقه اذا افحش وکرر لضرب من التاکید واختلاف
فی اللفظ والشتم السب والعرض بالکسر النفس یقال اکرمت عنه عرضی
ای صنت عنه نفسی وفلان نقی العرض ای بری من ان یشتم او یعاب
وقد قیل عرض الرجل حسبه والاغراق المبالغة من اغرق النازع فی
القوس ای استوفی مدها م یعنی بار خدایا بگردان بجای آنچه جاری
سازد بر زبان من شیطان از گفتن فحش یا سخن ناشایست
یا دشنامی که متعلق باشد بکسی یا ناموس او یا گواهی دادن بباطل
یا غیبت کردن مؤمنی غایب یا دشنام دادن مؤمن حاضری و آنچه
مانند اینها باشد گویا کردن زبان مرا بسپاس و حمد گذاری مر ترا
و مبالغه و اغراق در ثنا و ستایش بر تو و رفتن و فکر کردن در یاد کردن
بزرگی تو و شکرگذاری بر نعمت تو و اعتراف به نیکوئی کردن تو و شمردن

مر نعمتهای تو اللهم صل علی محمد واله ولا اظلمن وانت مطیق للدفع عنی
ولا اظلمن وانت القادر علی القبض منی ش اظلم الاول علی البناء للمجهول
والثانی علی البناء للمعلوم یعنی بار خدایا رحمت کن بر محمد وآل او و
چنان کن که ظلم کرده نشود بر من وحال انکه تو توانائی که باز داری
از من ظلم را و من نیز ظلم نکنم بر کسی وحال انکه تو قادری بر نگاه داشتن
من از ظلم ولا اضلن وقد امکنتک هدایتی م و گمراه نکردم وحال انکه هدایت
کردن وراه نمودن تو مرا ممکنست ولا افتقرن ومن عندک وسعی ولا
اطغین ومن عندک وجدی م ودر بعضی روایات بجای افتقرن
اقترن است من اقتر الرجل اذا افتقر والهمزة للصیرورة والطغیان
مجاوزة الحد والوسع والوجد واحد وهو السعة والغنا والقدرة فی
المال وا المناسبة بینه وبین الطغیان من حیث ان الغنا سبب فی
حصول الطغیان لقوله تعالی ان الانسان لیطغی ومن محتاج وشکسته
نباشم وحال انکه نزد تست توانگری من واز حد تجاوز نمایم وحال انکه
از پیش تست مقدرت وغنای من و تو دادی یعنی با اسراف وتبذیر نکنم اللهم
الی مغفرتک وفدت والی عفوک قصدت والی تجاوزک اشتقت
وبفضلک وثقت ش وفد فلان علی الامیر ای ورد رسولا فهو وافد م
یعنی بار خدایا نزدیک تو آمدم در حالتی که اعتماد کرده ام بآمرزش
تو وقصد کرده ام بجانب تو در حالتی که تکیه کرده ام بعفو تو و مشتاق
شده ام بتجاوز در گذشتن تو واعتماد نموده ام بفضل تو ولیس
عندی ما یوجب لی مغفرتک ولا فی عملی ما استحق به عفوک ومالی
بعد ان حکمت علی نفسی الا فضلک فصل علی محمد واله وتفضل علی
م ونیست نزد من چیزی از اعمال وافعال که موجب مغفرت تو
باشد مرا ونه در عمل وکردار من چیزی هست که بسبب آن مستحق
عفو تو بشوم ونیست مرا بعد از انکه حکم کردم بر نفس خود الا فضل
تو پس درود کوی بر محمد وآل او وتفضل کن بر من اللهم وانطقنی

بالهدی

بالهدی والهمنی التقوی ووفقنی للتی هی ازکی واستعملنی بما هو ارضی
بار خدایا گویا گردان مرا براه راست والهام گردان مرا به پرهیزکاری
وتوفیق ده مرا بطریقه که آن پاکیزه ترین طرقست وبکار دار مرا
بچیزی که پسندیده ترین چیزهاست اللهم اسلک بی الطریقة
المثلی واجعلنی علی ملتک اموت واحیا ش المثلی تانیث الامثل
یقال فلان امثل بنی فلان ای افضلهم وادناهم الی الخیر واما ثل مرا براه
که بهترین راههاست گردان براه مستقیم ملت اسلام است وبگردان
مرا بر حالی که بر دین تو بمیرم وبزیم اللهم صل علی محمد واله ومتعنی
بالاقتصاد واجعلنی من اهل السداد ومن ادلة الرشاد ومن صالحی
العباد وارزقنی فوز المعاد وسلامة المرصاد ش الاقتصاد افتعال
من القصد بمعنی العدل ای الطریق الوسط والسداد بالفتح الاستقامة
والرشاد خلاف الغی والمرصاد هو الطریق ومنه قوله تعالی ان ربک لبا
لمرصاد ای بالطریق الذی ممرک علیه قاله الهروی بار خدایا رحمت کن بر محمد
وآل او وبرخوردار ده مرا براه راست رفتن وبگردان مرا از اهل
صواب ونیکوکاران واز ان کسانیکه راه نماینده باشند براستی و
از بندگان نیک که بصلاح آراسته باشند وروزی کن مرا رستگاری
در روز معاد وسلامتی از انجاکه گذرگاه مردم است واز و میگذرند
روز جزا اللهم خذ لنفسک من نفسی ما یخلصها وابق لنفسی هالکة
او تعصمها ش ای اجعل نفسی خالصة من شوائب المعصیة واجعلها
خالصا لنفسک واطلاق النفس من باب المشاکلة وهی ذکر الشی بلفظ
غیره لوقوعه فی صحبته کقوله تعالی وجزاء سیئة سیئة مثلها وفی
بعض النسخ خذ لنفسی من نفسی وابق لنفسی من نفسی ولفظة او فی
او تعصمها بمعنی الی ان او الا ان م یعنی بار خدایا نفس مرا بگردان
خالص وپاک از عیبها ونقصها وبگیر او را از برای خود انچه او را
برهاند از عذاب وباقی گذار نفس مرا از برای خود انچه او را باصلاح

اوردن یا اگر نفس من هلاک گشت تا انکه نگاه داری تو او را مگر انکه نگاه
داری تو او را اللهم انت عدتی ان حزنت وانت منتجعی ان حرمت وبک
استغاثتی ان کرثت ش العدة ما اعددته لحوادث الدهر من المال
والسلاح ای انت ذخری الذی اعددته لایام الحزن او الحزونة ولاوقات
الشداید ولاوان الفاقة والافتقار وحزنت بفتح الحاء المهملة وکسر الزا
من الحزونة ضد السهولة وبضمها من الحزن خلاف السرور یقال حزنه
یحزنه کذا فهو محزون وحزن بالکسر یحزن بالفتح فهو حزن وحزین
وفی بعض النسخ حربت بالحاء والراء المهملتین والباء الموحدة من حربه
یحربه اذا اخذه ماله وترکه بلا شیء وقد حرب الرجل على صیغة البناء
للمفعول ماله على النصب ای سلبه فهو محروب قاله فی الصحاح ومنتجعی
على اسم المفعول ای انت من ارجو فضله واوسل رفده من انتجع فلان
فلانا ای طلب معروفه واما على نسخة والیک فمنتجعی على اسم المکان
ای والیک محل انتجاعی وموضع طلبتی ان کرثت بالثاء المثلثة على
البناء للفاعل والبناء للمفعول کلا بما مرویان لکن الثانی اوفق بالمعنى
ای اشتدت علیه وبلغت منه المشقة وفی بعض النسخ کربت بالباء
الموحدة على البناء للمفعول تقول کربه الغم اذا اشتد علیه والکربة بالضم
الغم الذی یاخذ بالنفس وکذلک الکرب على وزن الضرب م یعنی بار
خدایا تو ذخیره منی هرگاه که شدت و سختی من روی دهد وهر وقت
فقر و فاقه واحتیاج باهرکاه که مال من گرفته شود وبی چیز مانم
و توئی امیدگاه من یا محل حاجت و مطلب من توئی و طلب نیکوئی
از تو میکنم هرگاه که محروم شوم و به تست طلب فریاد رسیدن
من چون مغموم شوم وعندک مما فات خلف ولما فسد صلاح
وفیما انکرت تغییر ش الخلف بالتحریک العوض یقال لمن ذهب
له مال او ولد او شیء یستعاض اخلف الله وخلف الله علیک ای
رد علیک مثل ما ذهب م یعنی نزد تست انچه فوت شده

ازمن

از من عوض ان و از انچه تباه شده صلاح آن و از انچه انکار کرده
از تغییر آن یعنی هرچه منکر تو باشد تغییر دهی از او فامنن علی قبل
البلاء بالعافیة وقبل الطلب بالجدة وقبل الضلال بالرشاد ش
الجدة بکسر الجیم وتخفیف الدال الغنا ای منت نه بر من پیش از نزول
بلا بعافیت م و پیش از طلب بتوانگری و پیش از ضلالت و گمراهی براه
راست یافتن واکفنی مؤونة معرة العباد وهب لی من یوم المعاد واهنی
حسن الارشاد ش المؤونة التعب والثقل والمعرة بوزن المبرة الاثم
والامر القبیح وهی مفعلة من العر واضافتها الى العباد اضافة الى الفاعل
وامنحنی ای اعطنی من المنحة بالکسر وهی العطیة ومنح یمنح بکسر العین
وفتحها م یعنی و کفایت کن مرا از رنج و زحمت بکو و هی که از بندگان تو
صادر میشود و ببخش مرا ایمنی از روز معاد یعنی روز بازگشت که
روز قیامت باشد و ببده مرا نیکوئی راه حق نمودن اللهم صل على محمد
واله وادرا عنی بلطفک ش الدرء الدفع وبابه منع والمفعول الثانی
محذوف ای السیئات م یعنی بارخدا درود گوی بر محمد و آل او و
دفع کن بلطف خود از من بدیها را واغذنی بنعمتک واصلحنی بکرمک
وداوفی بصنعک ش ای معروفک واحسانک والصنع بالضم مصدر
صنع الیه معروفا م و غذا ده مرا و به پروردان به نعمت خود و بصلاح
اور حال مرا بکرم خود و دوا کن درد مرا بمعروف و نیکوئی خود
واظلنی فی ذراک ش ای القی ظلک فی ذراک ای فی کنفک یقال
انا فی ذرا فلان ای فی کنفه وستره م یعنی بر من انداز سایه
رحمت خود را در حالتی که من در پناه تو باشم وجللنی رضاک
ش ای غطنی والبسنی کما یجلل الرجل بالثوب والکلام على الاستعارة م
و در پوشان مرا رضای خود ووفقنی اذا اشکلت علی الامور لاهداها
واذا تشابهت الاعمال لازکاها واذا تناقضت الملل لارضاها م یعنی
توفیق رفیق من گردان چون مشتبه شود بر من کارها و موفق سازی

مرا براه راست ترین آنها و چون بهم مانند کردارها مرا به بهترین آنها موفق
ساز و هرگاه ملتها و دینها متناقض شوند مرا راه نمای پسندیده ترین آنها
اللهم صل على محمد وآله وتوجني بالكفاية ش ای البسني تاج الكفاية
وما احسن هذه الاستعارة كأن من لم يكف امره مكشوف الرأس م
یعنی بارخدایا رحمت کن بر محمد وآل او و بپوشان مرا تاج کفایت و
مرا سر برهنه مگذار از فقر و فاقه وسمني حسن الولاية ش ای اولني واعطني
بضم السين من سامه خسفا ای اولاه اياه ويسومه سوما ويروى ايضا وسمني
بكسر السين من وسمته اسمه وسما وسمة اذا اثرت فيه بسمة وعلامة
وكي والولاية هي بفتح الواو وكسرها م یعنی بده مرا نیکوئی ولایت بکسر
واو یعنی سلطنت و تصرف در امر مردم یا بده مرا نیکوئی ولایت بفتح
الواو بمعنی محبت یعنی چنان کن که مرا دوست دارند وهب لي صدق
الهداية م و بخش مرا هدایت صادقه که مرا برساند بمطلوب حقیقی ولا تفتني
بالسعة ش ای لا توقعني في الفتنة بالسعة والغنى یعنی مینداز مرا
در فتنه بسبب غنا و توانگری وامنحني حسن الدعة ش الدعة بكسر الدال
وفتحها هي ايضا كما سبق والدعة الخفض والراحة والهاء عوض من
الواو تقول منه ودع الرجل فهو وديع ای ساكن م یعنی و بده مرا فراخی
عیش و حسن سکون و راحت ولا تجعل عيشي كدا كدا ش الكد الشدة
في العمل وطلب الكسب وكددت الشيء اتعبته م و مگردان عیش و زندگانی
مرا درد رنج و تعب که اندوی تعب حاصل شود ولا ترد دعائي علي ردا
فاني لا اجعل لك ضدا ولا ادعو معك ندا ش يقال لا ضد له ولا ضديد
له ای لا نظير له ولا كفو له قاله في الصحاح وقد يقال هنا الجمهود على
في العوق مما نع والند بالكسر المثل والنظير م یعنی و رد مکن دعای مرا
رد کردنی زیرا که من ثابت نکرده ام از برای تو نظیری که ممانع تو
باشد و مساوی باشد با تو در قوت و قدرت و نخوانده ام از برای تو
ندی یعنی مثلی و مانندی چه ذات او تعالی منزه است از ضد و ند

زیرا

زیراکه هرچه ماسوای اوست معلول اوست و معلول را ضدیت و ندیت
نشاید با علت و فاعل خود اللهم صل على محمد وآله وامنعني من السرف و
حصن رزقي من التلف ووفر ملكتي بالبركة فيه واصب بي سبيل الهداية
للبر فيما انفق منه ش السرف بالتحريك ضد القصد وهو التبذير في
النفقة ووفر ای تمم ملكتي بالتحريك ای ملكي واصب اصله من الصواب
وهو ضد الخطاء يقال اصاب السهم القرطاس اذا لم يخطئ واصاب فلان
في قوله وفعله م یعنی بارخدایا رحمت کن بر محمد وآل او و باز دار مرا
از اسراف چراکه دوست نمیدارد مسرفان را یعنی بی اندازه صرف کردن
در غیر موقع خود چراکه اگر بموقع بود اسراف نباشد چنانچه در حدیث
وارد است لا اسراف في الخير ولا خير في الاسراف اسراف آن بود که نه
برضای حق صرف کنی نظم یک جوان اگر خرد ایم داشت • پند میداد
راهبی در دیر • کای پسر خیر نیست در اسراف • گفت اسراف نیست
اندر خیر • و استوار گردان روزی مرا از تلف و تمام گردان مال مرا به
برکت و صواب نما مرا راه راست که در آنچه نفقه میکنم در وجوه خیر
بوده باشد اللهم صل على محمد وآله واكفني مؤونة الاكتساب
وارزقني من غير احتساب فلا اشتغل عن عبادتك بالطلب ولا احمل
اصر تبعات المكسب ش الاكتساب افتعال من الكسب وفيه اعتمال
والاحتساب افتعال من الحساب والاصر بالكسر الثقل الذي يأصر حامله
ای يحبسه مكانه لا يستقل به لثقله واستعير للامور الشاقة والمراد هنا
الذنب والاثم والتبعات جمع التبعة وهي ما يتبع الشيء من النوائب م
یعنی بارخدایا رحمت کن بر محمد وآل او و کفایت حال من بکن از
زحمت بودن و رنج کشیدن که مبادا آزاری بمن رسد از رهگذر
اکتساب معیشت و روزی مرا بشمار تا آنکه مشغول نشوم بطلب
کردن روزی و امانم از عبادت و پرستش تو و برندارم گرانی تبعها
و مشقتها که در عقب آن کسب است و لازم آنست اللهم واطلبني

بقدرتك ما اطلب واجرني بعزتك مما ارهب ش اطلبني اي اسعفني بما
طلبته قال الجوهري في الصحاح واطلبه اسعفه بما طلب واطلبه
اي احوجه الى الطلب وهو من الاضداد وفي النهاية الاثيرية الاطلاب
انجازها وقضاؤها يقال طلب الي فاطلبته اي اسعفته بما طلب واجرني
من الاجارة مما ارهب اي مما اخاف م يعني بارخدايا روا كردان
حاجت مرا بقدرت كامله خود انچه طلب ميكنم وزينهار ده مرا
بعزت باهره خود از انچه مي ترسم اللهم صل على محمد وآله وصن وجهي
باليسار ولا تبتذل جاهي بالاقتار فاسترزق اهل رزقك واستعطي
شرار خلقك فافتتن بحمد من اعطاني وابتلى بذم من منعني وانت
من دونهم ولي الاعطاء والمنع ش اليسار اليسر والسعة والغنا والاقتار
التضييق في الرزق والابتذال ترك التصاون والجاه القدر والمنزلة
والغناء المثنى عليه هو ما دفع الحاجة حسب الاقتصاد والقناعة
والجاه المطلوب المثنى عليه هو ما اعان على طاعة الله ودفع عن ذل
المهانة لا ما اريد به الفخر من المباهاة الدنيوية م يعني بارخدايا رحمت
كن بر محمد وآل او ونگاه دار آب روي مرا بتوانگري وعدم احتياج
بغير وخوار مساز قدر ومنزلت ومطلوب مرا كه معين است بطاعت
ودافع رذيله مهانت است بدرويشي وتنگ رزقي پس اگر مرا نگاه داري
از احتياج وبذل نكني مطلوب مرا طلب رزق كنم از خورندگان روزي
تو وطلب عطا كنم يا مهرباني جويم از بدهاي بد تو ومبتلا شوم
بستايش كسيكه داده باشد بمن عطيه وبخشش خود را ودر
افتم بمذمت كسيكه باز داشته باشد از من جود وعطاي
خود را وحال آنكه تو غير ايشاني وصاحب عطا وبخشش وباز دارنده
بندگاني از آنچه قبض وبسط در يد قدرت تست اللهم صل على
محمد وآله وارزقني صحة في عبادة وفراغا في زهادة وعلما في استعمال
وورعا في اجمال الزهادة ضد الرغبة في الدنيا والورع محركة

التقوى

التقوى والكف عن المحارم والاجمال فهو اعمال من اجمل الطلب اذا اتئد وا
اعتدل فلم يفرط ولفظه في في هذه المواضع الاربعة للمصاحبة يعني بارخدايا
رحمت كن بر محمد وآل او وروزي كن مرا صحت بدن وتندرستي در حالتي
كه مصاحب عبادت تو باشم وفراغ خاطري كه مصحوب زهد وبي رغبتي
بدنيا بوده باشد وعلمي كه بكار برم در عمل ومقارن عمل باشد چه
علمي كه بكار ندارم در عمل وپرهيزكاري در نيكويي كه مصحوب باجمال
واعتدال بوده باشد وبر حد افراط نرسد اللهم اختم بعفوك اجلي وحقق
في رجاء رحمتك املي وسهل الى بلوغ رضاك سبلي وحسن في
جميع احوالي عملي ش اجل بفتح الجيم القطاع مدتيست كه بواسطه
هر يك از افراد انسان مقدر شده م يعني بارخدايا ختم گردان منتهاي
عمر مرا بعفو خود يعني در گذشتن از گناهان من ومحقق ساز اميد
مرا در اميد داشتن برحمت خود وآسان گردان راههاي مرا برسيدن
رضا وخشنودي تو ونيكو گردان كردار مرا در همه حالات يعني در
حال شدت ورخا وفقر وغنا وصحت ومرض اللهم صل على محمد
وآله ونبهني لذكرك في اوقات الغفلة واستعملني بطاعتك في
ايام المهلة وانهج لي الى محبتك سبيلا سهلة اكمل لي بها خير الدنيا
والآخرة ش نهجت الطريق اذا ابنته واوضحته م بارخدايا رحمت
كن بر محمد وآل او وبيدار وهشيار گردان مرا در اوقاتي كه غفلت مرا دست
دهد از براي ياد كردن تو وبكار دار مرا بطاعت خود در وقتي كه
مرا مهلت داده از مرگ وروشن گردان بجهت من راهي روشن
آسان بسوي محبت خود تا كامل گرداني مرا بسبب آن امور خير
دنيا وآخرت را اللهم صل على محمد وآله كافضل ما صليت على احد
من خلقك قبله وانت مصل على احد بعده وآتنا في الدنيا حسنة
وفي الآخرة حسنة وقني برحمتك عذاب النار م بارخدايا رحمت
كن بر محمد وآل او مثل فاضلترين رحمتي كه كرده بر يكي از خلقان

خود پیش آید و بر لجه رحمت کنی باشی بر فاضلترین خلقان خود
بعد از وی بدهم مارا در سرای دنیا نیکوئی یعنی صحت و کفاف و
توفیق طاعت و در آن سرای نیز نیکوئی یعنی ثواب و جنت و گفته
اند حسنه این جهان قناعت است و از آن سرای شفاعت و نگاه
دار مارا برحمت خود از عذاب آتش دوزخ و از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلم روایت است که حسنه این جهان زن صالحه است و حسنه
آن عالم حوری پسندیده و عذاب النار زن ناشایسته است
زشت خوی سخت گوی ش زن بد در سرای مرد نکو ـ هم درین عالمست
دوزخ او ـ زینهار از قرین بد زنهار وقنا ربنا عذاب النار و کان
من دعائه علیه السلم اذا احزنه امر و اهمته الخطایا دعا پسندیدیم
از دعاها که سید الساجدین میخوانده اند در هنگامی که می رسید
بایشان امری از امور مکروهه یا بهم می آورده ایشان را خطای
که واقع میشد اللهم یا کافی الفرد الضعیف و یا واقی الامر المخوف ش
من وقیه اذا صنته عن الاذی و اضافه الواقی الی الامر من قبیل اضافة
الشیء الی مفعوله م یعنی بار خدایا توئی آنکه کفایت کنی حال شخص
تنهای ضعیف را و توئی آنکه نگاه دارنده امر ترسناک را افردتنی الخطایا
فلا صاحب معی و ضعفت عن غضبک فلا مؤید لی ش الخطایا جمع الخطیئة
وهی الذنب تنها ساخته است مرا گناهان من پس مصاحبی و یاری دهنده نیست
قوت دهنده مرا و اشرفت علی خوف لقائک فلا مسکن لروعتی ش ای اشرفت
من سؤمات الذنوب علی ان اخاف لقائک ای لقاء ثوابک مع ان
لقاؤک اعظم لذة متبغاة ابتغیتها و اعم سعادة متوخاة اتوخاها
والروع بفتح الراء الخوف و الفزع م یعنی مشرف شده ام از شؤمت
گناهانی که کرده ام بر اینکه ترسناک شده ام از ملاقات ثواب تو
با آنکه اعظم لذات مطلوبه است شرف لقای تو پس آرام دهنده
نیست مرا از ترس و من یؤمننی منک و انت اخفتنی ش و کیست که ایمن

سازد

سازد مرا از عقاب تو و حال آنکه تو ترسانیده مرا و من یساعدنی و انت
افردتنی و کیست که همراهی کند با من و حال آنکه تو تنها کرده مرا و من یقوینی
و انت اضعفتنی و کیست که قوت دهد مرا و حال آنکه تو ضعیف ساخته
مرا لا یجیر یا الهی الا رب علی مربوب ش ای لا ینقذ من هرب الیه
غیره و لا یمضی الا خفارة رب و اما انه علی مربوب فاذا اجار رب
احدا و خفره فلا یکون المربوب من مربوبیه ان ینقض علیه خفارته
و امانه م یعنی رها کن نمیگرداند و زینهار نمی دهد کسی کسی را ای پروردگار
من مگر پروردگار بر پرورده نعمت خود که زینهار دادن او ممضی است
و کسی نقض آن نمیتواند کرد و لا یؤمن الا غالب علی مغلوب ش ای لا ینفذ
الا امان الغالب علی المغلوب فاذا امن غالب احدا فلا یکون لاحد
من مغلوبیه ان ینقض و یرد علیه امانه م یعنی نافذ و جاری نیست
امان دادن احدی احدی را الا امان دادن غالب مر مغلوب را پس
هرگاه امان دهد غالب احدی پس نیست یکی از مغلوبین را که مقهور
و مغلوبند نقض او و غالب علی الاطلاق واجب بالذات است چه غیر او
ممکنند و مقهور و مغلوبند و اوست که قاهر است بر جمیع ممکنات
بالذات و لا یعین الا طالب علی مطلوب ش من اعانه علی کذا ای سلط
علیه و فی حدیث الدعاء رب اعنی و لا تعن علی و ملخص المعنی ان
الطلب سبب التسلط علی المطلوب لان الدعاء من اسباب حصول
المطلوب و نیله م و مسلط نمیتواند شد مگر طالب بر مطلوب خود چه
طلب کردن سبب حصول مطلوب است و بیدک یا الهی جمیع ذلک السبب م
و در تحت قدرت تست ای خداوند من همه این سببها از ربوبیت و غالبیت
و غیر آن و الیک المفر و المهرب فصل علی محمد و آله و اجر هربی و انجح مطلبی
م و بسوی تست گریزگاه من پس رحمت کن بر محمد و آل او و پناه ده
گریختن مرا و زینهار مرا و روا کن مطلب و حاجت مرا اللهم انک ان صرفت
عنی وجهک الکریم او منعتنی فضلک الجسیم او حظرت علی رزقک او

قطعت عنی سبیلک لم اجد السبیل الی شی من امرک ولا قدرة علی ما عندک بمعونة
سواک ش وفی نسخة الشهید ان صرفت ای من حیث ان صرفت انت عنی وجهک
الکریم حظرت بالحاء المهملة والظاء المعجمة ای منعت فی النهایة الاثیریة لا یحظر
علیکم النبات ای لا تمنعون من الزراعة حیث شئتم ومنه فی التنزیل الکریم
ما کان عطاء ربک محظورا ای ممنوعا والسیب بالسین المهملة والیاء المثناة
من تحت والباء الموحدة بمعنی العطاء وفی الحدیث فی السیوب الخمس
وفی بعض النسخ السبب بالبائین الموحدتین وفی نسخة ابن ادریس نیلک
بالنون والیاء المثناة من تحت بمعنی عطائک م یعنی بار خدایا اگر بگردانی
از من روی کریم خود را و متوجه حال من نشوی یا باز داری از من فضل جسیم
خود را عظیم ماخوذ است از قول عرب قد جسم الشی ای عظم یا منع کنی مرا
از رزق خود یا قطع کنی از من عطای خود را پس این فقرات چهارگانه بمنزله
مترادفاتند وایراد اینها از باب تاکید واختلاف لفظ است نبوده ام
من که بیابم راهی بچیزی از امید خود بغیر تو وقادر نبوده ام بانچه نزد تست
بمدد کاری غیر تو فانی عبدک وفی قبضتک ناصیتی بیدک لا امر لی مع
امرک ش الناصیة قصاص الشعر وهو منتهی منبته من مقدم الراس
او حوالیه قال المطرزی فی المغرب قال الازهری الناصیة عند العرب
منبت الشعر فی مقدم الراس لا الشعر وانما تسمیه العامة ناصیة باسم منبته
وکانه علیه قد کنی عما هو ملاک الذات بالناصیة وعن شدة المقهوریة
فی سطوات قدرة الله تعالی وقهره بکون الناصیة بیده وبالجملة الاخذ
بالنواصی کنایة عن سلطان قدرته علی هویات الاشیاء وهیاتها م یعنی
پس بدرستی که بندهٔ توام ودر قبضه قدرت تست ذات من وبدست
تست پیشانی من واین کنایه است از کمال سلطنت وقاهریت حق سبحانه
وتعالی بر بندگان خود نیست مرا هیچ فرمانی با فرمان تو ماض فی حکمک
عدل فی قضاءک م روان وجاریست در من حکم تو محض عدل وداد است
در حق من قضای تو ولا قوة لی علی الخروج من سلطانک ولا استطیع مجاوزة

قدرتک

قدرتک م هیچ قدرت وقوت نیست مرا به بیرون رفتن از سلطنت تو و
پادشاهی تو وهیچ استطاعة وتوانائی نیست مرا از درگذشتن از قدرت
تو ولا استمیل هواک ولا ابلغ رضاک ولا انال ما عندک الا بطاعتک و
بفضل رحمتک ش الهوی الحب یقال هوی بالکسر یهوی هوی ای احب
ورضاک ای ما هو ترضی به وتحبه وهو مقصود والاستثناء من جمیع
الجمل المذکورة م یعنی بسوی خود میل نداده ام دوستی ترا و نرسیم برضای
تو ونیابیم انچه نزدیک تست مگر بطاعت وفرمان برداری تو وبفضل
ورحمت تو الهی اصبحت وامسیت عبدا داخرا لک ش الداخر بالدال المهملة
والخاء المعجمة الصاغر والذل قال ابن الاثیر الداخر الذلیل المهان م یعنی
ای خداوند من بدرستی که داخل شدم در وقت صبح وشام در حالتی
که ذلیل وخوار مر ترا لا املک لنفسی نفعا ولا ضرا الا بک اشهد بذلک
علی نفسی م مالک نیستم از برای نفس خود سودی ونه زیانی را مگر بسبب تو
گواهی میدهم باین معنی بر نفس خویش واعترف بضعف قوتی وقلة حیلتی
ومعترفم بضعف وبی قوتی خود وبیچارگی که دیگر را چاره نمانده فانجز لی
ما وعدتنی وتمم لی ما اتیتنی م پس عطای از برای من انچه وعده داده از
اجابت دعا وتمام کن از برای من انچه داده مرا از معرفت وکمال وغیر آن
فانی عبدک المسکین المستکین الضعیف الضریر الحقیر المهین الفقیر الخائف
المستجیر ش المسکین مفعیل من السکون ای الذی اسکنه الفقر ای قلل حرکته
المستکین الخاضع قوله تعالی وما ضعفوا وما استکانوا ای ما خضعوا افتعال
من السکون یقال استکن واستکان اذا خضع وقیل استفعال من الکینة
وهی الحالة السیئة والضعیف ضد القوی والضریر المحتاج جمعه ضرایر
ای المحاویج والحقیر الذلیل الصغیر والمهین الحقیر فهو تاکید له والفقیر المحتاج
الخائف ای انی خائف من عذابک المستجیر ای طالب للاجارة والامان
یقال استجاره من فلان فاجاره م یعنی بدرستی که من بندهٔ توام ذلیل
وخوار وخاضع وخاشع ومحتاج برحمت تو وحقیر وخوار وبی [illegible]

بحسب معنی نزدیک یکدیگرند واختلاف لفظ از باب تاکید است
وترسنده از عذاب تو زینهار جوینده ام از عذاب تو برحمت تو اللهم
صل علی محمد وآله ولا تجعلنی ناسیا لذکرک فیما اولیتنی ش ای اعطیتنی
من اولاه اذا اعطاه م یعنی بارخدایا رحمت کن بر محمد وآل او ومکردان
مرا فراموش کار ذکر تو در آنچه داده مرا از نعمتهای پی در پی ولا غافلا
عن شکر احسانک فیما ابلیتنی م یعنی انعمتنی ونه غافل وفراموش
کننده از شکر احسان تو در آنچه انعام کرده از نعمتهای پی در پی ولا
آئسا من اجابتک لی وان ابطات عنی ش الآئس یعنی ذو الیاس
او المایوس وایراده علی صیغه الفاعل من باب الازدواج
والمشاکله م یعنی نا امید مکردان مرا از اجابت کردن تو دعای مرا
واگرچه دیر شده باشد از من فی السراء کنت او ضراء او شدة او رخاء
او عافیه او بلاء او بوس او نعماء او جدة او لاواء او فقر او غنی ش السراء
والضراء صیغتان لا مذکر لهما فتارة یجعل السراء نقیض الضراء فهو
بمعنی السعة والرخاء وتارة یجعل الصیغتان متشارکان فی معنی الشرة
ویفرق ماخذ السراء ما یتعلق بالمال کالفقر والضیق والضراء ما یتعلق
بالبدن کالعمی والزمانة وغیرهما من العاهات البدنیه والرخاء ضد
الشدة وهی السعة والعافیة هو ان یعافی من الاسقام والبلایا یقال
عافاه الله معافاة وعافیه اسم وضع موضع المصدر الحقیقی کقولک
سمعت راغیة البعیر ای رغاءه وثاغیة الشاة ای ثغاءها قاله
الهروی فی کتابه والبلاء المحنة والبؤس بالضم شدة الفقر والنعماء
ضد البؤس والجدة بکسر الجیم والتخفیف السعة والقدرة وقد مر شرحها
واللاواء بالمد الشدة والجوع قال ابن الاثیر اللاواء شدة الضیق فی الحدیث
من کان له ثلث بنات فصبر علی لاوائهن کن له حجابا من النار وقاله فی
الصحاح فی باب اللام والالف فصبر علی لاوائه م یعنی خواه در حال
خرمی باشم یا در حال درماندگی واندوه وخواه در سختی باشم وخواه

در فراخی وآسانی یا در حال عافیت باشم یا بلا از بیماریها یا در شدت
احتیاج باشم یا در نعمت وسعت وفراخی باشم یا در تنگی یا در حال درویشی
وبیچیزی باشم یا در توانگری اللهم صل علی محمد وآله واجعل ثنائی علیک
ومدحی ایاک وحمدی لک فی کل حالاتی حتی لا افرح بما آتیتنی من الدنیا
ولا احزن علی ما منعتنی فیها م یعنی بارخدایا رحمت کن بر محمد وآل او و
مقصود کردان ثنای مرا بر خود ومدح من ترا بوده باشد نه غیر ترا وستایش
من ترا بوده باشد در جمیع حالات تا خرم نشوم بآنچه داده مرا از دنیا
واندوهگین نشوم از آنچه باز داشته مرا از آن چرا که فرح وحزن سبب
آن میشوند که من از حمد تو وا مانم واشعر قلبی تقواک ش یعنی اجعل التقوی
شعار قلبی والشعار ما یلی الجسد من الثیاب م یعنی ترس وپرهیزکاری
را شعار دل من ساز تا در هیچ حال از او خالی نبوده باشم واستعمل بدنی
فیما تقبله منی م وبکار دار جسد مرا در آن چیزی که بپذیری از من واشغل
بطاعتک نفسی من کل ما یرد علی حتی لا احب شیئا من سخطک ولا اسخط
شیئا من رضاک م ومشغول کردان نفس مرا بطاعت وفرمانبرداری
خود از جمیع آنچه وارد میشود بر من تا آنکه دوست ندارم اندک چیزی
را از خشم تو ودشمن ندارم اندک چیزی را از خشنودی تو ورضای تو
اللهم صل علی محمد وآله وفرغ قلبی لمحبتک واشغله بذکرک وانعشه بخوفک
وبالوجل منک ش فرغ قلبی ای اجعل قلبی فارغا ای خالیا من کل شیء الدخول
محبتک وانعشه ای ارفعه یقال نعش الله فلانا ای رفعه وانما سمی نعش
الجنازة نعشا لارتفاعه م یعنی بارخدایا رحمت کن بر محمد وآل او وخالی
کردان دل مرا از همه چیز از برای دوستی خود ومشغول کردان او را بیاد
کردن تو وبلند ساز او را بترس خود وبترسکاری از تو وقوه بالرغبة فیما
عندک وامله الی طاعتک م وقوی کردان وقوت ده او را برغبت کردن
در آنچه که نزد تست از مثوبات اخرویه یعنی چنان کن که رغبت کند
بعبادت وطاعت تو تا بسبب آن مستحق مثوبات اخرویه شود ومایل کردان

اورا بطاعت و قربان بردادی خود واجبر فی احب السبل الیک م
ای فی سفری الی النشاة الاخرة کما فی قوله سبحانه وتزودوا فان خیر
الزاد التقوی و بگردان پرهیزکاری و ترس ترا در دنیا توشه من
بجهة سفر آخرت والی رحمتک رحلتی ش الرحله الارتحال م وسفر
کردن مرا بسوی رحمت تو وفی مرضاتک مدخلی م ومحل داخل شدن
مرا بسوی خشنودی تو واجعل فی جنتک مثوای ش ای مقامی یقال
ثوی بالمکان واثوی ای اقام م و بگردان در بهشت عنبر سرشت
خود جای من و محل اقامت من وهب لی قوة احتمل بها جمیع مرضاتک م
و ببخش مرا توانائی که بر دارم بسبب آن جمیع طاعات ترا یعنی متحمل
جمیع طاعات توانم شد که سبب خشنودی تو باشد واجعل فراری
الیک م و بگردان گریزگاه مرا بسوی خود ورغبتی فیما عندک ورغبت
مرا در آنچه نزد تست از اجر و ثواب اخروی والبس قلبی الوحشة من
شرار خلقک م و در پوشان دل مرا وحشت از خلقان بد تو وآن
استعارة است بلیغه وهب لی الانس بک وباولیائک واهل طاعتک
و ببخش مرا انس بذات مقدس خود و بدوستان خود و اهل طاعت خود ولا تجعل
لفاجر ولا کافر علی منة ولا له عندی یدا ولا بی الیهم حاجة ش الفجور المیل
عن القصد ویقال للکاذب الفاجر والکفر تغطیه الانسان نعما الله
علیه بالجحود وقیل سمی الکافر کافرا لانه یستر بکفره الایمان والمنة
النعمة ومنه قوله تعالی یا منان ای یا منعم المنة تعداد المعطی علی
المعطی ما اعطاه والید یجی بمعنی النعمة والقدرة والقوة والملک
والسلطان والانسب هنا المعنی الاول م یعنی و مگردان مر فاجری
را یعنی کسی را که تکذیب حق کند ونه کافری را بر من منتی ونه مر ورا
نزد من قوتی و قدرتی ونه مرا بسوی ایشان حاجتی بل اجعل سکون
قلبی وانس نفسی واستغنائی وکفایتی بک وبخیار خلقک بلکه بگردان
آرامش دل مرا وانس نفس من و بی نیازی و کفایت حال مرا منوط بذات

مقدس خود و بهترین خلق خود اللهم صل علی محمد وآله واجعلنی لهم
قرینا واجعلنی لهم نصیرا ش القرین المصاحب م یعنی بار خدایا رحمت
کن بر محمد وآل او و بگردان مرا مصاحب بهترین خلقان خود و بگردان
مرا مدد کار ایشان وامنن علی بشوق الیک وبالعمل لک بما تحب وترضی
م یعنی و منت نه بر من بشوق و آرزومندی بجناب تو و بکردار
که موجب رضای تو باشد بآنچه دوست داری وخشنود گردی انک
علی کل شیء قدیر وذلک علیک یسیر م بدرستی که تو بر همه چیز توانائی
بر آن وجهی که خواهی وآن بر تو آسان است وکان من دعائه علیه السلام
عند الشدة والجهد وتعسر الامور دعای بیست و دوم که حضرت سید
الساجدین میخواندند نزد سختی و مشاق و امور دشوار اللهم انک
کلفتنی من نفسی ما انت املک به منی ش ای کلفتنی مرتیا من نفسی
م یعنی بار خدایا بدرستی که تو تکلیف کرده مرا در حالتی که خواسته
از من آنچه تو قادرتری و توانا تری از آن از من وقدرتک علیه وعلی
اغلب من قدرتی فاعطنی من نفسی ما یرضیک عنی م وقدرت و توانائی
تو بر آن چیز و بر من غالب تر است از قدرت من بر آن پس اعطا کن
مرا از خویش آنچه خشنود کند ترا از من از طاعات و عبادات وخذ
لنفسک رضاها من نفسی فی عافیة م لفظ النفس لا یجوز علیه تعالی
لکن ذکرها من باب المشاکلة وهی ذکر الشیء بلفظ غیره لوقوعه فی صحبته
کقوله تعالی وجزاء سیئة سیئة مثلها م یعنی فرا گیر بجهت خود خشنودی
را از من در حالتی که دور کرده باشی از من بیماریها و اسقام ش اللهم
لا طاقة لی بالجهد ش الجهد بفتح الجیم المشقة واما الذی بمعنی الوسع والطاقة
فبالضم م یعنی بار خدایا طاقت نیست مرا بر کشیدن سختی و رنج و تعب
ولا صبر لی علی البلاء وصبر نیست مرا بر بلا و زحمت واصل بلاء بمعنی امتحان است
و خدا مبتلا میسازد بنده خود را بر مصلحت تا امتحان کند صبر او را
ولا قوة لی علی الفقر فلا تحظر علی رزقی ش الحظر بالحاء المهمله والظاء

المعجم بمعنی المنع م یعنی توانائی نداده می توانی واحتیاج را بمن باز مداد
وحرام مسازی بمن روزی مرا ولا تکلنی الی خلقك بل تفرد بحاجتی وتول
کفایتی ش یقال وکل امره الیه اذا ضمنه القیام به فعنی لا تکلنی الی
خلقك لا تجعل امری مفوضا الی خلقك م یعنی وامگذار مرا بخلق که
خود منفرد باش بقضای حاجت من ومتولی کفایت امور من باش
وانظر الی ش ای تفضل علی لانی راج فضلك یقال انا انظر الی الله ثم
الیك معناه اتوقع فضل الله ثم فضلك ومنه صبیه مرویه بمکه
تقول عیینتی نویظرة الی الله والیکم قاله فی الاساس البلاغة م یعنی
تفضل نمای بمن برحمت خود چرا که من امید دارم برحمت تو وانظر لی
فی جمیع اموری ش ای ارحمنی فی جمیع اموری یقال نظر له ای رحمه م ونظر
کن بسوی من برحمت در جمیع امور در کارهای من فانك ان وکلتنی الی نفسی
عجزت عنها ولم اقم ما فیه مصلحتها ش وکل بتخفیف العین من باب ضرب
یقال وکل الیه الامر سلمه الیه وترکه م زیرا که اگر باز گذاری مرا با نفس
خود عاجز شوم از وی وقیام نتوانم نمود بانچه مصلحت اوست در ان
زیرا که نمیدانم که در چه چیز است صلاح کار من در چه چیز است فساد
ان پس بسا باشد که مباشرت شوم امری را باعتقاد انکه صلاح کار من
در انست ومنقلب شود بفساد یا بعکس وان وکلتنی الی خلقك تجهموني
ش هذا ایضا بتخفیف العین تجهموني ای تلقونی بالغلظة وکراهة الوجه
تجهمه ای استقبله کلاحا وتلاقاه بکلوح وغلظة ووجه کریه فی المغرب
رجل جهم الوجه عبوس وبه سمی جهم بن صفوان المنسوب الیه
الجهمیة وفی الدعاء عدو تجهمنی ای یقابلنی بالغلظة والوجه الکریه قاله
فی النهایة م یعنی واگر واگذاری مرا بخلق خود ترش روئی کنند ودرشت
خوئی کنند با من وان الجأتنی الی قرابتی حرموني ش ای اسندتنی یقال
الجأت الیه امری اسندت وحرمه عطاه ای منعه م واگر اسناد واعتماد
امور کار من بخویشان من کنی محروم سازند مرا وان اعطوا قلیلا

نکدا ش النکد بفتح الکاف وکسرها کلاهما روایتان فی هذا المقام ای
قلیلا مع ابرام م واگر عطا کنند وبخشش نمایند اندك بخششی کنند بتحقیق
ومنوا علی طویلا وذموا کثیرا ش ومنت نهند بر من وزبان دو درداد
ونکوهش کنند نکوهش بسیار بفضلك اللهم فاغننی الفاء فیه
عطف توهم کانه قال لا تعطنی فاغننی وشرط جوازه صحة
دخول ذلك العامل المتوهم وشرط حسنه کثرة دخوله هناك م یعنی
بفضل خود ای خداوند بی نیاز کن مرا وتوانگر ساز وبعظمتك
فانعشنی ش ای ارفعنی م وبعظمت وبزرگی خود بلند گردان مرتبه
مرا وبسعتك فابسط یدی م وبفراخی وبی نیازی خود گشاده
دست مرا واین کنایه است از سعت حال وبما عندك فاکفنی
وبانچه نزدیك تست کفایت کن حال مرا اللهم صل علی محمد وآله
وخلصنی من الحسد م بار خدایا رحمت کن بر محمد وآل او وخلاص
ده مرا از حسد که آن عبارت از خواستن زوال نعمت غیر وخواستن
بجهت خود است واحصرنی عن الذنوب ش الحصر المنع قال الله تعالی
واحصروهم ای احبسوهم وامنعوهم وباز دار مرا از گناهان وورعنی
عن المحارم ش یقال ورعته تورعیا ای کففته وفی الحدیث
ورع اللص ولا تراعه وتقول اذا رایته فی منزلك فاکففه
بما استطعت ولا تراعه ای لا تنتظر فیه شیئا وکل شیء کففته فقد
ورعته والمحارم ما حرم الله ورسوله م یعنی وباز دار مرا از
حرامها ولا تجرئنی علی المعاصی ش ای لا تجعلنی جریئا ای مقداما علی
المعاصی ودلیر مگردان مرا بر نافرمانیهای خود واجعل هوای
عندك ش الهوی المحبة والمیل وبگردان میل ومحبت مرا
بانچه نزد تست ورضا فیما یرد علی منك م وخشنودی من
در انچه که وارد شود بر من از جانب تو وبارك لی فیما رزقتنی
وفیما خولتنی وفیما انعمت به علی ش بارك مفاعلة من البرکة و

الکثرة والاتساع وخولتنی بالخاء المعجمة ای اعطیتنی ویقال الخول کل
ما اعطی الله العبد من العبید والنعم م برکت وفراخی ده مرا ودر انچه
انعام کرده ای بر من واجعلنی فی کل حالاتی محفوظا مکلوا مستورا
ممنوعا معاذا مجارا ش یقال کلاه الله کلاءة بالکسر ای حفظه وحرسه
فالمکلو بمعنی المحفوظ وکرر لضرب من التاکید واختلاف اللفظ
ای مجارا فی جارک م وبگردان مرا در همه حالات محفوظ ونگاه داشته
شده از بلیات وآفات وپوشیده داشته شده تا مردم بر قبایح اعمال
من اطلاع نیابند وباز داشته شده از معاصی وپناه ده مرا از شر شیاطین
واهل شرور ونیکو داده شده از عذابها اللهم صل علی محمد وآله و
واقض عنی کلما الزمتنیه وفرضته علی لک فی وجه من وجوه طاعتک
او لخلق من خلقک م بار خدایا رحمت کن بر محمد وآل او وقضا کن
وبجای آر آنچه الزام نموده مرا بآن وفرض ساخته ای بر من از جهة خود
در وجهی از وجوه طاعات وقربات یا از برای خلقی از خلقان خود
وان ضعف عن ذلک بدنی ووهنت عنه قوتی ولم تنله مقدرتی
ولم یسعه مالی ولا ذات یدی ذکرته او نسیته هو یا رب مما قد احصیته
علی واغفلته انا من نفسی فاده عنی من جزیل عطیتک وکثیر ما عندک
فانک واسع کریم ش الوهن الضعف یتعدی ولا یتعدی یقال وهن اذا ضعف
ووهنه غیره واوهنه ایضا اضعفه ومنه فی التنزیل الکریم ولا تهنوا
ای ولا تضعفوا والفرق بینه وبین الوهی ان الوهی ضعف بنهایته
الشیء للسقوط ومنه وانشقت السماء فهی یومئذ واهیة ووهی السماء
یهی وهیا ای تخرق وانشق والمقدرة بفتح المیم وتثلیث الدال مصدر
قدر علیه یقدر قدرة ومقدرة ومنه قولهم المقدرة تذهب
الحفیظة وذو بمعنی الصاحب یقتضی شیئین موصوفا ومضافا الیه
یقال جاءنی رجل ذو مال بالواو فی الرفع وبالالف فی النصب وبالیاء
فی الجر وتقول فی المونث امراة ذات مال وفی التثنیه ذواتا مال وفی

الجمع

الجمع ذوات مال واستعملوها استعمال النفس والشیء ومن قولهم فلان قلیل
ذات الید وقلت ذات یده فمن الاول لان المعنی الاملاک المصاحبة
للید قاله المطرزی فی المغرب نفسی ذات یدی ای ملکی ومالکیتی
قوله فاده روی مکسورا ومجزوما علی تقدیر الجزم هائه وللوقف کما
فی قوله وصله م یعنی واگر ضعیف شود از بجا آوردن واجبات تو بدن
من وسست شود از ان قوة من ونرسد آنرا مقدرت من ووسعت نداشته
بانرا مال من ومالکیت من خواه یاد داشته باشم یا فراموش کرده
باشم تو آنرا خویش ای پروردگار من از انچیزها که شمرده باشی آنرا
بر خود ومن از بزرگی وعطیه خود از بسیاری آنچه نزد تست بدرستیکه
تو واسعی یعنی بی نیازی وغنی بالذات محتاج نیستی وکریمی یعنی جوادی
وجود تو معلل بعوض وغرضی نیست حتی لا یبقی علی شیء منه تریدان تقاصنی
به من حسناتی او تضاعف به سیئاتی یوم القاک یا رب ش تقاص القوم
قاص کل واحد منهم صاحبه فی حساب وغیره م یعنی تا آنکه باقی نماند
بر من چیزی از آنچه فرض کرده بر من که خواهی بعوض آن باز ستانی از
حسنات من یا مضاعف سازی بسبب آن بدیهای مرا روزی که ملاقات
کنم ترا ای پروردگار اللهم صل علی محمد وآله وارزقنی الرغبة فی العمل
لک لآخرتی حتی اعرف صدق ذلک من قلبی م بار خدایا رحمت کن بر محمد
وآل او وروزی کن مرا رغبت نمودن واراده در عمل کردن از برای
تو از جهت نشاءه آخرت خود تا آنکه بشناسم براستی این معنی را
از دل خود وحتی یکون الغالب علی الزهد فی دنیای م وتا آنکه غالب
شود بر من بی رغبتی ونا خواستن دنیای خود را وحتی اعمل الحسنات
شوقا وآمن من السیئات فرقا وخوفا ش الفرق بالتحریک الخوف والفزع
والتکریر للتاکید واختلاف اللفظ وتا آنکه بجای آورم نیکوییها را
از روی شوق واراده مند شوم وایمن گردم از بدیها از روی ترس وخوف
وهب لی نورا امشی به فی الناس واهتدی به فی الظلمات واستضیء به

من الشك والشبهات ش نورا عقليا هو العلم امشي به في الناس اي مما يتم
الهدي في سيرهم الى الله وفي الظلمات اي الجهالات والشبهات اي القضايا
الباطلة الشبيهة بالحق م يعني ببخش مرا نور عقلي كه آن علم و يقين است
كه راه يابم بسبب آن در تاريكيهاي جهل و ناداني و روشنائي جويم بسبب
آن از ظلمت شكوك و شبهات يعني قضاياي باطله شبيهه بحق اللهم
صل على محمد و آله وارزقني خوف غم الوعيد ش الوعيد يكون في الشر والوعد
يكون في الخير والشر يقال وعدته خيرا و وعدته شرا و اضافة الغم الى الوعيد
بتقدير من م يعني بار خدايا رحمت كن بر محمد و آل او و اضافة الغم و روزي
كن مرا ترس اندوه از وعيد يعني وعدهاي عذاب دوزخ و عقاب
ان و شوق ثواب الموعود ش الاضافة اما بتقدير من او بيانيه
روزي كن مرا شوق وارد رسيدن ثوابي كه وعده داده شده از براي
متقيان يا ثوابي كه خود موعود است حتى اجد لذة ما ادعوك له و
كابة ما استجير بك منه ش الكابة ما الفتحات على ما في الاصل سوء الحال
والانكسار من الحزن وكذلك الكابة بالمد على ما في رواية ابن ادريس وقد
مرّ بيانها م تا بيابم لذت آنچه ميخواهم ترا از جهة آن و بدحالي آنچه
زينهار ميجويم بتو از آن اللهم قد تعلم ما يصلحني من امر دنياي وآخرتي
فكن بحوائجي حفيا ش الاصل في الحوائج الهمزة فهو جمع على غير قياس للحاجة
وقد قيل الاصل فيه حائجة فالدال الهروي وحفيا اي مستقصيا بالغا
في قضائها من احفى شاربه اذا بلغ في جزّه و قصّه واحفاه في مسئلته
اذا استقصى عليه في السوال عنها او بار الطيفا من احفى فلان بصاحبه
وحفى به حفاوة وتحفى فهو به حفي اذا اشفق عليه و بالغ في اكرامه
وبرّه و العناية في امره اي كن لي حفيا من جهة الحوائج م يعني اي خدايا
بدرستي كه تو ميداني آنچه باصلاح مي آورد مرا از كارهاي دنيا
و آخرت پس مبالغه كننده باش در قضاي حوايج من يا نيكوئي كننده
بمن از جهة آن حوايج اللهم صل على محمد و آل محمد وارزقني الحق عند

تقصيري في الشكر لك بما انعمت علي في اليسر والعسر والصحة والسقم ش
الظاهر ان المراد بالحق الثبات اي ثبات ما انعمت او طريق الحق او الجزم
و شدة العزم والسقم بالضم والسقم مثل حزن و حزن كلاهما مرض يا ن في
هذا المقام المرض م بار خدايا رحمت كن بر محمد و آل او و روزي كن
مرا ثبات نعمت يا طريق حق يا عزم جازم بر اداي شكرگذاري نزد تقصير
كردن من در شكرگذاري تو بآنچه انعام كرده بر من در حال آساني
و دشواري و تندرستي و بيماري حتى اتعرف من نفسي روح الرضا
وطمانينة النفس مني ش من باب الاضافة الى السبب كما في روح الرضا
و في بعض النسخ طمانينته النفس والظاهر ان عطف الطمانينة على الحق
اوجه من عطفه على روح الرضا على هذه النسخة من باب الاضافة
الى المحل والروح بالفتح الراحة والطمانينة السكون يقال اطمان
الشيء سكن م تا آنكه بشناسم از نفس خويش راحتي كه سبب خشنودي
تو باشد و آرامش كه سبب آن يقين بوده باشد يا سكون نفس از
خود بيابم بما يجب لك فيما يحدث في حال الخوف والامن والرضا
والسخط والضر والنفع م بآنچه واجب ميشود مرترا از شكرگذاري
در امري كه حادث ميشود در حال خوف يعني در حال ألم باطن
بسبب توقع مكروهي كه اسباب حصول آن ممكن الوقوع باشد و در
حال امن از مكروه در حال خشنودي و خشم و در حال زيان و سود
و بالجمله ميخواهيم كه از خشنودي ترا بيابم از خود در طريق شكرگذاري
در جميع اين احوال اللهم صل على محمد و آله وارزقني سلامة الصدر
من الحسد حتى لا احسد احدا من خلقك على شيء من فضلك ش قوله ع
من فضلك متعلق بارزقني يعني اي خدايا رحمت كن بر محمد و آل
او و روزي مرا از فضل خويش سلامت بودن دل من از حسد تا آنكه
حسد نبرم بر هيچكس از خلقان تو بر چيزي از چيزها و تمناي زوال نعمتها
غير نكنم وحتى لا ارى نعمة من نعمك على احد من خلقك في دين او دنيا

اوعافیة اوتقوی اوسعة اورخاء الا دجوت لنفسی افضل ذلک
ش کلمة او هنا للتفضیل وهو واحد من معانیه کما صرح به صاحب
مغنی اللبیب وهذا اشارة الی ما فی الحدیث المؤمن یغبط ولا یحسد
م وتا انکه نبینم نعمتی را از نعمتهای تو مراحدی از خلقای تو در دین
یا در دین یا در دنیا یا در عافیت یا پرهیزکاری یا فراخی یا اسانی الا
انکه امید داشته باشم از برای خود فاضلتر و بهتر از ان واین را
در عرف علما غبطه خوانند واین صفتیست محمود چه این صفت
تمنای حالیست مثل حال مغبوط بی انکه اراده زوال ان نعمت نماید
از مغبوط بک ومنک وحدک لا شریک لک ش جار ومجرور متعلقت
بوجوب م یعنی امید دارم این نعمت را بسبب تو واز تو یعنی
تو یعنی تو فاعل ومعطی این نعمت بوده باشی در حالتی که تنهائی تو
در وجوب وجود خود شریک وهمتائی نیست تو اللهم صل علی
محمد واله واذقنی التحفظ من الخطایا والاحتراس من الزلل فی الدنیا
والاخرة ش الاحتراس افتعال من الحراسة بمعنی الحفظ ویق ذلک یا
فلان تزل زلیلا اذا زل فی منطق او طین یعنی بار خدایا رحمت
کن بر محمد وال او وروزی کن مرا نگاه داشتن از گناهان ومحافظت
نمودن از لغزشها در گفتار وکردار در دنیا واخرت فی حال الرضا
والغضب حتی اکون بما یرد علی منهما بمنزلة سواء م در حال خشنودی
ودر حال خشم تا باشم که انچه وارد شود بر من از ان هر دو حال برابر
باشد ویکسان عاملا بطاعتک مؤثرا لرضاک علی ما سواهما فی الاولیاء
والاعداء حتی یامن من عدوی من ظلمی وجوری ویئس ولیی من میلی
وانحطاط هوای ش مؤثرا ای مختارا من اثر یؤثر ایثارا اذا اختار
کار کننده باشم بفرمان برداری تو اختیار کننده باشم خشنودی
ترا بر انچه بیرون از طاعت ورضای تو باشد در حق دوستان و
دشمنان تا ایمن شود دشمن من از بیداد وجود من ونا امید شود

١٢٣
دوست من از میل کردن من بطرف او وفرود امدن هوا و محبت من
بسوی تو واجعلنی ممن یدعوک مخلصا فی الرخاء دعاء المخلصین المضطرین
لک فی الدعاء ش الاخلاص فی الطاعة ترک الریاء والرخاء السعة فی
رحل رخی البال ای واسع الحال م وبگردان مرا از انکه خوانند
ترا از روی اخلاص در حالت سعت وفراخی معیشت خواندن غلطان
وبیچارگان ترا در حال دعا انک حمید مجید م پس بدرستی که تو
محمودی ومستحق ستایشی ومجیدی یعنی مجیدی وثوابه بزرگی یاد
میکند خلقان تو بعضی گفته اند که مجید بمعنی واسع العطا
یعنی عطای تو همه کس را فرا گرفته است وکان من دعائه ع اذا سال
الله العافیة وشکرها دعای بیست وسیم در سوال کردن عافیت یعنی
ودر ساختن ودفع نمودن حلای تعب از بدن بیماریها وامراض وبلیات
را وسپاس کردن بر عافیت اللهم صل علی محمد واله والبسنی عافیتک
وجللنی عافیتک ش العافیة اسم وضع موضع المصدر الحقیقی
یقال عافاه الله تعم معافاة ای ابعده من الاسقام والبلایا وقد
معنی العافیة فی الدعاء السابق وجللنی من جلله بکذا اذا اعطه
وعمه والبسه ایاه کما یجلل الرجل بالثوب قال الجوهری فی الصحاح
جلل الشیء تجلیلا ای عم بمعنی جللنی والبسنی واحد وانما کرر بعض
من التاکید واختلاف اللفظ والکلام مبنی علی الاستعادة م
یعنی بار خدایا رحمت کن بر محمد وال او وبگردان عافیت خود
را لباس من ودر پوشان مرا عافیت خود یعنی مرا مشمول عاطفت
خود گردان وحصنی بعافیتک م حصن بحا وصاد مهملتین بروایت
مشهوره ای ادخلنی فی حصن عافیتک م ودر بعضی نسخ بجا معجمه
نیز روایت شده والحصن بالکسر کل مکان محمی محرز لا یتوصل الی
ما فی جوفه یعنی داخل ساز مرا در حصن وقلعه عافیت خود یا
مخصوص گردان مرا بعافیت خود واکرمنی بعافیتک واغننی بعافیتک

وگرامی دار مرا بعافیت خود و بی نیاز گردان مرا بعافیت خود و تصدق
علی بعافیتک وهب لی عافیتک ش التصدق مجاز عن التفضل و من
الحدیث ان الله تعالی تصدق علیهم بثلث اموالهم کذا قاله المطرزی
فی المغرب م و تصدق کن یعنی تفضل کن بر من عافیت خود را و ببخش
مرا عافیت خود را افرشنی عافیتک ش ای اجعلها فراشا ای بساطا والفراش
ما یفرش علی الارض ای یبسط و یروی افرشنی بالقطع من افرش فلان فلانا
بساطا ای بسط له و بالوصل من فرشه ایاه فرشا م و بگردان عافیت
خود را فراش من گسترانیده باشد تا من بر او استراحت کنم و کلام
مبنی بر استعاره است واصلح لی عافیتک ش منصوب بنزع الخافض
ای بعافیتک م و باصلاح آر حال مرا بعافیت خود ولا تفرق بینی و بین
عافیتک فی الدنیا والآخرة م و جدائی میفکن میان من و عافیت
خود در دنیا و آخرت اللهم صل علی محمد و آله و عافنی عافیة کافیة
شافیة عالیة نامیة عافیة تولد فی بدنی العافیة عافیة الدنیا
والآخرة م بار خدایا رحمت کن بر محمد و آل او و عافیت ده مرا عافیتی
بس شونده شفا دهنده بلند مرتبه نمو کننده عافیتی که تولید
کند و بزایاند در بدن من عافیت را عافیت دنیا و آخرت و امنن
علی بالصحة والامن والسلامة فی دینی و بدنی والبصیرة فی قلبی
والنفاذ فی اموری م و منت نه بر من بصحت و ایمنی و سلامتی
در دین و بدن من و بینائی در عقل من و روائی در کار من و
الخشیة لک والخوف منک اگرچه بحسب لغة خوف و خشیت
بیک معنی است لیکن در عرف علما میان این دو فرقست چه
خوف عبارت بود از تألم نفس از عقابی متوقع بسبب ارتکاب
منهیات و تقصیر در طاعت و این بعضی اکثر خلق را حاصلست
و خشیت حالتی باشد که حاصل شود بسبب شعور بعظمت و هیبت
حق عز و علا و وقوف بر نقصان خود و قصور از ادای حق بندگی او

بجی

پس خشیه خوفی باشد خاص و حاصل نشود بعضی مگر علما را کما قال سبحانه
انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی خوف و خشیه من مر ترا اثبات کن
و هکذا هیبت و عظمت تو و ترس من از تو باشد والقوة علی ما امرتنی به من
طاعتک والاجتناب لما نهیتنی عنه من معصیتک ش اللام فی لما نهیتنی
اما لدعم المعنی فان الاجتناب یتعدی بنفسه یقال اجتنبته ای اعرضت
عنه کالعرض مثلا یتعدی بالحرف یقال عرضه کذا ثم تزاد اللام للدعم
فیقال عرض له او بمعنی عن کما فی قوله سبحانه و قال الذین کفروا
للذین آمنوا لو کان خیرا ما سبقونا الیه ای عن الذین آمنوا او بمعنی
من کما فی سمعت له صراخا ای منه م یعنی و منت نه بر قوت دادن
بر آنچه امر کرده و فرموده مرا بآن از طاعت و فرمان برداری تو تا ترک
طاعت ننمایم و خلل در بندگی من بهم نرسد و دور گردان مرا از آنچه
نهی کرده مرا از آن که آن معصیت و نافرمانی تو باشد پس لفظ من در
من طاعتک و من معصیتک بیان کلمه ما میکند و من بیانیه باشد
اللهم وامنن علی بالحج والعمرة و زیارة قبر رسولک صلواتک علیه
و رحمتک و برکاتک علیه و علی آله و آل رسولک علیهم السلام ابدا ما
ابقیتنی فی عامی هذا و فی کل عام ش و در نسخه ابن ادریس کلمه علیه اول
در قول حضرت سید الساجدین صلواتک علیه وارد نشده و همین
یک علیه بعد از برکاتک روایت شده و آل رسولک معطوف بر
رسولک ای زیارة قبر آل رسولک م یعنی بار خدایا منت نه بر من
بگذاردن حج و عمره و زیارت کردن قبر رسول و فرستاده تو که در
مدینه طیبه است رحمات و برکات تو بر او و بر آل او باد و زیارت
کردن قبر آل رسول تو یعنی ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین
که در مدینه و غیر آن در اماکن شریفه واقعست بر ایشان
باد سلام جاودانی ما دام که باقی گذاری مرا در این سال و در هر سال
یعنی مادام که حیات بوده باشد مرا بگذاردن حج و عمره و زیارت

کردن بعمره آل او موفق داد واجعل ذلك مقبولا مشكورا مذكورا
لدیك مذخورا عندك ش مشكورا اى محمودا مثابا كذا فى الكشاف
م یعنی و بگردان آن حج و عمره و زیارت را مقبول كه ثواب آن
بران مترتب شود و مشكور نیز یعنی مثاب مذكور باشد نزد
تو و ذخیره كرده شده باشد نزد تو تا فردای قیامت بكار من آید
ومن بمحبت آن ثواب بايم وانطق بحمدك وشكرك وذكرك وحسن
الثناء علیك لسانى م وگویا كردان بسپاس خود و شكر گذاری و یاد
كردن خود زبان مرا واشرح لمراشد دینك قلبى ش المراشد جمع المرشد
اى مقاصد الطرق م یعنی و گشاده كردان از برای من راه راست
یافتن كه آن دین تست دل مرا واعذنى وذریتى من الشيطان الرجيم
ش الرجيم فعيل بمعنى المفعول وهو المرجوم المطرود من جناب قدسه
ومن باب رحمته او المرجوم بالكواكب م وپناه ده مرا و فرزندان
مرا از شر دیو رانده شده از باب رحمت تو یا رانده شده بناد
كواكب چه وقتى كه شیطان جهت استراق سمع قصد اسمان
میكند ستارها كان او را مى رانند بنا بر خود ومن شر السامة والهامة
والعامة واللامة ش السامة اما بمعنى الخاصة من سمت النعمة
اذا خصت قال الاموى اهل السمة الخاصة والاقارب واما
بمعنى ذات السم او الذين يتبعون العورات ويتجسسون المعايب
من فلان يسم ذلك الامر بالضم اى يسره وينظره ولما قرنت بالهامة
لم يبعد ان يكون المراد بها الخاصة ويحتمل عموم الاشتراك
الهامة لم يبعد ان يكون المراد واحدة الهوام قال الجوهرى لا يقع
هذا الاسم الا على المخوف من الاجناس وقال ابن الاثير
الهامة كل ذات السم يقتل والجمع هوام واما ما يسم ولا يقتل فهو
السامة كالعقرب والزنبور وقد يقع الهوام على ما يقع من الحيوان
وان لم يقتل كالحشرات ومنه حديث كعب بن عجرة اتوذيك

هوام

هوام راسك اراد القمل واللامة اى ذات لمم اى جنون ورجل ملموم
اى به لمم والعين اللامة التى تصيب بسوء قال ابن الاثير لم يقل ملمة
واصلها من المت بالشئ ليزاوج قوله من شر كل سامة وعن رسول الله
ص اعوذ بكلمات الله التامة من شر كل سامة ومن كل عين لامة م یعنی
وا ز شر خاصان همچون خویشان و نزدیكان یا از شر صاحبان
سم و زهر كه كشنده نباشند زهر ایشان همچو زهر عقارب و زنبورها
و میتواند بود كه مراد جمیع این معانى باشد درین مقام بر سبيل عموم
اشتراك اگرچه خلاف اصل است و از شر جنبنده كان كه صاحب سم
قاتل باشند همچون مار و بعضى از عقارب و از شر عوام مردم و از شر
عیا بین یعنی چشم زخم مردمان یعنی چشم بد كه همچو جنیان زننده
اند بر مردم ومن شر كل شيطان مريد ش المريد والمارد العاتى و از شر
هر دیو سركش و نا فرمان بردار ومن شر كل سلطان عنيد و از شر هر پادشاه
عنید و عنید یعنی حق را دانند و مخالفت كنند ومن شر كل مترف حفيد
ش المترف على صيغة المفعول اى كل منعم ذى مال كما فى التنزيل الكريم
واذا اردنا ان نهلك قرية امرنا مترفيها اى متمولها ومنعميها بالطاعة
والاحسان او كل باغ بطر من قولهم اترفته النعمة وسعة العيش اى
اطغته وابطرته وقد يراد بالمترف المنهمك فى ملاذ الدنيا وشهواتها
ومنه قوله عز من قائل انهم كانوا قبل ذلك مترفين وحفيد بالفاء
بمعنى المحفود اى الذى يخدمه اصحابه ويعظمونه ويسرعون فى طاعته
فيكون فعيلا بمعنى المفعول او الذى له حفدة اى بنون واولاد الاولاد
واما بمعنى الفاعل اى الحافد والمراد به كل من يسارع الى الشر ويسرع
فى القطيعه واصل الحفد السرعة وسيف محتفد اى سريع القطع ومنه
فى الدعاء اليك نسعى ونحفد اى نسرع فى العمل والطاعة وفى نسخة
ابن ادريس حفيد بالقاف اى حاقد ومعناه كل مترف طاغ بطر
ذى حقد اى حقود على ان يكون الفعل من ابنيته المبالغة م واز

شر مال دار صاحب نعمتی که بنادی تمام کند او را بالطغیان کشد از
غلبت فراخی عیش شتاب کند در انگیختن شر که داد ومن شر کل ضعیف
وشدید م واز شر هر مرد ناتوان سخت وسست ومن شر کل وضیع وشریف
ش الوضیع ضد الشریف م واز شر هر مرد بوزك وبلند پایه وفرد
ودیست مایه ومن شر کل صغیر وکبیر م واز شر هر کوچك وبوزك
ومن شر کل قریب وبعید م واز شر هر نزدیك ودور ومن شر کل من
نصب لرسولك ولاهل بیته حربا من الجن والانس م واز شر هر انکی
که بپای کرد مر رسول تو را واهل بیت رسول الله تو را دشمنی وجنك و
خصومت از پری وآدمی ومن شر کل دابة انت آخذ بناصیتها انك
علی صراط مستقیم ش الاخذ بالناصیة کنایة عن شدة الاخذ وظاهرة
الاخذ ومقهوریة الماخوذ م واز شر هر جنبنده که گیرنده پیشانی او را
واین کنایه از شدت غالبیت وقاهریت بدرستی که تو مستعلی
بر راه راست وراه راست نماینده بندگان خود را اللهم صل علی
محمد وآله ومن ارادنی بسوء فاصرفه عنی وادحر عنی مکره ش ای ابعد واطرد
یقال دحره طرده وابعده م یعنی بار خدایا رحمت کن بر محمد وآل او وهر که
خواهد مرا به بدی واراده بدی داشته باشد پس بگردان او را از من
ودور گردان از من مکر او را وادرأ عنی شره ش الدرء الدفع ومنه ادرؤا
الحدود بالشبهات م ودفع کن از من شر او را ورد کیده فی نحره ش
نحر موضع قلاده است م وباز گردان کید ومکر او را در گردن او یعنی
مکر او را باز گردان واجعل بین یدیه سدا حتی تعمی عنی بصره وتصم عن
ذکری سمعه م وبگردان برابر او پیش روی او حجابی ومانعی تا کور سازی
از من چشم او را وکر سازی گوش او را وتقفل دون اخطاری قلبه ش لفظ
دون بمعنی عند ای اجعله مقفلا عند محاولة اخطاری بالبال فلا یستطیع
الیه سبیلا م یعنی وبگردان در دل او قفلی که مرا بدل خود راه نتواند
داد وقتی که اراده نماید که مرا اخطار کند وتخرس عنی لسانه م وکند سازی

ازید که سخن زبان او را وتقمع راسه ش من قمعه اذا منعه وضربه
بالمقمعة باسکان القاف بعد المیم المکسورة وقبل المیم المفتوحة وهی
العمود من حدید او شئ کالمحجن یضرب بها راس الفیل وخشبة یضرب
الانسان علی راسه م وبکوبی سر او را بچوکان وعصائی که از آهن با
از چوب باشد وتذل عزه م وخوار سازی عزت او را وتکسر جبروته
ش وهو فعلوت من الجبر بمعنی القهر م وبشکنی قهر وغلبه او را وتذلل
رقبته ونرم سازی گردن او را واین کنایه است از خواری وتفسخ
کبره فسخ الشئ نقضه کالبیع ونحوه م وبشکنی بزرگی او را وتؤمننی من
جمیع ضره وشره وغمزه ولمزه وهمزه وحسده وعداوته وحبائله و
مصائده ورجله وخیله ش الغمز هو العیب او الاشارة بالعین واللمز
کلام من وراء القفا وهمزات الشیطان خطراته التی یخطر القلب والهمز
مواجهة والحبایل جمع حبالة بالکسر وهی الشبکة التی یصاد بها من ای
شئ کان وفی الحدیث النساء حبائل الشیطان ای مصائده والمصاید
قد سبق والرجل اسم جمع للراجل کالرکب والخیل الخیالة وفی الحدیث
یا خیل الله ارکبوا هذا علی حذف المضاف اراد یا فرسان خیل الله
م وایمن گردان مرا از ضرر رسانیدن او وبدی او وعیب گفتن
او ودشمنی او ودامها وآلت صید کردن او واعوان وانصار او
از پیادگان وسواران انك عزیز قدیر بدرستی که تو غالبی بر همه
چیزی وتوانائی بر آن وکان من دعائه علیه السلام لابویه دعا بیست
وچهارم در حق پدر ومادر چون بمقتضای عقل ونقل شکر
منعم واجبست وبعد از نعم الهی هیچ نعمتی در حق فرزند چون نعمت پدر
ومادر نیست چه پدر سبب وجود صوریست وبعد از آن وسیله
تربیت او وتهیه اغذیه والبسه وضروریات که سبب بقای او وبلوغ
وکمال نشو ونماست وواسطه حصول کمالات نفسانی او چون آداب
وهنرها میشود ومادر نیز در سبب وجود شریك پدر است باتحمل مشقت

حمل ومقاسات خطر ولادت واوجاع طلق واول قوتی که سبب حیوة
فرزند شده خون بدن اوست لهذا در آیات اعجاز غایات اعجاز غایات
واحادیث هدایت سمات امر بطاعت ایشان واقع شده وطاعت
والدین را تالی طاعت حق دانسته وازجمله رعایت حقوق والدین
دوستی خالص جان وتعظیم بالغ بزبان وارکانست لهذا حضرت سید
الساجدین درحق ایشان دعا فرموده اللهم صل علی محمد عبدك
ورسولك واهل بیته الطاهرین واخصصهم بافضل صلواتك
ورحمتك وبركاتك وسلامك بارخدایا رحمت کن بر محمد که بنده
خاص تست وفرستاده تست بر بندگان دیگر وبر اهل بیت او که
پاکانند از گناه صغیره وکبیره ومخصوص کردان ایشان را بفاضلترین
صلوات خود ورحمت خود وبرکات خود وسلام خود واخصص اللهم
والدی بالكرامة لدیك والصلوة منك یا ارحم الراحمین ومخصوص
کردان بارخدایا پدر ومادر مرا بنیکوئی وکرامت نزد خود ورحمت
خود وبرکات خود وسلام از تو بر ایشان باد ای بخشاینده ترین
بخشایندگان اللهم صل علی محمد وآله والهمنی علم ما یجب لهما
علی الهاما واجمع لی علم ذلك كله تماما الالهام ما یلقی فی الروع
والقلب یعنی بارخدایا رحمت کن بر محمد وآل او ودر دل
من انداز وبفهمان مرا آنچه واجبست بر من از برای مادر وپدر
از آداب نگاه داشتن ایشان ورحمت ایشان در دل من الهاما حتی
وفراهم آور از برای من دانش اینها را بالتمام ثم استعملنی بما تلهمنی
منه ووفقنی للنفوذ فیما تبصرنی من علمه پس بکار دار مرا بانچه
در دل من انداخته از علم بواجبات وتوفیق ده مرا در روان شدن
در آنچه مرا بینا گردانیدی از علم بان واجبات حتی لا یفوتنی
استعمال شئ علمتنیه ولا تثقل ارکانی عن الحفوف فیما الهمتنیه
الحفوف بالحاء المهمله والفاء بمعنی الخدمه یقال فی المثل من حفنا

او رفقنا فلیقصد ای من خدمنا وتعطف علینا وما الفلان حاف
ولا راف یعنی وناقوت نشود مرا بکار داشتن چیزی را که تعلیم کرده
مرا آن چیز وگران نشود اندام وجوارح من از خدمت کردن ومهربانی
کردن در آنچه تو در دل من انداخته از حقوق واجبه پدر ومادر
اللهم صل علی محمد وآله كما اوجبت لنا الحق علی الخلق بسببه بارخدایا
رحمت کن بر محمد وآل او همچنانکه بزرگواری دادی ما را باو ورحمت
کن بر محمد وآل او همچنانکه واجب ساخته از برای ما که ذوالقربائیم حق را بر
خلقان خود بسبب او مراد از حق میتواند بود که سهم خمسی باشد که بحجة
ذی القربی مقرر است چنانکه آیت ذا القربی حقه مبنی است از ان
یا منصب امامت وخلافت بوده باشد اللهم اجعلنی اهابهما هیبة
السلطان العسوف الاهاب یروی بضم الیاء وبالفتح بتقدیر
ان ای هیبتهما ای اخاف منهما مثل الخوف من السلطان العسوف
ای الظلوم والاخذ علی غیر الطریق یعنی بارخدایا بگردان مرا که بترسم
وهیبت ناك باشم از پدر ومادر همچو هیبت وترسی که از سلطان و
پادشاه ستمکاری باشد وابرهما بر الام الرؤف البر بکسر الباء
بمعنی الاحسان وبفتحها المحسن وفی هذا المقام کلام مرویان قال
ابن الاثیر فی نهایته فی اسماء الله تعالی البر وهو العطوف علی عباده ببره
ولطفه والبر والبار بمعنی وانما جاء فی اسماء الله تعالی البر دون
البار والبر بالکسر الاحسان انتهی کلامه والرؤف فعول من الرأفة
وهی شدة الرحمة یعنی ونیکوئی کنم با ایشان همچو نیکوئی کردن مادر
بسیار مهربان یا نیکوئی کنم همچو نیکوکاری مادر بسیار مهربانی و
اجعل طاعتی لوالدی وبری بهما اقر لعینی من رقدة الوسنان و
اثلج لصدری من شربة الظمآن اقر لعینی اقر علی صیغة افعل
التفضیل قرت عینه نقیض سخنت من القر بمعنی البرد ویقال
للمدعو له اقر الله عینیك وللمدعو علیه اسخن الله عینك وحقیقته

ابرد الله دمعك لان دمعة السرور والفرح باردة ودمعة الوجد والحزن
سخنة وقد يوخذ ذلك من القر يقال معنى اقر الله عينك بلغك
امنيتك حتى ترضى نفسك وتسكن عينك ولا تستشرف الى غيرها
فعلى هذا اسخن الله عينك معناه ادارها الله مستشرفة فى انتظار
مبتغاها وقد سبق شرحها والرقدة بالفتح النومة والوسنان فى اللغة
الناعس والمراد به شديد النعاس وقد سبق الرجل يوسن فهو
وسنان واثلج على صيغة افعل التفضيل يقال من ثلجت نفسى تثلج ثلوجا
اطمئنت ويقال للبليد مثلوج الفؤاد والظمان العطشان والمراد به
شديد العطش م وبگردان فرمان بردارى من مر ايشان را و مادر را و نيكوئى
كردن من با ايشان دوست تر از براى چشم من از خواب كردن كسى
كه او را بيخودى سخت گرفته باشد و دلپذيرتر باشد از براى سينه من
از شربتى كه بكسى دهند كه بغايت تشنه باشد حتى اوثر على هواى هواهما
واقدم على رضاى رضاهما ش اوثر على صيغة المضارع المتكلم وهذه من
الايثار اى الاختيار والهوى الحب م تا اختيار كنم بر دوستى
خود دوستى ايشان را و مقدم دارم خشنودى ايشان را بر خشنودى
خود واستكثر برهما بى وان قل واستقل برى بهما وان كثر ش استكثر اى
اعده كثيرا وكذا استقل م تا بسيار شمارم نيكوئى ايشان را با خود
اگر چه اندك باشد و اندك شمارم نيكوئى خود را با ايشان اگر چه
بسيار باشد اللهم خفض لهما صوتى واطب لهما كلامى ش خفض
الصوت غضه وفى التنزيل واغضض من صوتك م بارخدايا آهسته
ساز آواز مرا از براى ايشان چه بلند كردن آواز براى ايشان موجب
بى ادبى و كراهت ايشانست و خوش گردان از براى ايشان كلام مرا
والن لهما عريكتى ش العريكة الطبيعة يقال فلان لين العريكة اى سلس
ويقال لانت عريكته اذا انكسرت نخوته م و نرم گردان بجهة
ايشان طبيعت و خوى مرا يعنى چنان نشود كه بدخوئى كنم با ايشان

و

واعطف عليهما قلبى م و بگردان دل مرا بجانب ايشان مايل وصيرنى بهما
ش الرفيق من الرفق وعليهما شفيقا م و بگردان مرا با ايشان رفيق كه مدارا كند
با ايشان اللهم اشكر لهما تربيتى واثبهما على تكرمتى واحفظ لهما ما حفظاه منى
فى صغرى ش نسبة الشكر اليه سبحانه و مضاهياته اليه باعتبار ترتب
الغايات التى هى الافعال دون حصول المبادى التى هى الانفعالات
فشكر الله سبحانه لعباده مغفرته لهم ومعاملته اياهم بالاحسان
والانعام والالطاف والاكرام والشكور فى اسماء الله تعالى هو الذى
ينمو ويزكو عنده القليل من اعمال العباد فيضاعف لهم الجزاء فجازى
بتيسير الطاعات كثير الدرجات والصغر بكسر الصاد ضد الكبر بكسر
الكاف وربما يقال الصغر فى اللغة بكسر الصاد وفتحها وفى نسخ الصحيحة
وردت بهما م يعنى بارخدايا شكر كن يعنى تو شكر كه احسان
وانعام است مبذول دار بجهت ايشان بسبب تربيت كردن
ايشان مرا و ثواب و جزاى خير ده ايشان را بگرامى داشتن من و نگاه
دار بجهت ايشان آنچه نگاه داشته اند ايشان آن را از من در حال
صغر من و كوچكى من اللهم وما مسهما منى من اذى او خلص اليهما
عنى من مكروه او ضاع قبلى لهما من حق ش خلص اليه الشئ اى وصل
قاله فى الصحاح وقبل بكسر القاف وفتح الباء الموحدة بمعنى عند
يقال لى قبل فلان حق اى عنده م بارخدايا هر آنچه بايشان رسيده
از من از رنجها و اذيتها و از مكروهات يا ضايع شده حقى كه ايشان
را نزد من بوده باشد فاجعله حطة لذنوبهما وعلوا فى درجاتهما
وزيادة فى حسناتهما يا مبدل السيئات باضعافها من الحسنات
ش حطه فعله كالجلسة والركبة م پس بگردان از اسباب افكندن
گناهان ايشان و بلند شدن درجهاى ايشان و افزونى در
نيكويهما اللهم وما تعديا على فيه من قول او اسرفا فيه من
فعل او ضيعاه لى من حق او قصرا بى عنه من واجب فقد وهبته لهما

بار خدایا وآنچیزی که از حد درگذشته اند از گفتار وتجاوز نموده اند
بر من در آن از کردار یا ضایع کرده اند از جهت من از حقی یا تقصیری
کرده اند بمن از آن چیزی از حق واجبی پس تحقیق که بخشیدم آن حق ایشان
وجدت به علیهما ورغبت الیك فی وضع تبعته عنهما ش جدت علی
المتکلم من جاد بماله یجود جودا فهو جواد والتبعة بکسر الباء الموحدة
بین المفتوحتین ما تتبع الشیء من الوبال والنکال م وبخشیدم آن حق
را بایشان وارادهٔ رحمت نمودم از درگاه تو در برطرف ساختن
وبال وعقوبت آن حق از ایشان فانی لا اتهمهما علی نفسی ولا استبطئهما
فی برّی ش ای لا اظن انهما قصرا فی توجیهی ولا احسبهما ولا اعدهما من
المبطئین فی برّی م زیرا که من ایشان را متهم نمیدارم وگمان نمی برم بر
نفس خود که در بارهٔ من تقصیری کرده باشند ونمی شمارم ایشان را
در عداد آنکه اهمال وتاخیری نموده باشند در نیکوئی کردن با من
ولا اکره ما تولیاه من امری وکراهت ندارم آنچه متولی شده اند
وبخود گرفته اند از کار من یا رب فهما اوجب حقا علیّ واقدم
احسانا الیّ واعظم منّة لدیّ من ان اقاصّهما بعدل او اجازیهما علی
مثل ش قاصّ القوم وتقاصّوا ای اخذ کل منهم صاحبه عوض ما
صاحبه علیه فی حساب وغیره م یعنی ای پروردگار من پس ایشان را
واجب تر است حق بر من وپیشتر است نیکوئی ایشان بمن وبزرگتر است
منت ایشان بر من از آنکه مقاصه نمایم با ایشان یعنی بعوض آنچه
ایشان با من کرده اند توانم نمود برابر آن یا پاداش ایشان کنم بمثل
وماننده آنچه با من کرده اند این اذا یا الهی طول شغلهما بتربیتی ش
کلمه این هینا استفهام بمعنی التعجب واذا حرف مکافات ای یعنی
کجاست مکافات ومجازات من ایشان را ای خداوند من بازای درازی
مشغولی ایشان به پروردن من واین شدة تعبهما فی حراستی وکجاست
مکافات من در سختی ورنج بردن ایشان در نگاهداشتن من و

واین اقتارهما علی انفسهما للتوسعة علیّ ش الاقتار التضییق وقتر
علی عیاله ای ضیّق وفی نسخة ابن ادریس اقتارهما من العسر م وکجاست
مجازات من ایشان را بر تنگ کردن ایشان بر نفس خود بواسطهٔ توسعه
وفراخی بر من هیهات ش کلمة للبعد والتاء مفتوحة ومنهم من یکسرها
ووردت فی هذا المقام کلا للحرکتین م یعنی دور است این حالات
ایشان با مکافات ومجازات من ایشان را ما یستوفیان منی حقهما
ولا ادرك ما یجب علیّ لهما ولا انا بقاض وظیفة خدمتهما م استیفا
نمیتوانند کرد ایشان از من حق خود را وادراك ودریافت نمیتوانم
کردن آنچه واجبست بر من از برای ایشان ونمیتوانم گذارد وظیفه خدمت
ایشان را فصلّ علی محمد وآله واعنّی یا خیر من استعین به ووفقنی یا
اهدی من رغب الیه م پس رحمت کن بر محمد وآل او واعانت ویاری
ده مرا ای پروردگار من ای بهترین آنکسی که یاری خواهند باو
وتوفیق ده مرا ای راه نماینده ترین آنکه ارادهٔ رحمت کرده شود
از جانب او ولا تجعلنی فی اهل العقوق للآباء والامهات ش
یقال عقّ والده یعقّ عقوقا م ومگردان مرا از آنکه عاق شوند
یعنی نافرمانی وسرکشی نمایند مر پدران ومادران خود را چه عقوق
والدین از کبایر موبقه است یوم تجزی کل نفس بما کسبت وهم لا یظلمون
روزی که جزا داده شود هر نفسی آنچه کسب کرده از طاعت ومعصیت
وایشان یعنی عاملان خیر وشر ستم دیده نشوند بلکه هریك را از
خود کردار خود جزا دهند اللهم صلّ علی محمد وآله وذریته ش ذریة
الرجل اولاده ویکون واحدا وجمعا ومنه قوله تع هب لی من لدنك
ذریة طیبة قال المطرزی فی المغرب م یعنی بار خدایا رحمت فرست
بر محمد وآل او وذریه او وخصص ابوی بافضل ما خصصت به آباء
عبادك المؤمنین وامهاتهم یا ارحم الراحمین م ومخصوص گردان
پدر ومادر مرا بفاضلترین آنچه مخصوص گردانیدی پدران ومادران

بندگان مؤمن خود را و مادران ایشان را ای بخشاینده ترین بخشا
اللهم لا تنسنی ذکرهما فی ادبار صلواتی وفی کل انٍ من اناء اللیل و فی
ساعة من ساعات نهاری م الانی کالانی والآن بالکسر واسکان
النون الساعة والجمع آناء بارخدایا فراموشی مگردان مرا از یاد
کردن ایشان در اعقاب نمازهای من و در هیچ ساعتی از اوقات
شب و هر وقت از اوقات روز من اللهم صل علی محمد واله واغفر لی
بدعائی لهما واغفر لهما ببرهما بی مغفرة حتما ش ای محتوما لی
بهما م بارخدایا رحمت کن بر محمد و آل او و بیامرز مرا بدعا کردن
من ایشان را و بیامرز ایشان را بسبب نیکوئی کردن ایشان با من
امر یشی واجب ولازم وارض عنهما بشفاعتی لهما رضا عزما
م و خشنود باش از ایشان بشفاعت کردن من ایشان را خشنودی
لازم جازم که از روی جزم و قطع بوده باشد و بلغهما بالکرامة
مواطن السلامة م و برسان ایشان را بکرامت خود بمحل امن
و سلامت که آن بهشت است اللهم وان سبقت مغفرتک
لهما فشفعهما فیّ م بارخدایا اگر پیشی گرفته است آمرزش تو
مرا پس شفاعت ده مرا در حق ایشان حتی نجتمع برافتک فی دار
کرامتک ومحل مغفرتک ورحمتک م تا ما همه یعنی پدر و
مادر مجتمع شویم برحمت تو در سرای کرامت تو که آن بهشت
جاودانست و جای آمرزش تو و رحمت تواست انک ذو الفضل
العظیم والمن القدیم وانت ارحم الراحمین م بدرستی که
تو صاحب فضل و عظمت و بزرگی و نعمت قدیمی و تو بخشنده
ترین بخشایندگانی و کان من دعائه علیه السلام لولده علیهم السلام دعای
بیست و پنجم دعائیست که آنحضرت در حق اولاد میفرموده اند
اللهم ومن علیّ ببقاء ولدی ش بخط الشهید جمیعًا وعنی هر دو کلمه
بالتحریک و ولدی بضم الواو وسکون اللام و ولدی بکسر الواو وتسکین

اللام ایضا فی الصحاح الولد یکون واحدا وجمعا وکذلک الولد
بالضم وقد یکون الولد جمع الولد و بمن علیّ ای انعم م یعنی بارخدایا
نعمت کن بر من به دیرماندن فرزندان من و باصلاح ایشان لی وبامتاعی
بهم ش امتعت بالشیء تمتعت به والمتاع کلما ینتفع به ماهو المستفیض
من ائمة اللغة ولا یبعد علی هذا الامتاع متعدیا بجعله ههنا
بمعنی التمتع من العمر والبقاء و فی بهم بمعنی مع ای تمتعی معهم ومنه
فی التنزیل الکریم یمتعکم متاعا حسنا ای یعمرکم ویعیشکم فی امن ودعة
فی معیشة واسعة راضیة و باصلاح آوردن ایشان بجهت من
با تمتع یافتن من از ایشان با معمر ساختن مرا با ایشان الهی امدد لی
فی اعمارهم وزد لی فی آجالهم م بارخدایا بسیار گردان برای
انقطاع من عمرهای ایشان را و بیفزای برای بهره یافتن من در
اجلهای ایشان و اجل اینجا عبارت از مدتیست که بواسطه زندگانی
هریک از افراد انسان مقرر شده و اگرچه بیشتر اطلاق اجل
بر انقطاع آن مدت میکنند و از این کلام بهجت فرجام معلوم میشود
که بواسطه دعا تاخیر در اجال میشود ورب لی صغیرهم م و تربیت
کن از برای من کوچکهای ایشان را وقوّ لی ضعیفهم م و قوت ده از
برای من ضعیفان ایشان را واصح لی ابدانهم م و صحیح دار بجهة
من بدنهای ایشان را از امراض و ادیانهم واخلاقهم و دینهای
ایشان را از عقاید باطله و اخلاق ایشان را از صفات ذمیمه
وعافهم فی انفسهم وفی جوارحهم وفی کل ما عنیت به من امرهم
م عنیت علی البناء للمفعول ای اهممت بشانهم م و عافیت ده یعنی
دور گردان بدی را از نفس ایشان و اندامهای ایشان و در هرچه
مرا اهتمامست بدان از کارهای ایشان وادرر لی وعلی یدی ارزاقهم
ش ادرر بالقطع علی انه من باب الافعال من الله بالکسر و یروی بالوصل
ایضا علی انه من قولهم الریح بدرّ السحاب و تستدرّه ای تستجلبه

م وپیوسته کردان بخشش من ایشان را و بردستهای من بوده باشند
روزیهای ایشان واجعلهم ابرارا اتقیاء بصراء سامعین مطیعین
لک م وبگردان ایشان را نیکان و پرهیزکاران بینندگان در
احوال خود شنوندگان مر اوامر ونواهی ترا فرمان برندگان
ولاولیائک محبین ناصحین ولجمیع اعدائک معاندین مبغضین
امین ش جار ومجرور در لاولیائک در محل مفعول واقع شده
محبین وناصحین بر سبیل تنازع وامین اسم فعل است بمعنی
استجب م ومر اولیای ترا دوستی کننده و ناصحان ومر همه دشمنان
ترا دشمنی کننده وبغض دارنده بوده باشند امین یعنی بار خدایا
اجابت کن دعای مرا اللهم اشدد بهم عضدی م یعنی بار خدایا
قوی کردان بایشان بازوی مرا واقم بهم اودی ش اقم ای
قوم بهم الاود بالتحریک الاعوجاج یقال اود الشیء کفرح ای اعوج
واقامة المعوج تقویمه وتسویته وفی بعض النسخ اقم به بالضمیر المفرد
علی انه راجع الی شد العضد فی اشدد بهم عضدی م وراست کردان
بایشان کجی مرا یعنی باصلاح آر کار مرا بایشان یا راست کردان
باین قوم بازوی کجی مرا وکثر بهم عددی م وبسیار کردان بایشان عدد
مرا وزین بهم محضری م وزینت ده بایشان مجلس مرا واحی بهم ذکری
م وزنده کردان بایشان ذکر و یاد کردن مرا واکفنی بهم فی غیبتی
وکفایت کن مرا بایشان در غیبت من که مرا به نیکی یاد کنند واعنی
بهم علی حاجتی م واعانت ومددکاری کن مرا در حالتی که مرا حاجتی
وکاری بوده باشد واجعلهم لی محبین م وبگردان ایشان را دوست
دارندگان من وعلی حدبین ای محبین مشفقین یقال حدب علیه
اذا عطف وفی حدیث علی علیه السلام واحدبهم علی المسلمین ای اعطفهم
واشفقهم قال ابن الاثیر فی نهایته م یعنی و بر من مشفق ومهربان
کردان ایشان را مقبلین مستقیمین لی ش من باب التنازع و حذف

المفعول الاول ای مقبلین لی مستقیمین لی م رو آورندگان باشند
مرا وبر جاده محبت من مستقیم باشند مطیعین غیر عاصین ولا عاقین
ولا مخالفین ولا خاطئین م وطاعت وفرمان برنده باشند مرا در حالتی
که عصیان نورزند وعقوق نمایند چه عصیان وعقوق والدین
از کبائر است ومخالفت نمایند مرا وخطاکار نباشند واعنی علی تربیتهم
وتادیبهم وبرهم م ویاری واعانت ده مرا بر تربیت نمودن وآداب
آموختن ونیکوئی کردن با ایشان وهب لی من لدنک معهم اولادا
ذکورا واجعل ذلک خیرا لی م وبخش مرا از نزد خود با ایشان فرزندان
نرینه وبگردان آنرا سبب خیر وخوبی من واجعلهم لی عونا علی ما
سالتک م وبگردان ایشان را از برای من مددکار بر آنچه سوال کردم
ترا از آن واعذنی وذریتی من الشیطان الرجیم م وپناه ده مرا وفرزندان مرا
مرا از دیو رانده شده از رحمت تو یا رانده شده از نار کواکب چنانچه
سابقا تحقیق نموده شده فانک خلقتنا وامرتنا ونهیتنا ورغبتنا
فی ثواب ما امرتنا ورهبتنا عقابه م پس بدرستی که تو آفریدی ما را
وفرمودی ما را بآن وترسانیدی ما را از عقاب آنچه منع کردی
ما را از آن وجعلت لنا عدوا یکیدنا م وکردانیدی ما را دشمنی که مکر
میکند ما را سلطته منا علی ما لم تسلطنا علیه منه م مسلط ساختی
ساختی او را بر ما بدانچه مسلط نساختی ما را بر و بچیزی از آن
اسکنته صدورنا واجریته مجاری دمائنا بیان للتسلط م یعنی
جای دادی او را در سینهای ما که وسوسه کند ما را وجاری کردانیدی
او را در رهگذر خونهای ما یعنی او را در رگ وپی ما در آوردی
لا یغفل ان غفلنا ولا ینسی ان نسینا م غافل نمیشود واگر ما غافل شویم
وفراموش نمیکند چیزیرا که ما فراموش میکنیم یؤمننا عقابک
ویخوفنا بغیرک ش فان قیل کیف قال یخوفنا ونحن لا نشاهده ولا
نسمع کلامه قلنا تخویفه وسوسته بما یخوف کما تقول نفسی تخوفنی

م یعنی ایمن میسازد ما را از عقاب تو و می ترسانند ما را بغیر تو
وان هممنا بفاحشة شجّعنا علیها ش همّ بالشیء اراده و قصده والفاحشة
کلما نهی الله عز و جل عنه ومما یشتد قبحه من الذنوب وقوله تع
واللاتی یأتین الفاحشة ای الزنا والفواحش عند العرب المقابح
وشجّعه تشجیعا ای حمله علی الشجاعة م یعنی اکر اراده فعل ناشایست
میکنیم ما را بران دلیر میسازد وان هممنا بعمل صالح ثبّطنا عنه
ش ثبّطه عن الامر تثبیطا اذا شغله عنه وعوّقه م واکر قصد کنیم
بکاری نیکو ما را باز دارد از ان یتعرض لنا بالشهوات وینصب
لنا بالشبهات م متعرض ما میشود یعنی ما را در معرض آرزوها
در می آورد و بپای میکند از برای ما شبهها را یعنی باطلها را
که شبیه است بحق ان وعدنا کذبنا وان منّانا اخلفنا م کذبنا
بالتخفیف ومنّانا بالتشدید ای وعدنا الامانی وخیّل لنا من الآمال
ما لا یکاد یکون منّانا ای شهّانا والامانی ما یتمناه الانسان و
یشتهیه والاخلاف فی المستقبل کالکذب فی الماضی وهو ان یعد
عدة ولا ینجزها م اکر وعده میدهد ما را دروغ میکند واکر دراز
آرزو و شهوت می اندازد ما را خلاف آن میکند با ما والا تصرف
عنا کیده یضلنا م اصله ان لا تصرف النون لاما وادغمت م
واکر باز نداری از ما کید او را کمراه میسازد ما را والا تقنا حبائله
یستزلنا ش ایضا اصله ان لا ازله الشیطان ای حمله علی الزلل
وهو الخطأ الخبل والخیال الفاسد ومنه قوله تع لا یألونکم خبالا
ای لا یقصرون فی الناس فسادا ازل واستزل بمعنی م واکر نکاه
نداری ما را از فساد او ما را بر خطا دارد اللهم فاقهر سلطانه
عنا بسلطانک حتی تحبسه عنا بکثرة الدعا لک فنصبح من کیده
فی المعصومین بک ش اقهر ای اکسر فنصبح ای تصبح م بار خدایا
بشکن تسلط وغلبه او را از ما بغلبه خود تا باز داری

اورا

اورا از ما به بسیاری خواندن وطلب رحمت نمودن ما ترا تا
بکردیم ما از کید و مکر او در جمله نکاه داشتکان بسبب تو اللهم
اعطنی کل سؤلی واقض لی حوائجی ولا تمنعنی الاجابة وقد ضمنتها لی ش
السؤال ما یسأل الانسان م یعنی بار خدایا عطا کن مرا جمیع انچه سؤال
کردم من از تو و بر آور حاجتهای مرا و باز مدار مرا از اجابت نمودن خود
دعوات مرا و حال انکه تو ضامن شده اجابت دعوت را از برای من
حیث قال ادعونی استجب لکم ولا تحجب دعائی عنک وقد امرتنی به م و باز
مدار مرا از خود و حال انکه فرموده مرا بدعا کردن چنانکه آیه مذکوره
دالست بران وامنن علی بکل ما یصلحنی فی دنیای واخرتی ما ذکرت منه
وما نسیت او اظهرت او اخفیت او اعلنت او اسررت ش الاخفاء ضد
الاعلان واعلن الشیء اظهره ولم یخفه قال الطبرسی فی قوله تع یعلم السر
واخفی ان السر ما حدث العبد به غیره فی خفیة واخفی منه ما اضمره
فی نفسه ولم یحدث غیره واو للتقسیم م یعنی و منت کن بر من بهر انچه
اصلاح آورد حال مرا در دنیا و اخرت من خواه انچه بخاطر داشته
باشم وخواه انچه فراموش کرده باشم وانچه اظهار نموده باشم یا انچه
پنهان کرده باشم وانچه اشکارا کردم وانچه در خفیه کردم واجعلنی
فی جمیع ذلک من المصلحین بسؤالی ایاک المنجحین بالطلب الیک ش المنجح اسم
فاعل من انجح الرجل بمعنی صار ذا نجح م وبکردان مرا در جمیع این احوال
از اصلاح کنندکان حال خود بسبب سؤال کردن من ترا و از ظفر
یافتکان بحاجت خود بسبب طلب نمودن حاجات خود از جناب تو
غیر الممنوعین بالتوکل علیک ش قد روی غیر بفتح الراء علی انه حال من
ضمیر المفعول فی اجعلنی وبالکسر علی انه معطوف علی المنجحین والباء فی
بالتوکل اما بمعنی من کما فی قوله تع یشرب بها ای منها واما بمعنی فی
ای غیر الممنوعین فی امنیاتهم وبتغیاتهم فی توکلهم علیک واما للسببیة
کما فی قرینتها الثانیة ای بسبب توکلهم علیک م یعنی وبکردان

مرا از ظفر یافتگان در حالتی که ممنوع نشده باشم یا از ظفر یافتگان
نه از ممنوعان بسبب توکل و اعتماد نمودن بر تو المعوذین بالذی
بك ش فی نسخة ابن السکون وفی بعض النسخ فی الاول بالمهملة وفی
الثانی بالمعجمة وفی بعضها فی الاول ایضا بالمعجمة والاصل بالمهملة فیهما
المعودین بالدال المهملة علی ان یکون اسم مفعول من عود وهو تفعیل
العادة وفی نسخة ابن ادریس بالذال المعجمة وهو احسن م یعنی پناه
داده شدگان باشیم بتو پناه جستن بتو یا از عادت کرده شدگان بعادت
کردن بتو یعنی عادت ما چنان شود که طلب و مقصد خود را از تو
درخواست نمائیم المربحین فی التجارة علیك ش الظاهر ان
علی بمعنی مع کقوله تعالی وآتی المال علی حبه ای مع حبه م یعنی
سود کنندگان باشیم در بازرگانی که با تو کنیم المجارین بعزك
ش علی صیغة المفعول اما بالکسر الراء من اجاره یجیره فهو مجیر
وذاك مجار اذا خفره وامنه وادخله فی جواره واما بالزاء المعجمة
او بفتحها من جاراه مجاراة فهو مجار وذاك مجاری اذا جری معه
وماشاه تماشاة عنا ... وکلایة یعنی زنهار یافتگان باشیم
بسبب عزیزی تو یا از رفتگان باشیم براه تو از روی حفظ و حمایت
تو الموسع علیهم الرزق الحلال من فضلك الواسع بجودك وکرمك
م از جمله آنان باشیم که گشاده شده باشد بر ایشان روزی حلال
از فضل واسع تو بمحض جود و کرم تو نه باستحقاق ما المعزین
من الذل بك م عزیز شدگان باشیم از خواریها بسبب تو والمجارین
من الظلم بعدلك والمعافین من البلاء برحمتك ش فی نسخة ابن ادریس
المجازین بالزاء المکسورة من المجازاة وفی نسخة ابن السکون المجارین
بالراء المکسورة من الاجارة والخفارة وبخط الشهید رحمه الله
بالرای معا علی صیغتی المفعول والفاعل ای الذین یجارین علی ما
اصابهم من الظلم وینتصف لهم من ظالمهم بعدلك الذین لا یجاوزون

من

من اعتدی علیهم وظلمهم الا بعدلك والمعافین بفتح الفاء والنون
کالاعلون والمصطفین وقد ترجم هذا الجمع فی الدعاء الثانی م
یعنی یا داش یافتگان باشیم از ظلم ظالمان بعدل تو یا از نیکها د
یافتگان باشیم یا از آنان باشیم که بجزاء و مکافات داده باشند
ایشان از ظلمی که بر ایشان شده و انتقام کشیده شده باشد از
برای ایشان از ظالمین ایشان بعدل تو و عافیت یافتگان باشیم
از بلا و رنج برحمت تو والمغنین من الفقر بغناك ش بفتح النون
جمع المغنی کالمصطفین ایضا م توانگر شدگان باشیم از درویشی
بتوانگری والمعصومین من الذنوب والزلل والخطاء بتقواك م
نگاه داشتگان باشیم از گناهان ولغزشها وخطا کردن به پرهیزکاری
تو والموفقین للخیر والرشد والصواب بطاعتك م توفیق یافتگان
باشیم از برای خیر و راه راست و صواب بفرمان برداری تو والمحال
بینهم وبین الذنوب بقدرتك ش وفی نسخة ابن ادریس المحول
بینهم من حال الشیء بینی وبینه حولا ای حجز او از آنان باشیم
که حاجز ومانعی بوده باشد میان ایشان ومیان گناهان
بقدرت تو التارکین لکل معصیتك الساکنین فی جوارك م
واز جمله آن کسان باشیم که ترك کرده باشند همه نافرمانی
ترا آرام گیرنده باشند در همسایگی تو بقرب معنوی بجناب مقدس
الهی اللهم اعطنا جمیع ذلك بتوفیقك ورحمتك واعذنا من عذاب
السعیر م بار خدایا عطا کن ما را جمیع آنچه ما از تو درخواستیم
بتوفیق و رحمت خود و پناه ده ما را از عذاب دوزخ واعط جمیع
المسلمین والمسلمات والمؤمنین والمؤمنات مثل الذی سألتك
لنفسی ولوالدی فی عاجل الدنیا وآجل الآخرة ش اضاف العاجل
وکذا الآجل الی ما یضافان الیه بیانیة م عطا کن جمیع مسلمانان
از مردان مؤمن وزنان مؤمنه مانند آنچه سؤال کردم ترا

برای خود و برای اولاد خود در عاجل که دنیا بوده باشد و آجل
که اخرت بوده باشد انك قریب مجیب سمیع علیم عفو غفور
رؤف رحیم ش القریب هو الذی لا یبعد نداء احد عنه والمجیب
هو الذی یجیب المضطر ویغیث الملهوف اذا دعاه والسمیع الذی
لا یعزب عنه مسموع خفی او ظهر والعلیم هو العالم بالسرائر والخفیات
وتفاصیل المعلومات قبل حدوثها وبعد وجودها العلیم مبالغة
فی العلم والعفو والغفور هما من ابنیة المبالغة من العفو والمغفرة
ففریق من اولی العلم یعتبرون اصل المعنی فیجعلون العفو ابلغ
اذا اصل العفو الطمس والمحو والغفر الستر والتغطیة فالغفور
هو الذی یستر ذنوب المذنبین ویغطیها بحلمه والعفو هو الذی
یطمس المعاصی برافته ویمحو السیئات برحمته وفریق یقولون
العفو التجاوز عن الذنب وترك العقاب والغفران تغطیة
المعصیة باسبال ستر الرحمة علیها ثم التفضل علی من اقترفها بالبر والمثوبة
فالغفور لاجله ابلغ ولذلك خصت المغفرة بالله سبحانه فلا یقال
غفر السلطان بفلان ویقال عفی عنه ویقال استغفر الله ولا یقال
استغفر السلطان فالله سبحانه عفو یتجاوز عن الذنوب بصفحه
ویترك عقاب المذنبین بعفوه وغفور یستر الاثام ویعامل الاثمین
بالرحمة کانهم لم یقارفوا خطیئة والرؤف ذو الرافة وهی شدة الرحمة
والرحیم هو اسم للذات مع اعتبار الرحمة م یعنی بدرستی که تو
قریبی یعنی نزدیکی که دور نیست خواندن شخصی تو و مجیبی یعنی
بدرستی اجابت کننده دعوت مضطرین و ملهوفین را و سمیعی یعنی
شنونده پنهان نیست از تو مانند پنهان احدی و یکسانست نزد تو
تو مثقال ذره نه در آسمان و نه در زمین دانائی بر تفصیل معلومات
پیش از حدوث آن و بعد از وجود وی و عفوی یعنی محو میکردانی گناهان
و ترك عقوبت آن میکنی و غفوری یعنی بسیار آمرزش نورده

الدعاء السادس والعشرون

یعنی بسیار مهربانی و رحیمی یعنی رحمت کننده مومنان را و اتنا فی
الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار و عطا کن مارا در این
سرای نیکوئی یعنی صحت بدن و کفاف عیش و توفیق طاعت و در آن
سرای نیز نیکوئی یعنی ثواب و رحمت و بوجهی دیگر در دعای مکارم
الاخلاق شرح کرده شد که ذکر آن موجب تکرار است و کان من
دعائه علیه السلام لجیرانه واولیائه اذا ذکرهم دعای بیست و ششم از برای
همسایگان و خویشان و دوستان اللهم صل علی محمد واله وتولنی
فی جیرانی وموالی ش یقال تولی العمل ای تقلده و بمعنی جنبی الموالی
جمع المولی وهو یجی بمعنی المعتق والمعتق وابن العم والناصر والجار
والصهر والحبیب والطالب المراد ههنا بنو الاعمام والاحبا یعنی
بار خدایا رحمت بر محمد و آل او و متولی گردان و در کردن من امداد
کار همسایگان مرا و بنی اعمام و دوستان مرا یا دوست گردان مرا در
پیش همسایگان و بنی اعمام و دوستان من العارفین بحقنا والمنابذین
لاعدائنا بافضل ولایتك ش ای الذین رموا اعداءنا ورفضوهم
ومنه نبذ الشیء والظهور هم ای رموا به و نبذت الشیء رمیته والکلام
بکرالواو وفتحها کالامارة والامارة فی هذا المقام م یعنی ابخشیدن
همسایگان و دوستان و بنی اعمام که شناسند که انند حق ما را و اندازنده
اند دشمنان ما را از نظر خود و تارك ایشانند بفاضلترین تصرف
وتسلط تو یا امداد و اعانت تو و وفقهم لاقامة سنتك والاخذ
بمحاسن ادبك ش الحسن نقیض القبح والجمع محاسن علی غیر قیاس کانه
جمع محسن م و توفیق ده ایشان را از برای برپای داشتن سنت و طریقه
تو و فرا گرفتن نیکوئیهای ادب تو یعنی نگاه داشتن حد هر چیزی
که تو وضع کرده فی ارفاق ضعیفهم وسد خلتهم ش الرفق بالکسر لین
الجانب ضد العنف والارفاق افعال منه بمعنی اللطیف یقال
رفقت به وترفقت به وارفقته کلها بمعنی ای تلطفت به ونفعته

وقد اورد ابن الاثیر فی نهایته هذه الروایة حیث قال ومنه الحدیث
فی رفاق ضعفهم وستخلتهم ای تعیالا الرفق الیهم وسد خلتهم بفتح
الخاء المعجمة هی والعیلة والعسرة والفاقة والحاجة والعدم بالضم
والفقر متضاهیات ان لم یکن مترادفات وهی اجناس الفقر بیان
محاسن ادابست یعنی در رفاقت رسانیدن بضعیفان ایشان
وسد نمودن ساختن رخنهٔ فقر وحاجت ایشان وعیادهٔ مریضهم
وهدایة مسترشدیهم ش عدت المریض اعوده عیادة ای ذهبت الیه
وسالت عن حاله والمسترشد ای الذی یطلب الرشد وهو خلاف
الغی م ورفتن ببرسیدن بیماران ایشان وراه نمودن انانکه طلب
راه راست نمایند ومسامحة مستشیریهم وتعهد قادمهم ش القادم
من جاء من السفر م نصیحت کردن انانکه طلب مشورت وصلاح
اندیشند ازایشان ودیدار تازه کردن از سفر امدهای ایشان وکتمان
اسرارهم وستر عوراتهم ش العورة سوأة الانسان وکل ما یستحیی منه والجمع
العورات بالتسکین م وپنهان داشتن رازهای نهانی ایشان وپوشیدن
عورتهای ایشان ومراد از عورات قبایح هایست که لازم باشد
داشتن از اظهار ان ونصرة مظلومهم وحسن مواساتهم بالماعون
ش المواساة مصدر آسیته بمالی مواساة وواسیته لغة ضعیفة
قال فی القاموس آساه بماله مواساة لمتاع البیت کالقدر والفاس
ونحوهما والباء فیها بمعنی من التبعیضیة والمعنی ان یقال لکل واحد
منهم الاخر من منافع ماعونهم م ویاری دادن ستم رسیدگان ایشان
در فریادکردن نیکو رسانیدن ایشان را بضروریاتی که ایشان
را احتیاج افتد مثل کاسه وکوزه ودیگ وبیل وتبر وغیر آن
وبعضی گفته اند که مراد از ماعون فرضست وبعضی گفته اند مطلق
اعانتست بهر نحوی که بوده باشد اصل او معونه است والف عوض هاست
وبعضی گفته که مراد از ماعون سه چیز است که منع آن نباید کرد اما

والقرض وتمک والعود علیهم بالجدة والافضال والاعطاء ما یحبهم قبل السؤال
ش الجدة بکسر الجیم وفتح الدال ههنا السعة والثروة م وبازگردیدن بایشان
بتوانگری وبخشش کردن ونیکوئی کردن وبخشیدن بایشان انچه ایشان را
ضرورت وواجب باشد پیش از انکه طلب وسؤال کنند واجعلنی اللهم
اجزی بالاحسان مسیئهم ش المراد بعد توبة المسیء الی والظالم لی او علی قومی
بعلم من الاحسان والجار رجوعهم الی التوبة الخالصة والاکان اغراء بالمنکر
وترکا للانکار وفیه دلالة علی قبح الحقد م وبگردان مرا خدایا که بادا
دهم به نیکوئی بدکرداران ایشان را واعرض بالتجاوز عن ظالمهم
م واعراض کنم وروی گردانم بگذرانیدن از بیداد کاران ایشان ومن
واستعمل حسن الظن فی کافتهم ش ای جمیعهم والضمیر یعود الی الجیران والموالی
واستعمال حسن الظن بکل واحد عند الاختیار لان فی کلمات امیر المؤمنین
علیه من الحزم سوء الظن وخالف صاحب القاموس فی اضافة کافة
یقال وجاء الناس کافة ای کلهم ولا یقال جاءت الکافة لانه لا یدخلها
ال ووهم الجوهری ولا تضاف وکلام عمر حجة علیه م وبکار دارم
ظن نیکو در حق همگیان و موالیان واتولی بالبر عامتهم م ودر گرفتن
کیرم کارهمه ایشان را به نیکوئی واغض بصری عنهم عفة ش یقال غض بصره
عینه بالغین والضاد المعجمتین ای غمض عینه م وفرو خوابانم چشم خود را
از ایشان از روی عفت وپارسائی والین جانبی لهم تواضعا ش الین بفتح
الهمزة علی ان یکون افعالا من لان یلین لینا ضد الخشونة ونرم کنم
جانب خود را با ایشان از روی تواضع وفروتنی وارق علی اهل البلاء
منهم رحمة ش لا ارقاق افعال من الرقة ضد الغلظة یعنی رقیق القلب
وتنگ دل باشم یعنی رحم کنم بر بلا رسیدگان ایشان از روی رحمت
ومهربانی واسرلهم بالغیب مودة ش اسر ای اظهر وهو من الاضداد
کقوله تع واسروا الندامة لما راوا العذاب ای اظهروها م وتوانند
بود که اسر بمعنی اخفی باشد ومراد از غیبت قلب بوده باشد یعنی

یعنی پنهان کنم دوستی از برای ایشان بدل چه محبت اشد محبتهاست
واحب بقاء النعمة عندهم نصحا ش وفی نسخة کفی بقاء الایمان والنعمة
دوست می داشته باشم بقای ایمان و نعمت نزد ایشان از روی
خلوص محبت واوجب لهم ما اوجب لحامتی واوعی لهم ما ارعی
لخاصتی ش الحامة الخاصة والحمیم القریب الذی تهتم بامره واختلاف
اللفظ لضرب من التاکید م و واجب دارم از برای ایشان آنچه واجب
میدارم از برای خویشاوندان خود و رعایت کنم آنچه رعایت کنم آنچه
رعایت میکنم از برای خواص اللهم صل علی محمد واله وارزقنی
مثل ذلک منهم م بار خدایا رحمت کن بر محمد و آل او و روزی
م کن مرا مثل این اعمال از ایشان واجعل لی اوفی الحظوظ فیما عندهم
م و بگردان از برای من تمام ترین و وافی ترین بهرها و نصیبها در آنچه
نزد ایشان است وزدهم بصیرة فی حقی ومعرفة بفضلی حتی
لیسعدوا بی واسعد بهم م و زیاده کن ایشان را بصیرت و بینائی
در حق من و شناسائی در ایشان را بفضل و افزونی من تا نیک
بخت شوند ایشان بسبب من و نیک بخت شوم من نیز بسبب
ایشان امین رب العالمین ش آمین بالمد والقصر وتشدید المیم
الخطاء عامی اسم لفعل الامر ای استجب وفی الحدیث امین خاتم رب
العالمین قیل فی معناه ان آمین طابع الله علی عباده لانه یدفع به
الآفات والبلاء فکانه کخاتم الکتاب الذی یصونه ویمنع من
افساده واظهار ما فیه م بار خدایا مستجاب کن این دعاهای
مرا ای پروردگار عالمیان وکان من دعائه علیه السلام لاهل الثغور دعای
بیست و هفتم از برای جماعتی که در رخنه گاهها و محال ترسگاه
نشسته اند از برای دفع اذیت کفار و مخالفان حضرت سید الساجدین
بجهة این جماعة دعا میفرموده اند اللهم صل علی محمد واله وحصن
ثغور المسلمین بعزتک ش الثغور جمع الثغر وهو الموضع المخافة الذی

یکون

١٣٦

یکون حدا فاصلا بین بلاد المسلمین والکفار وهو موضع المخافة من اطراف
البلاد م یعنی بار خدایا رحمت کن بر محمد و آل او و استوار کن و نگاه
دار مرزهائی که میان اهل الاسلام واهل کفر است بعزت و غلبه خود
واید حماتها بقوتک ش الحماة کغزاة جمع الحامی ای الذین یحمون ویحرسون
ثغور الاسلام من الکفار م و قوت ده نگاهبانان و حافظان آن را بقوت
و قدرت خود واسبغ عطایاهم من جدتک یقال اسبغ الله علیه
النعمة ای اتمها واسباغ الوضوء اتمامه والجدة بتخفیف الدال کما مر انفا
فی الدعاء السابق یعنی و اتمام کن عطایای ایشان را بتوانائی
و توانگری خود اللهم صل علی محمد واله وکثر عدتهم ش العدة بالکسر
والتشدید العدد م ای بار خدایا رحمت کن بر محمد و آل او و بسیار
گردان عدد نگاهبانان بیضه اسلام را و شماره ایشان را واشحذ
اسلحتهم ش اشحذ بالشین المعجمة والحاء المهملة ثم الذال المعجمة ای ارهف
وشحذ السکین ای حدده والمشحذ المسن ورجل شحاذ ای ملح فی مسئلته
تشبیها بالذی اشحذ السیف ای ملح فی تحدده م و تیز کن سلاحهای ایشان
را از تیغ و شمشیر و کارد و غیر آن از اسلحه جنگ واحرس حوزتهم ش حوزة
حراسة ای حفظه والحوزة فعلة من الحوز بمعنی الجمع من حاز یحوز والحیز
فیعل منه وهو ما انضم الی الدار من مرافقها وکل ناحیة حیز وفلان
مانع لحوزته ای لما فی حیزه ومنه الحدیث فحمی حوزة الاسلام ای حدوده
ونواحیه واما تفسیر حوزتهم بمعظمهم فرجم لیس له اصل نعم ذلک فی
حومتهم لیس وکلا من حابل هو ماخوذ من قولهم حومة القتال معظمه
لکنه غیر مصحف بحرة فان المراد بحومتهم حوزتهم الذی یحام حولها
من حام الطایر وغیره حول الشیء حوما وحومانا ای دار م یعنی نگاه
بان کن حدود و جوانب و اطراف مملکت ایشان را وامنع حومتهم
ش من المنعة ای تمنع علی من رامهم و منیع و استوار گردان گرد ایشان
را از اینکه مبادا داخل شوند کفار در مملکت ایشان والف جمعهم و

امرهم م وبايشان ودا بتو هي ايشان را وتدبير كن كار ايشان را وواتر بين ميرهم
ش واتر بالتاء المثناة من فوق من المواترة وهي ان يجيء الشيء اثر
الشيء وتواتر من غير ان ينقطع ومنه واذا ارسلنا رسلنا تترا والمير
بكسر الميم وفتح الياء المثناة من تحت جمع الميرة ما يمتاره الانسان من
الطعام اي جلب الطعام وفي اصل نسخة الكفعمي وواثر بالثاء المثلثة اي
وكاثر بين ميرهم من قولهم استوثرت من الشيء اي استكثرت منه م
يعني نكاه بانى كن حدود وجوانب واطراف مملكت ايشان را پيوسته كردان
يا بسيار كن توشها ومطعومات ايشان را وتوحد بكفاية مؤنهم ش اي لا تكلهم
الى غيرك بل كن انت وحدك في كفايتهم وتوحد فلان بكذا اي فعله وحده
م يعني وتنها باش در انكه واكذاري بغير خود كفايت كن مؤنات ايشان را
يعني انچه محتاج اليه ايشان باشد مطلقا واعضدهم بالنصر م وقوت ده
ايشان را بصبر يا يعني كه خود را نكاه دارند ودر امور خود شتاب نكنند
لان الصبر مفتاح الفرج والطف لهم في المكر م ولطف كن ايشان را در
مكر كردن با كفار اللهم صل على محمد وآله وعرفهم ما يجهلون وعلمهم
ما لا يعلمون وبصرهم ما لا يبصرون م يعني بار خدايا رحمت كن بر محمد و
آل او وشناسا كردان ايشان را بر انچه جاهل ان باشند از امر غزوات
وغيران وتعليم كن وبياموز ايشان را انچه ندانند وبينا كردان ايشان را
انچه نه بينند اللهم صل على محمد وآله وانسهم عند لقائهم العدو ذكر
دنياهم الخداعة الغرور ش الخداعة على صيغة المبالغة بمعنى كثير
الخدعة والغرور بفتح العين المعجمة فعول من غره يغره اذا خدعه وانما
كرره ضرب من التاكيد واختلاف اللفظ م يعني بار خدايا رحمت
كن بر محمد وآل او وفراموش ساز ايشان را در هنكام ملاقات كردن
اهل اسلام دشمنان خود را ياد دنياى بسيار فريبنده مغرور
كننده وامح عن قلوبهم خطرات المال الفتون ش الخطرات جمع الخطر
وهو ما يخطر بالبال والفتون فعول من الفتنة على المبالغة في معنى الفاتن

وهو

وهو المضل عن الحق م يعني ومحو ساز از دلهاى لشكر اسلام انديشهاى
كه در دل خطور ميكند از رهكذر مال فتنه اندازنده چه حب مال سبب
افتادن مردست واجعل الجنة نصب اعينهم م وبكردان بهشت
را در برابر چشمهاى ايشان كه هيچ مرتبه از وغافل نشوند ولوح منها
لابصارهم ما اعددت فيها من مساكن الخلد ومنازل الكرامة والحور
الحسان م يعني ودرخشان وظاهر ساز از بهشت از براى ديدهاى
ايشان تا نظر كنند انچه مهيا واماده ساخته در انجا از خانهاى
جاويد ومنزلهاى با كرامت وزنان سفيد روى در غايت نيكويي والانهار
المطردة بانواع الاشربة ش المطردة اي الجارية المتتابعة من اطرد
الشيء اطرادا اذا اتبع بعضه بعضا وجرى تقول الانهار تطرد اي
تجري والباء في بانواع للمصاحبة م وجويهاى روان پى در پى بانواع
شرابها كما نبئ عنها في قوله تعالى انهار من ماء غير آسن وانهار من
لبن لم يتغير طعمه وانهار من خمر لذة للشاربين وانهار من عسل
مصفى م يعني در بهشت جويهاى است از ابى كه متغير نشود بوى
او ونكردد طعم او از حالى بحالى چون ابهاى دنيا كه تغيير پذيرند
وجويهاست از شير كه هركز تغيير نكند از صفت عذوبت يعني تيز و
ترش نشود بطول مكث وجويهاست از خمر خوشكوار بالذت مر آشامندكان
را كه مطرب دارد وخمار ندارد وجويهاست از شهد صافي صاف
كرده شده با تش بلكه مصطفى آفريده شده از موم وفضلات والاشجار
المتدلية بصنوف الثمر حتى لا يهم احد منهم بالادبار ولا يحدث
نفسه عن قرنه بفرار ش المتدلية اي المعلقة اغصانها من علو الى
سفل واصله من التدلية بمعنى ارسال الدلو الى البئر وهم بالشيء
اراده وبابه رد يرد بفتح العين في الماضي وضمها في الغابر والقرن
بكسر القاف كقولك في الشجاعة بالفتح مثلك في السن والمروى هنا
الكسر والمراد به من يقابله من الاعادي ودرختهاى كه آن نكون باشد

شاخهای او باصناف میوها تا آنکه اراده نکند یکی از ایشان که در معرکه
قتال لشکر باد یار یعنی پشت بگرداندن از معرکه و بلخود حدیث نکند
که بخیتن از همراهان خود در شجاعة اللهم افلل بذلك عدوهم ش الفل
الكسر وجمعه فلول يقال فلّه اى كسره بخصوصه وفلّ الجيش هزمه
وبابه ردّ يقال فلّه فانفلّ اى كسره فانكسر والمشار اليه بذلك ضرب
الجنة وغيرها من الامور المذكوره م یعنی بار خدایا بشکن و هزیمت
ده بسبب ثبات قدم ایشان در معرکهٔ قتال دشمنان ایشان را
واقلم عنهم اظفارهم وفرق بينهم وبين اسلحتهم ش وقلم ظفره
من باب ضرب وقلم الاظفار كناية عن قطع اليد وقولهم في
الدعاء لا ترك الله له شعرا ولا ظفرا اى عينا ولا اثرا قاله الزمخشري
في الاساس م و بگیر ناخن ایشان را از ایشان و این کنایه از بریدن
دستهای ایشان و جدای افکندن میان ایشان و میان سلاحهای
ایشان از شمشیر و نیزه و غیره که ایشان بی سلاح وامانند واخلع
وثائق افئدتهم ش الوثائق جمع الوثيقة وهي الموثوق به والافئدة
جمع الفؤاد وهي القلب اى انقض محكم قلوبهم والمراد جبنهم من اهل
الاسلام م یعنی بگشا بندهای دل ایشان را و این کنایه است از انکه
بترسان ایشان را از اهل اسلام وباعد بينهم وبين ازودتهم الازودة
جمع الزاد وهو الطعام المتخذ للسفر م و دور گردان میان ایشان
و میان توشهای ایشان وحيرهم في سبلهم وضللهم عن وجههم
الوجه والجهة بمعنى قاله في الصحاح م و حیران و سرگشته گردان ایشان
را در راههای خود شان و گمراه ساز ایشان را از جهت خود شان یعنی
از آن جایی که روی بدان دارند واقطع عنهم المدد وانقص منهم
العدد م ببر از ایشان مدد را که کسی بمدد ایشان نرسد و کم کن از ایشان
عدد را که بهلاکت رسند واملأ افئدتهم الرعب ش الرعب بالضم
الفزع والخوف م و پر کن دلهای ایشان را از ترس واقبض ايديهم عن

البسط م و تنگ گردان دستهای ایشان را از گشودن و این کنایه
است از آنکه ایشان را دست ندهد و مسلط نشوند واخزم السنتهم عن النطق
ش بالخاء المعجمة والزاء من خزمت البعير بالخزامة وهي حلقة من شعر تجعل
في وترة انفه يشد بها الزمام والمراد اخرس السنتهم وفي بعض الروايات
بالراء المهملة وهو بمعنى القطع يقال ما خرمت منه شيئا اى ما قطعته
م و لال ساز زبانهای ایشان را از گویایی وشرد بهم من خلفهم ش اى
اضل بهم ضلالا من العقوبة يتفرق بهم من وراءهم من الاعداء وقال
ابن عرفة واضل بهم ضلالا يخيف من وراءهم فشردهم ويقال شرد بهم
اذا نكل بهم تنكيلا يجعلهم عبرة وعظة لمن وراءهم قال ابو عبيدة
الهروي في كتابه م یعنی و بکن با ایشان کاری از عقوبت و قتل
که پراکنده کرده شوند آنهایی که از پس ایشان اند ونكل بهم من وراءهم ش
يقال نكل به تنكيلا اذا جعله نكالا وعبرة لغيره م و انتقام و عذاب
و عقوبت نمای ایشان را که عبرت آنها گردد که در عقب ایشان اند واقطع
بخزيهم اطماع من بعدهم ش الخزي الفضيحة والهوان وفي بعض النسخ بحزنهم
م و قطع کن بسبب خزی و خواری که با ایشان میرسد با خبر ایشان طمعهای
آنانکه از پس ایشان اند اللهم عقم ارحام نسائهم ش يقال عقم الله و
عقم الله رحمها فعقمت على ما لم يسم فاعلها اذا لم يقبل الولد م یعنی
بار خدایا نازا گردان رحمهای زنان ایشان را که قبول فرزند نکنند
ويبس اصلاب رجالهم م و خشک کن پشتهای مردان ایشان گردد
واقطع نسل دوابهم وانعامهم م و قطع نسل اسپان و چهارپایان
ایشان کن لا تأذن لسمائهم في قطر ولا لارضهم في نبات ش القطر
المطر م و دستوری مده آسمان ایشان را در باریدن باران و زمین
ایشان را در رویانیدن گیاه اللهم وقوّ بذلك محال اهل الاسلام
ش محال بكسر الميم وتخفيف اللام الشدة والقوة ومنه قوله تعا
وهو شديد المحال ... و بفتح الميم وتشديد اللام جمع محل م یعنی

بار خدایا قوت ده بسبب عقم رحم زنان ویبس اصلاب مردان وعز
آن قوم اهل اسلام را یا محال ایشانرا وحصن به دیارهم م ونگاه
دار بسبب این خانهای ایشانرا وثمر به اموالهم ش ثمر بالتشدید
ای کثر ثمر المال اذا اکثر وبسیار گردان بسبب این مالهای ایشانرا
وفرغهم عن محاربتهم لعبادتک م وفارغ گردان ایشانرا یعنی
اهل اسلام را از محاربه وکارزار نمودن با کافران از جهت آنکه
عبادت کنند ترا وعن منابذتهم للخلوة بک حتی لا یعبد فی بقاع
الارض غیرک ش نابذ الحرب کاشفه ومنابذتهم ای مظاهرتهم فی
الحرب ومکاشفتهم م واز جنگ کردن وآشکارا دشمنی کردن با ایشان
فارغ گردان اهل اسلام را تا آنکه خلوت کنند ویاد تو نمایند
ودر بقعهای زمین معبودی نباشد سزای پرستش غیر از تو ولا تعفر
لاحد منهم جبهة دونک ش عفره تعفیرا ای مرغه از تو مالیده نشو
پیشانی احدی از ایشان غیر از برای تو اللهم اغز بکل ناحیة من
المسلمین علی من بازائهم من المشرکین م بار خدایا غازی گردان غزا
کنندگان بهر ناحیه وجانبی از مسلمانان با آنانکه برابر ایشان باشند
از مشرکان وکفار نابکار وامددهم بملائکة من عندک مردفین ش
امدد علی صیغة الامر من باب الافعال وهمزته قطع والترادف
التتابع وکل شیء تبع شیء فهو ردفه وقری مردفین بالبناء للفاعل
والمفعول م ومدد فرمای مسلمانانرا بفرشتگان از نزدیکان خود
درحالتی که این ملائکه از پی یکدیگر درآینده گان باشند یا پی در
آمده شدگان باشند بانکه ملائکه مقدمه لشکر ایشان از پی ملائکه
روند حتی یکشفوهم الی منقطع التراب قتلا فی ارضک واسرا او یقروا
بانک انت الله الذی لا اله الا انت وحدک لا شریک لک ش
یکشفوهم ای یهزموهم الی منقطع الارض ای الی اطراف الارض
ومنقطع کل شیء طرفه م یعنی تا بگریزانند مؤمنان کافران را تا

جائی

که منتهای زمین باشد که دیگر معموره نباشد درحالتی که مقتول
وکشتگان باشند در زمین تو واسیر وگرفتار شوند در دست
مؤمنان یا آنکه اقرار کنند بآنکه تو خدائی که نیست خدائی ومعبودی
سزاوار پرستش الا تو وتنهائی نیست ترا اللهم واعمم بذلک اعدائک
فی اقطار البلاد من الهند والروم والترک والخزر والحبش والنوبة
والزنج والسقالبة والدیالمة وسائر امم الشرک الذین تخفی اسماءهم
وصفاتهم وقد احصیتهم بمعرفتک واشرفت علیهم بقدرتک ش
الهند اسم بلاد واسعة مسافتها ثلثة اشهر فی الطول وشهران
فی العرض قاله صاحب تلخیص الآثار والترک اسم ناحیه بما وراء
النهر ممتاز عن جمیع الامم بکثرة العدد وزیادة الشجاعة والغالب
علیهم الظلم والقهر والغضب والخزر بالخاء المعجمة والزاء ثم الراء
اخیر جیل من الناس ضیق العین وصغیرهم کانهم من الترک فی
ساحل بحر الروم والحبش ارض واسعة اهلها سودان والزنج صنف
شهرت شمالها الیمن وشرقها النوبة والنوبة ارض واسعة شرقی
اهلها نصاری والسقالبة بالسین والصاد جیل من الناس حمر
الالوان تلاصقون الخزر وقیل شاخون بلدا فی المغرب والدیالم
بلاد بغرب القزوین والری من مشاهیر بلاد دیلم واشرفت علی الشیء
اطلعت علیه من فوق قاله الهروی م یعنی بار خدایا عالم گردان
بانجیزهائی که مذکور شد دشمنان خود را در جمیع جوانب وگوشهای
شهرها از هندیان ورومیان وترکان وخزریان وحبشیان ونوبیان
وسقلابیان ودیلمیان وباقی جماعت وگروه شرک آنانکه پوشیده
باشد نامهای ایشان وصفتهای ایشان بر ما وحال آنکه تو دانائی بشمار ساکنی
خود واطلاع داری برایشان بقدرت خود اللهم اشغل المشرکین
بالمشرکین عن تناول اطراف المسلمین م بار خدایا مشغول گردان
کافران را بکافران تا باز مانند از فرا گرفتن کنارهای بلاد مسلمانان

وخذلهم بالنقص عن نقصهم ش اى عاقبهم بالنقص فى ابدانهم
وفى اموالهم او فى عزيمتهم ليشتغلوا عن نقص المسلمين قال فى الصحاح
فلان ينقص فلانا اى يقع فيه ويثلبه م وفراگیر ایشانرا م یعنی
معاقب سازیشان کردن در ابدان ایشان تا مشغول کردند بان و دست
بدارند از کم کردن مسلمانان وثبطهم بالفرقة عن الاحتشاد عليهم ش
ثبطهم اى عوقهم والتثبيط التعويق وهو ان يحول بين الانسان
وبين ما يريده من ثبطه عن الامر اذا ابطات به عنه احتشد القوم
جمعوا وتاهبوا وحشد الرجل اذا جمع . وبازدار ایشانرا بسبب
پراکندگی خود از جمع شدن وفراهم آوردن ایشان بر سر مسلمانان
اللهم اخل قلوبهم من الامنة ش من اخليت غيرى كامن اخليت
المكان صادفته خاليا يتعدى ولا يتعدى الامنة بالتحريك الا
من م یعنی بارخدایا خالی کردان دلهای ایشانرا از امنیت و
آرامش وابدانهم من القوة وخالی کردان بدنهای ایشانرا از قوت
واذهل قلوبهم عن الاحتيال ش اذهل على صيغة الامر من باب
الافعال اى اغفل م یعنی وغافل ساز دلهای ایشانرا از حیله
کردن واوهن اركانهم عن منازلة الرجال ش اوهن اى اضعف
المنازلة من نازل بمعنى خاصم اى مخاصمة الرجال وقاتله الهوى
م یعنی وسست کردان اعضای ایشانرا از کارزار کردن با مردمان
مسلمانان وجبنهم عن مقارعة الابطال ش اى انسبهم الى الجبن و
اجعلهم بحيث يكونون عند الخلائق منسوبين الى الجبن عن مقارعة
الابطال جمع البطل وهى الشجعان م وبددل کردان ایشانرا از
شمشیر زدن با دلیران وابعث عليهم جندا من ملائكتك بباس
من باسك كفعلك يوم بدر تقطع به دابرهم وتحصد به شوكتهم
وتفرق به عددهم ش الباس العذاب وقطع الله دابرهم اى اخر
من بقى منهم قال فى الصحاح تحصد اى تقطع من حصدت الشئ

احصد

احصده والزرع محصود وحصيد والشوكة شدة الباس م یعنی
بفرست بر سر کفار لشکری از فرشتگان خود یا عذابی از عذابهای
خود چنانکه در روز بدر بکردی که هزار تن از ملائکه بمدد لشکر پیغمبر
فرستادی و ببرکت ایشان نصرت یافتند مؤمنان بر کفار و
قطع کنی بان بیخ ایشانرا که از ایشان کسی باقی نماند و بدروی
و برطرف سازی شدت جنگ کردن ایشانرا و پراکنده کنی عدد
ایشانرا اللهم وامزج مياههم بالوباء واطعمتهم بالادواء ش الوباء
بالمد والقصر مرض عام والادواء جمع داء وهو المرض م یعنی بارخدایا
بیامیز و مخلوط ساز آبهای ایشانرا بوبا که مرضیست عام که همه را
فرا گیرد وطعامهای ایشانرا بدردها که هرچه بخورند مرض شود
ایشانرا وارم بلادهم بالخسوف ش الهمزة فى ارم للقطع او للوصل
اما من ارما اى القاه او من رمى الحجر من يده وكلاهما مرويان و الخسوف
سوخ الارض بما عليها م یعنی بیفکن شهرهای ایشانرا بفرو
رفتن که اثری از آن نماند والح عليها بالقذوف ش اى ضيق
عليها من قولهم مكان لاح اى ضيق وبلد قذوف اى طروح بعيدها
و تنگ ساز بلاد ایشان یعنی بر اهل آن بلاد بر بعد و دوری
ایشان از معموره واین کنایه است از آنکه حوالی ایشان را خراب
کردان که ایشان در تنگی بوده باشند واقرعها بالمحول ش اما بالقاف
والعين المهملة كما فى اصل الكتاب من قرعت فرسى باللجام اى
قرعته واما بالفاء والعين المعجمة اى اخلها من فرغت كما رواه ابن
الادريس واما بالقاف فى رواية ابن السكون والمحول بضم الميم
الجدب وهو انقطاع المطر ويبس الارض من الكلاء يقال بلد
محل وزمان ماحل وارض محول م یعنی بکوب بلاد ایشانرا
بشدائد وسختیها وتنگی وقحطی یا خالی کردان بلاد ایشانرا از همها
خود به تنگی وقحطی واجعل ميرهم فى احص ارضك وابعدها عنهم

وانبع حصونها منهم ش المبرة الطعام واحص ارضك بالحاء والصاد
المهملتين اى فى اجردها من العشب والنبات واخلها من الخير
من قولهم رجل احص بين الحصص اذا سقط شعر راسه وحصت
الارض خاصة اى اصابها ما يذهب بنباتها وسنة حصاء اى جرداء
لا خير فيها وانبع على صيغة التفضيل من المنعة مضافا الى الحصون
وضمير حصونها راجع الى الارض فى ارضك م يعنى وبكردان طعام
وخوردنى ايشانرا در زمينى از قحط وغلا خالى نمى باشد وان
خير خالى بوده باشد چه ايضين زمينى از قحط وغلا خالى
نمى باشد ودور دور نين زمينى از ايشان ودرمنيع ترين قلعها
وجايهاى استوار ومحكم از ايشان اصبهم بالجوع المقيم والسقم
الاليم م برسان ايشانرا بكرسنكى مقيم يعنى پيوسته كه هيچ
باد از كرسنكى خالى نباشد وبيمارى دردناك اللهم وايما غاز
غزاهم من اهل ملتك او مجاهد جاهدهم من اتباع سنتك ليكون
دينك الاعلى وحزبك الاقوى وحظك الاوفى فلقه اليسر
وهيئ له الامر م يعنى بارخدايا غازى وجنك كننده كه جنك
كرد باكفار در حالتى كه از اهل ملت وصاحب دين تو بوده باشد
يا مجاهدى كه جهاد كرد با ايشان در حالتى كه از پيروان سنت
وطريقه تو بوده باشد بالا ترين دينها وكروه تو قوى ترين كروهها
بكردد دين وطريقه تو سلوك پيغمبر تو بوده باشد بالا ترين دينها و
كروه تو قوى ترين كروهها وبهره ونصيبى كه تو ايشانرا كرامت كنى دا
ترين نصيبها بوده باشد كه ان خشنودى وثواب تو بوده باشد
پس پيش اورا اسانى ومهيا ساز براى او كار اورا وقوله بالنجح ش
اى كن قائما باموره متلبسا بالنجح والظفر بالحوايج م يعنى اورا براوا
كردن وظفر يافتن او بحاجتهاى خود مدد كار باش وتخير له الاصحاب
ش بالخاء المعجمة والراء تفعل من الخير بمعنى الاختيار اى اختر له خير

الاصحاب

الاصحاب م وبر كزين از براى او همصحبتان نيكو واستقوله الظهر
ش استفعال من القوة اى اجعل له قوة الظهر م وقوى كردان پشت
او را بجزى كه باعث پشت كرمى او شود از مال ورجال واسبغ عليه
فى النفقة ش اى اتمم ومنه اسباغ الوضوء اى اتمامه م وتمام كن براو
نعمت خود را در نفقه دادن او ومتعه بالنشاط م وبرخوردارى
ده او را بانشاط وشادى واطف عنه حرارة الشوق ش على صيغة
الامر من اطفات على ان يكون اصلا لأمن طفئت النار طفوء
يعنى فرو مرد آتش وحذف الهمزة فى آخر باب واسع كثير
الورود فى الفاظ الفصحاء ومن لم يتنبه من القاصرين بحتير
فى اساءة الادب فقال المكتوب فى عدة نسخ اطف بغير ياء والقاعدة
ان يكتب اطفى بياء هى الهمزة لانها من اطفاء يطفى بهمز الاخر فى
الشوق والاشتياق نزاع النفس الى الشئ يقال شاقنى الشئ
يشوقنى من باب قال م يعنى وفرو نشان از وكرمى شوق
وارزومندى او را بدنيا يا بمشتهيات خود چه هر كس مشتاق
چيزى شود لازم دارد كه حرارتى عارض او شود واجره من غم الى حشة
ش فعل امر من الاجارة م وپناه ده او را از غم واندوه وحشت اى انه
ذكر الاهل والولد م وفراموش كردان او را ياد كردن اهل خانه
وفرزندان او واثر له حسن النية ش اثر اكره واثر اختار م يعنى
وكرامى دار او را وبر كزين او را بجهت نيت كه هر قصدى كه كند خود
باشد وقوله بالعافية ش اى اصحبه متلبسا بالعافية والعافية
كلمة جامعة لانواع خير الدين من الصحة فى الدنيا والسلامة
فيها وفى الاخرة م يعنى يارى ده او را در حالتى كه متلبس باشد
بعافيت واصحبه السلامة ش ومصاحب كن او را بسلامت بودن
از آفات واعفه من الجبن بهمزة القطع على ان يكون اصلا لامن العفو
اى اجعله عافيا اى تاركا من الجبن قال صاحب المقاير هذا التركيب

يدل على الترك الآن العفو ترك عقوبة من استحقها والاعفا
على الترك مطلقا ومنه اعفا اللحيه وهو ترك قطعها وتوفيرها وقولهم
اعفنا من الخروج معك اى دعنى ولا تكلفنى ومنه حديث محاكمة عمر الى
كعب الحبر ثابت فى الحائط وان رايت ان تعفى امير المؤمنين عليه
من اليمين فاعفه قال المطرزى فى المغرب واعفاه من الحبس اى براه منه
وعافاه يعنى دور كردان اورا از بدحالى والحمه الجراة م ودر دل اندا
اورا دليرى واددقه الشدة ش بفتح الشين وكسرها اما الاول فبمعنى الحمله
فى الحرب من قولهم شد عليه فى الحرب يشد شدة اى حمل عليه
واما الثانى فبمعنى القوة والجلادة فى البدن والعقل يقال شد اشد
شدة اذا كان قويا قاله ابن الاعرابى م ودروزى كن اورا حمله بردن
در جنكهاى با شدت وقوت بدن وعقل وايده بالنصرة وعلمه السير
والسنن ش السير والسنن جمع السنن وهى الطريقة يقال سار
بهم حسنة والسنة ايضا بمعنى الطريقه والعطف للتفسير والمراد
هنا تعليم احكام الجهاد بطريق الشرع م وقوت ده اورا بيارى دادن
ودانا كردن اورا سيرتها وطريقهاى نيكو از احكام جهاد بطريق شرع
وسدده فى الحكم ش التسديد التوفيق للسداد وبالفتح وهو الصواب
والقصد من القول والعمل م توفيق ده اورا براستى وصواب در
حكم واعزل عنه الريا ش يقال عزله عن العمل اى نحاه عنه فعزل
م يعنى دور كن اورا از ريا يعنى كارى براى روى مردم كردن
نه بجهت رضاى خداى وخلصه من السمعة ش يقال فعل ذلك
رياء وسمعة اى ليريه الناس وليسمعه من غير ان يكون قصد به
التقرب وفى الحديث من سمع الناس بعمله سمع الله به مسامع خلقه
وروى بعضهم اسامع خلقه قال ابو عبيد يقال سمعت الرجل
تسميعا اذا نوهت به وشهرته فمن رواه سامع خلقه برفع العين
اراد سمع الله الذى هو سامع خلقه جعل سامع من نعت الله

تبارك

تبارك وتعالى المعنى فضحه الله ومن روى اسامع خلقه منصوبا
فهو جمع اسمع يقال سمع واسمع واسامع جمع الجمع يريد ان الله تبارك
وتعالى يسمع اسامع خلقه بهذا الرجل يوم القيمة ويحتمل ان يكون اراد ان
ان الله يظهر للناس سريرته ويملاء اسماعهم بما ينطوون عليه من خبث السراير
جزاء لفعله كما قال فى حديث اخر من تتبع عورات المسلمين تتبع الله عورته
حتى يفضحه م يعنى خالص كردان اورا از سمعه يعنى كارى كه براى شنفتن
مردم كند وان نيز مانند رياست واجعل فكره وذكره وظعنه واقامته
فيك ولك ش الظعن خلاف الاقامة وبكردان فكر واندیشه اورا
وذكر يعنى ياد كردن وسفر كردن وايستادن اورا درراه تو واز
براى تو يعنى هرچه كند موافق رضاى تو باشد فاذا صاف عدوك
وعدوه فقللهم فى عينه وصغر شانهم فى قلبه م پس هر كاه صف بندند
دشمنان دين تو ودشمنان او پس اندك كردان دشمنان را در چشم
او كوچك وحقير وانما حال ايشانرا در دل او وادل له منهم ولا تدل
لهم منه ش الادالة الغلبة والسرور يقال ادال الله فلانا من
فلان اى جعل له الدولة عليه قال ابو عمرو بن العلا الدولة بالضم فى
المال والدولة بالفتح فى الحرب وقال عيسى بن عمر كلتاهما يكون فى الحرب
والمال سواء وادالنا الله من عدونا من الدولة والادالة الغلبة
اللهم ادلنى على فلان اى انصرنى عليه م يعنى غالب ساز اورا بر ايشان
ومكردان ايشانرا غالب بر او فان ختمت له بالسعادة وقضيت
له بالشهادة فبعد ان يجتاح عدوك بالقتل ش الاجتياح بالجيم اولا
والحاء المهملة اخرا الاستيصال من الجايحة وهى الافة التى تهلك الثمار
والاموال وكل مصيبة عظيمة وفتنة مبيرة جايحة م يعنى پس اگر
خاتمه عمل آن غازى وجاهد كرده باشى بسعادت ونيك بختى وحكم
كرده باشى از براى او برسيدن مرتبه شهادت پس بعد از آن بوده باشد
كه هلاك كرده باشد ومستاصل ساخته واز بيخ بركنده باشد دشمنان

نرابکنته شدن لم یقدان یجهدبهم الاسر ش ای یبلغ بهم الاسر غایته
وفی نسخة ابن ادریس بدل یجهدبهم یدبخهم بالدال المهملة والخاء المعجمة
علی ان یکون انها الامن الدوخ ای یذلهم من داخ لنا فلان ای ذل
وخضع وعلی روایة کعمی یدوخهم علی صیغه المضارع من التفعیل ای
یقهرهم من داخ البلاد یدوخها قهرها واستولی علیها م وبعد از انکه
بشکفت اندازد ایشان را اسیر شدن بغایت باذلیل ومقهور کرده
باشی ایشان را باسیری وبعد ان تامن اطراف المسلمین م وبعد از انکه
ایمن شده باشد از اطراف بلاد مسلمین از اذیت کفار وبعد ان تولی
عدوک مدبرین م وبعد از انکه بر کردند دشمنان تو در حالتی که رو
کرد انیدکان باشند از خوف وهزیمت کنندکان باشند اللهم وایما
مسلم خلف غازیا او مرابطا فی داره ش یقال خلفه بخلفه اذا صار
خلیفة له والمرابط ای الملازم لثغر العدو م یعنی بار خدایا هر مسلمانی
که نایب وخلیفه کرده غزوات کننده را یا مرابطی را یعنی کسی را
که در ثغر اقامت نموده باشد که میان بلاد کفر واسلامست ودر خانه
او بوده باشد بجهة انکه ما یحتاج خانه او را بار رساند او تعهد خانه
فی غیبته ش الخالف الذی یستخلفه احد علی اهله وماله تعهد
به قاله ابو عبید الهروی فی کتابه م یا تعهد کند ومتکفل وضامن
شود انکه را که آن غازی او را نایب ساخته باشد باهل خود وعیال
او اعانه بطائفة من ماله م یا یاری دهد آن غازی را بپاره از
مال خود او امده بعتاد ش العتاد بکسر العین وفتحها ما اعد الرجل
من السلاح والدواب والات الحرب م یا مدد کند او را بساز راه
از سلاح وچهار پا وغیر آن او شحذه علی جهاد ش یقال شحذت السکین
اشحذه شحذا ای حددته م یا تیز کند حربه او را ومهیا کند وتحریص
کند او را بر قتال او اتبعه فی وجهه دعوة م یا در پی در آورد
او را دعائی در روی او اودعا له من ورائه حرمة فاجر له مثل اجره

وزنا بوزن ومثلا بمثل م یا نگاه داشت حرمت او را از عقب او و
اوپس اجر وثواب ده او را مانند اجر وثواب آن غازی ومرابط هم سنک
بهم سنک ومانند بمانند آن بی زیاده ونقصان وعوضه من فعله
عوضا حاضرا یتعجل به نفع ما قدم وسرور ما اتی الی ان ینتهی به الوقت
الی ما اجریت له من فضلک واعددت له من کرامتک م وعوض ده او را
از کردار او عوض حاضر که زود یابد ونفع انچه او از پیش کرده وشادی
وخوشحالی انچه کرده تا انگاه که برساند او را دوقت کار رسانچه تو از برای او
جاری ساخته از فضل خود ومهیا کرده از برای او از نیکی وکرامت
خود اللهم وایما مسلم اهمه امر الاسلام ش ای اقلقه واحزنه م یعنی بار خدایا
هر مسلمانی که اندوهکین ساخته او را امر کرد انده او را امر اسلام از ضعف
وبدی حال مسلمانان واحزنه تحزب اهل الشرک علیهم ش التحزب الاجتماع
والتقوی ومنه یوم الاحزاب وهو یوم الخندق لان الکفار تحزبوا واجتمعوا
علی اهل المدینه وفی نهایة الاثیر یوبان یحزبهم ای یقویهم م وتحزب
واندوهکین آورد او را مسلمانان را جمع آمدن اهل شرک واستیلا وقوت ایشان
بر اهل اسلام فنوی غزوا او هم بجهاد ش ای قصد پس عزم کرد ودر دل
گرفت جنگ کافران رفتن را وقصد کرد جهاد کردن را با کفار فقعد
به ضعف او ابطات به فاقة ش الفاقه والخصاصه والاملاق والمسکنه
والمتربة واحد قاله الهمدانی م پس بنشاند ویاز داشت او را از جنگ
کردن ضعفی یا باز پس افکند او را احتیاج ودرویشی او اخره عنه
حادث او عرض له دون ارادته مانع فاکتب اسمه فی العابدین و
اوجب له ثواب المجاهدین واجعله فی نظام الشهداء والصالحین
ش کلمه دون هنا بمعنی عند م یعنی باز پس داشت او را حادثه
از حوادث یا عارض شد وپیش آمد او را نزد اراده او جنگ رفتن
را مانعی پس بنویس نام او را از جمله عبادت کنندکان وواجب
گردان ولازم ساز از برای او ثواب جهاد کنندکان ومنتظم ساز او را

در وشته شهیدان وصالحان اللهم صل علی محمد عبدك ورسولك
وآل محمد صلوة عالیة على الصلوات مشرفة فوق التحیات صلوة لا
ینتهی امدها ولا ینقطع عددها کاتم ما مضی من صلواتك على احد
من اولیائك م یعنی بارخدایا رحمت کن بر محمد که بندهٔ فرستادهٔ
تست بر خلفان تو وبر آل محمد رحمتی بلند مرتبه بر همه رحمتها و شرف
بر فوق ستوده تنها رحمتی که منتهی نشود نهایت آن ومنقطع نشود
شمارهٔ آن تمامتر انچه گذشته از رحمتها تو بر یکی از اولیا و دوستان
تو انك المنان الحمید المبدئ المعید الفعال لما یرید ش المنان
المعطی والمنعم ومنه فامنن او امسك بغیر حساب ای اعط وانعم
على من ترید وامنع على من ترید من الناس ولا تحاسب یوم القیمة على ما
تعطی وتمنع وقیل المنان الذی یبتدئ بالنوال قبل السؤال والمن
على ضربین الاول ما یوصف الباری سبحانه به وهو قولك یا حنان
یا منان ای یا شدید الرحمة یا منعم والثانی ما لا یوصف الله سبحانه
به یعنی انه لا یمن اهل الجنة بالثواب الذی استوجبوه ومنه
قوله لهم اجر غیر ممنون ومنه قوله لا تزوجن حنانة ولا منانة هی
الذی یتزوجها الرجل بمالها فهی ابدا تمن على زوجها وهی الممنون
ایضا ومنه المنة تهدم الصنیعة والحمید هو الذی استحق الحمد
بفعاله فی السراء والضراء والشدة والرخاء والمبدئ هو الذی ابدا الاشیاء
اخترعها والمعید هو الذی اعاد الخلق بعد الحیوة الی الممات ثم یعیدهم
بعد الممات الی الحیوة لقوله تعالى وکنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم
ثم الیه ترجعون ولقوله تعالى انه هو یبدئ ویعید م یعنی بدرستی
که توئی نعمت دهنده وابتدا کننده بخشیدن پیش از سؤال کردن
و توئی ستوده شده در جمیع حالات هم در حال آسانی وهم در حال
سختی وپدید آورندهٔ چیزها را از کتم عدم به صحرای وجود و باز گرداننده
مخلوقات را بعد از مردن بحیوة وبعد از حیوة بموت کننده هر انچه

خواهی وکان من دعائه علیه السلام متضرعا الی الله عز وجل دعای هشتم
که در حال استغاثه وفریاد رسی از حق جل وعلا میفرموده از بسبب
شعور بعظمت وهیبت حضرت ذو الجلال وتصور اداء حق بندگی
ولوازم آن اللهم انی اخلصت بانقطاعی الیك ش ای جعلت مخلصا
بانقطاعی عما سواك متوجها الیك اخلاص در لغت پاك کردن چیزی
را از هر چه غیر آن بود وبا آن آمیخته باشد ودر اصطلاح اخلاص
آنست که هر چه گوید وکند حق جل وعلا را منظور دارد وهیچ غرض
دیگر نه دنیوی ونه اخروی با آن نیامیزد م یعنی بارخدایا خالص
کردیدم بسبب بریدن خود از ماسوای تو در حالتی که متوجه کردیدم
بجناب تو واقبلت بکلی علیك ش حار ومجرور ثانی بمعنی علیك متعلق
باقبلت یعنی روی آوردم بر تو بهمگی اعضا وجوارح خود ودل
خود وصرفت وجهی عمن یحتاج الی رفدك ش الرفد بکسر الراء العطاء
والصلة وگردانیدم روی خود را از ماسوای تو از مخلوقات کردانیدم
وقلبت مسئلتی عمن لم یستغن عن فضلك ش قلبت ای صرفت
والمسئلة مصدر میمی بمعنی السؤال فهذه الجملة بمعنی التاکید للاولى
واختلاف اللفظ کردانیدم سؤال خود را وخواهش خود را از آنکس که
بی نیاز است از فضل وعطای تو ورایت ان طلب المحتاج الی المحتاج
سفه من رایه وضلة من عقله ش الرویة هنا بمعنی العلم ای علمت
والسفه خفة العقل م یعنی ودانستم که طلب کردن محتاج از محتاج
سبکی است از عقل وای کمراهیست از دانش او وکم قد رایت یا الهی من
اناس طلبوا العز بغیرك فذلوا ش ای من غیرك والباء بمعنی من یعنی بتحقیق
که بسیار دیده ام ای خداوند کسان که طلب کردند عزت وبزرگی را از غیر
تو پس خوار وبی مقدار شدند وراموا الثروة من سواك فافتقروا ش
رمت الشیء ارومه روما اذا طلبته والثروة کثرة المال انه لذو ثروة وذو
ثراء یراد به انه عدد وکثرة مال یعنی وقصد کردند وجستند توانگری

دا از ما سوای تو پس درویش شدند و محتاج گشتند وحاولوا الا ایقا
فانقضوا فصح بمعانیه امثالهم حازم وفقه اعتباره وارشد
الى طريق نوابه اختياره ش صح اى استقام والحازم بالحاء المهملة والزاء
المعجمة من الحزم وهو ضبط الرجل امره واخذه بالثقة وقد حزم الرجل
بالضم حزامة فهو حازم وهو فاعل للفعل المذكور اى صح والجملة الفعلية
صفة له في الاختيار بالخاء المعجمة والباء الموحدة او الياء المثناة من تحت
وكلاهما مرويان م یعنی وراه نمودند بلند شدن را پس فرو پایه شدند
پس راست و مستقیم گردید حازم یعنی کسیکه ضابط و هشیار بوده باشد
بودیدن امثال این مردمان که موفق ساخته او را اعتبار و اندیشه
نمودن او و تفکر و ملاحظه نمودن او و ارشاد و هدایت نموده براه
صواب وحق اختبار یعنی آزمایش او یا اختیار یعنی خواهش دل او
فانت يا مولاي دون كل مسئول موضع مسئلتي ودون كل مطلوب
اليه ربّ حاجتي ش المولى والولي واحد فكل من ولي امر احد فهو وليه
ومولاه ولفظة دون بمعنى غير وسوى م یعنی توئی خداوند من که
کدار من و محل سوال و خواهش من نه غیر تو از آنکس که طلب کرده میشود
بسوی او انت المخصوص قبل كل مدعو بدعوتي لا يشركك احد في
رجائي م بدعوت متعلق است بمخصوص یعنی توئی مخصوص
بخواندن من پیش از هر خوانده شده شریک تو نباشد هیچکس در امید
خواندن من ولا يتفق احد معك في دعائي ش من الوفق بمعنى الموافقة
بين الشيئين وقال الفيروزابادي في القاموس وفقت امرك يفق
صادفته موافقا والمعنى لا يوافقك ويوازيك احد في رجائي لا يتفق
من الاتفاق م یعنی موافقت نماید هیچکس با تو در دعای من
یا یافت نشد موافقی با تو در خواندن من که قضای دعوت
من کند ولا ينظمه واياك ندائي م و در رشته دعا نکشد آنکس را
و ترا خواندن من لك يا الهي وحدانية العدد ش اضافة الواحد

الى العدد بمعنى في م مر تراست ای خداوند من یگانگی در عدد و وجوب
وجود یعنی در حقیقت وجوب وجود وحدت مخصه تو داری و واجب
الوجود دیگری نیست الا تو پس توهم نکند که این کلام حقیقت انتظام منافات
دارد با آنچه در احادیث ائمه طاهرین ع و در کلمات حکمای الهیین وارد
شده که وحدت واجب الوجود وحدت عددی نیست چرا که آنچه
منفی است وحدتیست که قیاس با عداد موجودات و آحاد آن نمایند
که توان گفت واجب الوجود یا واحدی از ممکنات موجوده و متحصل اند
با ماده و سه اند یا پاسه چهار است و همچنین الی غیر ذلک نه قیاس
بذات او با حقیقه وجوب وملكه القدرة الصمد ش والصمد الذي
يصمد في الحوائج اى يقصد من صمدت صمده اى قصدت قصده م و مر ترا ثابت
شده ملکیت و پادشاهی تراست و توئی مقصود در جمیع حالات و فضیلة
الحول والقوة ودرجة العلو والرفعة ش الحول بمعنى القوة والعطف
للتفسير م و افزونی قوت و قدرت و پایه بلندی و بزرگی مر تراست
ومن سواك مرحوم في عمره ش سواك مسئلته السائل م و هر کس که سوای
تست از موجودات رحم بوده می باید کرد در روزگار او و زوال که محتاجست
بتو و هر محتاجی مرحوست معلوب في امره م و کار خود معلوب مقهور
على ما به م خوار کرده شده است بر حال خود و کار خود ومختلف الحالات
م مختلف است حالهای او چه ثبات لازم وجوب وجود است
و هر ممکنی متغیر است احوال او متنقل في الصفات کرده شده است
در صفتهای خود در هر حالی بوصفی است فتعاليت عن الاشباه
والاضداد م پس برتری تو از شبیها و مانندها و ضدها چه هر چه
ما سوای تست معلول تست و معلول را ضدیت و مانندیت نباشد
با علت خود چنانچه در محلش مبرهن شده وتكبرت عن الامثال والانداد
ش الند المثل والتكرير للتاكيد واختلاف اللفظ م و بزرگتری تو
از آنکه ترا مثل و مانند بوده باشد چنانچه در جای خود ثابت

شده که محال است مثل و ندّ واجب الوجود را فسبحانك لا اله الا
انت م پس تنزیه میکنم ترا تنزیه کردنی نیست هیچ خدائی و معبودی
سزای پرستش الا تو وکان من دعائه علیه السلام اذا قتر علیه الرزق دعای
نیست و نهم که در حال تنگی رزق حضرت سید الساجدین مواظبت
فرموده اند اللهم انك ابتلیتنا فی ارزاقنا بسوء الظن ش یقال بلاه
الله وابلاه الله ابلاء حسنا وابتلاه ای اختبره یعنی بار خدایا
بدرستی که تو مبتلا ساخته و آزمایش نموده ما را در امر روزیها
به بد گمانی از انجهت که نفوس بشریه توطین نتوانند نمود بر توکل
واعتماد بحضرت تو که پرورد کاری وفی اجالنا بطول الامل م و
مبتلای ساخته ما را در اجال ما یعنی در اوقاتی که محل رسیدن
ما مقرر شده بدرازی امید در طول عمر و منه قیل ابن آدم قصیر
الاجل طویل الامل یوتی العاجل ویذر الاجل حتی التمسنا ارزاقنا
من عند المرزوقین وطمعنا بامالنا فی اعمار المعمرین م تا آنکه طلب
کردیم روزی خود را از نزدیك روزی یافتگان وطمع کردیم باوردن امیدهای
خود در عمرهای عمر داده شدگان که آرزوی عمر ایشان می کنیم فصل
علی محمد واله وهب لنا یقینا صادقا تکفینا به من مؤنة الطلب ش
المؤنة تهمز ولا تهمز وهی فعولة وقال الفراء مفعلة من الاین وهو التعب
والشدة وقیل مفعلة من الاون وهو الخروج والعدل لانه ثقل
علی الانسان م پس رحمت کن بر محمد وآل او وبخش ما را یقینی صادق
که اصلا شك بان راه نیابد که کفایت کنی ما را بان یقین از زحمت
طلب که ما تعب و رنج در طلب روزی نکشیم والهمنا ثقة خالصة
تعفینا بها من شدة النصب ش اعفاه الله ای براه منه وعافاه
م والهام ساز و در دل ما انداز استواری واعتمادی خالص از شوب
تشبث بغیر تو والتفات بما سوای تو که بری سازی ما را بسبب
آن از سختی کشیدن رنج و تعب واجعل ما صرحت به من عدتك

فی وحیك واتبعته من قسمك فی کتابك قاطعا لاهتمامنا بالرزق الذی
تکفلت به ش واتبعته ای عاقبته به الاهتمام افتعال امامن الهم او الحزن
فیکون بمعنی الاغتمام او من الاهم بمعنی القصد م و بگردان انچه تصریح
کرده بان از وعده خود در وحی خود که فرستاده به بنده خود ادر تنزیل
کریم و از پی در آورده او را از سوگند یاد نمودن در همین کتاب خود
که قطع کننده اندوه خوردن ما را یا اندیشه بردن ما بر نفقه که متکفل
وضامن شده از او وحسما للاشتغال بما ضمنت الکفایة له ش قوله حسما
مصدر بمعنی اسم الفاعل ای حاسما وهو بمعنی قاطعا یقال حسمته قطعته
فانحسم م یعنی وازنخ برنده اشتغال ما را بانچه ضامن شده کفایت
کردن او را فقلت وقولك الحق الاصدق واقسمت وقسمك الابر الاوفی
یقال بر فلان فی یمینه ای صدق فالابر بمعنی الاصدق پس گفتی
وسخن تو صادق تر است وقسم یاد نمودی وقسم تو راست تر و وفا
کننده تر است وفی السماء رزقکم وما توعدون ش معمول قول الی
یعنی در آسمان روزی شما یعنی اسباب روزی که باران است یا انچه
قسمت یافته از رزق شما مکتوب است در لوح و در حقیقت آورده که
لوح در آسمان چهارم است و در آسمانست انچه شما را وعده داده اند از ثواب
بهشت چه نعیم بهشت در آسمان هفتم است نزدیك سدرة المنتهی
ثم قلت فورب السماء والارض انه لحق مثل ما انکم تنطقون م پس بعد از ان
گفتی وقسم یاد نمودی که به پروردگار آسمان و زمین سوگند که انچه
مذکور شد از امر روزی و ثواب هر آینه راست است مانند آنکه شما
سخن میگوئید یعنی همچنانکه شك نیست شما را در سخن گفتن خود
شك نیست در روزی دادن ما وکان من دعائه علیه السلام فی المعونة
علی قضاء الدین دعای سی ام در مدد خواستن از حضرت باری تعالی
در ادای قرض اللهم صل علی محمد واله وهب لی العافیة من دین
تخلق به وجهی ش ای یبلی به وجهی خلقا بالیا من اخلق الثوب ای

بلی قال الجوهری فی الصحاح خلق الثوب بالضم خلوقة ای بلی و اخلق
الثوب مثله واخلقته انما یتعدی ولا یتعدی م بار خدایا رحمت
کن بر محمد و آل او و بخش مارا رستگاری یا فتن از قرض که روی من
بسبب آن کهنه میگردد و بحار فیه ذهنی ش حار فی امره ای تحیر فیه
فهو حیران والذهن قوة للنفس معدة لاکتساب الاراء ولفظ فیه ههنا البت
کقوله نعم فذلک الذی لمتننی فیه والذهن قوة للنفس معدة لاکتساب
الاراء وحیران میشود بسبب آن ذهن وعقل آن و یتشعب له فکری ش
التشعب التفرق و پراکنده میگردد از جهت آن قرض فکر من و یطول
بممارسته شغلی ش الممارسة المعالجة م و دور و دراز میکند بعلاج
کردن آن کار من و اعوذ بک یارب من هم الدین و فکره ش یارب
اصله یاربی حذفت الیاء واکتفی بالکسرة م یعنی و پناه میگیرم بتو ای
پروردگار من از اندوه قرض و فکر آن چنانچه در حدیث نبوی
واقعست که الدین همة باللیل ومذلة فی النهار و اشغل الذین
و سهره ش واذا کان قرض و بحواری ان تصل علی محمد و آله و اعذنی
منه م پس رحمت کن بر محمد و آل او و پناه ده مرا از قرض و استجیر
بک یارب من ذلته فی الحیوة و من تبعته بعد الوفات ش التبعة
والتباعة سوء العاقبة م و پناه میجویم بتو ای پروردگار من از
خواری قرض در زندگانی دنیا و از عاقبت آن بعد از وفات که
از جهان در گذشته باشد یعنی تصل علی محمد و آله و اجرنی منه
بوسع فاضل و کفاف واصل ش اجرنی علی وزن اجبنی فعل
امر من اجار یجیر ای انقذنی قال فی الصحاح اجاره الله من العذاب
انقذه الوسع الغنی یقال وسع الرجل استغنی والفاضل ای
یفضل غنی والکفاف هو الرزق المغنی عن الناس والواصل المستمر
م پس رحمت فرست بر محمد و آل او و رهائی ده مرا از قرض بتوانگری
که بتوانگری که زیاد آید از من یا رزق باشد که کفاف باشد یعنی آن

قدر

قدر باشد پس باشد مرا و محتاج نباشم بمردم و پیوسته بوده باشد
اللهم صل علی محمد و آله واحجبنی عن السرف والازدیاد و قومنی بالبذل
والاقتصاد ش احجبنی ای امنعنی یقال حجبه ای منعه السرف ضد
القصد والاسراف هو الانفاق فی غیر طاعة الله وقیل هو مجاوزة
الحد فی الاکل مما احله الله و قومت الشیء فهو قویم ای مستقیم والاقتصاد
افتعال من القصد بین الاسراف والتقتیر یقال فلان مقتصد
فی النفقة کذا فی الصحاح والاقتصاد هو التوسط بین التبذیر والتقتیر
م بار خدایا رحمت کن بر محمد و آل او و باز دار مرا از اسراف و خرج
نمودن چیز زیاد در غیر طاعت خدا چه اگر در طاعت خدا نموده باشد
اسراف نخواهد بود چنانچه در حدیث شریف وارد است که لا
اسراف فی الخیر ولا خیر فی الاسراف و از زیادتی نمودن که لایق بحال
آن شخص نبوده باشد و راست و مستقیم کردان و بدار مرا در بخشش کردن
و هموار خرج نمودن که نه تبذیر و اسراف کنم و نه تقتیر و تنگی نمایم
و علمنی حسن التقدیر م و بیاموزان مرا تقدیر نیکو یعنی اندازه
نگاه داشتن خرج که بی اندازگی نکنم در خرج کردن و اقبضنی بلطفک
عن التبذیر ش القبض خلاف البسط م و تنگ گیر مرا بلطف خود
از تبذیر یعنی انداختن خرج نمودن در وجوه غیر مشروع و اجر
من اسباب الحلال ارزاقی م و جاری گردان از سببهای حلال روزی
مرا یعنی از زراعت و تجارت و غیر آن از اسباب حلال و وجه
فی ابواب البر انفاقی م و بگردان روزی نفقه کردن مرا بسوی
ابواب خیر از بنای مساجد و قناطیر و انفاق بر فقرا و مساکین
و غیر آن و ازو عنی من المال ما یحدث لی مخیلة او وحتی ای ابعد عنی
والمخیلة الکبر م یعنی دور گردان از من مالی را که باعث شود
آن دادن برای من کبر و بزرگی کردن او تا دیا الی بغی او ما اتعقب
منه طغیانا ش البغی التعدی و کل مجاوزة او افراط علی المقدار

الذی هو حد الشیء فهو منی و تعقب فلان خبرا ای وجد عاقبته الی
خیر قاله الجوهری فی الصحاح و الطغیان ای مجاوز الحد فی العتو و الطغیان
م یا رسیده باشد به بدی و ستمکاری یا عاقبت من از آن مال طغیان
و از حد در گذشتن و گمراه شدن بوده باشد اللهم حبب الی صحبة
الفقراء واعنی علی صحبتهم بحسن الصبر م بار خدایا دوست گردان بر من
صحبت و همنشینی درویشان را و یاری ده مرا بر صحبت داشتن ایشان
با شکیبائی نیکو و ما زویت عنی من متاع الدنیا الفانیة فاذخره
لی فی خزائنک الباقیة ش ای صرفت عنی و قبضته قال ابن الاثیر
فی النهایة و منه حدیث الدعاء و ما زویت عنی مما احب ای صرفته
عنی و قبضته م و آنچه صرف کرده و باز گرفته از من از متاع دنیای
فانی که در معرض فنا و زوال است پس ذخیره ساز آن را از برای من در
خزانهای باقیه خود که آن نشأه باقیه است واجعل ما خولتنی
من حطامها و عجلت لی من متاعها بلغة الی جوارک ش خولتنی اعطیتنی
ملکتنی والحطام بالکسر من الیبس والبلغة ما یتبلغ به من العیش و تبلغ
بکذا ای اکتفی به م و بگردان آنچه بمن عطا کرده از خورد و شکسته
دنیا و تعجیل کرده از برای من از برخورداری دنیا بمقداری که سبب
رسیدن من شود و برساند مرا بهمسایگی جناب تو و وصلة الی
قربک و ذریعة الی جنتک ش الوصلة کلما یتوصل به الی غیره والوصلة
والذریعة والوسیلة نظایر م و سبب نزدیکی تو باشد و دستاویز
باشد که سبب دخول بهشت باشد انک ذو الفضل العظیم و انت
الجواد الکریم م بدرستی که تو صاحب فضل و عطا بزرگی و بخشنده
بی آنکه عوضی و غرضی خواهی و کریمی که بنهایت نمیرسد عطای تو و کان
من دعائه علیه السلام فی ذکر التوبة وطلبها اللهم یا من لا یصفه نعت
الواصفین م بار خدایا ای آنکه نمیتواند ستود او را ستایش
وصف کنندگان و یا من لا یجاوزه رجاء الراجین

م و ای آنکه در نمیکند از امید امیدواران و یا من لا یضیع لدیه
اجر المحسنین و ای آنکه ضایع نمیشود نزد او مزد نیکوکاران و یا من
هو منتهی خوف العابدین و ای آنکه اوست نهایت ترس
عبادت کنندگان و یا من هو غایة خشیة المتقین و ای آنکه
اوست غایت ترس پرهیزکاران و اگرچه بحسب لغة خوف و
خشیة بیک معنی است لکن در عرف طایفه از اهل حق میان
ایشان فرقست چه خشیة خوفی باشد که بسبب شعور بعظمت
و هیبت عز و علاء و وقوف بر نقصان خود و قصور از ادای حق
بندگی لازم آید و این خوفیست خاص لقوله تعالی انما یخشی الله
من عباده العلماء و خوف اعم از اینست هذا مقام من تداولته
ایدی الذنوب وقادته ازمة الخطایا ش تداولته ای تناوبته و القادة
جمع القاید و هو خلاف السایق و قد مر شرحها و الازمة جمع الزمام
و هو حبل یقاد به الجمل و نحوه م یعنی این جایگاه آن کسی است
که بنوبت در آمده اند او را دستهای گناهان واستحوذ علیه
الشیطان ش ای غلبه و منه قوله تعالی استحوذ علیهم الشیطان
ای استولی و غلبه کرده است بر وی دیو سرکش فقصر عما امرت به
تفریطا ش التفریط التقصیر م پس تقصیر کرده است از آنچه
فرموده بان تقصیر کردنی و تعاطی ما نهیت عنه تغریرا ش تعاطی
الشیء الشیء عطوة ای تناول و فلان یتعاطی کذا اذا کان یخوض
فیه و یقال فلان تعاطی الشیء اذا عمد الی اخذه والتغریر حمل النفس
الی الغرر یعنی و فرا گرفته آنچه نهی کرده تو او را از روی تغریر
یعنی در هلاکت و خطر انداختن نفس خود را کالجاهل بقدرتک
او کالمنکر فضل احسانک الیه م یعنی همچون نادانی بقدرت
تو بود یا همچون منکر فضل و احسان و عطای تو بسوی او حتی اذا انفتح
له بصر الهدی و تقشعت عنه سحائب العمی احصی ما ظلم به نفسه

وفكر فيما خالف به ربه ش الهدى مصدر يعنى لاهتدى اى تقشع السحاب
وانقشع اذا زال وانكشف وقشعه الريح كشفته والسحاب جمع السحابة
وهى الغيم م يعنى تا انكه گشوده شد بروا چشم هدايت و دانست
يافتن و دانش و زايل كرد بيدا زوابرهاى كورى و ضلالت و يا تمرد
انچه بيدا كرده بود بان نفس خود را و انديشه كرد در انچه مخالفت
كرد بان پروردگار خود را فراى كثير عصيانه كبيرا و جليل مخالفته
جليلا ش كثير عصيانه روى بالثاء المثلثه وبالباء الموحدة وكذا
الثانى ايضا والفرق بينهما ان الكثير بالثاء المثلثه يطلق فى الكميات
من العدد والوزن والذراع وشبهه والكبير بالباء الموحدة يطلق
فى الكيفيات من علو المنزله والشرف والفخامة والعظم وهذا المعنى
هو المراد ههنا والجليل الاول ايضا بمعنى الكثرة العددية والثانى
بمعنى العظمة والفخامة التى يكون فى الكيفيات ومن لم يتبع فسر الجليل
باليسير وقال انه من الاضداد والظاهر ان الجلل من الاضداد لا
الجليل قال الجوهرى فى الصحاح الجليل ايضا الهين وهو من الاضداد
قال امرؤ القيس لما قتل ابوه الا كل شىء سواه جلل اى هين يسير انتهى
لكنه قال بعد ذلك والجليل العظيم والجليل الثمام وهو نبت ضعيف
يحشى به خصايص البيوت ويمكن ان يكون مراد من فسر الجليل باليسير مراده
هذا لكنه بعيد م پس ديد كه بسيار نافرمانى او بزرگست و كثرت مخالفت
او عظيمست پس فقرهٔ ثانيه تاكيد باشد مر فقرهٔ اولى را و بعضى از
متتبعين قاصر التتبع تفسير جليل اول را به يسير نموده اند ذلك كرده اند
به گمان اينكه جليل بمعنى يسير و قليل آمده و ظاهرا انچه بمعنى يسير
آمده جلل است نه جليل بل جليل بمعنى گياه ضعيف آمده كه خانها
كه از نى باشد از ان پر ميكنند ليكن بسيار دور است اينمعنى والله اعلم
باسرار كلام اوليا فاقبل نحوك مؤملا لك مستحييا منك م پس روى
كرد بجانب تو در حالتى كه اميدوارنده است ترا و شرمنده است

از تو و وجه رغبته اليك ثقة بك م و متوجه ساخت رغبت و
خواهش را بسوى تو در حالتى كه اعتماد كننده است برحمت تو فامك بطمعه
يقينا وقصدك بخوفه اخلاصا ش ام اى قصد م يعنى پس قصد كرد ترا بطمع
خود از روى يقين و توجه كرد بترسى كه داشت از روى اخلاص قد خلا
طمعه من كل مطموع فيه غيرك وافرخ روعه من كل محذور منه سواك
ش افرخ الروع اى ذهب الفزع يقال ليفرخ روعك اى ليخرج عنك
فزعك كما يخرج الفرخ عن البيضة قاله الجوهرى فى الصحاح وقال ابوعبيد
فى كتابه افرخ فؤاد الرجل اذا خرج روعه منه كما يفرخ البيضة اذا
انفلقت عن الفرخ فخرج منها قال والروع فى الفؤاد كالفرخ فى البيضة
انتهى كلامه ومن كل متعلق بروعه م يعنى بتحقيق كه خالى شد طمع او از
هركس كه طمع داشته شده است در وغير تو و زايل شد ترس او از هر
چيز كه ترسيده شده از وسواى تو فمثل بين يديك متضرعا ش يقال
مثل الرجل يمثل مثولا اذا انتصب قايما م پس بايستاد در برابر تو در حالتى
كه تضرع و زارى كننده است وغمض بصره الى الارض متخشعا م و فرو بست
چشم خود را بزمين در حالتى كه ترسنده است وطاطا راسه لعزتك
متذللا ش اى خفض راسه م و پيش افكند سر خود را از عزت و عظمت
تو در حالتى كه تذلل و خوارى كننده است وابثك من سره ما انت
اعلم به منه خضوعا ش بث الخبر بالباء الموحدة والثاء المثلثه وابثه
بمعنى اى نشره يقال ابثثتك سرى اى اظهرته لك م و اشكارا كرد پيش
تو رازهاى پوشيده خود را انچه تو دانا ترى بان از و در حالتى كه فروتنى
كننده است ترا وعدد من ذنوبه ما انت احصى لها خشوعا م و شماره
نمود از گناهان خويش انچه تو شماره ازانها بهتر ميدانى از و در حالتى
كه ترس كار است و فرق ميان خضوع و خشوع انست كه خضوع بدنست
و خشوع در بدن و بصر و صوت هم استعمال ميكنند واستغاث بك
من عظيم ما وقع به فى علمك وقبيح ما فضحه فى حكمك من ذنوب ادبرت

لذاتها فذهبت واقامت تبعاتها فلزمت م وطلب فریاد رسی کرد بتو
از بزرگی آنچه واقع شده بآن در علم تو و نه رشتی خوش مزکیهای او بی رفته
وباطل کردیده وبجای مانده تبعات یعنی عقوبات آن پس لازم وواجب
کردیده آن عقوبات لاینکر یا الهی عدلك ان عاقبته م انکار نمیکند
وناخوش نمی داند ای خداوند من عدل ترا اگر عقوبتش کنی چه مقتضای
عدل آنست که معاقب کرده شود ولا یستعظم عفوك عنه (عفوت) ورحمته لانك
الرب الکریم الذی لا یتعاظمه غفران الذنب العظیم ن لا یستعظم
ای لا یعد عظیما ولا یتعاظمه شیء ای لا یعظم عنده شیء قاله الجوهری
فی الصحاح م وبزرگ نمی شمارد عفو ترا اگر عفو کنی از وی ورحمت کنی
او را از برای آنکه تو پروردگار کریمی در غایت کرم که بزرگ نیست
ترا آمرزیدن یعنی در گذشتن از گناه بزرگ اللهم فها انا ذا
قد جئتك مطیعا لامرك فیما امرت به من الدعاء متنجزا وعدك
فیما وعدت به من الاجابة اذ تقول ادعونی استجب لکم ن یقال
تنجز الرجل حاجته واستنجزها ای استنجحها قاله فی الصحاح ای مستنظر
ایفاء وعدك فی موضع الذی قلت استجب لکم م بار خدایا اینك
من بتحقیق که آمده ام بدرگاه تو در حالتی که فرمان برنده ام مر ترا
در آنچه امر کرده مرا بآن از دعا وخواهشگری وطلب کننده ام وفا
کردن ووفا نمودن وعده ترا در آنچه وعده کرده بآن از اجابت
آن دعا که میگوئی که بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را اللهم فصل
علی محمد واله والقنی بمغفرتك کما لقیتك باقراری م بار خدایا
رحمت کن بر محمد وآل او وبرسان مرا بآمرزش خود همچنانکه رسیدم
من ترا باقرار کردن من ترا در وحدانیت وارفعنی عن مصارع
الذنوب کما وضعت لك نفسی ن الصرع الطرح علی الارض کالمصرع
کمقعد وهو موضعه ایضا قاله فی القاموس م وبلند ساز مرا از
محل سقوط گناهان همچنانکه پست کردانیدم از برای تو نفس خود را

واسترنی

واسترنی بسترك کما تانیت عن الانتقام منی م وبپوشان گناهان مرا
به پرده مغفرت خود همچنانکه درنگ کردی باز از انتقام کشیدن
از من اللهم وثبت فی طاعتك نیتی م بار خدایا ثابت کردان در طاعت
وفرمان برداری خود قصد مرا واحکم فی عبادتك بصیرتی م واستوار کردان
در عبادت وپرستش تو بصیرت وبینائی مرا ووفقنی من الاعمال
لما تغسل به دنس الخطایا عنی م وتوفیق ده مرا از کردارها آنچه بشوئی
بآن چرک گناهای مرا از من وتوفنی علی ملتك وملة نبیك محمد علیه
اذا توفیتنی م وبمیران مرا بر دین ومذهب خود وطریقه پیغمبر خود محمد
علیه چون بمیرانی مرا اللهم انی اتوب الیك فی مقامی هذا من کبائر ذنوبی
وصغائرها م بار خدایا بدرستی که من رجوع وبازگشت می نمایم بتو
درین مقام خود از گناهان کبیره وصغیره مترجم گوید که در تحقیق
معنی گناه کبیره علما را اختلاف بسیار واقع شده جمعی گفته اند
گناه کبیره هر گناهیست که خدای تعالی در قرآن مجید عقاب بران وعده
فرموده وبعضی گفته اند که هر گناهیست که شارع از برای آن حدی
قرار داده یا تصریح بوعید آن کرده وطایفه بران رفته اند که هر معصیتی
است که اقدام بآن یا از بی باکی وبی پروائی فاعل در امر دین دهد
وگروهی این قول اختیار کرده اند که هر گناهیست که حرمتش بدلیل قطعی
معلوم شده باشد وبرخی این قول را که هر گناهی که در قرآن یا حدیث
وعید بعقاب شدیدی بران شده باشد کبیره است وباقی
صغیره وجماعتی گفته اند که جمیع گناهان کبیره اند زیرا که همه در منع
شریکند که متضمن مخالفت امر الهی شده وانکه اطلاق کبیره وصغیره
میکنند بران بطریق اضافه نمودن بما فوق وما تحت است یعنی
هر گناهی که عقابی بران مترتب است بیشتر از عقاب گناهی نسبت
بآن کبیره است ونسبت بآنچه عقاب آن کمتر است از آن صغیره مثلا
بوسه کردن نسبت بزنا صغیره است ونسبت بنظر ولمس کبیره

وبعضی گفته اند گناهان کبیره هفت است اول شرك بخدا یعنی
شریك گرفتن از برای خدای تعالی در پرستش و عبادت و او را یگانه
ندانستن قال الله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرك به وقال
تعالی ومن یشرك بالله فقد حرم الله علیه الجنة ماویه النار دوم
خون ناحق کردن یعنی مرتکب کشتن کسی شدن بی آنکه از جانب
شرع اقدس رخصت بآن حاصل باشد قال الله تعالی ومن یقتل مؤمنا
متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها سیم قذف محصنات یعنی زنا نسبت
دادن زنان شوهردار یا زنان عفیفه قال الله تعالی ان الذین یرمون
المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا والاخرة ولهم
عذاب عظیم چهارم تصرف در مال یتیم کردن برخلاف حق قال الله
تعالی ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن پنجم زنا کردن و برخلاف
قانون شریعت غرا پیرامون مباشرت زنان گشتن قال الله تعالی
ولا تقربوا کاری که در رکاب معصوم یا نایب او باشد قال الله تعالی
یا ایها الذین امنوا اذا لقیتم الذین کفروا زحفا فلا تولوهم الادبار
هفتم عاق شدن بر پدر و مادر را چنانچه حق خوانده است آنجا
که فرموده وبرا بوالدتی ولم یجعلنی جبارا شقیا فرموده ولا تقل
لهما اف ولا تنهرهما یعنی بر روی مادر و پدر کلمه اف یعنی سخن درشت
آمیز مگویید اولا نزدیکی کردن پسران و مردانست و آن گناهی بزرگ
و بعضی از علمای سیزده گناه دیگر از کبایر شمرده اند اول لواطه که عبارت
از نزدیکی کردن پسران و مردانست و آن گناهی بزرگ و خطای عظیم
است چنانچه در حدیث از حضرت پیغمبر صلعم روایت شده کما عمل
قوم لوط ما عملوا بکت الارض الی ربها حتی بلغت دموعها العرش فاوحی
الله تعالی عز و جل الیها ان مطری علیهم الحجارة واوحی الی الارض ان اخسفی
بهم یعنی چون قوم لوط پیغمبر علیه عمل آوردند آنچه عمل آوردند گریست
زمین از عظمت آن گناه بسوی پروردگار خود چندانکه اشکهای او

باسمان رسید و دیگر بگریست آسمان چندانکه اشکهای او بعرش رسید
پس وحی فرستاد حضرت عزت باسمان که بر ایشان سنگ ببار و وحی
فرستاد بزمین که ایشان را فرو بر و ایشان نیز همین عمل نمودند تا رسید
بایشان انچه رسید منقولست که قبل از قوم لوط ع از کسی این عمل شنیع
واقع نشده بود چنانچه کریمه ما سبقکم بها من احد من العالمین مشعر است
بان دوم ربا یعنی سود خوردن سیم سحر و جادوئی نمودن چهارم
غیبت و آن عبارتست از آگاه ساختن کسی را در حال غیبت انسان
معین یا کسی که در حکم معین باشد بامری که در او حاصل باشد و نسبت
آن امر باو مکروه طبع او بوده باشد و در عرف عادت نسبت آن امر مذکور
را باو نقص و عیب دانند خواه آگاهانیدن مذکور بطریق گفتن باشد
و خواه بطریق اشاره و ایما و خواه بکنایه ادا شود و خواه بصریح و قید
انسان معین بواسطه آنست که غیبت انسان غیر معین بیرون رود و غیبت
آن جایز است باتفاق مثل آنکه بگوید یکی از مردم فلان شهر یا فلان قبیله
که عددش محصور نباشد فلان عیب دارد و مراد از کسی که در حکم شخص
معین است انسان غیر معین است از جماعتی که عدد ایشان محصور
باشد مثل آنکه گویند که یکی از قاضیان شهر مرتشی است و فرض که معلوم
باشد که چند قاضی در آن شهر است و قید بامری که در او حاصل
باشد بواسطه آنست که بهتان و افترا از تعریف غیبت بیرون رود
زیرا اگرچه آن نیز حرامست اما غیبت نیست و فاعلش نیز دیگر
ظالم است پنجم سوگند بناحق هفتم شراب خوردن هشتم استحلال
کعبه یعنی حلال داشتن اموری که در حرم کعبه اقدام بآن
حرام باشد مثل کشتن صید و صید کردن کبوتران حرم و امثال
آن که در محل خود بتفصیل مذکور است نهم دزدی کردن دهم نقض
عهد و شکستن پیمان که با خدا یا پیغمبر یا یکی از ائمه معصومین
بسته باشد یازدهم تعرب بعد از هجرت کردن از دار کفر بدار

اسلام و بشرف قابل شدن و باید یا رکفر نقل کردن و قرار اقامت
با بغداد دادن و بعضی تفسیر نموده اند بترک طلب علم بعد از انکه شروع
نموده باشد دوازدهم یاس از مکر خدای تعالی و مکر خدا کنایه است
از ناگاه گرفتن وی انکه اگاهی بهم رسد بمواخذه نمود دانست و بواطن
مساوی وظواهرها ش ای مساوی الباطنة والظاهرة عطف بر کتاب
ذنوبی م یعنی توبه و بازگشت نمودم بتو از گناهان پوشیده و اشکارای
ان و سوالف زلاتی وحوادثها ش ای زلاتی السالفة والحادثة ای
لغزشهای گذشته و حادثه یعنی نوپدید ابتدا آن توبة من لا یحدث
نفسه بمعصیة ش توبة مفعول مطلق اتوب است م یعنی توبه نمودم
و بازگشت کردم توبه انکسی که دیگر در نفس خود حدیث و گفتگوی
معصیت نکند چه جای انکه در خارج بجای آورد ولا یضمر ان یعود فی
خطیئته م و در دل اندیشه نداشته باشد که عود کند و باز رود
بر گناه وقد قلت یا الهی فی محکم کتابک انک تقبل التوبة عن عبادک
وتعفو عن السیئات وتحب التوابین اشارة الی قوله تعالی وهو الذی
یقبل التوبة عن عباده ویعفو عن السیئات ویحب التوابین الایة م یعنی
و حال انکه تو گفته در کتاب محکم متقن خود که بدرستی که تو پذیرای
توبه از بندگان خود و در گذری از بدیها و دوست داری توبه کنندگان
فاقبل توبتی کما وعدت واعف عن سیئاتی کما ضمنت واوجب لی
محبتک کما شرطت م پس بپذیر توبه مرا همچنانکه وعده فرموده و در
گذر از بدیهای من همچنانکه ضامن شده و واجب و لازم گردان
از برای من محبت خود را همچنانکه شرط کرده ولک یا رب شرطی الا
اعود فی مکروهک وضمانی ان لا ارجع فی مذمومک وعهدی ان اهجر
جمیع معاصیک م و مر تو راست ای پروردگار بر من شرط انکه
باز نگردم در انچه ناخوش شمرده تو انرا و در ضمان منست انکه باز نگردم
در انچه نکوهش کرده انرا و در عهد منست انکه هجرت و دوری جویم

از

از جمیع نافرمانیهای تو اللهم انک اعلم بما عملت فاغفر لی ما علمت واصرفنی
بقدرتک الی ما احببت م و این ادر بعضی بجای الی الی خوانده شده
یعنی بار خدایا بدرستی که تو دانائی بانچه من کرده ام از معاصی
پس بیامرز مرا انچه تو دانسته و برگردان مرا از معاصی بقدرت خود بانچه
تو دوست داری از طاعات یا برگردان بمن چنانچه در نسخه ابن ادریس است
اللهم وعلی تبعات قد حفظتهن وتبعات قد نسیتهن وکلهن بعینک
التی لا تنام وعلمک الذی لا ینسی م ینسی بر بنای فاعل و مفعول هر دو
روایت شده یعنی بار خدایا بر منست حقوقی چند از تو که یاد دارم
انرا و حقوقی که فراموش کرده ام و همه اینها در چشم تست که بخواب نرود
یعنی در علم تست که فراموش نمیشود یا فراموش نمیکند پس فقره علمک الذی
لا ینسی بمنزلة تاکید است مر فقره اولی را و تکریر بباب اختلاف لفظ
فعوض منها اهلها ش ای عوض من التبعات اهل التبعات م پس عوض
ده ازین تبعات و حقوق مردم اهل آن حقوق را واحطط عنی وزرها
ای اسقط عنی ثقلها م و بیفکن از من گرانی آن تبعات را وخفف عنی ثقلها
و سبک ساز از من سنگینی انرا و این فقره بمنزله تاکید است مر فقره
ماقبل خود را و تکریر بمحض اختلاف لفظ است واعصمنی من ان اقارف
مثلها ش یقال فلان قارف الخطیئة ای خالطها قاله الجوهری و قارف
فلان الشیء اذا داناه ولاصقه م و نگاه دار مرا از انکه مخالطت و نزدیکی
نمایم و بجای آورم مثل ان تبعات را اللهم وانه لا وفاء لی بالتوبة
الا بعصمتک ولا استمساک بی عن الخطایا الا عن قوتک فقونی بقوة
کافیة وتولنی بعصمة مانعة ش الضمیر فی قوله انه ضمیر الشان المفسر بالجملة
التی بعده م یعنی بار خدایا بدرستی که حال و امر چنین است که وفا
نمیتوانم نمود بتوبه و رجوع از معصیت بطاعت مگر بنگاهداشتن تو
و چنگ در زدن نیست مرا در حالتی که تجاوز کنم با تمام خطایا
و گناهان مگر از قدرت و قوت تو پس قوی گردان مرا بقوتی کافی

کننده و متولی و ناصر و معین و مدد کار من باش بعصمتی باز دارنده از ارتکاب
بافعال ناپسند اللهم ایما عبد تاب الیک وهو فی علم الغیب عندک
فاسخ لتوبته وعائد فی ذنبه وخطیئته فانی اعوذ بک ان اکون کذلک
م یعنی بارخدایا هر بنده که توبه و رجوع کرد و توجه بسوی تو حال
انکه در علم غیب که نزد تست و مخصوص تست انکه او فسخ کننده
و برطرف سازنده آن توبه است و رجوع و عود کننده است بگناهی
و خطائی که توبه از ان نموده پس من پناه می آورم بتو از انکه باشم
اینچنین که باز عود نمایم بان گناه فاجعل توبتی هذه توبة لا احتاج
بعدها الی توبة توبة موجبة لمحو ما سلف والسلامة فیما بقی ش
قد روی والسلامة بالنصب عطف علی محل محو م پس بگردان این توبه
مرا که محتاج نباشم بتوبه دیگر و توبه باشد که موجب ستردن و زایل
کردن گناهان باشد که از پیش کرده ام و رستگاری باشد در انچه
باقی مانده از عمر من اللهم انی اعتذر الیک من جهلی واستوهبک
سوء فعلی فاضممنی الی کنف رحمتک تطولا واسترنی بستر عافیتک
تفضلا ش التطول تفعل من الطول بمعنی الفضل والانعام م یعنی
بارخدایا بدرستی که من عذر خواهنده ام از تو از نادانی که کرده ام
که عصیان تو ورزیده ام و میخواهم از تو بخشش این بدکرداری که کرده
ام پس فراگیر مرا به پناه رحمت خود از روی فضل انعام و بپوشان
مرا بپرده عافیت خود از روی فضل و کرم خود اللهم وانی اتوب
الیک من کل ما خالف ارادتک او زال عن محبتک من خطرات قلبی
ولحظات عینی وحکایات لسانی توبة تسلم بها کل جارحة علی حیالها
من تبعاتک وتامن مما یخاف المعتدون من الیم سطواتک ش الخطرات
ما یخطر بالبال واللحظ هو ان ینظر بلحاظ عینه الی الشیء وقوله ع علی
حیالها الحیال الخیط یشد به بطن البعیر الی حقبه لئلا یقع الحقب علی ثیله
فیحصر بوله استعار علیه لفظ الحیال للوجه الذی اراد سبحانه ان یکون

الجارحه

الجارحه علیه ای مستعملة فیه فانها اذا کانت کذلک سلمت من التبعات
ای ما یعاقب الله به العبد والله اعلم وقال فی مجمل اللغة اعطی کل واحد
علی حیاله ای بانفراده السطو القهر بالبطش والسطوة المرة الواحدة
والجمع السطوات م یعنی بارخدایا بدرستی که توبه باشد از زایل
کرده اند محبت و رجوع می نمایم بسوی درگاه تو از هرچه مخالف خواست
و اراده تو باشد یا زایل کرده اند محبت تو از چیزهائی که در دل من گذرد
و خطور کند و اندیشه نمایم و چشم من با آن نگرد و انچه بر زبان من گذرد
توبه که سالم ماند بسبب آن توبه هر اندام و اعضای من جداگانه
از تبعات و عقوبات بر ان وجه که هر عضو مستعمل شود در انچه
ازو خواسته شده چه هرگاه برین وجه بوده باشد سالم ماند از
تبعات یعنی از انچه معاقب شود بنده بان و ایمنی یابد از انچه
میترسند بیداد کاران از دردناکی قهرهای سخت گیرنده تو اللهم
فارحم وحدتی بین یدیک ووجیب قلبی من خشیتک واضطراب
ارکانی من هیبتک ش وجب القلب بالجیم وجیبا ای اضطرب و خفق
م یعنی بارخدایا رحم کن بر تنهائی من در برابر تو و اضطراب دل
من از ترس تو از ترس تو و پریشانی حال اندام و اعضای من از هیبت تو
فقد اقامتنی یا رب ذنوبی مقام الخزی بفنائک فان سکت لم
ینطق عنی احد وان شفعت فلست باهل الشفاعة ش الخزی الذله
ومنه ولا تخزنا ای تذلنا والخزی الفضیحة الفناء بکسر الفاء ساحة
الدار وما امتد من جوانبها م یعنی پس بپای داشته است
مرا ای پروردگار من گناهان من در مقام خواری و رسوائی در ساحت
جناب کبریائی تو پس اگر من خاموش شوم کسی نیست که از برای من
سخنی گوید و اگر شفاعت و درخواست نمایم پس نیستم من اهل شفاعت
اللهم صل علی محمد وآله وشفع فی خطایای کرمک وعد علی سیئاتی
بعفوک ش قوله ع عد من العائدة لا من العود وهی الصلة والفضل

والاحسان والكرم م بار خدایا رحمت کن بر محمد و آل او و شفیع ساز
در گناهان من کرم خود را و مکرمت و تفضل نمای بر گناهان من بعفو
خود ولا تجزني جزائي من عقوبتك وابسط علي طولك وجللني بسترك
ش الطول بفتح الطاء وقوله جللني اي غطني قال الزمخشري في اساس البلاغة
جلله غطاه وتجلل ثوبه تغطى به م یعنی جزا مده جزای مرا از عقوبت
خود و بگستران بر من فضل و رحمت خود را و بپوشان مرا به پرده عصمت
خود وافعل بي فعل عزيز تضرع اليه عبد ذليل فرحمه او غني تعرض له عبد
فقير فنعشه ش العزيز الملك قيل له عزيز لانه غلب اهل مملكته ونعشه
اي رفعه والنعش سرير الميت سمي بذلك لارتفاعه م و بکن با من بجای
آن کردار پادشاهی غالب که زاری کند بسوی او بندهٔ خوار حقیری
پس بخشایش کند آن پادشاه بندهٔ خود را یا توانگری که پیش آورد بنده
محتاج فقیر پس بلند سازد مرتبه او را اللهم لا خفير لي منك
فليخفرني عزك ولا شفيع لي اليك فليشفع لي فضلك ش الخفير المجير
يقال خفره اي اجاره والخفير الذي يكون القوم في ذمامه وخفارته
ويخفر على وزن ينصر ويضرب ورد عليها في هذا المقام م یعنی بار
خدایا پناه دهنده نیست مرا از عقوبت تو پس باید که پناه دهد مرا
پادشاهی تو و شفاعت کننده نیست که درخواست من نماید در درگاه
تو پس باید که شفاعت کند مرا فضل و رحمت تو وقد اوجلتني خطاياي
فليؤمني عفوك ش اوجلتني اي خوفتني ويؤمني بتشديد النون م یعنی
بتحقیق که ترسانیده است مرا گناهان من پس باید که ایمن سازد مرا
از آن خوف عفو تو فما كل ما نطقت به عن جهل مني بسوء اثري ولا نسيان
لما سبق من ذميم فعلي لكن لتسمع سماؤك ومن فيها وارضك ومن عليها
ما اظهرت لك من الندم ولجأت اليك فيه من التوبة م پس نیست
هر آنچه من گویا شدم بآن از نادانی من ببدی کردار خود و نه از فراموشی
مر آن چیزی که از پیش گذشته بآن از کردار نکوهیده من ولیکن تا

بشنود

بشنود آسمانهای تو و آنان که در آنجا ساکن‌اند از ملائکه و زمین تو و
آنانکه بر روی اویند آنچه من اظهار کردم از برای تو از پشیمانی و پناه
آوردم بتو در آن از توبه فلعل بعضهم برحمتك يرحمني لسوء موقفي
او تدركه الرقة علي لسوء حالي ش الرحمة في بني آدم عند العزم رقة القلب
فالفقرة الثانية بمنزلة التاكيد للفقرة الاولى پس شاید بعضی از
اهل آسمان و زمین برحمت و احسان تو برقت قلب و مهربانی نمایند
بمن بدی موقف من یا در رسد ایشان را رقت قلب بر من ببدی حال
من فينالني منه بدعوة هي اسمع لديك من دعائي او شفاعة اوكد عندك
من شفاعتي تكون بها نجاتي من غضبك وفوزي برضاك ش اوكد بالرفع
خبر مبتدا محذوف اي هي اوكد وعلى الفتح اما مجرور على انه صفة شفاعة
او منصوب على انه حال منها لكن تقربها من عندك فلا يلزم كون
ذي الحال نكرة م یعنی پس برسد مرا از ایشان دعائی که شنواتر
باشد نزد تو از دعای من یا شفاعت و درخواستی که استوارتر باشد
نزدیک تو از شفاعه من تا باشد بسبب آن نجات و رستگاری من
از غضب تو و فیروزی یافتن من به خشنودی تو اللهم ان يكن
الندم توبة اليك فانا اندم النادمين وان يكن الترك لمعصيتك
انابة فانا اول المنيبين ش اناب اقبل ورجع وعبد منيب
م بار خدایا اگر باشد پشیمانی توبه و رجوع بسوی جناب کبریای
تو پس من پشیمان‌ترین همه پشیمانانم و اگر باشد ترک معصیت و
نافرمانی تو بازگردیدن بسوی خدای عزوجل پس من اول بازگردیدگانم
وان يكن الاستغفار حطة للذنوب فاني لك من المستغفرين
ش حطة اي سقطا م و اگر باشد آمرزش خواستن سقط گناهان
پس بدرستی که من از آمرزش خواهندگانم اللهم فكما امرت
بالتوبة وضمنت القبول وحثثت على الدعاء ووعدت الاجابة
فصل على محمد وآله واقبل توبتي ش حثثت بالحاء المهملة والثائين

المثلثين ای حرصت م یعنی بارخدایا چنانچه امر فرموده بتوبه کردن
وضامن قبول آن شده وتحریص کرده بر دعا وخواهش کردن ووعده
داده اجابت کردن آن را پس رحمت کن بر محمد وآل او وبپذیر توبه
مرا ولا ترجعنی مرجع الخیبة من رحمتك انك انت التواب علی المذنبین
والرحیم للخاطئین المنیبین ش وباز مگردان مرا باز گشتن ناامید
از رحمت خود بدرستی که توئی پذیرنده توبهای گناه کاران ومهربان
بر خطا کاران وباز کردندگان اللهم صل علی محمد واله کما هدیتنا به
وصل علی محمد واله کما استنقذتنا به وصل علی محمد واله صلوة تشفع
لنا یوم القیمة ویوم الفاقة الیك م بارخدایا رحمت کن بر محمد
وآل او همچنانکه هدایت کردی ما را بسبب او ورحمت کن بر محمد
وال او همچنانکه خلاصی دادی ما را از عذاب دوزخ بسبب شفاعت
او ورحمت کن بر محمد وآل او رحمتی که سبب شفاعت شود بسوی
تو ما را در روز رستخیز وروز احتیاج خلقان انك علی کل شیء
قدیر وهو علیك یسیر م بدرستی که تو بر همه چیز توانائی وآن بر
تو آسانست وکان من دعائه بعد الفراغ من صلوة اللیل لنفسه
فی الاعتراف بالذنب دعای سی ودوم که حضرت سید الساجدین
بعد از فراغ از نماز شب یعنی بعد از سیزده رکعت از برای نفس
خود در اعتراف بگناهان خود مواظبت میفرموده اللهم یا ذا الملك
المتأبد بالخلود والسلطان ش المتأبد بکسر الباء الموحدة علی صیغة
اسم الفاعل تفعل من الابد قال الراغب فی المفردات تأبد الشیء بقی ابدا
وفی روایة بالفتح علی اسم المکان من باب التفعل علی هیئة اسم المفعول
ای موضع التأبید والدوام وایما کان فاما بالجر علی صیغة الملك
والنصب علی صیغة المنادی المضاف فامعنی ذا الملك والسلطان
مصدره کغفران بمعنی التسلط م یعنی بارخدایا ای صاحب
پادشاهی باقی بدوام وهمیشگی وسلطنت وتوانائی الممتنع بغیر جنود

ولا اعوان ش من المنعة بمعنی العزة والغلبة ای المتعزز العزیز الغالب بغیر
جنود ولا اعوان که منیع وغالبی بر جمیع ماسوای خود از موجودات بی
لشکر ومددکاری والعز الباقی علی مر الدهور وخوالی الاعوام ومواضی الازمان
والایام ش قوله عز والعز معطوف علی الملك ای یا ذا العز والعز یجیء بمعنی القوة
ومنه قوله تعم فعززنا بثالث ای قوینا وشددنا وبمعنی شدة الغلبة
ولفظة علی بمعنی مع کقوله تعم اتی المال علی حبه وان ربك لذو مغفرة
للناس علی ظلمهم والدهور جمع الدهر وهو الزمان والاعوام جمع العام وهو
السنة والحول واضافة الخوالی والمواضی الی الاعوام والازمان من قبیل اضافة
الصفة الی موصوفها ای الاعوام الخالیة والازمان الماضیة یعنی ای صاحب
قدرت وتوانائی وشدت غلبگی که باقی وپاینده با مرور زمانها وسالهای
گذشته وزمانها گذرنده عز سلطانك عزا لا حد له باولیة ولا منتهی
له باخریة م غالب شد تسلط وپادشاهی توای تو غلبه که نهایت
نیست مر ورا باولیت ومحل نهایت نیست مر ورا باخریت یعنی غلبه
وسلطنت تو نه اول دارد ونه آخر واستعلی ملکك علوا سقطت الاشیاء
دون بلوغ امده ش الاستفعال ههنا بمعنی الفعل ای علا بلند
شد پادشاهی تو بحدی که جمیع موجودات افتادند وساقط شدند
بی آنکه برسند تند رسیدن بغایت ونهایت آن بلندی یعنی
نتوانستند که بآن غایت برسند ولا یبلغ ادنی ما استأثرت به
من ذلك اقصی نعت الناعتین ش استأثرت ای اختصصت وانفردت
به والاستیثار الانفراد بالشیء م نمیرسد به پایین ترین پایه انچه
بآن منفرد ویگانه شده از بلندی نهایت وصف وصف کنندگان
ضلت فیك الصفات ش ضل ای لم یهتدوا والصفات جمع
الصفة واصله الوصف فالهاء عوض عن الواو یعنی راه نیافته
در حق تو صفات واین صفات ثبوتیه وسلبیه واضافیه که
عقل انسان آن را اعتبار کند برای حق تعم واو را بآن وصف

کندان صفات تو انهایتی نیست و محتمل است که معنی این باشد که او را
هیچ صفتی نیست زاید بر ذات و مراد انحضرت ازین کلام نفی صفات
باشد والله اعلم باسرار کلام اولیائه و تفسخت دونک النعوت ش بالفاء
والسین المهملة والخاء المعجمة ای تقطعت و تمزقت ولفظه دون بمعنی عند
والنعوت الصفات م وازهم پاشیده و گسسته شده نزد تو نعتها
یعنی راه نیافته در حق صفات و این فقره بمنزله تاکید است مر فقره
اولی را و تکرارا از باب اختلاف لفظ و حارت فی کبریائک لطائف
الاوهام ش ای الاوهام اللطیفة الدقیقة م و حیران است و بی نمی‌برد
در بزرگی تو اندیشهای نازک و دقیق که بچیزهای نازک در میرسد
یعنی هرچند ذهن دقیق در پیدا کردن جلال او سبحانه تک و تاز نماید
هرگز بنهایت وی نرسد و هرچند مرغ فکرت در هوای ادراک ذات
و صفات بی تو دکوادی او پروان نماید بان شوامخ رسید کذلک انت
الله الاول فی اولیتک و علی ذلک انت دایم لا تزول م همچنین است
تو معبود سزاوار انچنان معبودی که اولیت داری در اولیت خود
اول نیست و سبقت بر تو ندارد و برین معنی همیشه تو ثابتی که زوال
پذیر نیست و تغیر راه نمی یابد و انا العبد الضعیف عملا الجسیم املا
م و منم بنده ضعیف از روی کردار و عظیم و بزرگ از روی امید
یعنی امید عظیم بود ادم خرجت من یدی اسباب الوصلات
الا ما وصله رحمتک ش یدی بتخفیف الیاء و بتشدیدها و علی الثانی
رواه ابن ادریس والوصلات جمع وصله بضم الواو وهی ما یتوصل به
الی المطلوب والمراد انه قد فاتتنی الاسباب التی یتوصل بها الی السعادات
الاخرویة الا السبب الذی هو رحمتک فانه لا یفوت من احد
ولفظه ما اما موصوله او مصدریة والثانی الیق بالمقام م یعنی
بیرون رفته از دست یا از هر دو دست من اسبابی که رسیده
میشوم بمطالب اخرویه و سعادت دینیه الا انچه میرساند انرا

رحمت تو که از هیچکس فوت نمیشود یعنی سببی که دارم رحمت تست
و تقطعت منی عصم الامال الا ما انا معتصم به من عفوک ش العصم بکسر
العین المهملة جمع العصمة ای الوقایة و التمسک بالشیء و اعتصم بکذا ای
تمسک ای تمسکت ای العصم التی یتوصل بها الی الامال م و گسسته شده
است از من چیزهائی که دست در ان زنند و پیوسته باشد هائی من الایک
جز که من دران اویخته ام و دست دران زده ام که ان عفو تست قل
ای ما اعتد به من طاعتک و کثر علی ما ابوء من معصیتک ش ابوء من قولهم
باء فلان بفلان اذا کان حقیقا بان یقتل به لمساواته له و مکافاته ای
ای صرت حقیقا لغضبک یقال باء بحقه اقر واذا یکون ابدا بما علیه لا له
م یعنی کمست و قلیل است نزد من انچه بشمار اورده ام از طاعت و فرمان بر
داری تو و بسیار است بر من انچه اقرار دارم بان از معصیت و نافرمانی
تو و سزاوار شدم بسبب ان خشم ترا و لن یضیق علیک عفو عن عبدک
وان اساء فاعف عنی م و هرگز تنگ نمیشود بر تو در گذشتن از خطایا
و گناه بنده تو و اگرچه بدی کرده باشد پس عفو نما از گناهان من اللهم
وقد اشرف علی خفایا الاعمال علمک و انکشف کل مستور دون خبرک
ش اشرف علی الشیء ای اطلع علیه من فوق و فیه ایماء الی ان علمه من جهة
العلل و الاسباب و هو علم حصولی و الخبر بضم الخاء المعجمة و هو العلم بحقائق الاشیاء
علمه و الاسم الخبر بالضم یعنی بار خدایا علم تو اطلاع دارد بر اعمال پوشیده
و پنهان من و مکشوف و ظاهر است هر پوشیده نزد علم تو و لا ینطوی عنک
دقایق الامور و لا تعزب عنک غیبات السرائر ش یقال طویت الشیء فانطوی
ای خفی فمعنی لا ینطوی لا تخفی و لا تعزب بالعین المهملة و الزاء المعجمة ای
لا یبعد و قوله تعالی و ما یعزب عن ربک ای ما یبعد علمه عنه و قوله تعالی
لا یعزب عنه مثقال ذرة ای لا یغیب عن علمه والسرائر جمع السریرة و السریرة
والسر الذی یکتم م یعنی مخفی و پوشیده نیست از تو امور دقیقه و غائب
نیست از علم تو سرهای پنهان و در نسخه ابن ادریس بجای غیبات غیبات

بفتح غین معجمه و نون مفتوحه و باء موحده روایت شده یعنی
که مناسب این مقام بوده باشد بنظر فاتر رسیده وقد استحوذ
علی عدوك الذی استطرك لغوایتی فانظرته واستمهلك الی یوم الدین
لاضلالی فامهلته ش استحوذ ای استولی وغلب ومنه قوله تعالی
الم نستحوذ علیکم ای الم نغلب علیکم م وبتحقیق که مستولی و غالب
شده بر من دشمن تو یعنی شیطان رجیم آن دشمنی که مهلت خواست
تو از برای گمراهی من پس مهلت دادی او را واستمهال نمود از تو تا
روز جزا از جهة گمره ساختن من پس مهلت دادی او را واین کلام
حقیقت نظام اشارتست بانچه در تنزیل کریم واقع شده از حکایت
کردن حال شیطان که رب فانظرنی الی یوم یبعثون قال فانك
من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم قال فبعزتك لاغوینهم اجمعین
الا عبادك منهم المخلصین فارغنی وقد هربت الیك من صغایر
ذنوب موبقه وکبایر اعمال مردیة حتی اذا قارفت معصیتك
واستوجبت لسوء سعیی سخطك فتل عنی عذار غدره وتلقانی
بکلمة کفره وتولی البراءة منی وادبر مولیا عنی ش موبقه علی صیغة
اسم الفاعل ای مهلکه من اوبقه ای اهلکه ومردیة ایضا علی صیغة اسم
الفاعل من ارداه غیره ای اهلکه وقارف بالقاف اولا والراء وسطا و
الفاء اخرا ای خالط یقال قارف الخطیئة خالطها والسخط ضد
الرضا وفتل بالفاء والتاء المثناه من فوق ای صرف والعذار بکسر
العین المهمله وبعدها ذال معجمه ما یقع علی خد الفرس من اللجام الیس
والکلام استعاره والمراد ان الشیطان بعد حصول مراده من ایقاعه
لی فی المعصیة بالحیلة والغدر صرف منی عنان غدره حیث حصل
منی مراده وتلقانی بکلمة کفره ای استقبلنی وواجهنی بها اشارة الی
ماحکاه سبحانه عنه بقوله تعالی اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال
انی بری منك م یعنی بیر انداخت شیطان مرا در معصیت

تو درحال انکه من بودم بتحقیق که گریخته بودم از و و روی آورده
بودم بسوی تو از گناهان صغیره وکبیره مهلکه تا انکه نزدیکی و
خلطه نمودم معصیت ترا و مستوجب شدم ببدی سعی خود خشم ترا و
انصرف ساخت و بر گردانید از من عنان غدر و مکر و حیله خود را و
خواند مرا بکلمه کفر که آن اینست که ای آدمی ثابت باش بر کفر خود پس چون
بوان ثبات نمودم بیزاری جست از من و پشت کرد در حالتی که اعراض
کننده بود از من فاصحرنی لغضبك فریدا اصحرنی بالصاد والحاء المهملتین
ای اخرجنی الی الصحراء والمراد اجعلنی تایها فی بیداء الضلال معدا لحلول
غضبك علی پس بیرون بردمرا بصحرای ضلالت وگمراهی در حالتی که مهیای
حلول غضب تو شدم تنها و بیکس واخرجنی الی فناء نقمتك طریدا ای طرودا
الفناء بکسر الفاء الفضاء و بیرون بردمرا بساحت وعرصه کینه و عقاب
تو در حالتی که رانده شده بودم از درگاه احدیت تو لا شفیع یشفع
لی الیك ولا خفیر یؤمننی علیك ولا حصن یحجبنی عنك ولا ملاذ الجاء
الیه منك م الخفیر المجیر یعنی نه شفیعی که شفاعة و درخواست گناه
من نماید از تو و نه پناه دهنده که ایمن کرداند مرا از عقاب تو و نه
پناهی و قلعه که منع کند و باز دارد مرا از باس تو و نه محل پناهی که
بسوی او گریزم از تو فهذا مقام العائذ بك ومحل المعترف لك
فلا یضیقن عنی فضلك ولا یقصرن دونی عفوك ولا اکن اخیب عبادك
التائبین ولا اقنط وفودك الاملین واغفرلی انك خیر الغافرین
ش یوم علیت بفلان واستعذت به ای لجات الیه وهو عیاذی
ای ملجائی واقنط علی صیغة افعل التفضیل من القنوط بمعنی الیاس
والوفود جمع الوفد وهو جمع الوافد کصحب وصاحب وهو الوارد
م یعنی این مقام کسی است که اعتراف کننده است بتقصیر خود
در طاعت ترا پس تنگ نشود البته فضل و رحمت تو از من و کوتاه
وقاصر نشود یا باز نایستد از من عفو تو و نباشم من بی بهره ترین بندگان

که رجوع کننده باشند بسوی تو و نه ناامید ترین داده بی بری که امید
وا داشتند برحمت تو و بیامرزد مرا زیرا که تو بهترین آمرزندگان
اللهم انک امرتنی فترکت و نهیتنی فرکبت م بار خدایا بدرستی
که امر فرمودی مرا بطاعت و من ترک آنها کردم و باز داشتی مرا از
معاصی و من مرتکب آن منهیات شدم وسوّل لی الخطاء خاطر
السوء ففرطت ش سولت له نفسه ای زینته له قال شیخنا
البهائی الخطاء خطاء م و زینت داد و به نیکوی وا نمود از برای من اندیشه
بد من خطا این تفریط کردم و از حد بودم کردن خطا را ولا استشهد
علی صیامی نهارا ولا استجیر بتهجدی لیلا ولا تثنی علی باحیائها
سنة مرفوع علی ان یکون فاعلا لقوله ع تثنی معناه لا صوم لی
فاستشهد به ولا تهجد لی فاستجیر به یقال تهجد الرجل اذا سهر
والتهجد وهو النوم من نفسه ولا سنة فعلت فتثنی علی احیاء
ذلک السنة یعنی روزه نداشته ام در روزی که او را گواه خود
سازم و بخواب بجای نیاورده ام در شبی تا پناه باو برم و سنتی
نکرده ام تا بسبب احیای آن سنت ثنا بر من بپی ضمیر بوثنت در احیائها
راجع است بسنت و این اضمار قبل از ذکر است لفظا نه رتبه چنانکه
معلوم شد و مخفی نماند که صدور امثال این مقال از ائمه علیهم السلم
رعایت نوعیست از ادب یا بجهة اعلام شیعیان و تعلیم ایشانست
در سلوک سبیل دعا و خواهشگری یا بنا بر آن وجهست که در دعای
نهم که دعای اشتیاق و طلب مغفرت بوده باشد از بهاء الدین
علی بن عیسی اردبیلی جامع کتاب کشف الغمه نقل شده کردم حاشا
فروضک الذی من ضیعها هلک کلمه حاشا للاستثناء فذهب سیبویه
الی انها حرف دائما بمنزلة الا لکنها تجر الاسم المستثنی وذهب المازنی
والمبرد والاخفش الی انها تستعمل کثیرا حرفا جارا وقلیلا فعلا متعدیا
جامدا لتضمنه معنی الا وینصب المستثنی وسمع اللهم اغفر لی ولمن

بجم

یسمع حاشی الشیطان وابا الاصبع وقال الشاعر حاشی ابا ثوبان ان
به ضنا علی الملحاة والشتم وفاعل حاشی ضمیر مستتر عاید علی مصدر
الفعل المتقدم علیها او اسم فاعله او البعض المفهوم من الاسم العام
فاذا قیل قام القوم حاشا زیدا فالمعنی جانب قیامهم او القایم
او بعضهم زیدا قاله صاحب مغنی اللبیب وبالنصب والجر روی
فی فروضک فی هذا المقام م یعنی بار خدایا امر کردی مرا بطاعت
و من ترک آن کردم الا فریضهای ترا که من ترک آن نکردم که هر کس آنرا
تضییع کرد و بجا نیاورد بهلاکت رسید ولسنا نتوسل الیک
بفضل نافلة مع کثیر ما اغفلت من وظائف فروضک وتعدیت
عن مقامات حدودک الی حرمات انتهکتها ش الوظائف ما یقدر
الانسان من عمل فی کل یوم او طعام او رزق والحدود جمع الحد و
هو بمعنی المنع بین حد الدار هو النهایة التی تمنع ما وراءه وحدود
الله علی ضربین منها ما لا یقرب منه کالزنا وشبهه قال الله تعالی تلک
حدود الله فلا تعتدوها ویقال الحدود التی تمسک الماء بین الارض
حدود التحو لمنعها الماء والحرمات بضم الحاء والراء المهملتین جمع الحرمة
وانتهکت ای بالغت افتعال من النهک یقال نهک من الطعام بالغ
فی اکله ونهک عرضه ای بالغ فی شتمه ونهکه السلطان عقوبة ای بالغ
فی عقوبته وانتهاک الحرمة تناولها بما لا یحل م یعنی و نیستم من که
متوسل شوم بسوی تو بزیادتی سنتی از سنتها با آنکه بسیاری از وظایف
واجبات و فریضهای ترا فرو گذاشت کرده ام و تعدی نموده ام
و در گذشته ام از جایگاه حدود تو یعنی که تو تعیین نموده برای
بندگان خود که تعدی از آنها موجب نکال عقوبات است و رسیده ام
ام بحرامهائی که تناول نموده ام آنها را و خورده ام از او کبائر ذنوب
اجترحتها ش قوله ع وکبائر بالجر عطف علی حرمات وجرح واجترح ای
اکتسب وسمیت اعضاء الانسان جوارح لانها تکتسب وتتصرف

بهام يعنى و رسيده ام بگناهان كبيره كه اكتساب كرده ام ازان يعنى
حاصل كرده ام بسعى خود وكانت عافيتك لى من فضائحها سترا ش يق
عافاه الله واعفاه بمعنى والاسم العافيه وهى دفاع الله عن العبد
ويجانبه عن السوء والفضايح جمع الفضيحة وهى كشف العيوب
والمساوى يق فضحه فافتضح اذا انكشف مساويه والاسم الفضيحة
يعنى وهست رستگارى دادن تو مرا از رسوائى اين گناهان پرده
عفو تو كه بپوشانى مرا از ان گناهان وهذا مقام من استحيا لنفسه
منك وسخط عليها ورضى عنك فتلقاك بنفس خاشعة ورقبة خاضعة
وظهر مثقل من الخطايا واقفا بين الرغبة اليك والرهبة منك
تلقاك اى استقبلك وفى الحديث نهى عن تلقى الركبان يعنى ان يستقبلها
ليتباع منهم قبل ان يعرفوا الاسعار م يعنى اين جايگاه آنكسى است
كه شرم داشته از بدكردارهاى خود از تو وخشم گرفته بر نفس خود
خشنودى شده از تو پس شتافته بسوى تو با نفسى ترسناك و
گردنى فرونهاده وپشتى گران بار از گناهان خود ايستاده ميان
رغبت وميل كردن بسوى تو وترسيدن از تو يعنى ميان خوف
ورجا مانده وانت اولى من رجاه واحق من خشيه واتقاه فاعطنى
يا رب ما رجوت وآمنى ما حذرت وعد على بعائدة رحمتك انك
اكرم المسئولين م وتو اولى وسزاوارترين آنكسانى كه اميد دارد باو اميد
واحق آنكسانى كه ترس دارد ووى پرهيز دارد از او تو پس ببخشاى
تمام مراى پروردگار من از آنچه اميد وارم من از او وايمن گردان مرا از
آنچه ترسيدم از او وتفضل واحسان نما بر من بمكرمت رحمت خود
زيرا كه تو كريم ترين آنكسانى كه از وچيزى ميخواهند اللهم واذ سترتنى
بعفوك وتغمدتنى بفضلك فى دار الفناء بحضرة الاكفاء ش يقال تغمدت
فلانا سترت ما كان منه واصله تغمدت السيف اى جعلته فى
غمده والاكفاء جمع الكفو اى بحضور الامثال والاشباه م يعنى بار خدايا

چون پوشانيدى گناهان مرا بعفو خود وفضل خود در سراى فنا كه
سراى دنيا بوده باشد بحضور همسران وامثال من فاجرنى من فضيحات
دار البقاء عند مواقف الاشهاد من الملائكة المقربين والرسل المكرمين
والشهداء والصالحين من جار كنت اكاتمه سيئاتى ومن ذى رحم كنت
احتشم منه فى سريراتى ش احتشم منه اى استحيى منه م پس پناه ده مرا
از رسوائيهاى دار بقا كه نشاء آخرت نزد ايستادن گاه حاضران
از ملائكه مقربين وپيغمبران گرامى داشته شده وشهيدان وصالحان
از همسايه كه بودم كه پنهان ميداشتم از وى گناهان خود را واز خويشان
خود كه خجالت وحشمت وشرم ميداشتم از ايشان در اعمال پنهان لم
اثق بهم رب فى الستر على ووثقت بك رب فى المغفرة لى وانت
اولى من وثق به واعطى من رغب اليه وارءف من استرحم فارحمنى
ش رب اصله يا رب حذف منه حرف النداء واعطى فى قوله عليه السلم
من رغب اليه اسم تفضيل واشتقاقه من غير ثلاثى مجرد كما جوزه
سيبويه واتباعه لما سمع من قول العرب هو اعطاهم للمعروف واعطاهم
للدراهم حجة قاطعة على جوازه وما ذهب اليه اكثر النحاة من المنع
منه غير مسموع مع وقوعه فى كلام المعصوم م يعنى وثوق واعتماد
نكردم بهمسران وخويشان خود اى پروردگار من در آمرزيدن تو مرا
وتوئى سزاوارترين آنكسانى كه وثوق داشته ميشود باو وبخشنده ترين
آنكسانى كه رغبت وميل كرده ميشود بسوى او ومهربان ترين آنانى كه رحمت
خواسته ميشود از وى پس رحمت كن وبخشاى مراى پروردگار من اللهم
وانت حدرتنى ماء مهينا من صلب متضايق العظام حرج المسالك
الى رحم ضيقة سترتها بالحجب تصرفنى حالا عن حال حتى انتهيت بى الى
تمام الصورة واثبت فى الجوارح ش حدرتنى اى اسرعت انزالى من حدرت
السفينة احدرها اذا ارسلتها الى اسفل والحدر السرعة والمهين
الضعيف والصلب الظهر والمراد ظهر الاب وكل شئ من الظهر فيه فقار

فذلك الصلب وحرج المسالك ای ضیق الطرق والرحم رحم الانثی وهی
مؤنثه ومعناها فی الاصل منبت الولد ووعائه فی البطن ستر بهای
حجبتها والستر والستارة کلها بمعنی وفی نسخة الشیخ ابن ادریس
سیرتها بالباء الموحدة ومعناه قدرتها والسبر التقدیر وسبر الجرح
قدر غوره بحدیدة او غیره ولفظة عن فی قوله عن حال الی حال بمعنی بعد
کما فی قوله تعالی طبقا عن طبق یعنی بار خدایا تو شتاب نمودی در
فرو فرستادن من در حالتی که آبی ضعیف حقیر یعنی خوار و بی مقدار
بودم که آن منی است از پشت پدرم که استخوانهای تنگ دارد و
راهها در نهایت تنگی چه پشت را دوازده از طرف راست و دوازده
مهره باشد که او را فقرات الظهر خوانند و بیست و چهار دندانه دوازده
از طرف راست و دوازده از طرف چپ بدو پیوسته و رحمی تنگ
که آن زهدان مادر است که پوشیدهٔ آن رحم را یا تقدیر کردهٔ آن
رحم را بحجابها یعنی پردهها که در حالت آبستنی بهم می آید و در حالت
وضع حمل فراخ میگردد و گردانیدی مرا از حالی بحالی یا رسانیدی
مرا بتمامی خلقت که آن حلول صورت انسانیت و ثابت و استوار
کردی در من اندامها و اعضا کما نعت فی کتابك نطفة ثم علقة ثم مضغة
ثم عظاما ثم کسوت العظام لحما ثم انشاتنی خلقا آخر کما شئت ش النطفة
ماء الرجل والعلقة قطعة من الدم جامدة وهو اول ما یستحیل
الیه النطفة والمضغة قطعة من اللحم صغیرة سمیت بذلك لانها
بقدر ما یمضغ ثم عظاما بتصلیب بعض اجزاء العلقة والاتیان
بصیغة الجمع لاختلاف العظام فی الهیئة والصلابة ثم انشاتنی
خلقا آخر وهو صورة البدن ونفخ الروح فیه وهذا الکلام منه
ع اشارة الی ما تضمنه قوله تعالی لقد خلقنا الانسان من سلالة
من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة
علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا

العظام

لحما ثم انشاناه خلقا آخر فتبارك الله احسن الخالقین م یعنی چنانچه
وصف کرده در کتاب عزیز خود که آدمی در اول خلقت نطفه منی سفید بود
بعد از آن خون سرخ بسته شد از آن مضغه شد یعنی مقداری گوشت
بخاید گوشتی پس استخوان پس را ساختی آن گوشت را استخوان انگه
محکم گردانیدی پس در پوشانیدی استخوان را گوشتی پس بیدا آوردی
مرا فرزندی دیگر یعنی روح در من دمیدی تا زنده شدم چنانچه خواست
تو بود و مخفی نماند که کیفیت خلقت انسان بوجه بهجت که چون منی مرد
و زن در رحم قرار گیرد از قوت عاقله که در منی مرد است و قوه منعقده
که در منی زن است بجوش در جهار نطفه بدید آید یکی در جایگاه دل و یکی
جایگاه جگر و یکی در جایگاه دماغ و یکی گرد همه در آید و دهنهای رگ
بدو پیوسته تا از آن مر غذا بجگر طفل رسد و این را مرتبه اولی خوانند
و بچهل روز تمام شود و بعد از آن رگهای سرخ پیدا شود که از آنجا
بناف فرزند خون حیض روان گردد و این را حالت ثانیه خوانند
و بچهل روز تمام شود و بعد از آن خون باده گردد و این را حالت
ثالثه خوانند و بچهل روز تمام شود و بعد از آن مضغه را اعضا
جون از هم جدا گردد و استعداد قابلیت آن پیدا شود که از حق
سبحانه و تعالی صورت حیوانیت بدو رسد و این را حالت
رابعه گویند و بچهل روز تمام شود و اعضای اصلی تمام شود و این
را حالت خامسه گویند و بعد از آن اعضا تمام گردد و رگها و مفصلها
و مویها پیدا شود و این حالت در پسر زود تر باشد و در دختر دیر تر
چنانچه در مقام خود مبین شده حتی اذا احتجت الی رزقك
ولم استغن عن غیاث فضلك جعلت لی قوتا من فضل طعام و
شراب اجریته لامتك التی اسکنتنی جوفها واودعتنی قرار رحمها
ش الفضل بمعنی الفضلة والمراد به هنا الحیض فان بعضه
یصیر غذاء الحمل ما دام فی الرحم و بعضه یصعد الی الثدیین و

یستقبل لنا بصیر عدا، له اذا اخرج م یعنی تا انگاه که محتاج شدم
بروزی تو وبی نیاز نبودم از فضل واحسان تو که فریاد رسنده
هر مضطرانست گردانیدی ومهیا ساختی از برای قوت من از فضله
وزیادتی طعام وشراب یعنی مطعومات ومشروبات که روان
ساختی انرا از برای کنیزک خود که ساکن گردانیده بودی مرا در شکم
او ودیعت وامانت نهاده بودی مرا در زندان او ولو کلتنی یا رب
فی تلک الحالات الی حولی او تضطرنی الی قوتی لکان الحول عنی معتزلا
ولکان القوة منی بعیدا ش تکلنی ای لو تجعلنی موکولا وتفوض امری
الی حولی ای قدرتی م یعنی واگر وا میگذاشتی مرا ای پروردگار من
درین احوال بقدرت من یا بیچاره میکردانیدی مرا بقوت من هر
آینه قدرت از من کناره گیرنده بودی وهر آینه قوت من از من
دور بودی یعنی قدرت وقوت من از من دور بودی یعنی قوت
وقدرت نداشتمی فغذوتنی بفضلک غذاء البر اللطیف ش
البر بفتح الباء الموحدة هو المعطوف بحق ولطفه واللطیف
بمعناه بن الطفه بکذا ای برّ به م پس غذا دادی مرا و پروریدی
باحسان وفضل خود همچون پرورانیدن نیکوکار بسیار مهربان که
رساند کسی را به نیکوی خود مراد ومطلوب که داشته باشد تفعل
بی ذلک تطولا علی الی غایتی هذه لا اعدم برک ولا یبطئ حسن صنیعک
ش التطول هو التفضل وعدمت الشئ اعدمه اذا افتقدته وقوله
حسن صنیعک ای عایدتک ومعروفک قاله ابو عبید الهروی
فی کتابه م یعنی میکنی این احسانها بمن از روی تفضل واحسان
بر من نه از روی استحقاق تا این غایت که رسیده ام نایابیده
نبودم نیکوی واحسان ترا و کاهلی نکرده ام حسن تربیت تو ی
همیشه پرورده نعمت تو بوده ام ولا تتأکد مع ذلک ثقتی فاتفرغ
لما هو احظی لی عندک ش ای کان ینبغی ان یکون وثوقی بک فی ایصال
رزق

رزقی وکفایتی مهمی مؤکدا حتی لا اصرف غالب اوقاتی فی السعی فی ذلک
بل اکون فارغا منه مشتغلا فیما یوجب زیادة حظی عندک من
عبادتک م یعنی با اینهمه مراتب که مذکور شد از الطاف تو
واعتماد من بایستی ثابت واستوار بودی در رسیدن رزق
بمن وکفایت مهم من تا صرف نکردمی غالب اوقات خود را در سعی
رزق بلکه بایستی فارغ داشتمی ازان ومشغول بودمی در چیزی که موجب
زیادتی حظ بهره من بودی نزد تو از طاعات وعبادات فقد ملک
الشیطان عنانی فی سوء الظن وضعف الیقین فانا اشکو سوء
مجاورته لی وطاعة نفسی له ش العنان بکسر العین هو عنان الفرس
وهو سیر اللجام الذی علی ید الراکب یصرف به الفرس الی حیث
یشاء وهو کنایة عن شدة غالبیته علیه بحیث لا یقدر علی خلافه
مراده کما ان المرکوب مغلوب لمن بیده سیر اللجام ولفظ فی سببیة
م یعنی بتحقیق که مالک وصاحب شد است شیطان عنان قدرت
مرا بسبب بدگمانی وسستی یقینی که بدرگاه تو دارم پس من شکوه می
کنم از بدی همسایکی او وفرمان برداری نفس من او را وفی نسخة
عتیقة مکان مجاورته بالجیم محاورته بالحاء المهملة واستعصمک
من ملکته بالفتحات ش ای تملکه ایای واسترقاقه لی او بمعنی
القوة م وچنگ میزنم ترا از مالک شدن وبندگی گرفتن شیطان مرا
واتضرع الیک فی ان تسهل الی رزقی سبیلا م وتضرع وزاری میکنم
بدرگاه تو در این که آسان سازی راه روزی من فلک الحمد علی ابتدائک
بالنعم الجسام ای بلا استحقاق لنعمتک والهامک الشکر علی الاحسان
والانعام فصل علی محمد واله وسهل علی رزقی م پس مر تراست ستایش
وستایش بر آغاز کردن تو نعمتهای بزرگ بی سابقه استحقاق ما
ودر فهمانیدن تو ما را شکر کردن بر نیکوئی کردن ونعمت دادن تو
ما را پس رحمت کن بر محمد وآل او وآسان گردان بر من روزی مرا

وان تقنعنی بتقدیرک لی وان ترضینی بحصتی فیما قسمت لی ش
ای بما قدرت وخلقت والتقدیر یجیء بمعنی الخلق ومنه قدر فیها
اقواتها ای خلق م وانیکه قانع کردانی مرا بانچه خلق کرده تو از برای
من وانیکه راضی سازی مرا بحصه ونصیب من درانچه قسمت کرده
از برای من وان تجعل ما ذهب من جسمی وعمری فی سبیل طاعتک
انک خیر الرازقین م وانیکه بکردانی رفتن تن من وعمر مرا در راه
طاعت وفرمان برداری تو نه در طلب رزق وروزی زیراکه تو
بهترین روزی دهندکانی اللهم انی اعوذ بک من نار تغلظت
بها علی من عصاک وتوعدت بها من صدف عن رضاک ش تغلظت
ای شددت وغلظت علیه الشیء شددت ومنه الیمین المغلظه
وصدف بالصاد والدال المهملتین والفاء اخیرا ای اعرض ومال
ومنه قوله تعم یصدفون ای یمیلون ویعرضون م یعنی بار خدا
بدرستی که من پناه می برم بتو از اتشی شدید وسخت ساختی تو
ان اتش را بر کسی که عصیان وفرمانی تو ورزید وتو وعید کردی بنفس
نمودن بان اتش انکس را که بیرون رفت واعراض نمود از رضای
تو ومن نار نورها ظلمة وهینها الیم وبعیدها قریب ش شیء هین
علی فعیل سهل م واز اتشی که روشنائی ان تاریکست واسانی ان
دردناکست ودوریش نزدیکست ومن نار تاکل بعضها بعضا
ویصول بعضها علی بعض ش صال علیه وثب صولا وصوله واز
اتشی که بعض ان میخورند بعضی را وحمله میکند بعضی بر بعضی
ومن نار تذر العظام رمیما وتسقی اهلها حمیما ش الحمیم هنا بمعنی
الماء الحار م واز اتش که دست بدارد استخوانها را در حالتی که
پوسیده باشند وتباه شده باشند واب دهد اهل خود
را ابی در غایت گرمی که چون بخورند امعا واحشای ایشان از
هم فرو ریزد ومن نار لا تبقی علی من تضرع الیها ش قال ابن الاثیر

فی نهایته فی حدیث الدعا لا تبقی علی من تضرع الیها ای لا تبقیت علیه ابقاء
اذا رحمته واشفقت علیه والاسم البقیا وفی الصحاح ابقیت علی فلان
اذا ارعیت علیه ورحمته یقال لا ابقی الله علیک ان ابقیت علی
فالجملة الثانیه تاکید للهنا ای لا یرحم علی من تضرع الیها ولا تدعه
حتی تهلکه م واز اتشی که باقی نکذارد کوشت وپوست وعروق
واعصاب وعظام بر انکسی که زاری نماید بسوی او باشفقت ورحم
نماید بر انکس که زاری نماید بسوی او ولا ترحم من استعطفها م ورحم
نکند انکسی را که مهربانی جوید از و ولا تقدر علی التخفیف عمن خشع
لها واستسلم الیها م وقادر نباشد بر انکه سبکبار کرداند انکسی
که خشوع وفروتنی نماید او را وکردن نهاده باشد بسوی او تلقی
سکانها باحر ما لدیها من الیم النکال وشدید الوبال ش النکال
العقوبة والوبال بفتح الواو ثقل الشیء المکروه ووبال امره ای عاقبه
امره من الشر والوبال م یعنی در رساند ساکنین خود را بکرم
ترین انچه نزد او باشد از عقوبات دردناک ووبال شدید یعنی
عاقبت حال بیدی وخامت منتهی شود واعوذ بک من عقاربها
الفاغرة افواهها ش الفاغره الفاتحه وفغرفاه بالفاء والغین
المعجمه والراء فتحه م یعنی وپناه می برم بتو از عقربهای ان اتش
که کشاده باشند دهنها خود را وحیاتها الصالقة بانیابها
ش صلق بالصاد المهمله واخره قاف کضرب وزنا ومعنی وقال
ابو زید صلقته بالعصا ای ضربته م واز مارهای زننده به نیشهای
خود وشرابها الذی یقطع امعاء وافئدة سکانها وینزع قلوبهم
م واز شرابهای ان اتش که ببرد رودها ودلهای انکسانیکه در انجا
ساکن باشند وبیرون کشند وبیخ برکند دلهای ایشان را و
استهدیک لما باعد منها واخر عنها م وراه نمود میخواهم از تو
انچه دور سازد از ان اتش وباز پس کند مرا از ان اتش اللهم

صل علی محمد وآله واجرنی منها بفضل رحمتك واقلنی عثراتی بحسن اقالتك
ش اجرنی ای انقذنی واقلنی اقاله ای فسخت والعثرة الخطیئة مأخوذة
من عثرة الرجل اذا دل م بار خدای رحمت کن بر محمد وآل او و رهانی و
خلاصی ده مرا از آن آتش بفضل و رحمت بی نهایت خود و فسخ کن و در
گذران لغزشها وگناهان مرا به نیکوئی درگذرانیدن خود ولا تخذلنی یا خیر
المجیرین انك تقی الكريهة وتعطی الحسنة وتفعل ما ترید وانت علی كل
شیء قدیر ش الكريهة الشدة وكل ما یعسر ویكره والحسنة ضد الكريهة ای
كل ما یحب ویشتهی م و خوار مگردان مرا ای بهترین پناه دهندگان
زیرا که تو نگاه میداری از شدائد و هر آنچه مکروه و ناخوش باشد و
میدهی نیکوئیها را وآنچه محبوب طبایع بوده باشد و میکنی آنچه میخواهی
و اراده نمائی و تو بر همه چیز قادر و توانائی چنانچه خواهی اللهم صل
علی محمد وآله اذا ذکر الابرار م بار خدایا رحمت کن بر محمد وآل او
چون یاد کرده شوند نیکوکاران وصل علی محمد وآله ما اختلف اللیل
والنهار ش ای تعاقب اللیل والنهار وتباین فی النور والظلمة
م و رحمت کن بر محمد وآل او مادامی که متعاقب یکدیگر باشند شب
و روز یا مختلف باشند در نور و ظلمت صلوة لا ینقطع مددها
ولا یحصی عددها م صلوتی که بنهایت نرسد امتداد آن و بشمارد
در نیاید عدد آن صلوة تشحن الهواء وتملأ الارض والسماء ش
تشحن بالشین المعجمة والحاء المهملة علی وزن تسهل بمعنی تملأ و منه
قوله تعالی فی الفلك المشحون ای المملوء م صلوتی که پر کند هوا را و پر کند
زمینها را و آسمانها را صلی الله علیه وآله حتی یرضی وصلی الله علیه
وآله بعد الرضا ش صلی الله جملة دعائیة ولهذا اتی به علی صیغة
الماضی و یرضی بصیغة الغائب والضمیر للنبی صلی الله علیه وآله
وفیه اشارة الی ما وعده سبحانه بقوله جل شانه ولسوف یعطیك
ربك فترضی م یعنی رحمت کناد خدای تعالی بر او و بر آل او تا آنگاه

که

الدعاء الثالث والثلاثون

که خشنود شود و رحمت کناد بر محمد وآل او بعد از خشنودی او
نیز صلوة لا حد لها ولا منتهی یا ارحم الراحمین م صلوتی که حد و نهایت
نباشد او را ای بخشاینده ترین بخشایندگان وكان من دعائه علیه السلام
فی الاستخارة دعای سی و سیم که میخواندند آن حضرت سید الساجدین
در خواستن راه خیر در حین استشاره به پروردگار خود اللهم انی
استخیرك بعلمك فصل علی محمد وآله واقض لی بالخیرة ش الاستخارة
طلب الخیر والرشاد واقض ای احکم والخیرة بکسر الخاء وسکون الیاء وفتح
الراء بوزن العنبة الاسم من قولك خار الله لك فی هذا الامر م یعنی
بار خدایا میخواهم از تو نیکوئی و راه راست یا فتح را بعلم تو که محیط است
بهمه چیزها چنانچه هست پس رحمت کن بر محمد وآل او و حکم کن از برای
ما بآنچه خیر و خوبیست والهمنا معرفة الاختیار ش الالهام ما یلقی
فی الروع یقال الهمه الله والاختیار والاصطفاء م و در دل ما انداز
شناختن خیر و گزیده را واجعل ذلك ذریعة الی الرضا بما قضیت
لنا م و بگردان آن را وسیله خشنودی بآنچه قضا کرده از برای ما
والتسلیم لما حکمت ش فی نسخة الاصل والتسلیم علی الجر عطفا علی الرضا
وفی روایة عمید الرؤساء علی النصب اما علی اخذ الواو بمعنی مع و اما
علی العطف علی ذریعة وان کان فی الاخیر شیء م یعنی بگردان آن را
وسیلة انقیاد و گردن نهادن مر آنچیزی را که حکم کرده بر ما یا وسیله
خشنودی بآنچه حکم کرده و با تسلیم و انقیاد فازح عنا ریب اهل
الارتیاب وایدنا بیقین المخلصین ش ازح بالزاء المعجمة والحاء المهملة
فعل امر مخاطب من ازاح یزیح علی صیغة الافعال ای ابعد والريبة الشك
م یعنی دور کن از ما شك آنان که اهل شکند و قوت ده ما را بیقین
مخلصین یعنی آنانکه هرچه گویند و کنند محض قربت بوده باشد
و هیچ غرضی دیگر با آن در دنیا نیز و مخلصین بر صیغه اسم فاعل
و اسم مفعول هر دو روایت شده است ولا تسمنا عجز المعرفة عما تخیرت

نغمط قدرك ونكره موضع رضاك ش لا تسمنا في اصل النسخه بضم
السين اي لا تولنا من سامة خسفا اذا اولاه ظلما اي لا تجعلنا ضعيف
المعرفة واكثر استعماله في العذاب والشر ومنه قوله تعالى يسومونكم
سوء العذاب اي يولونكم ويروى تسمنا بكسر السين من وسمه يسمه و
سما وسمة اذا اثرت فيه بسمة وعلامة وكي ومنه الميسم للمكوات
اي لا تجعل ضعف المعرفة سمة وعلامة لنا ونغمط بالغين المعجمة وكسر الميم
وفتحها من بابي ضرب وعلم اي نحتقر يقال غمط النعمة بالكسر يغمطها
وغمط الناس الاحتقار لهم والازدراء بهم وفي الحديث انما ذلك
من سفه الحق وغمط الناس يعني ان يرى الحق سفها وجهلا ويحتقر
الناس والقدر بمعنى التقدير م يعني مگردان ما را ضعيف
المعرفه يا ضعيف معرفه را علامت وسمت ما سازاز انچه تو اختيار
كرده و برگزيده از صفات وافعال بي خواد شماديم يا انكار نمائيم
تقديرات تو او كراهت ورزيم از انچه خشنودي تو در انست
وتجنح الى التي هي ابعد من حسن العاقبه واقرب الى ضد العافيه
ش يجنح اي يميل جنح بالجيم والنون ثم الحاء المهمله اخيرا اي مال م
وميل كنيم وانحراف ورزيم بافعال واعمال كه دورتر باشد از
محاسن ونزديكتر باشد بكاره كه ضد عافيت است حبب الينا
ما نكره من قضائك وسهل علينا ما نستصعب من حكمك م و
دوست كردان بسوي ما انچه كراهيت داشته باشيم از قضاي
واسان كردان بر ما انچه دشوار شماريم از حكم تو والهمنا الانقياد
لما اوردت علينا من مشيتك حتى لا نحب تاخير ما عجلت ولا
تعجيل ما اخرت م وملهم ساز ما را انقياد وكردن نهادن مر
انچيزي راكه فرود آورده بر ما از تكاليف از روي خواست خود
تا انكه ما دوست نداريم تاخير انچه تو شتاب كرده اي او را يا شتاب
نمودن بر انچه تو اراده تاخير آن نموده ولا نكره ما احببت ولا

تخير

تخير ما كرهت م وناخوش نشماريم انچه تو دوست داشته
از اختيار ننمايم انچه تو خوش شمرده از او اختم لنا بالتي هي احمد عاقبة
واكرم مصيرا وخاتمه ما را اعمال وافعال كن كه آن محمودتر باشد
از روي عاقبت وكريم تر باشد از روي بازگشت انك تفيد
الكريمة وتعطي الجسيمة ش الكريمة كل شيء مكرم وكل شيء عليك فهو
كريمك وكريمتك والجسيمة العظيمة م بدرستي كه تو افاده ميكني چيزهاي
نيكو را اعطا ميكني عطاياي عظيم را وتفعل ما تريد وانت على كل شيء
قدير م وميكني انچه ميخواهي وتو بر همه چيز قادري وتواناي بانچه خواهي
وكان من دعائه عم اذا ابتلي او راى مبتلى بفضيحة بذنب دعاي سي و
چهارم كه حضرت سيد الساجدين ميخواندند هرگاه كه مبتلا
شدندي ببليه يا ديدي كسي را كه مبتلا بودي برسوائي كه موجب
ذنب وگناه بودي اللهم لك الحمد على سترك بعد علمك ش ستر
بفتح السين وكسرها درين مقام روايت كرده شده اول بمعنى مصدر است
وثاني بمعنى ما يستر به م يعني اي خدا يا مر تراست سپاس وستايش
بر پوشانيدن تو قبايح اعمال ما را يا بر انچه پوشانيدي بان آن قبايح
اعمال ما بعد از علم تو بان تا مطلع نشوند بان ملائكه چه در اثار
او را مثال ليست در عرش كه هرگاه چنان آن مومن مشغول كردد باعمال
صالحه از نماز وركوع وسجود وغير آن آن مثال او نيز مثل ان افعال
بجاي آورد وچون مثال او قيام بان افعال نمايد ملائكه بمحبت
آن بنده مومن استغفار نمايند وهرگاه مشغول شود آن
مومن بمعصيتي از معاصي خداي تعالى پرده ميندازد ميان مثال
آن بنده وميان ملائكه كه مطلع نكردند بر قبايح اعمال او ومعافاتك
بعد خبرك ش عافاه الله واعفاه بمعنى وهي دفاع الله عن العبد
الخبر بضم الخاء هو الاسم بمعنى العلم يقال خبر الامر علمه والاسم الخبر
بالضم وهو العلم بالشيء قاله في الصحاح م ودر فع نمودن بلا واسقام

ان ما بعد از دانستن تو باعمال ناشایسته ما فکلنا قد اقترف العائبة
فلم تشتهرم س فی نسخة الاصل لام کلنا مفتوح والصواب ضمة بالابتدا
وجزم جملة قد اقترف ومنهم من قال فی توجیه الفتح ان بجعله
منصوبا بفعل یفسره تشتهر من قبیل والقمر قدرناه ولا یخفی ما فیه
لمکان قد والفاء فی فلم فلیتامل واقترفنا ای اکتسب والعائبة
ما یعاب علیه م یعنی پس ما اکتساب نموده ایم چیزهائی که عیب کرده
میشود بر آن پس تو آشکارا نکردی و شهرت ندادی آن را وارتکب
الفاحشة فلم تفضحه م وارتکاب نموده ایم اعمال ناشایسته را
و تو رسوا نساخته از او وتستر بالمساوی فلم تدل علیه س تستر
علی صیغة تفعل فعل ماض من باب التفعل والمساوی والمقابح
والمعائب والممادح والمحاسن جموع لا واحد لها من لفظها م یعنی
در پرده و پوشیده و پنهان ایشان نموده ایم بقبایح و معایبه
پس تو راه ننمودی کسی را بآن کم نهی لک یا الهی قد اتیناه وامر لك
وقفتنا علیه فتعدیناه س لفظة کم خبریة بمعنی کثیر و نهی مجرود
علی التمییز بمعنی منهی یقال وقفته علی ذنبه ای اطلعته علیه
قاله الجوهری فی الصحاح ووقفتنا علیه ای اطلعتنا م پس بسیار
نهی کرده چیزها را ای خداوند من و ما اتیان نموده ایم بآن و بسیار
ماموری که واقف ساخته و مطلع کرده ای ما را بآن پس
ما تعدی و تجاوز نموده ایم از او و سیئة اکتسبناها وخطیئة
ارتکبناها کنت المطلع علیها دون الناظرین والقادر علی اعلانها
فوق القادرین م و بسیار سیئه و بدی که اکتساب نموده ایم
از او و بسیار خطیئه وگناهی که ارتکاب نموده ایم از او که مطلع
بوده بر آن نه نظر کنندگان دیگر غیر تو و توانا بودی بر آشکارا کردن
آن برتر از توانایان دیگر وکانت عافیتک لنا حجابا دون ابصارهم
وردما دون اسماعهم س الردم السد یقال ردمت الثلمة اردمها

بالکسر

بالکسر ردما ای سددتها والردم ایضا اسم وهو السد قاله الجوهری
م یعنی هست عافیت تو ما را پرده پیش چشمهای ایشان که نه بینند ما را
و سدی پیش گوشهای ایشان که نشنوند از ما فاجعل ما سترت من العورة
واخفیت من الدخیلة واعظا لنا وزاجرا عن سوء الخلق واقتراف
الخطیئة وسعیا الی التوبة الماحیة والطریق المحمودة وقرب الوقت
فیه س العورة بحسب اللغة کل ما کان یستحیی الانسان من اطلاع
غیره علیه والدخیلة دخیلة الرجل بطانته والدخیله مدخول
والطعام مدخول ونخله العیب فی فیه دخل ودخل ای عیب وشیء
مدخوله عفنة الجوف وقد دخلت سلعتك عیبت قاله فی الاساس
وفی نسخة الکفعمی مکان اقتراف الخطیئة امثال من نوه یقال ناهت
نفسی ای قویت وناه النبات ارتفع وناهت الهامة اذا ادفت ربها
م یعنی پس بگردان آنچه پوشانیدی از اموری که شرم می آمد ما را از
مطلع شدن مردم بر آن و پنهان ساختی از معائب مخفیه پند دهنده
ما را و منع کننده ما را از بدی خلق و اکتساب نمودن گناهان یا
بلند کردن گناهان و این کنایه است از ارتکاب آن و ساعی و
شتابنده ما را بتوبه که زایل سازنده که زایل سازنده و محو کننده
گناهانست و در بعضی نسخ بجای ماحیه ناجیه روایت شده
بنون و جیم یعنی بتوبه که رهاننده است از عقوبات و سالک
براه پسندیده و نزدیک کردان وقت و زمان را در این سعی و شتافتن
بتوبه و در بعضی نسخ بجای قرب بصیغه امر از باب تفعیل قرب روایت
شده بضم قاف و سکون را که نقیض بعد بوده باشد یعنی نزدیک
شدن وقت در این سعی ولا تسمنا الغفلة عنك انا الیك راغبون
ومن الذنوب تائبون س تسمنا در این مقام نیز بضم سین و کسر آن
روایت کرده چنانچه در دعای سابق تصحیح کرده شده ای لا
تولنا الغفلة ولا تجعل الغفلة عنك سمة وعلامة لنا یقال سام

فلا آنا الا ان کلفه او اولاه ای اعطاه ایاه و اکثر ما یستعمل فی العذاب
والشر یعنی غافل مکردان ما را از جود یا ما را موسوم و معلم بغفلت مکردان
از خود زیرا که ما بتو رغبت کننده ایم و از گناهان تو بکننده کان و صلی الله
علی خیرتک اللهم من خلقک محمد و عترته الصفوة من بریتک الطاهرین
واجعلنا لهم سامعین ومطیعین کما امرت ش ایراد لفظ اللهم فی
البین للتبرک الصفوة مثلثة الصاد مروی فی هذا المقام وصفوة
الشیء خالصه فی اکثر النسخ مطیعین بلا واو العاطفة وفی نسخة ابن
ادریس بالواو م یعنی رحمت کن بر برگزیده خود ای خداوند من از خلقان
خود محمد را و خویشان او که خاصه و خلاصه مخلوقات تواند و پاکند
از گناهان صغیره و کبیره و بگردان ما را امر او امر و نواهی که ایشان مبلغ
آنند گوش کننده کان و فرمان برداران چنانچه در تنزیل آسمان فرموده
که اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولوا الامر منکم وکان من دعائه ع
فی الرضا اذا نظر الی اصحاب الدنیا دعای سی و پنجم در خشنودی
نمودن حضرت سید الساجدین از حضرت پروردگار چون نظر
کردی باصحاب دنیا و تمتعات ایشان الحمد لله رضی بحکم الله ش رضی
منصوب علی المصدر بتاوی رضیت رضی م یعنی سپاس و ستایش مر
خدای را که راضی و خشنودم رضا شدنی بحکم خدای تعالی و بباید دانست
که رضا عبارتست از خشنودی بنده از خدای بندگار خود بان معنی
که هر اثری و حکمی که از و صادر شود بنده آن را مستحسن شمرد و دانست
که ارباب عرفان گفته اند که رضا از لوازم محبت باشد چه محبت
مقتضی آنست که هر اثری که از محبوب صادر شود محب او را مستحسن
شمرد و در اثنا را آمده که جابر بن عبد الله انصاری که یکی از کبار صحابه
بود در آخر عمر بضعف پیری و عجز مبتلا شده بود محمد بن علی بن الحسین
المعروف بالباقر ع بعیادت او رفت و از حال او سوال کرد گفت
در حالتی ام که پیری از جوانی و بیماری از تن درستی و مرگ از زندگانی

دوستر میدارم محمد گفت من باری چنانم که اگر مرا پیر گرداند پیری
دوست تر دارم و اگر جوان دارد جوانی و اگر بیمار دارد بیماری و اگر تندرست
دارد تن درستی و اگر مرگ دهد مرگ دوست تر دارم و اگر زنده دارد زندگانی
جابر چون این سخن بشنید روی محمد را علیه بوسه داد و گفت صدق
رسول الله صلعم که مرا گفت تو یکی از فرزندان مرا به بینی هم نام من که
یبقر العلم بقرا کما یبقر الثور الارض و بدین سبب اورا باقر علوم اولین
و آخرین خوانند و ازین کلام معلوم شد که جابر در مرتبه اهل صبر
بوده است چه صبر التذاذ است بمکروه از جهت تصور آنکه معبود
جل ذکره ایشان را بآن مکروه از دیگر بندگان خاص کرده است
و بنازکی ملحوظ نظر او شده اند و حضرت امام محمد باقر ع در مرتبه
اهل رضا شهدت ان الله قسم معایش عباده بالعدل واخذ علی جمیع
خلقه بالفضل ش المعایش جمع المعیشة بلا همزة واصلها معیشة
علی مفعلة والیاء متحرکة اصلیة فلا ینقلب فی الجمع همزة وکذا مکایل
ومبایع ونحوهما والمعیشة هی اسباب الدنیا وفی نسخة ابن ادریس
بالفضل بالصاد المهملة واخذ ای جاری علیه فی النها بزا الاثیریه
م یعنی گواهی دادم و دانستم که خدای تعالی قسمت کرده زندگانی
دنیای بندگان خود را بداد و عدل و مجازاه و مکافات داد بر
جمیع خلقان خود بفضل نه بعدل یا جزا داد جزای فاصل اللهم
صل علی محمد وآله ولا تفتنی بما اعطیتهم ولا تفتنهم بما منعتنی
فاحسد خلقک واغمط حکمک ش لا تفتنی ای لا توقعنی فی الفتنة
غمط النعم بالکسر یغمطها ای بطرها وحقرها وغمط الناس الاحتقار لهم
والازدراء بهم م یعنی بار خدایا رحمت کن بر محمد و آل او و مبتلا
مساز مرا بلا بآنچه داده خلقان خود را از اموال و زخارف دنیوی
و نفتنه مینداز ایشان را به تکبر نمودن ایشان بر ما بآنچه باز داشته
از من تا آنکه حسد برم بر خلق تو و حقیر شمارم حکم ترا اللهم صل علی

واله وطیب بقضائك نفسی ووسع بمواقع حکمك صدری م بارخدایا
رحمت کن بر محمد وآل او وخوش گردان وازناخوشی برهان مرا بقضا وحکم
خود که درباره من جاری ساخته از قلوب مال وامتعه دنیوی و
وسیع گردان سینه مرا بمحل وقوع حکم خود یعنی چنان مکن که بسبب
کثرت اموال وزخارف دنیوی که نزد مردمست دلتنگ وبدحال بوده
باشم وهب لی الثقة لاقر معها بان قضاءك لم یجر الا بالخیرة م لاقر
معها من قرة عینه یقر ویقر بالکسر والفتح وبان متعلق بالثقة لا باقر
م وبخش مرا وثوق واعتمادی که قرة العین ومسرور شوم بانکه قضا
وحکم تو جاری نشده الا به نیکوئی واجعل شکری لك علی ما زویت
عنی اوفر من شکری ایاك علی ما خولتنی م وبگردان شکر وسپاس
کردن من ترا بانچه باز داشته ومنع کرده آن را از من از حطام دنیای
وافرتر وبیشتر از شکر کردن من ترا بانچه اعطا کرده ومالك کرده ای
مرا بان واعصمنی من ان اظن بذی عدم خساسة او اظن بصاحب
ثروة فضلا ش العدم بضم العین وسکون الدال علی وزن القفل
الفقر وکذا العدم بالتحریك ووردت الروایة بهما والثروة کثرة
المال م یعنی ونگاهدار مرا از انکه گمان برم بفقیر ومحتاجی
احتیاج وذبونی یا گمان برم بخداوند توانگری ومال بسیار افزونی
فان الشریف من شرفته طاعتك والعزیز من اعزته عبادتك م پس
بدرستی که شریف وبزرگ آن کسیست که شریف کرد اند او را طاعت
وفرمان برداری تو او را وعزیز آن کسیست که عزیز کرد اند او را عبادت
وپرستش تو او را فصل علی محمد واله ومتعنا بثروة لا تنفد وایدنا
بعز لا یفقد ش الظاهر ان المراد بقوله ومتعنا الخ فی الاخرة لا فی
الدنیا بقرینة قوله فی ملك الابد لا تنفد ای لا تفنی وقال نفد
الشیء بالکسر فنی م پس رحمت کن بر محمد وآل آن وتمتع وخورداری
ده ما را بتوانگری که آخر وفانی نشود وقوت ده ما را بعزتی که نشود

که آن توانگری وعزت عبارتست از نعیم جاودانی بهشت واسرحنا
فی ملك الابد ش سرحت فلانا ارسلته واطلقته ومملك الابد
عبارة عن الجنة لان ما سواها من الاملاك منصرم ومنقطع م وگذاره
وها کن مرا در پادشاهی جاودانی که آن بهشت است چه غیر آن منقطع
وزایل است انك الواحد الاحد قیل هما بمعنی واحد وهو الفرد الذی
لا یتحد بشیء وقیل الفرق بینهما ان الواحد نفی الشریك بالنسبة الی الافراد
والاحد نفی الشریك بالنسبة الی الاجزاء والابعاض م بدرستی که توئی
یگانه که همتا نداری واحدی که اجزا وابعاض نداری نه جزء ذهنی ونه
خارجی الصمد الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد ش الصمد
ای الذی یصمد الیه فی الحوائج ای یقصد واصل الصمد القصد وقیل
هو الباقی بعد فناء الخلق وقیل هو الذی لا جوف له والذی لا یاکل
ولا یشرب ولا ینام قال وهب بعث اهل البصرة الی الحسین ع یسئلونه
عن الصمد فقال ان الله فسره فقال لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا
احد وقوله ع ایضا یشعر بهذا المعنی وقوله لم یلد ولم یولد دوی الخطاب
والغیبة وصمدی ای مقصودی وقدم معنی الصمد م یعنی توئی
مقصود در جمیع حوائج ومقاصد که نزاده کسی را ونزاده نشدی از
کسی واول رد است بر یهود که گفتند عزیر پسر خداست وثانی رد است
بر نصاری که گفتند عیسی خداست ونیست ونبودی مر ترا همتا
هیچکس رد بر مجوس ومشرکان عربست که گفتند که او را کفوا است
واین افعال بصیغه غایب وحاضر هر دو روایت شده هو الله اعلم
وکان من دعائه ع اذا نظر الی السحاب والبرق وسمع صوت الرعد دعای سید
سجاد که هرگاه سید الساجدین نظر کردی در ابر وبرق وشنیدی
آواز رعد بآن دعا مواظبت فرمودی اللهم ان هذین آیتان
من آیاتك ش وفی نسخة الکفعمی آیتین بالنصب علی الحالیة وخبران
یتبدلان م یعنی بارخدایا بدرستی که این دو آیه وعلامه که

رعد و برق بوده باشد و سابقا در دعای ثالث ذکر کرده شد که دعای
حمله عرش و ملائکه مقربین بوده باشد که دخان هرگاه در جوف سحاب
محتبس شد و راه بیرون آمدن نیابد آواز آن رعد است و گاهی از شدت حرکت
مشتعل میشود و آن برق است علامتی اند از علامات تو این دو رعد
و برق وهذین عونان من اعوانک یبتدران طاعتک برحمة نافعة
او نقمة ضارة ش الابتدار پیشی گرفتن بسوی چیزی و پیشی گرفتن
و یعدی بالی و بنفسه م و این دو یاور اند از یاوران تو که می‌شتابند
طاعت و فرمان برداری ترا برحمتی نافعه و عقابی ضرر رساننده
فلا تمطرنا بهما مطر السوء ولا تلبسنا بهما لباس البلاء ش یقال مطر السحاب
والعذاب وامطرت بهمزة من باب المجرد ذکر ذلک العزیزی فی
غریبه وابن الاثیر فی نهایته وکثیرا ما یعدی الاول بکلمة علی بخلاف
الثانی م یعنی مباران ما را بسبب این دو علامت باران
بد و مپوشان ما را بسبب آن دو آیت لباس بلا اللهم صل علی محمد
وآله وانزل علینا نفع هذه السحاب وبرکتها واصرف عنا اذاها
ومضرتها ولا تصبنا فیها بآفة ولا ترسل علی معایشنا عاهة ش
العاهة والآفة نظایر بار خدایا رحمت کن بر محمد و آل او و فرو فرست
بر ما سود و نفع این ابر و برکت و افزونی او بگردان از ما رنج و زیان
انواع مرسان بما بسبب آن آفتی و مفرست بر معیشتهای ما بواسطه آن
رنج و نقصانی اللهم وان کنت بعثتها نقمة وارسلتها سخطة فانا نستجیر
من غضبک ونبتهل الیک فی سؤال عفوک ش النقمة العقاب
وهی بفتح النون وکسرها وبالفتح علی وزن کلمة وبالکسر علی وزن نعمة
وقد روی فی هذا الکتاب بفتح النون وسکون القاف ایضا والسخط
الغضب والابتهال التضرع م یعنی بار خدایا اگر فرستاده تو این
ابر را از روی عقوبت و فرو فرستاده آن را از روی خشم و غضب پس
ما پناه میجوییم بتو از خشم تو و تضرع و زاری میکنیم بسوی تو در عفو

وبجاوز

و تجاوز نکردن تو از گناهان ما فمل بالغضب الی المشرکین وادر رحی
نقمتک علی الملحدین ش الحد فی دین الله ای حاد عنه وعدل م یعنی
میل کن و بغضب و خشم بسوی شرک آورندگان و کافران و بگردش
آر آسیای عذاب را بر سر از حق برگشتگان اللهم اذهب محل بلادنا
بسقیاک واخرج وحر صدورنا برزقک ولا تشغلنا عنک بغیرک
ولا تقطع عن کافتنا مادة برک ش المحل الجدب ویبس الارض من الکلاء
وانقطاع المطر والوحر الصدر بالتحریک جمع الوحر بالتسکین وفی هذا المقام
وردت الروایة بهما ووحر الصدر غشه ووساوسه ولا تشغلنا عنک
بغیرک لفظة عنک متعلق بتشغل بتضمین معنی الفراغ او یقال ان تشغل
منه بمعنی اعرض م یعنی بار خدایا ببر تنگی و خشکی زمین شهرهای ما را
بآب دادن خود و بیرون بر تنگی و وسوسه سینهای ما را بروزی دادن
روزی خود و میتواند بود که مراد از رزق سبب رزق باشد که آن باران باشد
و مشغول بگردان ما را بغیر خود در حالتی که فارغ باشیم از تو و اعراض
کنیم از تو و مبر از ما ماده بر و نیکویی خود را که آن برف و باران است
الغنی من اغنیت وان السالم من وقیت م زیرا که غنی و توانگر آن کسیست
که تو او را توانگر کرده و رستگار و سالم کسی است که تو او را نگاه داشته
ما عند احد دونک دفاع ولا باحد عن سطوتک امتناع ش دفع الله
عنک السوء دفاعا م یعنی نیست نزد کسی سوای تو دور کردن
بلائی و نیست کسی را از جمله قهر تو سر باز زدنی تحکم بما شئت وتقضی
بما اردت فیمن اردت م یعنی حکم میکنی بآنچه خواهی بر هر که خواهی
و فرمان میدهی بآنچه اراده نمایی در حق هر که اراده نمایی پس جمله ثانیه
تاکید است مر جمله اولی را و تکرار از باب اختلاف لفظ است فلک
الحمد علی ما وقیتنا من البلاء ولک الشکر علی ما خولتنا من النعماء
حمدا یخلف حمد الحامدین وراءه حمدا یملأ ارضه وسماءه م پس
تراست سپاس و ستایش بر آنچه نگاه داشتی ما را از بلا و محنت

ومرتراست شکر برانچه اعطا کردی مارا از نعمت پقیاس خود ستا
کر وایس کناد دسپاس ستایش کنندکان را درعقب خود وپرکننده زمین را
واسمان را انك المنان بجسيم المنن م زيراكه تو بسيار نعمت دهنده
بنعمتهای عظیم جسیمه پس اضافه جسیم بمنن از باب اضافه صفت
بموصوف ای المنن الجسیمة الوهاب لعظیم النعم م بخشنده نعمتهای
بزرك القابل يسير الحمد م پذیرنده سپاس اندك را الشاكر قليل
الشكر م شكر كننده یعنی جزادهنده اندك عملی را كه از شان آن
بوده باشد كه شكر وجزا داده شود المحسن المجمل ش ای فاعل الاحسان
وكامل الافعال والاوصاف الجميلة كما قاله ابن الاثير في نهايته
م نیکو کننده احسان ونیکوئی را وصاحب افعال کامله واوصاف
جمیله ذو الطول لا اله الا انت اليك المصير ش الطول بفتح الطاء
الفضل ای المتفضل بترك العقاب المستحق عاجلا واجلا لغير الكافر
قال الشهيد في قواعده م یعنی صاحب بزرکی بترك نمودن حقاب
کسیکه مستحق عقاب بوده باشد در دنیا واخرت از غیر کافر
نیست معبودی سزای پرستش غیر تو بسوی تست بازکشت همه کس

وكان من دعائه عليه السلم اذا اعترف بالتقصير عن تادية الشكر

دعای سی وهفتم در مقام اعتراف بتقصیر از ادای شکر بوده کا
اللهم ان احدا لا يبلغ من شكرك غاية الا حصل عليه من احسانك
ما يلزمه شكرا ش لفظة من في احسانك ابتدائية لتعيين المبدا اى
من تلقاء احسانك وهو انواع الشكر والتوفيق والتيسير له ولفظة ما في
ما يلزمه عبارة من تلك الغاية المبلوغ اليها من الشكر التي هي نعمة اخرى
موجبة لشكر اخر هذا ما في نسخة الاصل اعنى يلزمه بضم الياء المثناة
من تحت وكسر الزاء من باب الافعال وشكرا على هذا مفعول ثان له واما
على رواية يلزمه بفتح الياء والزاى على صيغة المجرد فلفظة ما في ما يلزمه
عبارة من حق لازم يلزم اداءه من حمد وثناء وعبادة وشكرا تمیز د

169

ما مفعول له م یا رخدا بدرستی که نمیرسد هیچکس از بندکان تو از شکر کذاری
تو بغایتی وحدی مکر انکه حاصل شود وواجب کردد بر او از جهت احسان
ونیکوئی کردن تو او را که آن توفیق دادن ومیسر کردانیدن او راست بر شکر
شکری که موجب باشد آن شکر شکر دیکر را چه توفیق وتیسیر بر شکر
نیز نعمتی است از جانب مشکور واز اینجاست که در تنزیل کریم واقع شده
که وقليل من عبادى الشكور یا معنی چنین باشد که هیچ کس نرسد از
شکر کردن تو بغایتی مکر انکه حاصل شود بر او از نیکوئی کردن تو حق
لازمی که ادای آن لازم باشد از حمد کردن وستایش نمودن وعبادت
کردن از روی شکر کذاری یا از جهت شکر کذاری ولا يبلغ مبلغا
من طاعتك وان اجتهد الا كان مقصرا دون استحقاقك بفضلك
م ونمیرسد هیچکس از بندکان تو از فرمان برداری نمودن تو بحدی وبغایتی
واکرچه اجتهاد واستفراغ وسع خود نماید مکر انکه مقصر باشد از مرتبه
پائین تر از استحقاق تو از ا چه جهات استحقاق طاعت از حیثیات
متکثره است که قدرت بشری وفا بان جهات نمیتواند نمود فاشكر
عبادك عاجز عن شكرك م پس شکر کننده ترین بندکان تو از کیست
که عاجز باشد از شکر کردن تو چه اکر شکر شناخت منعم باشد بازای نعمت
او چون معظم نعمتها از حق تعالی است پس بهم ترین چیزی مشغول بودن
بشکر او باشد وچون شکر خوان کذار د الا بدل ودیان واعضا وابنها
هم نعمت اوست وقدرت بر استعمال یکی از اینها نعمتی دیکر وتوفیق او
در استعمال هر یك از اینها نعمتی دیکر پس اکر خواهد که بر هر نعمتی شکر کذارد
بر نعمتهام شکری دیکر باید کذارد ون وبحن در کذاردن این شکرها ن
باشد که در اول وانتها عجز باشد واعتراف بعجز از شکر اخر مراتب شکر باشد
چنانچه اعتراف بعجز از ثنا بزرکترین ثناها است وباین سبب کفته حاتم
صحیفه رساله که لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك وبوده
اهل تسلیم شکر مشغی شود چه شکر مشتمل است بر قیام بمکافات نعمات

الدعاء السابع والثلثون

منعم وانکه که در مقام بندگی بعمل بود که خود را هیچ محلی ننهد جلوه در
مقابل کسی تواند آمد که همه او باشد پس نهایت شکر تا آنجا باشد که خود
را وجودی داند و منعم را وجودی واعبدهم معترفا عن طاعتك م و
عابدترین بندگان تو آنکسی است که قایل باشد بتقصیر از طاعت تو
لا یجب لاحد ان تغفر له باستحقاقه ولا ان ترضی عنه باستیجابه
م واجب نیست هیچ کس را که بیامرزی تو او را از جهت استحقاق او
مر آمرزش تو او را و نه آنکه راضی و خشنود کردی از او از جهت آنکه مستوجب
رضای تو شده باشد چه هیچکس را استعداد نیست که چنین بنده
تو تواند بود فمن غفرت له فبطولك ومن رضیت عنه فبفضلك
م پس هر کرا آمرزیدی تو او را بسبب احسان تست او را و هر کرا خشنود
شدی تو از او پس بسبب فضل و بزرگی تست تشکر یسیر ما تشکر به
علی قلیل ما تطاع فیه ش ای تشکر یسیر جنس العمل الذی من شانه ان
تشکر ویکون شکره سبحانه لما من شانه ان یشکر محقق الوقوع
عبر عنه علیه بصیغة الماضی کما فی الصحیفة المرویة م یعنی جزا دهی اندك
چیزیرا که شکور شوی بآن یعنی اندك چیزی که بعمل آورده اند حسنات
تو در مقابل آن جزا دهی ایشانرا و ثواب دهی بر اندك طاعتی که مطاع
شوی در آن طاعت حتی کان شکر عبادك الذی اوجبت علیه ثوابهم
واعظمت عنه جزاءهم امر ملکوا استطاعة الامتناع منه دونك
فکافیتهم ش لفظة کان هنا للتحقیق وهو احد من معانیه کما صرح به
صاحب مغنی اللبیب ولفظة دون بمعنی عند م تا آنکه بتحقیق
که شکر بندگان تو که واجب ساخته بر آن شکر ثواب دادن ایشانرا
و عظیم گردانیده از آن شکر جزای ایشانرا امریست که مالك شده
اند بندگان تو استطاعت امتناع از آن شکر را نزد جلال و بزرگی
تو با وجود این مکافات داده ایشانرا و ثواب داده بر آن شکر ایشانرا
او لم یکن سببه بیدك فجازیتهم ش وفی نسخة الاصل بهمزة الاستفها

والواو ویکون علی یا الغیبة فاسم لم یکن سببه وخبره بیدك وفی بعض
النسخ تکن للخطاب والجملة وهی سببه بیدك فی موضع الخبر ای لم یکن علی
هذه الصفة وهی کون سبب ذلك الامر وهو شکر عبادك ایاك بیدك
وفی بعض النسخ فجازیتهم وفی بعض النسخ بالواو العاطفة ویکن علی صیغة الغیبة
م یعنی و آیا نیست سبب شکر بندگان تو بدست تو بطریق استفهام انکاری
یعنی بدست تست یا نیست چنین که سبب شکر بدست تو باشد
یعنی سبب آن بدست تست و با وجود آنکه سبب بدست تست جزا دادی
ایشانرا بل ملکت یا الهی امرهم قبل ان یملکوا عبادتك واعددت ثوابهم
قبل ان یفیضوا فی طاعتك ش لفظة بل للاضراب ویفیضوا ای یشرعوا
قاله المطرزی فی المغرب م بلکه قادر و مالك بودی ای خدای من
امر و کار ایشانرا پیش از آنکه قادر کردند بر عبادت تو و مهیا کردی
ثواب ایشانرا پیش از آنکه شتاب و سرعت نمایند در طاعت تو و
ذلك ان سنتك الافضال وعادتك الاحسان وسبیلك العفو
م و این چیزها که مذکور شد از مجازات و مکافات بی آنکه بندگان
استحقاق آن داشته باشند بجهت آنست که طریقه تو فضل
و بخشش کردن تست و عادت تو نیکویی کردن تست و طریقه
تو عفو نمودن تست فکل البریة معترفة بانك غیر ظالم لمن عاقبت
م پس جمیع مردمان معترفند بآنکه تو بیداد کننده نیستی مر آنکسی
را که عقاب کرده و شاهدة بانك متفضل علی من عافیت م و گواهند
جمیع مردمان بر آنکه تو تفضل کننده بر آنکسی که رستگاری داده او را
از بلیها بی آنکه استحقاق آن داشته باشد وکل مقر علی نفسه بالتقصیر
عما استوجبت ش ای استوجبته فحذف العاید لظهوره م و همه خلایق
اقرار کننده اند بر نفس خود بتقصیر و کوتاهی نمودن از آنچه تو سزاواری
از طاعات و عبادات و حق عبودیت بجا آوردن فلولا ان الشیطان
یختدعهم عن طاعتك ما عصاك عاص ش پس اگر نه آن بودی که دیو

فریب دادی بندکان ترا از فرمان برداری تو عصیان نوردندی
هیچ عاصی ترا ولولا انه ماصور لهم الباطل فی مثال الحق ماضل
عن طریقك ضال م واکر نه آن بودی که مصور ساختی ان برای
مردمان باطل را در صورت حق کمراه نشدی از راه تو هیچ کمراهی
فسبحانك ما ابین کرمك فی معاملة من اطاعك او عصاك تشکر
للمطیع ما انت تولیته له وتملی للعاصی فیما تملك معاجلته فیه ش
سبحان مصدر ولا یستعمل الا محذوف الفعل منصوبا علی المصدریة
ای اسبح الله سبحانا وانزه عما لا یلیق بجنابه ما فی قوله ما ابین تعجبیة
مبتدا والماضی بعدها خبرها علی مذهب سیبویه او موصولة والخبر
محذوف کما هو مذهب الاخفش فی ما التعجبیة ای الذی اظهر کرمك
شیء عظیم وتولیته له ای اقمته فی امره وتملی علی صیغة المضارع من
باب الافعال ماضیة املی فقال املاء الله له امهله م یعنی تنزیه
میکنم ترا و به پاکی یاد میکنم ای پروردکار من از انچه لایق جناب تو
نیست چه ظاهر و هویداست کرم تو در معاملهٔ تو با آن کس کم اطاعت
و فرمان برداری تو نموده یا عصیان تو ورزید جزا میدهی شکر
مطیع را انچه تو او را بآن کار قایم ساختهٔ و فرو کذاری میکنی و مهلت
میدهی عاصی را در عقوبت نمودن او که مالك و قادری در شتاب
کردن اتعطیت کلا منهما ما لم یجب له وتفضلت علی کل منهما
بما یقصر عمله عنه ش یقصر بالتخفیف من باب الاول ای یعجز ویضعف
ویقصر عنه ای یعجز عمله بالرفع علی الفاعلیة اصل الکتاب وبالتشدید
من باب التفعیل بهذا یرع وروایة س وعلی هذا فاذا قری عمله بالرفع
علی ان هو الفاعل کان عنه بمعنی فیه واذا قری منصوبا علی المفعول
کان معنی یقصر جعله قاصرا عنه فاما یقصر بکسر الصاد والتخفیف
ونصب عمله بالمفعولیة علی ما بهامش ینسب الی س فلیس علی قانون
اللغة اذ جمیع تصاریف هذه الصیغة لازمها ومتعدیها یابی المصادر

جها

٧١ نبها علی ضم العین ایا ما کان ماصنها م یعنی اعطا کردی هر یك از
مطیع و عاصی را انچه واجب نشده بود مر و را و تفضل نمودی بر هر یك
از ایشان انچه عاجز و ضعیف بود کردار او و دان یا انچه کردانیده بود
خود را عاجز از ان وکافات المطیع علی ما انت تولیته لاوشك ان یفقد
ثوابك وان تزول عنه نعمتك ش ای لو کافات المطیع علی قدر طاعته
یفقد ثوابه ونعمته لانه ما اطاعك الا بتولیتك امره وعونك ایاه
م یعنی اکر مکافات دادی مطیع را بر انچه تو کار او شدهٔ و قایم
کردانیدی او را بر کار هر آینه نزدیك بودی که فاقد ثواب و جزای
طاعت خود باشد و زایل شدی از و نعمت تو چه بیرون نوشده و
او دادن دخلی نبوده ولکنك بکرمك جازیته علی المدة القصیرة
الفانیة بالمدة الطویلة الخالدة وعلی الغایة القریبة الزایلة بالغایة
المدیدة الباقیة ش المدیدة الطویلة م ولکن تو بکرم خود پاداش
دادی او را بر مدت کوتاه فانی که عمل کرده در دین نشاء دنیا بمدتی
دراز جاویدان که بودن او ست در بهشت و برغایتی و نهایتی نزدیك
زایل شونده بغایتی دور و دراز باقیه که زوال بذیرد نیست ثم لم
تسمه القصاص فیما اکل من رزقك الذی یقوی به علی طاعتك
ولم تحمله علی المناقشات فی الالات التی تسبب باستعمالها الی
مغفرتك ش تسم بفتح التاء الخطاب القصاص بکسر وضم الشین ای لم تکلفه
القصاص ولم تلزمه اباه وقد فصلنا القول فی تفسیره فیما سبق
والقصاص العوض المساوی للشیء والمراد هنا مطلق العوض وحل
نفسه ع فی السبر ای جهدها به والمناقشه فی الاصل الاستقصا
فی الحساب وفی الحدیث من نوقش فی الحساب عذب م یعنی پس
تکلیف نکردهٔ و لازم نساخته او را قصاص و قصاص در لغت بمعنی
مقاصه است یعنی کرفتن چیزی در عوض چیزی یعنی عوض و
بدل انچه خورده آن روزی انجا نکه قوت و توانائی یافته

بسبب آن بطاعت تو سخت کیری نکرده و نکوشیده بر سختی کرده ها
در الآن و دوالی که سبب ساخته بکار داشتن انها با مرزش تو ولو بلغت
ذلك بر الدهر بجميع ما كدح له وجملة ما سعى فيه جزاء للصغرى من اياديك
ومننك ولبقي رهينا بين يديك بسائر نعمك ش الكدح العمل والسعي
الكد والايادي جمع الايدي وهو جمع اليد بمعنى النعمة والمنن جمع المنة
بمعنى النعمة ايضا والرهين فعيل بمعنى المفعول اي مرهونا والسائر
بمعنى الباقي م يعنی واکر کردی این مسامحات و سخت کیریها
را با وجود آنکه بودندی جمیع آنچه کرده بود و رنج برده بود از برای آن
و تمام آنچه کار کرده بود و سعی کرده بود از برای آن در ان جزای کوچک
ترین نعمتی از نعمتهای و عطای تو و باقی ماندی بکرو باقی نعمتها در برابر
تو فمتى كان يستحق شيئا من ثوابك لا متى ش اي لا يستحق شيئا متى يستحق م
پس چه وقت سزاوار میشود چیزی را از ثواب تو هرکز نخواهد شد که جواهد
دار مشایخ عظام مسموع شد که وقف بر هر یك از کلمه ثوابك و کلمه لا متى
مورث التماع است از ائمه رواة این کتاب مستطاب هذا يا الهي حال
من اطاعك وسبيل من تعبدك م اینست خداوندا کسی که اطاعت
و فرمان برداری تو نموده باشد و بدانکه کسی که بندکی نموده ترا فاما العاصي
امرك والمواقع نهيك فلم تعاجله بنقمتك لكي يستبدل بحاله في معصيتك
حال الانابة الى طاعتك پس اما آن کسی که عصیان ورزیده امر ترا و
انداخته است خود را در چیزهائی که از ان منع نموده پس شتاب
نکردی او را بعقاب نمودن بسبب آنکه بدل نماید حال خود را در
معصیت بحال رجوع و بازکشت نمودن بطاعت ولقد كان يستحق
في اول ما هم بعصيانك كل ما اعددت لجميع خلقك من عقوبتك
ش هم اي قصد م بتحقیق که بود حال مستوجب اول عصیانی که ورزیده ترا
و قصد کرده از سزاوار آنکه جمیع آنچه مهیا کرده بهمه خلقان خود از
عقوبات خود او را باشد فجميع ما اخرت عنه من العذاب وابطات

عليه من سطوات النقمة والعقاب ترك من حقك ورضى بدون وا(جبك)
م پس جمیع آنچه واپس انداخته از و عذاب را ان زمانی که سزاوار عذاب
شده و مهلت داده بر او سخت کیریهای عقوبت و عقاب خود دست باز
داشتنی است از حق تو و خشنودی است بی آنکه واجب باشد ترا بر خشنودی
فمن اكرم منك يا الهي ومن اشقى ممن هلك عليك لا من ش اي لا يكون اشقى
ممن هلك عليك ومن الذي يكون اشقى منه وقيل معناه لا يهلك احد
عليك ومن الذي يهلك عليك وليس بشئ اذ ليس فيه تاكيد وهو المقصود
ههنا وهذا في علم البديع يسمون بصيغة الاكتفاء كما مر في دعاء التحميد
وهو ان يأتي المتكلم نثرا ونظما محذوف الجواب ويكتفي بالمعلوم في
الذهن اتمامه لدلالة القرائن عليه ومن امثلته القرآنية ولو انهم
رضوا ما اتيهم الله ورسوله لكان خيرا لهم وكذا جواب لو محذوف
في قوله تعالى كلا لو تعلمون علم اليقين اي لو علمتم الشئ حق علمه لارتدعتم
وامثال هذا النوع المسمى بالاكتفاء كثيرة م یعنی پس کیست کریم
تر ای خداوند من از تو و کیست بدبخت تر از انکس که هلاك شد
بر تو یعنی عصیان تو ورزید ما کلمه على در هلك عليك بمعنی مع باشد
همچون قول خدای تعالى ولقد اخترناهم على علم على العالمين وقوله تعالى افرايت
من اتخذ الهه هواه واضله الله على علم اي مع علم اي ومن اشقى ممن هلك
یعنی کیست شقی تر از انکس که هالك شد با تو یعنی انچه مقتضی
بان از رافت شامله و عنایت بالغه و چند وجه دیکر بیان کرده
شد در دعای تحمید که اول دعاهاست و همچنین خواسته دعا
وقف بر هر یك از کلمه عليك و لا من بر قیاس سبق مستحسن است
فتباركت ان توصف الا بالاحسان وكرمت ان يخاف منك الا العدل
ش تباركت اي تعاظمت وتعاليت وكرم بضم العين بمعنى شرف
م یعنی بزرکتری از انکه موصوف شوی مکر به نیکوئی کردن و احسان
و شریف تری از انکه ترسیده شوند از تو مکر از عدل و داد تو
یعنی

جورك على من عصاك م ترسیده نشوند جور وبیداد تو برانکه عا
شده اند یعنی بیداد نمیکنی بر عاصی بلکه او را بتفضل خود عفو میکنی
یا انکه اکر مواخذه کنی او را جور نخواهد بود بلکه محض عدل خواهد
بود ولا یخاف اغفالك ثواب من ارضاك م و ترسیده نشوند
از فرو کذاشتن تو ثواب انکسی که ترا خشنود ساخته یعنی اهمال
نمیکنی ثواب او را و پاداش عمل او خواهی داد فصل على محمد واله
وهب لی املی وزدنی من هداك ما اصل به الى التوفیق فی عملی انك
منان کریم م پس رحمت کن بر محمد وال او وببخش مرا انچه امید منت
وزیاده کن مرا از راه نمودن تو مرا انچه برسم با آن هدایت بسوی توفیق
یافتن در اعمال خود انچه موجب رضای تو در آن باشد زیرا که
تو نعمت دهنده و کریمی که بنهایت نمیرسد عطا و کرم تو وكان
من دعائه عم فی الاعتذار من تبعات العباد ومن التقصیر فی حقوقهم وفی فكاك رقبته من النار
دعای سی و هشتم در عذر خواهی از حقوق مردم و از تقصیر کردن
در ادای حقوق بندکان خدا و در خلاص خواستن از اتش دوزخ
اللهم انی اعتذر الیك من مظلوم ظلم بحضرتی فلم انصره م یعنی بار
خدایا بدرستی که من عذر میخواهم از تو از ستم رسیده که ستم کرده شده
بر او در حضور من پس یاری نکردم من او را ومن معروف اسدی الی فلم
اشكره ش اسدی على صیغة المفعول من باب الافعال ای اعطی الی واوصل
النسخ مكان اسدی ازل وفی الحدیث من ازلت الیه نعمة فلیشكرها ای
اسدیت الیه واعطیها یقال ازل فلان الی نعمة او معروفا ای اسداها
الی وازل شئا من حقی ای اعطانی ایاه ومنه الزلة وهی ما یوخذ من مائدة
ویحمل الی صدیق قال صاحب القاموس عراقیة او عامیة والحق انها حجازیة
وعربیة خالصة واصل ذلك من الزلیل قال ابن الاثیر وهو انتقال الجسم
من مكان الى مكان فاستعیر لانتقال النعمة من المنعم الى المنعم علیه یقال
زلت منه الى فلان نعمة وازلها الیه م یعنی و عذر میخواهم از نیکوئی

الدعاء الثامن والثلثون

که با من کرده شده باشد و من شکر نکردم او را ومن مسیء اعتذر الی فلم
اعذره م و از بدکرداری که عذر خواهی کرده باشد از من و من عذر او را
نپذیرفته ام ومن ذی فاقة سالنی فلم اوثره ش بالثاء المثلثة ماضیه اثر
و از صاحب حاجتی یعنی محتاجی که سوال کرده از من و من ایثار نکرده
ام او را یعنی او را بر خود اختیار ننموده ام ومن حق ذی حق لزمنی لمؤمن
فلم اوفره ش قال المطرزی فی المغرب وفرت علی فلان حقه فاستوفره
ای وفیته فاستوفاه والمقام مقام الظرف الشاد مسد مفعولی
الفعل ای لم اوفر علیه ولكنه محذوف بل منوی ای ومن حق
من حقوق الناس لزمنی لمؤمن فلم اوفه م یعنی و میخواهم از حق صاحب
حقی که لازم بود مرا مر مؤمنی و من وفا نکردم آن حق را بر او بتمامه
ومن عیب مؤمن ظهر لی فلم استره م و از عیب مؤمنی که مرا اشكارا
شد تو و من پس بپوشانیدم او را ومن كل اثم عرض لی فلم اهجره م و از
كناهی كه عارض شد مرا یعنی پیش آمد مرا پس من ترك نكردم او را اعتذر
الیك یا الهی منهن ومن نظائرهن اعتذار ندامة یكون واعظا لما
بین یدی ومن اشباههن م عذر میخواهم از تو ای خداوند من از این
چیزها كه پیش كذشت و از نظایر آن از خطاها عذر خواستن از روی
ندامت و پشیمانی كه پند دهنده باشد مرا از انچه در پیش من آید
از امثال این امور كه دیكر مرتكب آن نشوم فصل على محمد واله واجعل
ندامتی على ما وقعت فیه من الزلات وعزمی على ترك ما یعرض لی من
السیئات توبة توجب لی محبتك م پس رحمت كن بر محمد وال او وكردان
پشیمانی مرا بر انچه افتاده بودم در آن از لغزشها و عزم من بر ترك
انچه پیش آید مرا از كناهان توبه كه واجب سازد از برای من محبت
ترا یا محب التوابین م ای دوست دارنده توبه كاران چنانچه
در تنزیل كریم فرموده انه یحب التوابین وكان من دعائه علیه
فی طلب العفو والرحمة دعای سی و نهم در خواستن عفو ان

الدعاء التاسع والثلثون

كناهان خود وطلب رحمت ازپروردكار خود اللهم صل على محمد وآله
واكسر شهوتي عن كل محرم ش المحرم بفتح الميم الحرام اي ذي محرم ويق
هو ذو محرم منها اذا لم يكن يحل له نكاحها م يعني بارخدايا رحمت
كن بر محمد وآل او وبشكن شهوت وآرزوي مرا از هر حرامي كه بوده باشد
وازو حرصي عن مأثم ش اي كف واقبض حرصي والمأثم الامر الذي يأثم به
الانسان او هو الاثم نفسه وضعا للمصدر موضع الاسم قاله في النهاية
الاثيرية ودوركن حرص مرا از آدمي بآن كناه كار شود يا از نفس كناه
وامنعني عن اذى كل مؤمن ومؤمنة ومسلم ومسلمة م وبازدار مرا از اذا
ورنج رسانيدن بهر مرد مؤمني وزن مؤمنه وهر مرد مسلماني وهر زن
مسلمه اللهم وايما عبد نال مني ما حظرت عليه ش قال اذا استعمل
بمن كان بمعنى الشتم والسب قال في القاموس نال من عرضه سبه
وقال في المغرب نال من عدوه اضربه ومنه قوله تعالى ولا ينالون من
عدو نيلا والحظر المنع والمراد منه ما حرمت لانه كثيرا ما يرد في الكلام
ذكر المحظور ويراد به الحرام لانه ممنوع منه ومنه حظيرة الابل لمنعها
اياهم من الخروج م يعني بارخدايا وهر بنده از بندكان تو كه شتم
ودشنامي يا ضرري رسانيده مرا انچه حرام كرده بودي وانتهك مني
ما حجرت عليه ش الانتهاك افتعال من الهتك يقال انتهك عرضه
اي بالغ في شتمه وحجرت بالراء المهملة والزاء كلاهما مرويان في هذا
المقام وهما بمعنى المنع يقال حجر القاضي السفيه والصغير اذا منعهما
من التصرف في مالهما وسمي العقل حجرا لانه يمنع صاحبه عن الاعمال
والانحجاز بالزاء مطاوع حجزه اذا منعه قال ابن الاثير في نهايته ومبالغه
نموده در هتك حرمت من انچه منع كرده او را بآن فمضى بظلامتي ميتا
او حصلت لي قبله حيا فاغفر له ما الم به مني واعف له عما ادبر به
عني ش مضى اي ذهب والظلامة بضم الظاء اسم ما اخذه الظالم منك
اي ظلمني وقبله بكسر القاف وفتح الباء الموحدة بمعنى عنده يقال

لي قبل فلان حق اي عنده والالمام النزول م يعني پس رفته باشد آن
ظلم در حالتي كه مرده باشد يا حاصل باشد بآن مظلمه كه حق منست
نزد او در حالتي كه زنده باشد پس بيامرز او را انچه فرود آيد او را از
مكافات عمل او وعفو كن مر او را از انچه ادبار كرده از من يعني پشت
كرده وبمن نداده از حقوق من كه نزد او بود ولا تقفه على ما ارتكب
بي ولا تكشفه عما اكتسب بي ش لا تقفه اي لا تطلعه على ما اق
حقي من المحرمات يقال وقفته على ذنبي اي اطلعته عليه وارتكاب
الذنوب اتيانها والمعنى نفي المواخذة والمناقشة وهذا المعنى
هو المراد ايضا لقوله عليه ولا تكشفه عما اكتسب فالجملة الثانية بمنزلة
التاكيد والتكرير لقوله عليه وهو ضرب من التاكيد واختلاف اللفظ
م يعني ورسوا مكن او را و بر و مكير بر انچه اتيان نمود در حق من
از افعال محرمه واعمال ناشايسته وكشف مكن ورسوا مساز او را از آن
انچه بجا آورد دربارهء من واجعل ما سمحت به من العفو عنهم
وتبرعت به من الصدقة عليهم ازكى صدقات المتصدقين واعلى صلات
المتقربين ش سمح من باب منع اي جاد والسماحة الجود والتبرع الهبة الغير
الواجبة والصدقة ما تصدق به في سبيل الله والصلات بكسر الصاد
جمع صلة وهو العطية م وبكردان انچه سماحت نموده ام وجود ورزيده ام
از عفو كردن از ايشان يا از آن بنده وتبرع كرده ام از صدقه كردن
بر ايشان پاك ترين صدقهاي صدقه كنندكان وبهترين هديهاي
نزديكان تو كه هرچه كنند بمحض قربت ورضاي تو باشد نه غرضي
ديكر از اغراض دنيوي وعوضني من عفوي عنهم عفوك ومن دعائي
لهم رحمتك حتى يسعد كل واحد منا بفضلك وينجو كل منا بمنك
ش ينجو بفتح الواو على ان يكون معطوفا على يسعد بان يكون ان الناصبة
مقدرة بعد حتى م وعوض ده مرا از عفو كردن من ايشان را عفو كردن
تو مرا واز دعا نمودن من ايشان را رحمت كردن تو مرا تا آنكه نيكبخت

شوند هر یک از ما بفضل و عطای تو و نجات یابند هر یک از ما بمنت
تو اللهم وایما عبد من عبیدک ادرکه منی درک او مسه من ناحیتی
اذی لحقه بی او ببی ظلم فته بحقه او سبقته بمظلمة فصل
علی محمد وآله وارضه عنی من وجدک واوفه حقه من عندک ش
الدرک التبعة یسکن ویحرک یقال ما لحقک من درک فعلی خلاصه
والبا فی قوله لحقه بی بمعنی من ای لحقه منی والظاهر ان الباء
فی بحقه للتعدیة ای فوته حقه وسبقته له بمعنی فته وعجزته
ومنه قوله تع فی اول سورة العنکبوت ام حسب الذین یعملون السیئات
ان یسبقونا ای یعجزونا ویفوتونا یعنی انه لم یخلص من
تبعته وفوت علیه حقه اذهبه والافتیات التسبق الی فعل
الشیء من دون ائتمار فمعنی فته وسبقته ای ذهبته یعنی ان المظلوم
لا یقدر علی ادراک حقه والاخذ بظلامته والمظلمة اسم ما اخذ
الظالم کالظلامة ووجدک بضم الواو ای غناک وسعتک در حل
واجلا غنی م یعنی بار خدایا هر بنده از بندگان تو که رسیده او را
از تبعه یعنی انچه از پی در آید او را و بالی وعقوبتی یا در یافته
او را از جانب من رنجی و اذیتی یا لاحق شده او را از جانب من یا
بسبب من ظلمی پس تفویت کردم حق او را و عاجز ساختم او را یا
انچه گرفته بودم از وی از ذوی ظلم وقادر نشد بواخذ آن از من پس
رحمت کن بر محمد و آل او و خشنود گردان او را از من از توانگری خود
و تمام کن او را حق او را نزد خود ثم قنی ما یوجب له حکمک وخلصنی
مما یحکم به عدلک فان قوتی لا تستقل بنقمتک ش لا تستقل ای
لا یطیق استقلال من اقل الجرة ای اطاق حملها م پس نگاهدار
مرا انچه واجب کند حکم تو از عقوبات در حق من وخلاص کن مرا
برهان از انچه حکم کند بآن عدل تو زیرا که قوت من طاقت
نمی آورد برداشتن بار عقوبت ترا وان طاقتی لا تنهض بسخطک

نی

ش لا تنهض ای لا تقوم سخط بضم السین وسکون خاء وبفتح هر دو درین
مقام روایت شده وبدرستی که طاقت وتوانائی من توانائی
ایستادن در مقابل خشم وغضب تو فانک ان تکافنی بالحق تهلکنی
ش بالجزم علی ان یکون جزاء للشرط م پس بدرستی که اگر مکافات
دهی مرا بحقی که بر منست هر آینه هلاک کنی مرا والا تتغمدنی برحمتک
توبقنی ش الا اصله ان لا علی ان یکون ان المکسورة المخففة الشرطیة
المقترنة بلاء النافیة وتتغمد وتوبقنی مجزومان به علی ان یکونا
شرطا وجزاء کقوله تع الا تنفروا یعذبکم والا تغفر لی وترحمنی اکن
من الخاسرین والا تصرف عنی کیدهن اصب الیهن وتتغمدنی ای
تجللنی برحمتک وتغطینی بها وتوبقنی ای تهلکنی وهو استعارة
ماخوذة من غمد السیف الذی یکون کنانا له م واگر نپوشانی
مرا برحمت خود هلاک سازی مرا اللهم انی استوهبک یا الهی
ما لا ینقصک بذله واستحملک ما لا یبهظک حمله ش ای لا یثقلک
من بهظه الحمل اثقله وعجز عنه م یعنی بار خدایا بدرستی که
من میخواهم از تو که ببخشی مرا ای خداوند من انچه کم نکند از تو بخشیدن
آن چیز را و بر داری از من انچه گران نکند ترا بر داشتن آن استوهبک
یا الهی نفسی التی لم تخلقها لتمتنع بها من سوء او لتطرق بها الی نفع
ولکن انشاتها اثباتا لقدرتک علی مثلها واحتجاجا علی شکلها
ش الله استوهب ذنوبی واستوهبته فلانا کذا ای طلبت منه
هبة قال الزمخشری فی اساس البلاغة م طلب میکنم که ببخشی
ای خداوند من نفس مرا از خطیئات او درگذری که نیافریدی
او را تا باز ایستی بسبب آن از بدی یا راه بری بآن بسودی
ولکن آفریدی آن را از جهت اثبات قدرت خود بر مانند او
و حجت گرفتن او بر مشابه و مشاکل آن واستحملک من ذنوبی
ما قد بهظنی حمله واستعین بک علی ما قد فدحنی ثقله فصل

على محمد وآله ش فدحه الدين اثقله وبهضه بمعناه ويخوام
كه بر كبرى باركناهان من اينچه مراكران باركرده است بر داشتن آن
وبارى ميخواهم از تو براينچه كرانبار كرده است مرا كرانى آن پس رحمت
كن بر محمد وآل او وهب لنفسى على ظلمها نفسى ش هب لى على صيغة
الامر جملة دعائية ونفسى مفعول لظلمها م ببخش نفس مرا بر ظلمى
وبيدادى كه كرده با نفس خود ووكل رحمتك باحتمال اصرى
ش الاصر بكسر الهمزة الذنب والاسم والعقوبة م وموكل ساز
رحمت خود را برير داشتن باركناهان من فكم قد لحقت رحمتك
بالمسيئين وكم قد شمل عفوك الظالمين فصل على محمد وآله
ش والفاء للتعليل م زيراكه بسيار لاحق شده ورسيده رحمت
توبه بدكاران وبسيار فرو كرفته وشامل كرديده عفو تو
بيدادكران را پس رحمت كن بر محمد وآل او واجعلنى اسوة من قد
انهضته بتجاوزك عن مصارع الخاطئين وخلصته بتوفيقك
من ورطات المجرمين ش الاسوة بضم الهمزة وكسرها وردت
الرواية بهما فى هذا المقام بمعنى القدوة ونهض ينهض نهضا
ونهوضا اى قام وانهضته انا فانهض والجار والمجرور اعنى
عن مصارع متعلق بانهضته انا فانهض ومصارع جمع مصرع
اى مسقط والورطة الارض المطمئنة التى لا طريق فيها ثم استعملت
فى البلية والمهلكة والمواقع العسيرة لشبهها البئر التى لا طريق فيها
يعنى وبكردان مرا پيشواى انكسانى كه بر پاى كرده او را از مواضع فتادن
خطاكاران بدر كذشتن از كناهان او وخلاص ساخته او را بتوفيق
خود از مهلكه كناهكاران فاصبح طليق عفوك من اسار سخطك و
عتيق صنعك من وثاق عدلك ش اصبح بمعنى صار والطليق الاسير
الذى اطلق عنه اساره وعلى صيغته الاسار بكسر الهمزة وفتحها
كالامام روبان مصدر اسره اسرا واسارا اى الشد والصعب وهو

ايضا الحبل والقد الذى يشد به الاسير والسخط بضم السين وسكون
الخاء او بالتحريك وردت بهما الرواية الغضب والصنع بالضم معروف
والوثاق بكسر الواو وفتحها والفتح افصح قال الله تعالى فشدوا الوثاق
م يعنى بنده ستى كه كردانيده شد ورها كرده شد عفو تو
از بند خشم تو وازاد كرده شد نيكوئى تو از بند عدل تو ان تفعل
ذلك يا الهى تفعله بمن لا يجحد استحقاق عقوبتك ولا يبرى نفسه
من استيجاب نقمتك م بنده ستى كه اكر بيكنى اين شمول عفو ولحوق
رحمت را بمن اى خداوند من پس كرده باشى از بكسى كه انكار نميكند
استحقاق عقوبت ترا وبرى نميسازد نفس خود را از اينكه مستوجب
عذاب تو باشد تفعل ذلك يا الهى بمن خوفه منك اكثر من طمعه فيك
وبمن ياسه من النجاة اوكد من رجائه للخلاص م وبيكنى اين را اى من بكسى
كه ترس او از تو بيشتر باشد از طمع او در حضرت تو وبكسى كه نوميدى
او از نجات تو بيشتر باشد از اميد داشتن او مر خلاصى از عذاب تو
لا ان يكون ياسه قنوطا او ان يكون طمعه اغترارا بل لقلة حسناته
بين سيئاته وضعف حججه فى جميع تبعاته م يعنى تو بيم نكند كسى كه
نوميدى او اندوى نوميدى از رحمت الهى است چه اين كبيره موبقه
است چنانچه در تنزيل كريم وارد است كه لا تقنطوا من رحمة الله و نه
انكه طمع او از بابت مغرور شدن بطاعت خود است بلكه نوميدى
او از جهت كمى حسنات مرد است در ميان بديهاى او وضعف دلايل
اوست در جنب جميع كناهان او فاما انت يا الهى فاهل ان لا يغتر بك
الصديقون ولا ييأس منك المجرمون ش يحتمل ان يكون معنى قوله
لا يغتر بك الصديقون اى لا يتجرؤا عليك م پس اما تو اى خداوند
من سزاوارى كه فريفته نشوند وايمن نباشند از مكر تو يا جرات نمايند
بتو تا انكه نهايت تصديق بكلام مجيد وكفتهاى تو كرده اند ونا اميد
نباشند از رحمت تو كناهكاران لانك الرب العظيم الذى لا يمنع

احدا فضله م زیرا که تو پروردگار عظیمی که باز ندارد هیچکس را فضل
خود سوف کلام مبنی بر التفات است ولا یستقصی من احد حقه
م و دور نمیسازد هیچکس را از حق خود که آن احسان و افضال است
تعالی ذکرک عن المذکورین ش ای تنزه و تقدس من ان یقاس بشیء
م یعنی منزه و مقدس و برتر است ذکر تو از آنچه ذکر کرده میشود
تقدست اسماؤک عن المنسوبین م و مقدست نامهای تو از آنچه نسبت
داده میشوند بآن وفشت نعمتک فی جمیع المخلوقین م و فاش و آشکار
است نعمت تو در جمیع مخلوقات تو چه هیچ چیز نیست که نعمت عام تو
بوی نرسیده باشد فلک الحمد علی ذلک یا رب العالمین م پس مر تراست
سپاس بی قیاس برین نعمتها ای پروردگار عالمیان یعنی ما سوای
خود از مخلوقات وکان من دعائه علیه السلام اذا نعی الیه میت او
ذکر الموت دعای چهلم هرگاه خبر مرگ کسی را دادندی بآنحضرت یا یاد
کردی موت را این دعا قراءت کردندی اللهم صل علی محمد و آله و اکفنا
طول الامل م بار خدایا رحمت کن بر محمد و آل او و کفایت حال ما کن
از درازی امید ما در امور دنیوی چه این دنباله ایست که موجب
فراموشی آخرت است وقصره عنا بصدق العمل م و کوتاه کردان امید
ما را از دنیا بکردار نیکو حتی لا نؤمل استتمام ساعة بعد ساعة م تا
انکه امید نداشته باشیم تمام کردن ساعتی را بعد از ساعتی ولا
استیفاء یوم بعد یوم م و نه پر کردن روزی از پس روزی ولا اتصال
نفس بنفس ش والنفس بالتحریک واحد الانفاس وهو ما یخرج من الحی
حال التنفس و نه پیوسته شدن نفسی بنفسی ولا لحوق قدم بقدم ش القدم
بفتحتین من الرجل ما یطأ علیه الانسان من لدن الرسغ الی ما دون
ذلک قاله المطرزی فی المغرب م و نه رسیدن گامی بگامی وسلمنا
من غروره م و سالم دار ما را از فریبندگی طول امل وآمنا من شروره
م و ایمن کردان ما را از بدیهای آن وانصب الموت بین ایدینا نصبا ش

و بین ایدینا ای قدامنا وقد تقدم الکلام فیه و بپای دار مرگ را در
برابر ما بپا داشتنی که در حال از او غافل نباشیم ولا تجعل ذکرنا له غبا
ش ای فنذکره وقتا دون وقت ومنه زر غبا تزدد حبا م و مکردان
یاد کردن ما مرگ را در وقتی دون وقتی یعنی همیشه نصب العین ما بوده
باشد واجعل لنا من صالح الاعمال عملا نستبطئ معه المصیر الیک ش
ای نطلب التاخیر مع هذا العمل عن الرجوع الیک لانه عمل صالح یوجب
کسب الحسنات م و بگردان از برای ما از کردارهای نیکو عملی که دیر
شماریم با آن عمل باز گشتن بسوی تو چه موجب آنست که کسب
نیکوئی چند کنیم که موجب بهشت کردیم ونحرص له علی وشک اللحاق
بک ش الوشک بفتح الواو وسکون الشین المعجمة السرعة یقال عجبت من
وشک ذلک الامر ای من سرعته و حریص کردیم ما از جهت آن عمل
بزود رسیدن بتو حتی یکون الموت مأنسنا الذی نأنس به ش الانس
خلاف الوحشة والمأنس محل الانس م تا آنکه باشد مرگ محل انس
و خو کردن ما تا انکه با آن آرام کیریم و ترمیم از آن ومألفنا الذی
نشتاق الیه م و محل الفت ما که مشتاق وارد و مند باشیم بسوی
آن وحامتنا التی نحب الدنو منها ش حامة الانسان خاصته ومن
یتقرب منه وقلته م از نزدیکان ما باشد که دوست داریم نزدیکی
او را فاذا اوردته علینا وانزلته بنا فاسعدنا به زائرا م پس چون
در آوردی مرگ را بر ما و فرود آوردی از ما پس نیکبخت کردان ما را بآن
در حالتی که زیارت کننده ما باشد یعنی در ورود او و نزول وی عزت
وآنسنا به قادما ش الایناس خلاف الایحاش والقادم الجائی
من السفر والکلام مبنی علی الاستعارة م و انس ده ما را بآن در حالتی
که پیش ما آینده باشد ولا تشقنا بضیافته ش من الشقاوة ضد
السعادة م و بدبخت مکن ما را بمهمانی آن که ورود او را مکروه شماریم
چه لقای الهی موقوفست بمرگ مستلزم انست ولا تخزنا بزیارته

م وخواه مكردان مارا بنوميديستان واجعله يا من ابواب مغفرتك
م وبگردان آن را درى از درهاى آمرزش خود ومفتاحا من مفاتيح
رحمتك م وكليدى از كليدهاى رحمت خود امتنان شديد غير ضالين
بيدان ما را در حالتى كه راه راست يافتگان نه گمراهان طائعين
غير مستكرهين م فرمان برداران باشيم نه گردن كشان تائبين
غير عاصين توبه كنندگان باشيم نه عصيان ورزندگان يا ضامن
جزاء المحسنين م اى آنكه در عهدهٔ خود گرفته جزاء وپاداش نيكو
كاران اينجا كه فرموده كه ان الله لا يضيع اجر المحسنين ومستصلح عمل
المفسدين م وباصلاح آرنده كردار تباه كاران وكان من دعائه
عليه السلام في طلب الستر والوقاية دعاى چهل ويكم در طلب پوشيدن
عيوب ونگاه داشتن از وقوع در آن معايب اللهم صل على
محمد وآله وافرشنى مهاد كرامتك ش اوفرشنى بمعنى الوصل كما
هو الاصل من فرشنى الشىء يفرشه لبسط وبالقطع ايضا مروى
فى هذا المقام والاصل فرش لى فحذف الجار واوصل الفعل
والمهاد الفراش ومنه جعل لكم الارض مهادا والكلام مبنى على الاستعارة
م يعنى بار خدايا رحمت كن بر محمد وآل او وبگستران از براى من
بساط كرامت خود كه آن بهشت عنبر سرشت است واوردنى مشارع
رحمتك ش اى اجعلنى واردا والوارد الذى يرد ويحضر الماء والمشارع
جمع المشرعة وهى الشريعة وهو منصوب بنزع الخافض اى فى مشارع
كرامتك وكذا بحبوحة كما سيأتى م يعنى وارد وحاضر گردان مرا
در آبخور رحمت خود واحللنى بحبوحة جنتك ش احللنى بهمزة القطع
من الاحلال بمعنى انزلنى وبحبوحة الشىء بضم البائين الموحدتين
والحائين المهملتين وسطه م يعنى فرود آر مرا در ميان بهشت
خود كه بهترين جاهاى شىء وسط اوست ولا تسمنى بالرد عنك
ش بكسر السين من وسم يسم اى لا تعلمنى من العلامة السمة وهى

سام يسوم اى لا تولنى اى لا تولى بالرد وقد سبق شرح تسمنى واعرابها
م يعنى وعلامت مكن مرا به مردود بودن از درگاه خود ولا تحرمنى بالخيبة
منك ش تحرمنى من الحرمان والخيبة قد خاب الرجل يخيب خيبة
اذا لم ينل ما طلب م يعنى محروم مگردان مرا بنوميدى از درگاه
خود ولا تقاصنى بما اجترحت ش وتقاص القوم اذا قاص كل واحد
منهم صاحبه فى حساب اوغيره قاله فى الصحاح والاجتراح والاقتراف
والاكتساب نظائر م ومقاصه منما يعنى حساب از من مخواه با آنچه
كردم از گناهان ولا تناقشنى بما اكتسبت ش المناقشة الاستقصاء
فى الحساب م يعنى تنگ مگير مرا با آنچه كردم از بديها ولا تبرز مكتومى
وابراز واظهار مكن پوشيدهٔ مرا كه آن عيوب بوده باشد ولا تكشف
مستورى م وآشكارا مكن پوشيدهٔ مرا ولا تحمل على ميزان الانصاف
عملى م ومگذار بر ترازوى عدل انصاف كردار مرا ولا تعلن على عيون
الملاء خبرى ش الاعلان ضد الاخفاء والملاء الجماعة او الاشراف
والظاهر ان المراد الاول م وظاهر مساز بر چشمهاى مردمان يا بزرگان خبرها
اخف عنهم ما يكون نشره على عارا م پوشيده دار از ايشان آنچه اشكار
كردن وپيدا كردن آن بر من ننگ وعار بوده باشد واطو عنهم
ما يلحقنى عندك شنارا ش واطو اى غط والشنار بالفتح بمعنى العيب
والعار [illegible] نبوده وبپوشان از ايشان آنچه لاحق كرده مرا نزد
تو عيب وعارى وشرف درجتى برضوانك م تشريف ده وبزرگ
گردان مرتبه مرا بخشنودى خود واكمل كرامتى بغفرانك م واتمام
كن كرامت مرا بآمرزش خود وانظمنى فى اصحاب اليمين م ودرآور
مرا در سلك اصحاب دست راست يعنى آنانكه نامهاى اعمال ايشان
بدست راست ايشان دهند تا به بهشت روند وبعضى گفته اند
يمين ماخوذ است از يمن وبركت يعنى آنان كه مبارك وميمون
شده اند بسبب طاعتى كه كرده اند ووجهنى فى مسالك الآمنين

م ودوری مرا بگردان در طریقها که ایمن اند از خوف عذاب نور
اجعلنی فی فوج الفایزین م بگردان مرا در میان گروه رستگاران
واعمر فی مجالس الصالحین ش واعمر فی ای اجعل مجالس الصالحین معمور
بنفسی ومعمور کردان بمن مجالس صالحان را امین رب العالمین
ش امین اسم لفعل بمعنی استجب ورب العالمین منادی حذف
منه حرف النداء ای یا رب العالمین م بار خدایا استجابت کردان
دعای مرا ای پروردکار عالمیان وکان من دعائه م عند ختم القرآن
دعای حضرت رسول در ختم قرآن و باخر رسانیدن تلاوت آن اللهم
انک اعنتنی علی ختم کتابک الذی انزلته نورا م یعنی بار خدایا
بدرستی که تو اعانت و یاری نمودی مرا بختم قران کردن کتاب مجید
خود آن کتابی که فرو فرستاده از نوری که بسبب آن راه یافته شوند
از تاریکی ضلالت کفر یا نفاق یا شک یا بدعت بروشنی ایمان یا اخلاص
یا یقین یا سنت یا منور قلوب مومنین است که از گمراهی رهانید
براه راست رسانید ایشان را وجعلته مهیمنا علی کل کتاب انزلته
ش المهیمن بمعنی القایم وفی العدة الفهدیة بمعنی الشاهد وقیل
هو الرقیب علی الشیء والحافظ له وقیل هو المبالغ فی الحفظ وقیل
هو الصادق الامین من قولهم من الطیر الامین م وگردانیدی
او را گواه بر هر کتابی که پیش از او فرو فرستاده بودی اشاره الی قوله
تعم فی سورة المائدة وانزلنا الیک الکتاب بالحق مصدقا لما بین
یدیه من الکتاب ومهیمنا علیه ونگاه بانست مرکتب مذکوره
را که فرو فرستاده از او وفضلته علی کل حدیث قصصته وسعید
وزیادتی دادی بر هر حدیثی که گفته از او وفرقانا فرقت به بین
حلالک وحرامک ش الفرقان فعلان بمعنی الفاعل ای فارقا
بین الحق والباطل وهو من اسامی القرآن قال ابن عیسی فی نکته
انه تعم سمی القرآن باربعة اسماء الاول لقوله تعم بما اوحینا الیک

هذا

هذا القرآن الثانی الفرقان لقوله تعالی نزل الفرقان الثالث الکتاب
لقوله تعم انزل علی عبده الکتاب الرابع الذکر لقوله تعالی انا نحن نزلنا
الذکر فاما تسمیته بالقرآن فهو مصدر من قوله قرأت ای تتبعته
منه فاذا قرأناه فاتبع قرآنه ای بیناه واما تسمیته بالفرقان فلانه
یفرق بین الحق والباطل لان اصل الفرقان هو الفرق بین الشیئین
واما تسمیته بالکتاب فهو مصدر من قولک کتبت کتابا ویسمی
کتابا وان کان مکتوبا والکتابة ماخوذة من الجمع یقال کتبت السقا
اذا جمعته بالخرز واما تسمیته بالذکر فلانه ذکر من الله تعم ذکر
عباده وعرفهم فیه فرایضه وحدوده انتهی م یعنی وگردانیدی
از او فرقان یعنی جدا کننده که جدا کرده بان میان حلال وحرام
وحق وباطل وقرآنا اعربت به عن شرایع احکامک ش القرآن فعلان
بمعنی مفعول جعل اسما للکلام المنزل علی النبی صم یعنی المقروء
من قرأت الکتاب قراءة وقرآنا وقال ابو عبید سمی القرآن لانه
یجمع السور ای یضمها وقوله تعم ان علینا جمعه وقرآنه فاذا قرأناه
فاتبع قرآنه قال ابن عباس فاذا بیناه لک بالقرآن فاعمل بما بیناه
لک قاله الجوهری فی الصحاح وقال المطرزی فی المغرب قرأ الکتاب
قراءة وقرآنا وهو قاری وهم قراء واقرأ اسلامی علی فلان وقولهم
اقرأه سلامی عامی والقرآن اسم لهذا المقروء المجموع بین الدفتین
علی هذا التالیف وهو معجز بالاتفاق الا ان وجه الاعجاز هو
المختلف فیه واکثر المحققین علی ان الوجه هو اختصاصه برتبة
من الفصاحة خارجة عن المعتاد انتهی کلامه واعربت ای ابنت ومنه
الحدیث الثیب یعرب عنها لسانها ای یبین وسمی الاعراب اعرابا لتبیینه
یعنی وگردانیدی از او فراهم آورده شده وخوانده شده بزبان
که روشن ساخته بان احکام شریعت خود را وکتابا فصلته
لعبادک تفصیلا م وگردانیدی از او فراهم آورده شده ونوشته

شان کم تفصیل داده‌ایم از برای بندگان خود هر آنچه محتاج‌اند بآن
در امر دین تفصیل دادنی و وحیا اوحیته علی نبیک محمد صلوات الله
علیه و آله تنزیلا ش الوحی اعلام فی خفاء وکلما القیته الی غیرک فقد
وحیت الیه الکلام واوحیت وهو ان یکلمه بکلام تخفیه م و
کردانیدی آن وحی یعنی القا کردی به پیغمبر خود و فرو فرستادی
به پیغمبر خود که رحمتها بر او و بر آل او باد فرو فرستادنی وجعلته
نورا نهتدی به من ظلم الضلالة والجهالة باتباعه م و کردانیدی
قرآن را نوری که راه یافته شویم بآن از تاریکی گمراهی و نادانی به
پیروی کردن آن و شفاء لمن انصت بفهم التصدیق الی استماعه
ش الانصات السکوت والاستماع هو قصد السماع م و کردانیدی
از شفا دهنده از امراض جهالات برای آنکه خاموش شد بقصد
گوش کردن آن تا بفهمد آن را از روی تصدیق و اذعان نه از روی
تکذیب و انکار و میزان قسط لا یحیف عن الحق لسانه ش القسط
بالکسر العدل والحیف المیل م و ترازوی عدلیست که میل نکند
از راستی زبان آن ترازو و نور هدی لا یطفی عن الشاهدین
برهانه ش البرهان الحجة والدلیل م و روشنی راه نماینده‌ای
که فرو نمیرد و در راه نمایندگی آن نور از حاضرین برهان و دلیل آن
و علم نجاة لا یضل من ام قصد سنته ش العلم بالتحریک هو الجبل
الذی یعلم به الطریق فی الصحاری وام ای قصد م یعنی و نشانه
نجاة و رستکاریست که گمراه نشود هر کس که قصد کرد که سلوک نماید
طریقه از او ولا تنال ایدی الهلکات من تعلق بعروة عصمته م
و نرسد دستهای هلاکتها آن کسی را که در آویزد بدستاویز نگاه
داری آن اللهم فاذقنا المعونة علی تلاوته ش الفاء فی اذقنا
مفتوحة وفی نسخة الشهید مکسورة والظاهر انه سبق قلمه لیس خواندن
له وجه م بار خدایا چون افاده کردی ما را بیاری دادن بر

این قرآن و سهل علی جواشی السنتنا بحسن عبارته ش حواشی السنتنا
بالحاء المهملة والشین المعجمة ای اطرافها ومنه حواشی الثوب وقرأ ابن
السکون جواسی بالجیم والسین المهملة ای الصلبة م و آسان گردانیدی
کنارهای زبانهای ما را یا زبانهای سخت ما را به نیکویی عبارت آن
فاجعلنا ممن یرعاه حق رعایته ش یرعاه ای یتعهده و یحفظه ومنه
والذین هم لاماناتهم وعهدهم راعون ای حافظون م پس بگردان
ما را از آنانکه رعایت کنند و تعهد حفظ آن نمایند آنچه حق رعایت
آن باشد ویدین لک باعتقاد التسلیم لمحکم آیاته ش ای حکمت عباراتها
بان حفظت عن الاحتمال والاشتباه ویقابله المتشابه ای مشتبه
محتمل و ان له یدین دینا ای اطاعه م و فرمان برداری نماید مر ترا باعتقاد
تسلیم و گردن نهادن مر آیات محکمه آن را و محکم در اصطلاح ارباب اصطلاح
اهل علم لفظیست که بدون قرینه راجح الافاده است مر احد مفهومات
محتمله الارادة مخود را و منقسم است در تحت آن نص که عبارتست
از راجحی که مانع نقیض باشد همچون قول خدای تعالی که والله بکل شیء علیم
و ظاهر که آن راجح است که مانع از نقیض نباشد همچون قول خدای
تعالی فاقتلوا المشرکین چه آن ظاهر العموم است در جمیع افراد اگرچه
محتمل بعض است ویفزع الی الاقرار بمتشابهه وموضحات بیناته
ش یفزع بالفاء والزای یقال فزعت الیه فافزعنی ای ازال فزعی
وهو مفزع لقومه قاله الزمخشری فی الاساس ای ملجئ والمفزع الملجاء
ویفسرون المتشابه بما استاثر الله ای تفرد بعلمه ویکون الغرض
من انزاله ابتلاء الراسخین بالتوقف وکبح عنان التصرف م
و پناه برد باقرار کردن بمتشابهات آن و متشابه از آن گویند که علی اشتباه
بوده باشد و آن لفظی است غیر راجح الافاده و نه مرجوح الافاده
مر احد مفهومات محتمله را و آن شامل مجمل است که آن لفظیست
نه راجح الافاده و نه مرجوح الافاده کقوله تعالی ثلثه قروء چه دلالت

قرابن حيض وطهر بحيث وضع على السويه است وشامل مأوّل است
كه آن مرجوح الافاده است نه راجح الافاده كقوله تعم بل يداه مبسوطتان
چه مراد از يد درين مقام غير ظاهر است ولفظ مأوّل را مبين نيز گويند
زيرا كه تبيين آن بلفظى ديگر است مانند يد الله فوق ايديهم وموضحات
بكسر ضاد معجمه وفتح آن هر دو روايت شده بر بناء فاعل ومفعول وبر
هر تقدير اضافة آن به بينات از قبيل اضافه صفت باشد بموصوف
اى بينات الموضحه والبينات جمع البينه وهى الحجة فيعله من البينونة
او البيان قاله المطرزى فى المغرب يعنى بدلايل روشن سازنده
يا روشن شده اللهم انك انزلته على نبيك محمد صلى الله عليه
وآله مجملا م يعنى بار خدايا بدرستى كه تو فرستاده قرآن را به پيغمبر
خود محمد رحمت كناد خداى تعالى برو وبر آل او ومجمل بمعنى مجمل در فقره
سابقه مذكور شد والهمته علم عجايبه مفصلا م وملهم كردانيدى
ودر دل انداختى دانستن عجايب او را يعنى امور عجيبه او را كشف
آورد مردم را بر وجه تفصيل وورثتنا علمه مفسرا ش اى جعلت
لنا ميراثا م وميراث دادى ما را علم او از روى تفسير يعنى حضرت
رساله ص تفسير كرده بود مر مجملهاى او را وبا دست بائمه معصومين
رسيد تفسير آن مجملات وفضلتنا على من جهل علمه م وتفضيل
وزيادتى دادى ما را بر آنكسى كه ندانست علم او را وقويتنا عليه
لترفعنا فوق من لم يطق حمله م وقوت دادى ما را بر آنكس يا قرآن
كنى ما را بر بالاى آنكس كه طاقت نداشت بر گرفتن او را از ابن طاوس
عليه الرحمه منقولست كه داعى هر گاه معصوم نباشد سزاوار جنابست
كه در ورثتنا وفضلتنا وما شد اين الفاظ را تبديل كند بالفاظى
كه مناسب حال او باشد مثل علمتنا ومثل آن اللهم فكما جعلت
قلوبنا له حمله ش جار ومجرور متعلق است بحمله م بار خدايا پس
همچنانكه كردانيدى دلها ما را بردارندگان آن وعرفتنا برحمتك

شرفه وفضله فصل على محمد الخطيب به وعلى آله الخزان له ش الخطيب
فعيل بمعنى المفعول اى الذى يخاطب به م وشناسا كردانيدى
ما را برحمت خود شرف وفضل او پس رحمت كن بر محمد كه مخاطب
ساخته او را بقرآن وبر آل او كه خزينه داران اند مر او را واجعلنا ممن
يعترف بانه من عندك حتى لا يعارضنا الشك فى تصديقه م وبكردان
ما را از آنكسى كه اعتراف كرده است بانكه قرآن از جانب تو منزل شده
تا آنكه معارضه نكند ما را شكى در تصديق نمودن بآن ولا يختلجنا
الزيغ عن قصد طريقه ش خلجه واختلجه اذا جذبه وانتزعه ويقال
للوتد خليج لانه يجذب الدابه اذا ربطت اليه والزيغ الميل وزاغت
الشمس اى مالت وقوله تعم فى قلوبهم زيغ اى شك والقصد العدل
وبكشايد ما را وبيرون برد شك از راستى راه آن اللهم صل على
محمد وآله واجعلنا ممن يعتصم بحبله ش الحبل الرسن والعهد والميثاق
والامان وفى الحديث كتاب الله الحبل الممدود اى نور هداه والعرب
شبه النور الممتد بالحبل والخيط الابيض هو الصبح م بار خدايا رحمت
كن بر محمد وآل او وبگردان ما را از آنكسانيكه چنگ در ميزنند بحبل متين
قرآن كه هر كه چنگ در آن زد از ظلمت گمراهى بنور هدايت هدايت
كرديد ويأوى به المتشابهات الى حرز معقله ش فلان اوى فلان الى
منزله يأوى اوياً على فعول واوا، والماوى كل مكان يأوى اليه شىء
ليلاً او نهاراً واوتيه اذا انزلته بك والحرز المعقل الموضع الحصين
والمعقل بفتح الميم وكسر القاف قريب من معنى الحصن ويطلق
على الملجاء م يعنى وبگردان ما را از آنكسانيكه جاى گيرند از امور
متشابه كه محل اشتباه بوده باشد به پناه گاه حصار قرآن وسكن
فى ظل جناحه م واز آن كسانى كه بيارامند در سايه بال او
ويهتدى بضوء صباحه ورداه راست يابد بروشنى صباح آن يعنى
چنانكه صباح محققات ظلمت شب را مظهر است قرآن نيز محاسن

غواصض علوم را معجز است لهذا سید الساجدین تعبیر از نور قرآن
بضوء صباح فرموده اند ویتقدی بتبلج اسفاره ش البلوج الاشراق
یقال بلج الصبح یبلج بالضم ای اضاء وابتلج یتبلج وتبلج مثله والاسفار
بالکسر مصدر اسفر الصبح اضاء م یعنی واقتدا نماید بروشنی تابش
آن ویستصبح بمصباحه ش یقال قد استصبحت اذا اسرجت والشمع
مما یصطبح به ای یسرج به والمصباح السراج م وچراغ واکیرد از چراغ
آن ولا یلتمس الهدی فی غیره ش لفظه فی بمعنی من کقول الشاعر
ثلثین شهرا فی ثلثة احوال ای من ثلثة احوال علی ان یکون الاحوال
جمع حول لا جمع حال م والتماس وطلب هدایت نماید از غیر قرآن
اللهم کما نصبت به محمدا علما للدلالة علیک م بارخدایا چنانچه برپای
کردی بسبب قرآن محمد را چه قرآن معجزیست بر نبوت او تا علم ونشانی
باشد از برای راه نمودن بر تو وانهجت به سبل الرضا الیک ش
انهج الطریق ای استبان وصار نهجا واضحا بینا ونهجت الطریق وانهجته
اذا ابنته واوضحته م وروشن ساختی بآل محمد علیهم السلم راههای
خشنودی را بسوی خود فصل علی محمد وآله واجعل القرآن وسیلة
لنا الی اشرف منازل الکرامة م پس رحمت فرست بر محمد وآل او وبگردان
قرآن را وسیله از برای ما تا برسانند ما را به بزرگترین منزلهای کرامت
وسلما نعرج فیه الی محل السلامة ش لفظه فی سببیة م ونردبانی که
بالا رویم بسبب آن بمحل سلامت ومراد از منازل کرامت ومحل سلامت
بهشت است وسببا نجزی به النجاة فی عرصة القیامة م وسببی که مکافات
یابیم بآن رستگاری را در عرصه روز قیامت وذریعة نقدم بها الی نعیم
دار المقامة ش بالضم مصدر بمعنی الاقامة کما حققناه سابقا
ودستاویزی که در آئیم بسبب آن بر نعمت سرای اقامت که آن بهشت
علی است اللهم صل علی محمد وآله واحطط بالقرآن عنا ثقل
الاوزار ش احطط علی صیغة الامر المخاطب من حط الشیء یحط من باب

الاول ای القی م یعنی بارخدایا رحمت فرست بر محمد وآل او و
بیفکن [illegible] بسبب قرآن از ما گرانی وزرها وگناهان را وهب لنا
شمائل الابرار ش الشمائل جمع الشمال بمعنی الخلق م وببخش
ما را نیکوئی اخلاق نیکوکاران واقف بنا آثار الذین قاموا
لک آناء اللیل واطراف النهار ش واقف علی صیغة الامر ای اتبع
من قفوت اثره قفوا وتقفوا ای اتبعته ومنه الکلام المقفی وسمیت
قوافی الشعر لان بعضها یتبع اثر بعض وآناء اللیل ساعاته قال الاخفش
واحدها انی مثل معی وقال بعضهم انی وانو یقال مضی انیان
من اللیل وانوان قاله الجوهری فی الصحاح م یعنی وپی روگردان
ما را بر اثرهای آنانکه برخواستند از برای عبادت ووظایف
عبودیت تو بتلاوت قرآن در ساعات شب وکنارهای
روز حتی تطهرنا من کل دنس بتطهیره ش الدنس الوسخ تا پاک گردانی
ما را از همه چرکینها به پاک کردن آن وتقفو بنا آثار الذین استضاؤا
بنوره م وپیروی ما را بر آثارهای آنانکه روشنی جستند بنور قرآن
ولم یلههم الامل عن العمل فیقطعهم بخدع غروره ش الهاه ای شغله
والامل الرجاء ویخدع غروره ای بما یخدع برای مکر والخیال والغرور
ما یغر ظاهره وفی باطنه سوء العاقبة م یعنی ومشغول نکرده اند
ایشان را آرزو امید طول عمر وجمع مال از عمل کردن بچیزهائی که
موجب رسیدن بخیر واستعداد معاد وتفکر در مآل بوده
باشد پس ببرد وباز دارد ایشان را از عمل بانچه می فریبد
فریبندگی آرزو اللهم صل علی محمد وآله واجعل القرآن لنا فی
ظلم اللیالی مونسا م بارخدایا رحمت کن بر محمد وآل او وبگردان
قرآن را از برای تاریکیهای شب مونسی که انس گیریم باو ومن نزغات
الشیطان وخطرات الوساوس حارسا ش نزغ الشیطان بینهم
ینزغ نزغا ای افسد وخطر الشیء ببالی یخطر بالضم خطورا وقال

لما یقع فی النفس من عمل خیر وما لا خیر فیه وسواس وجوسه بجرسه
حراسة ای حفظه م یعنی واز فتنه افکندن وتباه کاریهای
شیطان ودر دل آمدن وسوسها یعنی چیزهای باطل نگهبانی
کند ولاقدامنا عن نقلها الی المعاصی حابسا ش الاقدام جمع القدم
وهو من الرجل ما یطأ علیه الانسان من لدن الرسغ الی دون
ذلک قاله الجوهری فی المغرب والحبس المنع م وهم قدمهای ما یعنی پاهای
ما را از نقل وتحویل با موری که موجب عصیان بوده باشد
باز دارنده باشد ولالسنتنا عن الخوض فی الباطل من غیر ما آفة
مخرسا ش یقال خضت الغمرات اقتحمتها ولفظة ما فی غیر ما آفة
زائدة علی سبیل قوله تعالی فبما رحمة من الله والخرس بالتحریک مصدر
الاخرس ای الابکم وهو عدم النطق م یعنی زبانهای ما را از فرو رفتن
ونطق نمودن در سخنان باطل بدانکه آفتی باو رسد لال گرداننده
ولجوارحنا عن اقتراف الاثام زاجرا م وهم اندامها واعضای ما را
اکتساب گناهان زجر کننده وباز دارنده ولما طوت الغفلة
عنا من تصفح الاعتبار ناشرا ش الطی خلاف النشر م وهم چیزی را که
در نوردیده بود در هم پیچیده غفلت از ما از تتبع اموری که منشاء عبرت
وپند گرفتن ما بوده باشد باز گشاینده حتی توصل الی قلوبنا فهم
عجائبه وزواجر امثاله التی ضعفت الجبال الرواسی علی صلابتها
عن احتماله ش الامثال جمع المثل وهو قصص والوقایع التی یضرب لتنبیه
اهل العبرة ولفظة علی بمعنی مع ونحو قوله تعالی وان ربک لذو
مغفرة للناس علی ظلمهم وقوله واتی المال علی حبه والرواسی
من الجبال الثوابت الرواسخ واحدتها راسیة م یعنی تا آنکه
برسانی تو بدلهای ما فهم کردن عجایب قرآن را از حکمتها که
زایل کننده باطل وثابت سازنده حقست وموعظهای او که
خطابات مقنعه وحکایات نافعه است وزواجر مثلهای او یعنی

قصص ووقایعی که از برای تنبیه اهل عبرت مذکور است در قرآن
وباز دارنده است از احتمال ناشایسته که ضعیف اند کوههای ثابت
استوار با صلابت ومحکمی که دارند از برداشتن آن اللهم صل علی محمد
وآله وادم بالقرآن صلاح ظاهرنا م بارخدایا رحمت کن بر محمد وآل
او ودایم دار بقرآن صلاح ظاهر ما را واحجب به خطرات الوساوس عن
صحة ضمایرنا ش اضافة الخطرات الی الوساوس بیانیة والصحة الی الضمایر
من قبیل اضافة الصفة الی الموصوف ای ضمایرنا الصحیحة م یعنی باز دار
بسبب قرآن آنچه در دل ما خطور میکند یعنی وسوسها که در دل ما راه
یابد از ضمیرهای صحیح ما واغسل به درن قلوبنا وعلائق اوزارنا ش
الدرن والکدر والوسخ والدنس الوسخ والعلائق جمع علقه وهی ما
یتعلق شیئا ولم ینقلع عنه م وبشوی بسبب قرآن چرکینهای دل
ما را که در او بچسبد از گناهان ما واجمع به منتشر امورنا ش الظاهر
ان منتشر فعل لازم فلا وجه لجعل منتشر اسم مفعول والصواب کسرها
کما فی النسخة م وجمع کن وفراهم آر بسبب قرآن پراکندگی امور ما را
واروبه فی موقف العرض علیک ظمأ هواجرنا ش ارو بهمزة القطع
علی صیغة الامر من باب الافعال من الارواء والظمأ بالتحریک
العطش والهواجر جمع هاجرة وهی نصف النهار عند اشتداد الحر
وسیراب گردان ما را بسبب قرآن در محل ایستادن ما وعرض
محاسبات خود نمودن بر تو تشنگی وحرارت روز قیامت ما را
واکسنا به حلل الامان یوم الفزع الاکبر فی نشورنا ش الحلل جمع الحلة
وهی برود الیمن وبسبب قرآن حلهای امان از آتش ودر روز
فزع اکبر که روز قیامت باشد که اسرافیل در دمیدن در صور در زنده
کردن ما وبرانگیختن فزع گویند چنانچه در قرآن مجید اشاره
بآن شده که ونفخ فی الصور ففزع من فی السموات ومن فی الارض
وبعضی از مفسران گفته اند که فزع اکبر وقتی باشد که بر لشکر ا بصورت

کشتی ابلج بر بلندی بدارند و بکشند و این ندا برآید که یا اهل الجنة خلود
بلا موت و یا اهل النار خلود بلا موت و من علی ء الفزع الاکبر هو
اطباق باب النار حین یغلق علی اهلها اللهم صل علی محمد وآله
واجبر بالقرآن خلتنا من عدم الاملاق ش الجبر ان تغنی رجلا من
فقر قاله فی الصحاح والخلة بفتح الخاء المعجمة الفقر والحاجة والعدم
بالتحریك و روی بضم العین واسکان الدال والاملاق الافتقار
ولفظ من بیانیه لتبیین الجبر م یعنی بار خدایا رحمت کن بر محمد و
آل او و توانگر گردان بسبب قرآن درویشی ما را از بر طرف ساختن
نابود شدن بی چیزی وسق الینا به رغد العیش وخصب سعة الارزاق
ش یقال سقت الی امراتی صداقها ای ارسلت الرغد بالتحریك سعة العیش
ورفاهیة والخصب بکسر الخاء المعجمة ضد الجدب وهی السعة م وبفرست
بسوی ما بسبب قرآن فراخی عیش و زندگانی دنیا و سعت رزق
و روزی ما را وجنبنا به الضرائب المذمومة ومدانی الاخلاق ش
جنبت الشیء وجنبته بمعنی ای بجنبته قال الله تعم واجنبنی وبنی
ان نعبد الاصنام والضرائب الطبایع جمع الضریبة وهی الطبیعة
واضافة المدانی الی الاخلاق او المدانی کما فی بعض النسخ من الدناءة من
قبیل اضافة الصفة الی الموصوف ای الاخلاق الذمیمة او الدنیة
م یعنی دور گردان ما را بسبب قرآن طبایع مذمومه و اخلاق
دنیه یا ذمیمه را واعصمنا به من هوة الکفر ودواعی النفاق حتی یکون
لنا فی القیمة الی رضوانك وجنانك قایدا ش المراد بالعصمة فی قوله ع
واعصمنا معناها اللغوی ای احفظنا والهوة بضم الهاء وتشدید الواو
والوهدة العمیقة والرضوان بکسر الراء وضمها ضد السخط والقاید
خلاف السائق قاد الفرس قودا وقیادا والقیاد ما یقاد به من حبل
ونحوه م یعنی نگاه دار ما را بسبب قرآن از چاه دور کفر و کلام
مبنی بر استعاره است و خواهشهای نفاق تا آنکه باشد از برای

ما در روز قیامت کشنده بسوی خشنودی تو و بهشت ولنا فی
الدنیا عن سخطك وتعدی حدودك ذایدا ش السخط بالتحریك
ویروی بضم السین وتسکین الخاء خلاف الرضا والذیاد الطرد یقول
ذدته عن کذا طردته والذاید الطارد م یعنی و از برای ما در دنیا
منع کننده و باز دارنده باشد از حلول غضب و خشم تو و تجاوز
نمودن از حدودی که تعیین نموده آنها را ولما عندك بتحلیل
حلاله وتحریم حرامه شاهدا و مرا آنچه نزد تست بحلال داشتن
حلال آن و حرام داشتن حرام آن گواهی دهنده اللهم صل علی محمد وآله وهون
بالقرآن عند الموت علی انفسنا کرب السیاق ش الکرب بفتح
الکاف وسکون الراء الاضطراب والسیاق نزع الروح
یقال رأیت فلانا یسوق ای ینزع عند الموت م یعنی بار خدایا
رحمت کن بر محمد و آل او و آسان گردان به برکت قرآن نزد حاضر
شدن مرگ بر نفسهای ما اضطراب جان کندن را وجهد الانین
وترادف الحشارج اذا بلغت النفوس التراقی وقیل من راق ش ان الانین
من الوجع بان اینا ای تأوها والجهد بفتح الجیم المشقة والحشارج
بالحاء المهملة والشین المعجمة ثم الراء ثم الجیم اخیرا جمع الحشرجة و
هی الغرغرة عند الموت والتراقی جمع الترقوة بفتح التاء وهی العظم
الذی بین ثغرة النحر والعاتق ولا یضم التاء من راق ای هل طبیب
یرقی وقیل من یرقی بروحه ملائکة العذاب والرحمة م یعنی
و آسان گردان به برکت قرآن مشقت و رنج و ناله کردن از درد و
در آمدن غرغره چون برسد نفسها و روحها باستخوانهای سینه
و گردن و گفته شود یعنی گویا مختصرا ملائکه گویند کیست افسون
کننده و شفا دهنده یا کیست ما لا برند روح این را یا ملائکه عذاب
می برند یا ملائکه رحمت وتجلی ملك الموت لقبضها من حجب الغیوب
ورماها عن قوس المنایا باسهم وحشة الفراق م وتجلی نماید

ظاهر و آشکارا کرده ملک الموت از برای قبض و گرفتن آن نفوس و ارواح
از پردهای غیب و بینداز دیده تیر وحشت فراق آنها را و کمان مرگ
و مخفی نیست انچه درین کلام بلاغت فرجامست از حسن استعاره
و داف لها من زعاف الموت کاسا مسمومة المذاق ش داف بالدال
المهمله ای دفت الدواء والمسك وغیرها ای بللته بماء او بغیره و کذلك
مسك مدوف ای مبلول وقیل مسحوق والذعاف بالذال المعجمه
ثم العین المهمله السم وطعام مذعوف ای مسموم م یعنی و بخشان از
دراب یا بنا بیاد برای آن ارواح و نفوس از تلخی مرگ جامی زهرآلود
و دنا بنا الی الاخرة رحیل و انطلاق ش رحل فلان وارتحل و ترحل
بمعنی والاسم الرحیل والانطلاق الذهاب و نزدیك شود بما
بار بستن و رفتن از دنیا بسوی نشاء آخرت وصارت الاعمال
قلایدا فی الاعناق ش القلاید القلادة وهی التی فی العنق و بگردد
اعمال ما گردن بندها برگردنها وکانت القبور هی المأوی الی میقات
یوم التلاق ش ای یوم القیمة فان فیها تلاقی الارواح والاجساد
واهل السماء والارض والمعبود والعباد والاعمال والعمال م و باشند
گورها جای بودن تا هنگام رسیدن روز قیامة که روز ملاقات
ارواحست با اجساد و اهل آسمانها با زمین و ملاقات عابد با
معبود و کردارها با صاحبان خود اللهم صل علی محمد و آله و بارك
لنا فی حلول دار البلی وطول المقامة بین اطباق الثری ش بارك لنا
ای اثبت واعط لنا من التشریف والکرامة وهو من برك البعیر اذا اناخ
فی موضعه فلزمه و کل شیء ثبت واقام فقد برك ودار البلی بکسر الباء
هی القبر لانه یبلی الجسد والمقامة بضم المیم الاقامة وهو عطف علی حلول
ای بارك لنا فی طول المقامة و روی بفتحها والاطباق واحدها الطبق
یقال السموات اطباق و اطباقا ای بعضها فوق بعض و کذا الارض
والثری هی التراب الندی وهو الذی تحت ظاهر من وجه الارض

م یعنی بار خدایا رحمت کن بر محمد و آل او و ثابت و قایم ساز و بده
ما را از تشریف و کرامت در فرود آمدن در سرای بلا که آن قبر است
و ثابت و قایم ساز ما را در درازی اقامة تا میان طبقات خاك
که بعضی فوق بعضی است واجعل القبور بعد فراق الدنیا خیر منازلنا
م و بگردان قبرها را بعد از جدا شدن ما از دنیا به بهترین منزلها
ما وافسح لنا برحمتك فی ضیق ملاحدنا ش افسح بالحاء والسین المهمله
من فسح له فی المجلس ای وسع له والضیق بفتح الضاد و کسرها کلاهما
مرویان فی هذا المقام والملاحد جمع ملحد ای مکان اللحد وهو الشق
الذی فی جانب القبر و در نسخه کهنه بجای ملاحدنا مداخلنا است
م یعنی محل داخل شدن ما وسیع و فراخ گردان از برای ما برحمة
بیغایت خود در حالتی که در تنگی لحد باشیم ولا تفضحنا فی حاضری
القیمة بموبقات آثامنا ش موبقات بباء موحده وقاف یعنی مهلکات
و اضافت آن با آثام از قبیل اضافة صفت است بموصوف ای آثامنا
الموبقه یق وبق الرجل ای هلك واوبقته اهلکته م و رسوا
مساز ما را در وقت حضور قیام بگناهان هلاك سازنده وارحم
بالقرآن فی موقف العرض علیك ذل مقامنا ش و ببخشا بسبب
قرآن در محل ایستادگاه ما در عرض ما بر تو خواری مقام ما را ای
ثبت به عند اضطراب جسر جهنم یوم المجاز علیها زلل اقدامنا المجاز
مصدر میمی بمعنی الجواز م و ثابت و استوار کن بسبب قرآن
لغزشها قدمهای ما را نزد اضطراب صراط که جسریست بر روی دوزخ
باریکتر از موی و تیزتر از شمشیر که بر آنجا باید گذشت در روز گذشتن
بر آن پل ونور به قبل البعث سدف قبورنا ش السدف بضم السین
وفتح الدال المهملتین جمع السدفة وهی الظلمة م و روشن گردان
پیش از بر انگیختن ما تاریکی گورهای ما را و نجنا به من کل کرب یوم القیمة
م و نجات و رستگاری ده ما را بسبب قرآن از هر اندوه و رنجی

که باشد در روز قیامة و شدائد اهوال یوم الطامة ش ای یوم القیمة
وسمی بها لانه یطم ای یعلو علی کل شیء قال الجوهری فی الصحاح کل شیء
کثر حتی علا وغلب فقد طم یقال فوق کل طامة طامة ومنه سمیت القیامة
الطامة انتهی کلامه ای الداهیة التی یطم ای یعلو علی سایر الدواهی
م یعنی و پناه ده از سختیهای اهوال روز قیامت که شدائد او سخت
تر و بزرگتر از جمیع شدائد است وبیض وجوهنا یوم تسود وجوه
الظلمة فی یوم الحسرة والندامة ش یوم الحسرة ای یوم القیامة والحسرة
اشد التلهف علی الشیء الغائب م و سفید کن رویهای ما را روزی
که سیاه شود رویهای ظلم کنندگان در روز حسرت و پشیمانی که آن
روز قیامت است واجعل لنا فی صدور المومنین ودا ش الود
المحبة م و بگردان از برای ما در سینهای مومنان محبت و دوستی
ولا تجعل الحیوة علینا نکدا ش النکد بفتح النون وسکون الکاف
ویروی بالتحریک الشدة یقال نکد عیشهم بالکسر ینکد نکدا اذا اشتد
م و مگردان زندگانی ما را بر ما سخت و دشوار اللهم صل علی محمد
عبدک ورسولک کما بلغ رسالتک وصدع بامرک ونصح لعبادک
صدع بالحق تکلم به جهارا ش وقوله تعالی فاصدع بما تومر قال الفراء اراد
فاصدع بالامر ای اظهر دینک م یعنی بار خدایا رحمت کن بر محمد که
بنده و پیغمبر تست همچنانکه رسانید پیغام ترا و اظهار کرد دین ترا و نصیحت
کرد بندگان ترا اللهم اجعل نبینا صلواتک علیه وعلی آله یوم القیمة
اقرب النبیین منک مجلسا ش بار خدایا بگردان پیغمبر ما را که رحمات
تو برو باد و بر آل او روز قیامت نزدیکتر پیغمبران نزد تو از روی نشستن
وامکنهم منک شفاعة ش ای اقدرهم م و قادرتر ایشان از تو شفاعت
و درخواست نمودن گناهان امت خود را واجلهم عندک قدرا م و بزرگتر
ایشان نزد تو از روی قدر واوجههم عندک جاها ش الجاه القدر
والمنزلة و روشناس ترین پیغمبران نزد تو از روی جاه و منزلت اللهم صل

علی محمد وآله وشرف بنیانه ش ظاهر آنست که بنیان در این مقام مراد
از نفس و بدن مقدس آنحضرت باشد چه در احادیث اطلاق بنیان
بر آن شده قال ابن الاثیر فی نهایته فی حدیث سلمان من هدم بناء
ربه تبارک وتعالی فهو ملعون یعنی من قتل نفسا بغیر نفس لان الجسم
بنیان خلقه الله ورکبه م یعنی بار خدایا رحمت کن بر محمد
و آل او و تشریف و بزرگواری ده جسد و نفس مطهر آن حضرت را
وعظم برهانه ش البرهان هو الحجة والدلیل والظاهر ان المراد بالبرهان
هو القرآن الکریم لانه حجة علی نبوته م و بزرگ گردان حجه و دلیل
نبوت او را که قرآن کریمست وثقل میزانه ش ثقل المیزان کنایة عن
کثرة الحسنات ورجحانها علی السیئات وقد اختلف اهل الاسلام
فی ان وزن الاعمال الوارد فی الکتاب والسنة هل هو کنایة عن العدل
والانصاف والتسویة او المراد به الوزن الحقیقی فبعضهم علی الاول
لان الاعراض لا یعقل وزنها وجمهورهم علی الثانی للوصف بالخفة
والثقل فی القرآن والحدیث والموزون صحایف الاعمال لا الاعمال
نفسها بعد تجسیمها فی تلک النشاة م و گران ساز ترازوی حسنات
او را وتقبل شفاعته م و در پذیر شفاعت او را در حق امتش وقرب
وسیلته ش الوسیلة درجة فی الجنة لا ینالها الا نبی والوسیلة
ایضا ما یتوسل به ای یتقرب به الی الغیر م و نزدیک گردان وسیله او را
یعنی درجه که او راست در بهشت اقرب درجات گردان از درجات
از درجات سایر پیغمبران یا آنچه نزدیک میگرداند بتو بهتر را
با و عطا فرماید وبیض وجهه ش بیاض الوجه اما کنایة عن ظهور
بهجة السرور والفرح او المراد به حقیقة البیاض وفسر بالوجهین قوله تعالی
یوم تبیض وجوه م و سفید گردان روی او را روزی که رویها را سفید
و سیاه گرداند یعنی در روز قیامت و می تواند بود که بیاض وجه
کنایه از شگفتگی و خوشحالی بوده باشد که در حین ادراک مسرت

تجسیمها

عظیم وفرح مفرط میرسد واتم نوره ش ای نور دینه م وتمام کردان نور
دین وشرع او را قبل از قیام قیامت وادم درجته م وبلند کردان
پایه او را قیاس بدرجات باقی انبیا واحینا علی سنته ش احینا
علی هجره المقطع من الاحیاء م وزنده کردان ما را بر سنت وطریقه او که
بهترین سنن است وتوفنا علی ملته م وبمیران ما را بر ملت
دین او وخذ بنا منهاجه ش المنهاج الطریق المستقیم الواضح م وببر
ما را بر راه راست روشن او واسلك بنا سبیله ش وببر ما را ه راست
وطریقه او واجعلنا من اهل طاعته واحشرنا فی زمرته م وبگردان
ما را از اهل طاعت وفرمان برداران او وحشر کن ما را از جمله
گروه او واوردنا حوضه واسقنا بکاسه م وحاضر کردان ما را حوض
او یعنی حوض کوثر در روایات وارد است از حضرت رسالة که
حوض او یعنی حوض کوثر من یکماهه راه است آب او سفید تر از
شیر وبوی او خوشبو تر از مشك وکوزهای او مانند ستارگان
اسمان هر که از ان حوض آب خورد تشنه نشود وآب ده ما را
بجام او وصل اللهم علی محمد واله صلوة تبلغه بها افضل ما یامل من خیرك وفضلك وکرامتك انك ذو رحمة واسعة
وفضل کریم ش یامل شلثه المیم م ورحمت کن بار خدایا بر محمد
وال او رحمتی که برسانی او را بسبب آن رحمت بفاضلترین
انچه امید دارد از خیر تو وفضل تو وکرامت تو زیرا که تو صاحب
رحمت وبخشایشی وسیعی وصاحب فضل بزرکی اللهم اجزه
بما بلغ من رسالاتك م بار خدایا جزا ده او را بمقابل انچه رسانید
از پیغامهای تو به بندکان تو وادی من ایاتك م وتادیه نموده
وبجا رسانیده از ایات کتاب تو ونصح لعبادك م ونصیحت
کرده مر بندکان ترا وجاهد فی سبیلك وجهاد کرد با کفار
نابکار در راه تو افضل ما جزیت احدا من ملائکتك المقربین
وانبیائك المرسلین المصطفین م فاضلترین انچه جزا داده یکی

از

از فرشتکان مقرب درکاه خود را وپیغمبران مرسل خود را که برکزیده شده
والسلام علیه وعلی آله الطیبین الطاهرین ورحمة الله وبرکاته ش وسلام
بر و باد وبر آل او که پاکان شده وپاکیزکان شده ورحمت خدا وبرکات او بر و باد
وکان من دعائه علیه السلم اذا نظر الی الهلال دعا جهل وسیوم در
نظر کردن در ماه نو ایها الخلق المطیع ش کلمه ای اسم مبهم مفرد وصله
الی نداء ما فیه الالف واللام اصله یا ایها حذف الندا عنه کقوله تعالی
ایها الثقلان والخلق فی الاصل مصدر بمعنی المخلوق والمطیع اسم فاعل
من اطاع یطیع م خطاب میفرمایند بماه نو که ای مخلوق فرمان بردار الدائب
السریع ش بالدال المهمله واخره باء موحده اسم فاعل من داب فلان
فی عمله ای جد وتعب والسرعة کیفیة قائمة بالحرکة بها یقطع من المسافة
ما هو اطول فی زمان او اقصر و ما هو مساوی فی زمان اقصر والظاهر ان المراد
بسرعة حرکته باعتبار حرکته العرضیة التی بتوسط فلکه لانها یحتوی
لا الحرکة الذاتیة التی یتعدد بها علی نفسه م یعنی که پیوسته در رد فتار
وحرکتی ورنج وتعب کشنده در سیر وانا ده خود وفوری در آن بشود
وشتاب کننده در حرکت خود چه قمر تمام دور فلك را در قریب یکماه
تمام میکند بخلاف کواکب دیکر که اسرع انها افتاب وعطارد وزهره
اند قریب یکسال دور را تمام میکند المتردد فی منازل التقدیر
ش واراد ع بمنازل التقدیر منازل القمر الثمانیه والعشرین
التی یقطعها فی کل شهر بحرکته الخاصه فیری کل لیله نازلا بقرب واحد
منها قال الله تع والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم
والظاهر ان لفظ فی بمعنی الی ای یتردد القمر ویعود الیها فی الشهر
اللاحق بعد قطعه ایاها فی السابق م وتردد کننده در سیر منازل
در منازل بیست وهشت کانه از بروج دوازده کانه که مقدر
شده که قمر در ان منازل حرکت کند واسامی آن منازل ۱ شرطین
۲ بطین ۳ ثریا ۴ دبران ۵ هقعه ۶ هنعه ۷ ذراع ۸ نثره

٩ طرفه ١٠ جبهه ١١ زبره ١٢ صرفه ١٣ عوا ١٤ سماك اعزل ١٥ غفر ١٦ زبانان
١٧ اكليل ١٨ قلب ١٩ شوله ٢٠ نعايم ٢١ بلده ٢٢ سعد ذابح ٢٣ سعد بلع ٢٤
سعد سعود ٢٥ سعد اخبيه ٢٦ فرغ مقدم ٢٧ فرغ مؤخر ٢٨ رشا است
وقسمت كرده اند دور فلك را برين منازل پس هر قسمی دوازده درجه
وبچاه ویک دقیقه است تقریبا بین نام نهاده اند هر قسمی را منزلی و دو سد
است بهر برجی از بروج دوازده گانه دو منزل وثلثی المتصرف في فلك
التدبير ش الفلك مجرى الكواكب سمى به تشبيها بفلكة المغزل في الاستدارة
والدوران وقال الشيخ ابو ريحان البيرونى ان العرب والفرس سلكوا
في تسمية السماء مسلكا واحدا فان العرب يسمى فلكا تشبيها له بفلكة
الدولاب والفرس سموها بلغتهم آسمان تشبيها له بالرحى فان آس
هو الرحى بلسانهم ومان دال على التشبيه انتهى كلامه كما نقله شيخنا
العلامه بهاء الملة والدين والمراد بفلك التدبير اقرب افلاك
التسع الى عالم العناصر اى الفلك الذى يرتب تدبير بعض مصالح عالم
الكون والفساد ويمكن ان يكون اضافة الفلك الى التدبير من
قبيل اضافة الظرف الى المظروف كقولهم دار القضاء اى الفلك
الذى هو مكان التدبير ومحله نظرا الى ملائكة سماء الدنيا يدبرون
امر العالم السفلى وقد ذكر الشيخ الجليل ابو على الطبرسى في تفسيره
الكبير الموسوم بمجمع البيان عند تفسير قوله تعالى والمدبرات امرا
ان المراد بها الافلاك على ضرب من المجاز كما يسمى ما يقطع به الشئ
قاطعا وفي بعض النسخ فلك التدوير وهو الفلك الغير المحيط
بالارض المذكور وهو فيه المتحرك اسفله على توالى البروج واعلاه
بخلافه م یعنی تقصیر كننده در فلك نزدیكتر بكره زمین كه آن
فلك اول است از افلاك نه گانه كه متعلق است باو تدبیر بعضی
از مصالح عالم كون وفساد ویا فلكی كه واقع میشود در تدبیر
كه از قبیل اضافه ظرف باشد بمظروف ضمه ویا باشد كه مراد از

فلك تدبير فلكی باشد كه قمر تدبير حال او ميكند چنانكه مذهب بعضی
حكماست كه هر يك از كواكب سبعه سياره مدبر فلك خود اند وبمنزله نفس اند
در فلك وفلك بمنزله جوارح واعضا باقيه ودر بعضی نسخ بجای فلك
التدبير التدويرات يعنی فلكی كه جرم ماه دران مانند نگين در
نشانده شده ومحيط نيست بكره ارض واسفل او حركت ميكند بر توالی
بروج يعنی از مغرب بمشرق واعلای او بر خلاف توالی يعنی از مشرق
بمغرب ت امنت بمن نورت بك الظلم واوضحت بك البهم ش لا خلاف بين
العلماء الادبيين فان الايمان المعدى بالباء هو التصديق القلبى
الذى هو المعنى اللغوى والنور والضوء مترادفان لغة وقد يفرق
بينهما ان تلك الكيفية ان كانت من ذات الشئ فهو ضوء وان
كانت مستفادة من غيره فنور وعليه جرى قوله تعالى جعل الشمس ضياء
والقمر نورا والظلم جمع الظلمة وهى عدم الضوء عما من شانه ان يكون
مضيئا فبينهما تقابل العدم والملكة والبهم بضم الباء الموحدة و
فتح الهاء جمع البهمة بضم الباء وسكون الهاء وهى ما يصعب على الحاسة
ادراكه ان كان محسوسا وعلى القوة العاقلة ان كان معقولا م اين جمله
موشحست بذكر خدای تعالی بر وجهی كه متضمن خطاب بماه شده يعنی
گرويدم وايمان آوردم بخدای تبارك وتعالی كه روشن گردانيد بوساطت
تو تاريكيها را یعنی هواهای ظلمانيه وظاهر ساخت بسبب تو چيزهای مبهم
پوشيده را ت وجعلك آية من آيات ملكه وعلامة من علامات سلطانه
ش الآية بمعنى العلامة والسلطان مصدر بمعنى الغلبة فالمعطوف بها
بمنزلة المعطوف عليه والتكرير لاختلاف اللفظ م وگردانيد ترا نشانه از نشا
نهای پادشاهی خود وعلامتی از علامات سلطنت وغلبه خود ت وامتهنك
بالزيادة والنقصان والطلوع والافول والانارة والكسوف ش الامتهان
افتعال من المهنة بفتح الميم وكسرها وسكون الهاء بمعنى الخدمة والمتهن
والذل والماهن الخادم فمعنى امتهنك اى استعملك في المهنة نطلوع

الکواکب ظهوره فی الافق وافوله غروبه تحته والانارة اما مصدر
انار الشیٔ بمعنی اضاء فیکون لازما او بمعنی التنویر ای اعطاء النور
لغیره فیکون متعدیا وکلا المعنیین محتمل فی هذا المقام والکسوف
بحجب زوال الضوء عن الشمس او القمر للعارض المخصوص وفی بعض
الکسوف بحجب القمر ضوء الشمس تمام معنی کار روح خدمت فرموده خواد
کرد تو با فرو فی و کاستن که محسوس میشود در حالت بدریت و هلالیت
و بیرون آمدن و ظاهر شدن بالای افق و فرود رفتن در تحت افق و درخشان
شدن یا روشن ساختن انچه در تحت اوست و کسوف یا بمعنی
خسوف باشد یعنی تیرگی ماه بجهت حیلوله زمین میان ماه و افتاب
که نور افتاب را ازو باز دارد یا بمعنی تیره ساختن و انچنان باشد که
چون اجتماعی افتد که جرم ماه حایل شود میان ابصار ما و جرم
افتاب نور افتاب از ایشان باز دارد روی افتاب را بپوشد
و جرم ماه از این طرف که با ایشان دارد سیاه و تیره و تاریک اصلی باشد
پس چنان نماید که افتاب سیاه شده پس اگر انارة روشن شدن
و معنی لزوم مراد باشد از کسوف نیز معنی تیرگی می باید خواست
و اگر روشن ساختن و معنی متعدی مراد باشد از کسوف تیره
ساختن می باشد می باید خواست تا کلام بر یک وتیره باشد و باید
دانست که جرم ماه جرمیست کروی کثیف و در اصل نورانی نیست
و صیقلی و هر جرم که کثیف و صیقلی بود چون محاذی جرمی منیر افتد
از شعاع او روشن شود و بعکس شعاع بجزها آنکه که محاذی او بود
مانند آینه و مانند آن پس ماه نیز از محاذات افتاب روشن شود
و شعاع بعکس باز دهد و همیشه یک ضعف او محاذی افتاب بود پس
یک نیمه او روشن بود و یک نیمه مظلم و بر رنگ اصلی و در اجتماع
نیمه که محاذی افتاب بود بجهت فوق بود بر رنگ اصلی و تاریک
اصلی و تاریک پس گویند ماه در محاقست و چون در اجتماع منحرف

شود

شود و بدوازده درجه تقریبا از افتاب دور شود ان نیمه مضی
طرفی محاذی ما افتد و ان آن بشکل هلالی بود و تا ماه از افتاب
رسد نصف مضیٔ تمام مواجه ما شود پس ماه بدر کرده بعد از
انحراف از استقبال هم بر عکس وضع اول تاریکی اغاز کند و تا مرور
مقدار مرئی از نصف کم میشود تا چون باز با جتماع رسد از نصف
مضیٔ هیچ ننماید و نصف تاریک تمام مواجه ما شود و محاق کرده
بعد از ان حالت اولی عود کند پس این باشد زیادتی و نقصان
او و اگر کسی تشکیک نماید که اشتهار و خواری ماه بسبب نقصان روشنی
او ظاهر است لیکن اشتهار او بسبب زیادتی نور چه وجه دارد ازالهٔ
این شک چنین باید نمود که چون زیادتی نور بحسب احساس
و رویت ماست اگرنه همیشه نصف بیشتر او روشن است بسبب
افتاب و امر آلهی او را چنان مسخر فرموده که در نصف اول ماه که از افتاب
باو نور بخشد هر شب از ان نصف بر قدری خاص شد که او را
قدرت آن نباشد که از ان قدر تعدی و تجاوز نماید پس سبب
تسخیر او را این زیادتی را این وجه مقرر مشتهر و خوار بوده باشد
و بعضی از علما تشبیه نموده اند حال ماه را در روشنی او در نصف
اول ماه و در تاریک شدن او در نصف دوم از ماه بحال بنده که
منقلب بوده باشد به نفاق و سید او گوید که نقاب بو ملا از روی
خود الا بر سبیل تدریج تا تمام او بر دارد و بعد از انکه بر وی فتح
بر دارد باز سید از ان نقاب را الا بر سبیل تدریج تا انکه
همه بپوشد پس چون در هر دو حال مسخر امر آلهی است مشتهر و
خوار بوده باشد فی کل ذلک انت له مطیع والی اوامر سریع
در جمیع این حالات تو مر او را فرمان برنده و بخواست و اراده
او شتاب کننده سبحانه ما اعجب ما دبر فی امرک والطف ما
صنع فی شانک سبحان متوضع المصابیح ای اسبحه سبحانا

ومعناه التنزه عن النقايص ونافی قوله ما اعجب عجیبة ولفظة ما فی
ما فی دین مفعول اعجب والامر والشان مترادفان تنزیه میکنم وبه
پاکی یاد میکنم او را که پروردگار عالمیانست چه عجب است ان چیز را
که تدبیر کرده ودر کار وی چه لطفیها بجا صنع کرده وافریده در امر تو
جعلك مفتاح شهر حادث لامر حادث چون این جمله بحسب خبریت
وانشائیت مختلف بود از جمله سابق لهذا جدا ساخت از ان جمله
الشهر ماخوذ من الشهرة يقال شهرت الشئ شهرا اى اظهرته وكشفته
وشهرت السيف اخرجته من الغلاف وتشبيه الشهر في النفس بالبيت
المقفول استعارة بالكناية واثبات المفتاح له استعارة تخييلية
ولا يخفى لطافة تشبيه الهلال بالمفتاح لامر حادث والجار في قوله
لامر حادث متعلق بحادث اى حدوث ذلك الشهر وتجدده
لاجل امضاء امر حادث متجدد ويجوز تعلقه بجعل وتنكير امر للابهام
وعدم التبيين اى بامر مبهم علينا حاله كما قالوه في قوله نعم او الرجوع
ارضا اى ارضا مجهولة یعنی گردانید ترا کلید ماهی نو که حدوث
این ماه از جهت کردانیدن کار تازه باشد یا گردانید ترا مفتاح
شهری نو از جهت امری از امور حادثه که مبهم است امر ربی فان
الله ربی وربك وخالقی وخالقك ومقدری ومقدرك ومصوری
ومصورك ان يصلى على محمد وآله ش الفاء فصيحة اى اذا كان كذلك
فاسئل الله والعدول عن الاضمار الذي هو مقتضى الظاهر لعله
التعظيم والاستلذاذ والتبرك المقدر بمعنى الخالق فالمعطوف
بمنزلة التاكيد للمعطوف عليه م یعنی چون حال چنین است سوال
میکنم از خدای سبحانه وتعالی که پروردگار من بخشنده
صورت تست انکه رحمت کند بر محمد وآل او وان بجعلك هلال
بركة لا تمحقها الايام وطهارة لا تدنسها الآثام ش البركة النماء
والزيادة في الخير ومحق الشئ محقا ابطله ومحاه ومنه سميت الليالي

الثلث الاخير من الشهر محاقا فانه يمحق نور القمر فيها والطهارة النزاهة
من الادناس ويندرج فيها نزاهة الجوارح عن الاعمال الغير المستقيمة و
اللسان عن الاقوال المستهجنة والنفس عن الاخلاق المذمومة والادناس
الجسمانية بل النزاهة عن كل ما يشغل عن الاقبال على الحق جل شانه كما كان
والدنس الوسخ وتدنيس الآثام الطهارة القلبية ظاهر فان كل نقيصة
يفعلها الانسان يحصل منها ظلمة في القلب كما يحصل من نفس الانسان
ظلمة في المرآت فاذا تراكمت ظلمات الذنوب على القلب صارت دنسا
وطبعا كما يصير الانفاس والابخرة المتراكمة على جرم المرآة صدأ واسناد
المحق الى الايام والتدنيس الى الآثام مجاز عقلي والملابسة في الاول
زمانية وفي الثاني سببية م یعنی سوال میکنم خدا را اینکه بگرداند ترا ماهی
با خیر وبرکت که هر روزی از ان بهتر باشد از روزی دیگر ودر وقوع اعمال
شایسته ودر طرف نسازد روزهای این ماه خیر وبرکت ترا و ماهی
با طهارت وپاکیزگی که چرکین نسازد ترا گناهان یعنی چنان ماهی باشد
که از جوارح واعضا اعمال ناشایسته سر نزند وزبان بسخنان ناخوش
منطق نگردد ونفس از اعمال ذمیمه باز ایستد وبالجمله هرچه مشغول
از جناب معبود کار بوده باشد در این ماه بفعل نیاید هلال امن
من الآفات وسلامة من السيئات ش الامن اطمينان القلب وزوال
الخوف من مصادفة مكروه یعنی وسوال میکنم از خدا که بگرداند ترا
ماهی که ایمن ومطمئن القلب باشیم در این ماه از آفات بدنیه ونفسانیه
از کبر وحسد وحرص وغرور وغیر آن وسالم باشیم از بدیها هلال سعد
لا نحس فيه ويمن لا نكد معه ويسر لا يمازجه عسر وخير لا يشوبه شر ش
السعد والسعادة مترادفان ويضادهما النحس والشقاوة والنكد
عسر المعاش وضيقه م یعنی وماهی باشد با سعادت که نحوست
در وی راه نیابد ویمن وبرکت که تنگی معاش با او نباشد وماه آسانی که
آمیخته نشود با دشواری وماه نیکوئی که نیامیزد او را بدی هلال

امن وایمان ونعمت واحسان وسلامت واسلام شن قد طلب علیه
الامن فی هذا الدعاء مرتین مرة مقیدا بکونه من الافات ومرة
مطلقا وکذلک طلب السلامة مرة مقیدة بکونها من السیات
والخوی مطلقة ویمکن ان یراد بالمطلق سلامة القلب عن التعلق
بغیر الحق جل وعلا کما قاله بعض المفسرین فی قوله تعم یوم لا ینفع مال
ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم واما الامن المطلق فلعل المراد به
طمانینه نفس باشیم که از حب دنیا وهر چه باو دارد ذکر بعد کار
فارغ البال باشیم وبا ایمان باشیم یعنی تصدیق نمائیم با نچه علم
قطعی حاصل است بانکه پیغمبر ص فرموده است وبا نیکوئی واحسان
وسلامت قلب باشیم در کلمه اسلام که آن شهادت لا اله الا الله
محمد رسول الله علی ولی الله است اللهم صل علی محمد وآله واجعلنا
من ارضی من طلع علیه وازکی من نظر الیه واسعد من تعبد
لک فیه شن لفظة من فی قوله من ارضی مکسورة المیم وقد وجد
فی بعض النسخ مفتوحة المراد بالطلوع اما ظهوره للحس او الطلوع
فی هذه اللیله او الطلوع فی الزمان الماضی مطلقا وکذلک قوله عم
من نظر الیه وترکیة النفس تطهیرها من الرذائل والادناس
واتصافها بما یقربنا السعادة الدادین وفلاح النشاتین والعبادة
اقصی الذل والخضوع ولذلک لا یلیق الا الله والضمیر المرفوع فی طلع
علیه والمجرور فی نظر الیه راجع الی الهلال والضمیر المجرور فی تعبد
لک فیه راجعة الی الهلال بمعنی الشهر فالکلام استخدام واسم
التفضیل فی قوله عم واجعلنا من ارضی من طلع علیه کما یجوز ان یکون
الفاعل علی ما هو القیاس یجوز ان یکون للمفعول نحو اعذره والوم و
اشهر ای اجعلنا من اعظم المرضیین عندک وما قیل من ان مجی
اسم التفضیل بمعنی المفعول غیر قیاس بل مقصور علی السماع ففیه
انه لما وقع فی کلام عم کفی ذلک فی تجویزه فلا احتیاج الی السماع من

من غیره م یعنی ای خدایا رحمت کن بر محمد وآل او وبگردان ما را
از خشنود ترین وپسندیده ترین آنکسی که طلوع کرده است هلال
بر او وپاکیزه ترین آن کسیکه نظر کرده بسوی این هلال ونیکبخت ترین
آنکسیکه عبادت کرده ترا در این ماه ووفقنا فیه للتوبة شن التوبة
لغة الرجوع ویضاف الی العبد والی الرب تعالی شانه ومعناها علی الاول
الرجوع عن المعصیة الی الطاعة وعلی الثانی الرجوع من العقوبة الی العفو
والرحمة وفی الاصطلاح الندم علی الذنب لکونه ذنبا وقد تقدم الکلام
فیما یتعلق بها من المباحث فی شرح دعائه عم فی طلب التوبة م وتوفیق ده
واسباب مهیا گردان از برای ما در این ماه از جهة حصول توبه که آن
رجوع وبازگشت است از معصیت ونافرمانی تو بطاعت وفرمان
برداری واعصمنا فیه من الحوبة شن لعل المراد من العصمة معناها اللغوی
ای الحفظ من السوء والحوبة بفتح الحاء والباء الموحدة بمعنی الخطیئة
م یعنی ونگاهدار ما را در این ماه از گناهان وخطایا واحفظنا
من مباشرة معصیتک م ونگاهدار ما را از مباشرت وبکار داشتن ما
تو بودن واوزعنا فیه شکر نعمتک شن الایزاع الهام وهو القاء
الخیر فی القلب من دون فکر والمراد بایقاع الشکر فی القلب لیس
هو الشکر الجنانی فقط بل ما یعم الانواع الثلثه فالغرض صرف
القلب الی الشکر اعم من ان یکون لسانیا او جنانیا او ارکانیا م والهام
کردان ومنصرف گردان دل ما را از ناسپاسی بسپاس کردن نعمة
تو در این ماه والبسنا فیه جنن العافیة شن الجنن بضم الجیم وفتح
النون جمع جنه بالضم وهی الوقایه ومنه الایهام جنة المامور
تقیه من السهو والزلل کما تقی الجنة وهو الترس صاحبه وپوشان
ما را سپر عافیت یعنی دور بودن از امراض واسقام بدنیه و
نفسانیه واتمم علینا باستکمال طاعتک فیه المنة شن اتمم علی
همزة القطع من الاتمام م وتمام گردان بر ما نعمه خود را بطاعت ند

الدعاء الرابع والاربعون

زبان برداری تو در این ماه انك المنان الحميد ش ای المعطی
النعم قبل السوال والحميد المستحق للحمد م يعنی زيرا كه تويی نعمت دهنده
ببخشاينده پيش از سوال كردن و تويی ستوده شده وسزاوار حمد
صلی الله علی محمد واله الطاهرين ورحمت كنا دخدای تعالی بر محمد وآل او
كه پاك اند و پاكيزه از گناهان صغيره و كبيره وكان من دعائه عليه
اذا دخل شهر رمضان دعای چهل وچهارم در حين داخل شدن
ماه مبارك رمضان بايد خواند الحمد لله الذی هدانا لحمده وجعلنا
من اهله ش الهداية هی الدلالة م يعنی ثنا وستايش مر خدای را كه
بفضل خود راه نمود ما را بحمد وستايش خود وگردانيد ما را از اهل
حمد لنكون لاحسانه من الشاكرين وليجزينا على ذلك جزاء المحسنين
م تا باشيم مر نيكويی كردن او ما را شكر گويندگان او وتا پاداش دهد
ما را برين حمد كردن جزای نيكوكاران والحمد لله الذی حبانا بدينه
واختصنا بملته ش للحباء العطية يقال حباه كذا وبكذا اذا اعطاه
ومنه الحديث فی صلوة التسبيح الا امنحك الا احبوك قاله ابن
الاثير فی نهايته والدين بمعنی الشريعة والملة بمعناه ای ما شرعه الله
تعالى لعباده على لسان انبيائه من الملة والكتاب اذا املیته و
قيل الفرق بين الملة والدين ان الملة هو المنزل من الله تعالى الی انبيائه
والدين هو العمل بذلك المنزل م يعنی حمد وسپاس مر خدای را آن
خدائی كه بانعام خود بخشيد ما را دين وشريعت خود ومخصوص
گردانيد ما را بملت وطريقه خود وسبلنا فی سبل احسانه لنسلكها
بمنه الی رضوانه ش سبلنا ای اجعلنا من سيرة طريق احسانه والسبل
بضمتين جمع السبيل وهو الطريق وهی مونثة لقوله تعالى قل هذه
سبيلی ادعوا وقال الجوهری ويجوز تذكيره وتانيثه وقوله عليه
الی رضوانه متعلق بمقدر ای منتهی الی رضوانه م يعنی گردانيد
ما را از آنكسانی كه راه روندگان باشيم در راههای احسان او تا انكه

۱۹۰۲

شهره ۲

براه رويم آن راه را بمنت وبخشش او تا برسيم بسوی خشنودی
او وحمد لنتقبله منا ويرضی به عنا م يعنی ستايش ميكنيم خدا را ستايشی
كه در پذيرد از ما وخشنود گردد بآن حمد از ما والحمد لله الذی جعل من تلك
السبل شهر رمضان ش لعل اضافة الشهر الى الله لمزيد اختصاص المفهوم
ما نطق به الحديث القدسی الذی رواه العامة والخاصة ان الله عز وجل
يقول ان الصوم لی وانا اجزی به والرمضان مصدر رمض اذا احترق
من الرمضاء وهی شدة الحر فاضيف اليه الشهر وجعل المركب علما
ومنع صرفه للتعريف والالف والنون فان قلت فاذا كانت التسمية
واقعة مع المضاف والمضاف اليه جميعا فما وجه ما جاء فی الحديث
من نحو قوله صلعم من صام رمضان ايمانا واحتسابا من ادرك رمضان
الخ قلت هو من باب الحذف لا من الالباس فان قلت لم سمی شهر رمضان
قلت الصوم فيه عبادة قديمة فكانهم سموه بذلك لارتماضهم فيه
من الجوع ومقاساة شدته وقيل لما نقلوا اسماء الشهور من اللغة
القديمة سموها بالازمنة التی وقعت فيها فوافق هذا الشهر ايام
رمض الحر م يعنی سپاس وستايش مر خدای را كه گردانيد از جمله
راههائی كه بگشاند ما را بسوی خشنودی خود ماهی كه منسوب ساخته
بذات مقدس خود چه تعبير كرده ميشود از آن بشهر الله كه مسمی ميشود
بشهر رمضان وسبب تسميه اين ماه بآن نام آنست كه چون صوم
عبادت قديمه است وهيچ امتی از ين دقيقه طاعت آزاد نبوده اند
وسوخته شدی جگرهای ايشان از حرارت گرسنگی در اين ماه
لهذا اين ماه را رمضان نام كردند وبعضی گفته اند در سبب تسميه
كه نقل اسماء شهور از زبان قديم بلغت عرب ميكردند نام ميكردند
شهور را بزمانی كه واقع بودند اين شهور در آن زمان واين شهر موافق
افتاد در ايام گرما وحرارت لهذا شهر رمضان نام كردند شهر
الصيام وشهر الاسلام وشهر الطهور وشهر التمحيص ش اضافة الشهر

الی الصیام من قبیل اضافة السبب الی المسبب کما اضافة الشهر الی الطهور
بالضم علی المصدر واما اذا قرئ بالفتح علی المبالغة او بمعنی ما به الطهور
من ادناس الذنوب کالوضوء بالفتح للوضوء بالضم فالاضافة بیانیه
والتمحیص التطهیر والتصفیه من الذنوب یعنی واین ماه ماه روزه
داشتن است که آن بازداشتن نفس است و دور داشتن از مفطرات
بانیت و ماه اسلام و انقیاد است و ماه پاک سازنده است که
صایمان را پاک میسازد از لوث گناه و ماه تمحیص و صاف کننده
مردمانست از گناهان پس بمنزله تاکید باشد مر اول را شهر القیام
الذی انزل فیه القرآن هدی للناس وبینات من الهدی والفرقان
م یعنی و ماه قیام و برخاستن بنماز است چه در اثار معتبره
روایت شده که من تطوع فیه بصلوة کتب الله له براءة من النار
ومن ادی فیه فرضا کان له ثواب من ادی سبعین فرضا فیما سواه
من الشهور یعنی هرکه درین ماه سنتی بجا آورد نوشته شود از برای
او براتی از آتش دوزخ و هرکه نماز واجبی ادا کند مر ورا ثواب کسی
باشد که هفتاد نماز فریضه ادا کرده باشد در غیر این ماه آنچنان
ماهی که فرو فرستاده شده در و قرآن یعنی ابتدای نزول قرآن
در ان بوده یا تمام قران در ماه رمضان از لوح محفوظ باسمان دنیا
فرود آمده و از انجا آیه آیه یا سوره سوره بر وفق مصالح بندگان
نازل شده در حالتی که راه نماینده است مر مردمان را و دلالتهای
روشن است از حلال و حرام و حدود و احکام و جدا کننده است
میان حق و باطل فابان فضیلته علی سایر الشهور بما جعل له من
الحرمات الموفوره والفضائل المشهوره ش ابان ای اظهر تعالی بلزوم
والحرمات جمع الحرمة کظلمة وظلمات وهی الامور المحترمة العظیمة التی
لا یحل هتکه والموفورة ای الکاملة من وفره غیره م یعنی و ظاهر ساخت
تفضیل این ماه را بر باقی ماههای دیگر بسبب آنچه گردانید از برای

او از حرمتهای تمام و فضیلتهای روشن فحرم فیه ما احل فی غیره اعظاما
وحجر فیه المطاعم والمشارب اکراما ش حجر ای منع بیان حرمات و فضایل
میکند م پس حرام کرد درین ماه آنچه حلال کرده بود در غیر این ماه از
جهة تعظیم و بزرگی آن و منع کرد درین ماه از تناول خوردنیها و آشامیدنیها
از جهت گرامی داشتن آن وجعل له وقتا بینا لا یجیز جل وعز ان
یقدم قبله ولا یقبل ان یؤخر عنه ش لا یقبل بالرفع عطف علی لا یجیز
وما فی بعض النسخ من نصبه فلا ادری وجهه م و گردانید از برای
آن وقتی روشن که دستوری نمیدهد خدای عز که پیش دارند آنرا
پیش از آمدن آن و نمی پذیرد که تاخیر نمایند آنرا از وقت خود ثم فضل
لیلة واحدة من لیالیه علی لیالی الف شهر وسماها لیلة القدر
پس افزونی داد یکشبی از شبهای آن بر شبهای هزار ماه و نام نهاد
آن شب را شب قدر یعنی شب با عزت و شرف که هر که در وی طاعت
کند عزیز و صاحب قدر گردد یا عملی که در و واقع شود نزدیک خدای
تعالی با قدر و منزلت بوده باشد یا بمعنی تنگیست که زمین در آن شب
از بسیاری ملائکه تنگ شده و ما بتفصیل در دیباچه این کتاب اقوالی
که در تحقیق آن مذکور شده ایراد نمودیم لهذا بتکرار آن اطناب نمی
نماید تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم من کل امر م فرود آیند
فرشتگان بزمین یا باسمان دنیا و جبرئیل با ایشان درین شب و
قولی آنست که با ملائکه فرود آید ملکی عظیم که روح نام اوست یا صنفی
از ایشان که روح گویند باذن آفریدگار ایشان از هر کاری بزرگ که حق
سبحانه و تعالی قضا فرموده از خیر و برکت سلام دائم البرکة الی طلوع
الفجر علی من یشاء من عباده بما احکم من قضائه م یعنی سلامت
در آن شب از آفات دائم البرکة تا دمیدن سفیده صبح بر آنکسی
که میخواهد از بندگان خود بآنچه حکم کرده از قضای مبرم خود اللهم
صل علی محمد وآله والهمنا معرفة فضله واجلال حرمته م بار خدایا

رحمت کن بر محمد و آل او و ملهم کردان ما را بشناختن فضل این ماه و بزرگ
داشتن حرمتان والتحفظ مما حظرت فيه ش بالحاء المهملة والظاء المعجمة
اي حرمت م و نگاه داشتن خود را از آنچه حرام کرده در این ماه واعنّا
على صيامه بكف الجوارح عن معاصيك واستعمالها فيه بما يرضيك
م و اعانت و یاری ده ما را بروزه داشتن این ماه باز داشتن
اعضای ما از نافرمانی تو و بکار داشتن اعضا را در این ماه بآنچه
خشنود کرداند ترا حتى لا نصغي باسماعنا الى لغو ش يقال اصغى اليه
بالصاد المهملة والغين المعجمة مال بسمعه نحوه واللغو كل ما يجوز د ينبغي
ان يلغى من القول والفعل م يعني تا آنکه گوش ننهادیم بگوشهای
خود بشنودن سخنان هرزه و باطل و بیهوده ولا نسرع بابصارنا
الى لهو ش يقال لهوت بالشيء الهو لهوا اذا لعبت به وفي بعض النسخ
مكان لا نسرع لا نسرح بالحاء المهملة وفي لهو مكان الى لهو م و اسراع و شتاب
ننمائیم یا سر ندهیم بچشمهای خود بدیدن بازی وحتى لا نبسط ايدينا
الى محظور م و تا آنکه نکشائیم دستهای خود را بحرام ولا نخطو باقدامنا
الى محجور ش نخطو بالخاء المعجمة والطاء المهملة من الخطو م و گام ننهیم بپایهای
خود بآنچه منع کرده و باز داشته حتى لا تعي بطوننا الا ما احللت ش
يقال وعاه اي حفظه اي لا تعي بطوننا شيئا الا ما احللت فالاستثناء
مفرغ و نگاه ندارد و جای ندهد شکمهای ما چیزی را الا آنچه تو حلال
کرده ولا تنطق السنتنا الا بما مثلت ش اي صورت مثاله بالكتابة
والمراد ههنا القرآن م یعنی و گویا نشود زبانهای ما الا بآنچه تصویر
کرده و صورت آن نموده یعنی قرآن مجید ولا نتكلف الا ما يدني
من ثوابك م و رنج نکشیم چیزی را الا آنچه نزدیک کرداند ما را از ثواب
تو ولا نتعاطى الا الذي يقي من عقابك ش يقال تعاطاه تناوله و
فلان يتعاطى كذا اي يخوض فيه م و فرا نگیریم و خوض ننمائیم در چیزی
مگر آنکه نگاه دارد ما را از عقاب تو خلص ذلك كله من رياء المرائين

وسمعة المسمعين حتى لا نشرك فيه احدا دونك ولا نبتغي فيه مرادا سواك
ش روی سوا مثلثة السين م بر خالص کردان این همه افعال و اعمال
ما را از اینکه برای روی مردم بینندکان و شنودن شنوندکان باشد
تا شریک ننمائیم در این ماه عملهای خود را هیچکس را غیر تو و طلب نکنیم
در این اعمال و افعال خواسته شده را سوای تو اللهم صل على محمد
وآله وقفنا فيه على مواقيت الصلوات الخمس بحدودها التي حددت
وفروضها التي فرضت ووظائفها التي وظفت واوقاتها التي وقتت
قوله وقفنا اي اجعلنا واقفين المضروب للفعل والحذف للاصل
المتبع وحدود الصلوة واجباتها ونوافلها لما روي عن الامام الصادق
ابي عبد الله جعفر بن محمد ع ان للصلوة اربعة الاف حد وفي له
الحدود لانها مانعة من التخطي الى ما وراءها وحددت بالتشديد
وروي بالتخفيف ايضا اي بينت حدودها ووقتنا اي بينت وقتها
یعنی بار خدایا رحمت کن بر محمد و آل او و گردان ما را ثابت و راسخ
در این ماه بر تعهد نمودن اوقات نمازهای پنجگانه با آن حدودی که تعیین
کرده از واجبها و سنتهای آن و فریضهای فرض کرده و وظایفی که مقرر
ساخته و وقتهائی که تعیین و توقیت آن فرموده وانزلنا فيها منزلة المصيبين
لمنازلها الحافظين لاركانها المؤدين لها في اوقاتها م و فرود آر ما را
در این ماه در بعضی نمازهاست یعنی در همه اوقات جایگاه آنکه
دریافته اند منازل فرود آمدن بجاه صلوات خمس را نگاه دارندکان
ارکان آن را یعنی نهایت اهتمام دارند بشان آنها و ادا کننده اند
آنها را در اوقات معینه آنها و فوت ناکردن آنها على سنة عبدك
ورسولك صلواتك عليه وآله في ركوعها وسجودها وجميع فواضلها
على اتم الطهور واسبغه وابين الخشوع وابلغه ش قوله ع على اتم
اي على وجه جعله سنة وطريقة والطهور بفتح الطاء وضمها كلاهما
مرويان في هذا المقام وكلاهما مصدر قال المطرزي في المغرب والطهور

بفتح مصدر یعنی التطهیر یقال تطهرت طهوراً حسنا ومنه مفتاح
الصلوة الطهور واما بالضم فظاهر کالدخول واسبغه ای اتمه والخشوع
التذلل والخوف روی الشیخ الجلیل ابو علی الطبرسی فی کتاب مجمع
البیان عن النبی صلعم انه رای رجلا عبث بلحیته فی صلوته فقال
اما انه لو خشع قلبه لخشعت جوارحه وفی هذا دلالة علی
ان الخشوع فی الصلوة یکون بالقلب وبالجوارح فاما بالقلب فهو ان
یفرغ قلبه بجمیع الهمة لها والاعراض عما سواها فلا یکون فیه غیر العبادة
والمعبود واما فی الجوارح فهو غض البصر والاقبال الیها والاعراض
من الالتفات والعبث وابلغه لان ابلغ الخشوع بالقلب فی الجوارح
یعنی بجا آورنده صلوات خمس را بنحوی که طریقه ساخته وبجای آورده
بنده تو و فرستاده تو بخلقان تو وصلوات ورحمات تو بر وی وآل او باد
در رکوع آن وسجود آن وجمله فضائل ونزدیک دنهای محدان آن بتمام ترین
طهارتی وکامل ترین آن وبو ظاهر ترین خشوع وبلیغ ترین آن یعنی
خشوعی که از روی دل واعضا وجوارح باشد بحیثی که معرض باشد
التفات نمودن بما سوای نماز معبود وچشم را فرو خوابانند واز هر
چه غیر نماز وفرایض ونوافل آن باشد بخاطر نگذرانند ووفقنا فیه
لان نصل ارحامنا بالبر والصلة وان نتعاهد جیراننا بالافضال
والعطیة ش ودر بعضی نسخ بجای نصل نبل است وفی الحدیث
بلوا ارحامکم ولو بالسلام والصلة العطاء م وتوفیق ده ما را در
در این ماه که تا ایکه پیوندیم بخویشاوندان خود به نیکوئی نمودن وبذل
وبخشش کردن ورعایت نمودن آنچه مقتضای قرابت وخویشی
بوده باشد از ایصال خیر وانواع فواید وصیانت از وصول مکاره
وشداید وتعهد وحفظ حال همسایگان خود نمایم به نیکوئی کردن
وچیزی دادن ودر حدیث نبوی ص وارد است که همیشه جبرئیل
مرا وصیت میکرد در باب رعایت همسایه تا آنکه گمان بردم

که میراث می برد از جمله افضال ابتدا نمودنست بسلام در حین
ملاقات همسایگان وعیادت نمودن در حال مرض وتهنیت کردن در
حال فرح وبه تعزیت رفتن در حال وقوع مصیبتی وغیر آن از محاسن
اخلاق وان نخلص اموالنا من التبعات وان نطهرها باخراج الزکوة
م وتوفیق ده ما را که خالص کردانیم مالهای خود را از حقوق مردم که
همواره بر روی آن مینمایند وطلب آن میکنند ودر نسخه شیخ کفعمی
بجای تبعات شبهاتست یعنی خالص کردانیم مال خود را از شبهات
وپاک کردانیم مالهای خود را به بیرون کردن زکاتهای آن چه در احادیث
ائمه طاهرین وارد است که ملعون کل مال لا یزکی ای بعید عن الخیر والبرکة
او ملعون صاحبه علی حذف المضاف یعنی از خیر وبرکت دور است
هر مالی که زکوة آن داده نشود یا ملعونست صاحب آن مال وان نرجع
من هاجرنا ش ای نصل من قطعنا والمهاجرة خلاف المواصلة وانکه
باز گردیم وبپیوندیم بانکه بریده از ما وان ننصف من ظلمنا وان نسالم
من عادانا ش انصف الرجل عدل ومنه الانصاف لانه یسوی ومنه
ان ینبغی للقاضی ان ینصف الخصمین فی مجلسه ای یسوی بینهما
عنده والمسالمة المصالحة م یعنی وانصاف وعدل ورزیم انکسی
را که بیداد کرد ما را وصلح کنیم باکسیکه دشمنی نمود با ما حاشا من
عودی فیک فان العدو الذی لا نوالیه والحزب الذی لا نصافیه
ش کلمه حاشا لها معنیان التنزیه والاستثنا والمراد ههنا الاستثنا
والحزب بالحاء المهمله والزاء الطائفه وروی بالراء یعنی العدو
یقال انا حرب لمن حاربنی ای عدو لمن عادانی وهو صفة مشبهة
مثل صعب وبالزای اولی لانه تاسیس والتاسیس اولی من التاکید
بالمعجمة ابن السکون وبالمهمله قراء الشیخ ابن ادریس م یعنی مگر آن
دشمنی که دشمنی را با او صلح نکنیم وطایفه وگروهی که مصافات نکنیم
ایشان را با دشمنی که صاف نشویم او را ودوستی خالص نکنیم او را

وان نتقرب اليك فيه من الاعمال الزاكية بما تطهرنا به من الذنوب
م وتوفيق ده مارا باينكه نزديكى جوييم بسوى تو درين ماه از كردارهاى
پاك سازنده بانچه پاك سازى تو مارا بسبب آن اعمال از گناهان
وتعصمنا فيه مما نستانف من العيوب م ونگاه دارى تو مارا درين
ماه از انچه از سر نو ارتكاب نمائيم از عيبها حتى لا يورد عليك احد من
ملائكتك الا دون ما نورد من ابواب الطاعة لك وانواع القربة اليك
م تا اينكه وارد نشود بر تو هيچ فرشته از فرشتگان تو مگر آنكه عمل او كمتر
باشد از انچه ما ايراد كنيم از فتح ابواب طاعات وانواع قربات بسوى
تو اللهم انى اسالك بحق هذا الشهر وبحق من تعبد لك فيه من
ابتدائه الى وقت فنائه من ملك قربته او نبى ارسلته او عبد صالح
اختصصته ان تصلى على محمد واله م بارخدايا بدرستى كه ميخواهم از تو
بحق اين ماه مبارك وبحق آنكه عبادت كرده ترا درين ماه از ابتداى
آن تا زمان آخر شدن آن از فرشته كه نزديكى داده او را بجناب خود
يا پيغمبرى كه فرستاده او را يا بنده صالحى كه مخصوص كرده ابنده او را
به مكرمتى اينكه رحمت كنى بر محمد وآل او واهلنا فيه لما وعدت اولياءك
من كرامتك باشد يدلى اجعلنا اهلا لما وعدتهم فيه ش وبگردان
مرا اهل مر سزاوار انچه وعده كرده دوستان خود را از كرامت خود د
اوجب لنا فيه ما اوجبت لاهل المبالغة فى طاعتك م وواجب گردان
براى ما درين ماه انچه واجب كرده از آنكه مبالغه نموده اند وكوشش
فرموده اند در فرمان بردارى تو واجعلنا فى نظم من استحق الرفيع الاعلى
برحمتك م وبگردان مارا در رشته آنانكه سزاوار شده اند جاى
بلند تر از بهشت كه آن فردوس اعلى است برحمت تو اللهم صل على محمد و
اله وجنبنا الالحاد فى توحيدك ش الالحاد فى الدين الميل عنه والحد
ظلم قال الجوهرى وقوله تعالى ان الذين يلحدون فى اسمائه اى يميلون صفاته
الى غيرها وصفه بنفسه فيدعون له الشريك والصاحبة والولد اصله

في قوله تعالى ومن يرد فيه بالحاد بظلم اى الحادا بظلم والباء زائدة يعنى
بارخدايا رحمت فرست بر محمد وآل او ودور گردان مارا از ميل كردن
واز حق بر گشتن در يگانه دانستن تو والتقصير فى تمجيدك م وكوتاهى
نمودن در بزرگ داشتن در يگانه دانستن تو والشك فى دينك
م وشك داشتن در دين تو كه اسلام است والعمى عن سبيلك م وكورى
ش وگمراهى نمودن از جاده مستقيم وراه راست تو والاغفال لحرمتك
الظاهر ان اللام فى قوله عم لحرمتك بمعنى عن كما فى قوله تعالى قال الذين
كفروا للذين امنوا لو كان خيرا ما سبقونا اليه م وغفلت ورزيدن
از حرمت تو يعنى امورى كه نزد خداى تعالى محترم باشد وجايز نباشد
هتك او از اوامر ونواهى تكاليف شرعيه والانخداع لعدوك الشيطان
الرجيم ش اللام فى قوله عم لعدوك بمعنى من كما فى قوله سمعت له صراخا
اى من عدوك م وفريفته شدن از دشمن تو كه آن شيطان رانده
شده از رحمت تست اللهم صل على محمد واله واذا كان لك فى
كل ليلة من ليالى شهرنا هذا رقاب يعتقها عفوك او يهبها صفحك فاجعل
ش رقابنا من تلك الرقاب واجعلنا لشهرنا من خير اهل واصحاب
يتوقف على وزن بكرم ويضرب كالاهمال وبابه فى هذا المقام والصفح
التجاوز عن الذنب م يعنى اى خداوند من رحمت كن بر محمد وآل او وهرگاه
كه باشد مر ترا در شبى از شبهاى اين ماه گردنها كه آزاد كند آنها را از
عذاب دوزخ عفو تو وودگذشتن تو وبخشد آنها را فرو گذاشتن
تو پس بگردان گردنهاى ما را نيز از آن جمله وبگردان ما را درين ماه
كه در او بيم از بهترين اهل واصحابى كه در و بيند از حيثيت طاعات
وعبادات اللهم صل على محمد واله وامحق ذنوبنا مع امحاق
هلاله ش امحق اى ابطل وامحق بمعنى محقه ومحقه اى ابطله ومحاه وبابه
منع والامحاق بتشديد الميم اصله انمحاق او امتحاق على الانفعال اذ
الافتعال على مطاوع محقه محقه محقا فانمحق فابدلت النون او

التاء ميما وادغمت الميمين في الاخرى كما ان الامحاء انفعال او افتعال
او افتعال على مطاوع محاه يمحوه محوا فانمحى ومن هذا الباب الادفان
فانه اما انفعال او افتعال من الدفن وذلك ان يقع العبد من
مولاه اليوم واليومين ولا يغيب عن المصر كانه يدفن نفسه في ابيات
المصر خوفا من عقوبة ذنب فعله وعبد دفون عادته ذلك ذكره الفقهاء
ابحاث في ان الادفان هل هو غيبة كالاباق او لا قال المطرزي في كتاب
المغرب وانكر شريح كان لا يرد العبد من الادفان ويرد من الاباق
م يعني اي خداوند من رحمت كن بر محمد و آل او ومحو ساز گناهان مارا
بكاستن اين شهر واسلخ عنا بتصرم ايامه حتى ينقضي عنا
وقد صفيتنا فيه من الخطيئات واخلصتنا فيه من التبعات
ش سلخت جلد الشاة اسلخ سلخا والمسلوخ الشاة التي سلخ عنها الجلد
وسلخت المراد رعة نزعتها وقوله ع اخلصتنا فيه من التبعات اي صفيتنا
والخلوص الصفا يعني وبركن از گناهان ما وبالهاي مارا بگذشتن
واخر شدن روزهاي اين ماه تا آنكه منقضي شود ودر گذرد
از ما اين ماه در حالتي كه صاف و پاكيزه ساخته باشي مارا از
گناهان وخالص كرده باشي مارا درين ماه از بديها اللهم صل
على محمد واله وان ملنا فيه فعدلنا وان زغنا فيه فقومنا ش
الزيغ الميل والتقويم التعديل فالجملة الثانية بمنزلة التاكيد
والتكرير لحصول اختلاف اللفظ م يعني بار خدايا رحمت كن بر محمد
و آل او واگر ميل كنيم درين ماه از حق پس راست گردان ميل
وميل ما را كه عدول كنيم از حق واگر بگرديم دور از حق پس تقويم
كن مارا وان اشتمل علينا عدوك الشيطان فاستنقذنا
منه م واگر احاطه كند وفرو گيرد مارا دشمن تو كه شيطان است
پس خلاص ورهائي ده مارا ازو اللهم اشحنه بعبادتنا
اياك ش اشحنه اي املاءه ومنه قوله تعالى في الفلك المشحون

اي المملوء م يعني بار خدايا پر گردان ومملو ساز اين ماه را بعبادت
وپرستش كردن ما ترا وزين اوقاته بطاعتنا لك م وآراسته گردان
اوقات اين ماه را بطاعت وفرمان برداري ما ترا واعنا في نهاره
على صيامه وفي ليله على الصلوة والتضرع اليك والخشوع لك والذلة
بين يديك حتى لا يشهد نهاره علينا بغفلة ولا ليله بتفريط
ش التفريط التقصير في فرط يفرط اذا ضيع وقصر م يعني بار خدايا
اعانت ويارى كن ما را در روز اين ماه بروزه داشتن ودر
شب اين ماه بنماز گذاردن وزارى نمودن بجناب تو وفروتني نمودن
مر ترا وخوار وبي مقدار بودن در پيش تو تا آنكه گواهي ندهد روز
او بر ما بانكه بغفلت گذرانيديم اين ماه را و نه شب او بر تقصير
وكوتاهي نمودن در طاعات وفرمان برداري تو اللهم واجعلنا
في سائر الشهور والايام كذلك ما عمرتنا ش سائر الشهور اي باقيها
م خدايا بگردان مارا در باقي ماهها وروزها همچنين كه درين
ماه گذرانيديم يعني نرم كن بطاعت تو چندان كه زنده گانی داده
مارا واجعلنا من عبادك الصالحين الذين يرثون الفردوس هم فيها
خالدون ش الفردوس البستان بلغة الروم وقيل هو البستان الجامع
لانواع الفواكه والشجر والثمر والمراد ههنا اعلى الجنة هم فيها خالدون
اي لا يموتون ولا يخرجون م يعني بگردان مارا از جمله بندگان صالح
يعني شايسته كاران كسانيكه از روي استحقاق ميراث برند
فردوس را كه بلندترين درجات بهشت است وباشند در آن
جاويدان والذين يؤتون ما اتوا وقلوبهم وجلة انهم الى ربهم راجعون
ش قوله ع يؤتون ما اتوا اي يعطون ما اعطوا من الزكوة والصدقات
واعمال البر والوجل الخوف والانثى وجلة لا وجل قال الهروي م
وبگردان مارا از آنكه مي دهند آنچه از زكوة وصدقات وتوسل
مي نمايند بحضرت حق بانواع خيرات ومبرات ودلهاي ايشان

ترسانست که ناکاه خیرایشان مرده بود کرد د و میداشد ایشان که
به بر بود د کار خود باز کرد ند کا شد و من الذین یسارعون فی الخیرات
وهم لها سابقون ش یسارعون ای یبادرون الی اعمال الصالحه و
هم لها ای الیها سابقون کقوله تعالی لما نهوا عنه ای ما نهوا و ازان
کسانی که سبقت میکیرند و می شتابند در طاعتها یا در نیل خیرات
بیشی کیرند کاشد یا سابقند بر همه مردمان بنور طاعت و حصول
ثواب یا بدخول بهشت علی اختلاف التفاسیر اللهم صل
علی محمد واله فی کل وقت وکل اوان علی کل حال عدد ما صلیت علی
علی من صلیت علیه واضعاف ذلک کله بالاضعاف التی لا یحصیها
غیرک م یعنی بار خدایا رحمت کن بر محمد وال او در هر دقیقه از اوقات
و در هر آنی از انات و در هر حالی از حالات بشماره انچه رحمت کرده
بر هر که رحمت کرده و مانندها بر وجندین این بماندهای که شماره
نتواند کرد انرا هیچ کس جز تو یعنی رحمات غیر متناهیه انک
فعال لما ترید م بدرستی که تو بر کننده و فعل اورنده انچه را میخواهی

وکان من دعائه علیه السلام فی وداع شهر رمضان دعای حضرت

بجهت کردن وداع ماه مبارک رمضان باید خواند و در جمعه اخر در
وداع ماه مذکور اللهم یا من لا یرغب فی الجزاء ولا یندم علی العطاء ش
ای لا یرید المکافات علی نعمة انعمها علی خلقه وجازیت فلانا کافیته
م یعنی بار خدایا ای انکه رغبت نمیکند و نمیخواهد مکافات
بر نعمتی که بمخلوقات خود داده و پشیمان نمیشود بر عطائی که کرده است
بر بندکان خود و یا من لا یکافا عبده علی السواء ش ای لا یکافیه
مثل عمله بل یزید اضعافا مضاعفة و سیاتی فی هذا الدعاء
فی قوله ع وانت وذوت السوم علی نفسک م وای انکه پاداش
وجزا نمیدهد بنده خود را مثل انچه کرده است بلکه زیاد میکند
باضعاف مضاعف انچنانچه تصریح فرموده در حین دعا حضرت

سید الساجدین بقوله وانت ودوت السوم علی نفسک منتک ابتداء
م یعنی منت و نعمت تو ابتدائیست یعنی در مقابل در کذشتن کرداد
و عملی نیست که منت بوده باشد و عفوک تفضل و عفو و در کذشتن تو
از کناهان محض تفضلست نه از روی ایجاب و الزام و عقوبتک عدل
و عقوبت کردن تو مر مجرمان از روی عدل است و قضاؤک خیرة ش القضا
یقال علی معان والظاهر ان المراد هنا الفعل والحکم یعنی فعلک خیر و ای
حکمک والخیرة بکسر الخاء المعجمة والیاء المثناة التحتانیة الساکنة و ورد
بالیاء المفتوحة ایضا م یعنی حکم با فضل تو نیکوست ان اعطیت لم تشب
عطاءک بمن ش ای امتنان یقال المنة تهدم الصنیعة م یعنی اکر بخشی
و عطائی کنی نیامیزی انرا بمنت نهادن چه وضع منت موجب بطلان
نیکوئیست و ان منعت لم یکن منعک تعدیا ش التعدی هو التجاوز
عن الحد و اکر باز داری نباشد باز داشتن تو از روی تعدی و طغیان
تشکر من شکرک وانت الهمته شکرک ش ای تجزی من شکرک م یعنی
جزای دهی شکر کننده را که شکر تو کرده و حال انکه تو او را الهام ساخته شکر
خود و تکافی من حمدک وانت علمته حمدک م و مکافات دهی ان کسی را که
تو کفت و حال انکه تو اموخته او را سپاس خود تستر علی من لو شئت
فضحته م می پوشی بر انکس که اکر خواهی رسوا کنی او را و تجود علی من لو
شئت منعته م و می بخشی وجود میکنی بر انکس که اکر خواستی باز داشتی
او را از عطای خود و کلاهما اهل منک للفضیحة والمنع م و هر دو ان شان
سزاوار ند از تو رسوائی و باز داشتن را غیر انک بنیت افعالک علی
التفضل واجریت قدرتک علی التجاوز ش الا انکه تو بنا نهاده افعال
خود را بر تفضل و جاری ساخته قدرت خود را بر در کذشتن از
کناهان و تلقیت من عصاک بالحلم ش تلقیت ای استقبلت م
و پیش کرفتی بر انکس که نافرمانی تو کرده به بردباری وامهلت من قصد لنفسه
لنفسه بالظلم م و فرو کذاشتی انکس را که قصد نفس خود کرده به بیدادی

تستنظرهم باناتك الى الانابة وتترك معاجلتهم الى التوبة ش تستنظرهم
بمعنى تنظرهم اى تمهلهم والاناة بوزن القناة والانابة الحاته اقبل
وتاب م ومهلت میدهی ایشانرا به بردباری خود تا آنکه بازگردند
بازگردند بسوی تو وترك كردی شتاب كردن با ایشان در عقوبت
تا آنکه بازگردند وتوبه كنند بسوی تو لكیلا یهلك علیك هالكهم
ولا یشقی بنعمتك شقیهم ش قوله ع هالكهم وشقیهم من قبیل انهم
یقولون لا صیم هذا العلم الاعلم یعنی بالغ فی العلم ای بالغ فی الهلاكة
والشقاوة م یعنی این استنظار وترك معاجلت برای آن بود كه
تا هلاك نشوند بر تو آنكسانیكه بنهایت هلاكت رسیده باشند از
ایشان وبدبخت نشود بنعمت تو آنكس كه بنهایت شقاوت رسیده
از ایشان الا عن طول الاعذار الیه وبعد ترادف الحجة علیه كرما
من عفوك یا كریم وعائدة من عطفك یا حلیم ش لفظة عن فی قوله
ع الا عن طول الاعذار بمعنی بعد نحو قوله تعالى عما قلیل لیصبحن نادمین
ویحرفون الكلم عن مواضعه بدلیل ان فی مكان آخر من بعد مواضعه
نحو لتركبن طبقا عن طبق الاعذار مصدر اعذر ای بالغ فی العذر
والاعذار یكون بحق ویكون بباطل وفی الحدیث لن یهلك الناس
حتی یعذروا من انفسهم ای تكثر ذنوبهم وعیوبهم من عذر واعذر
ای كثرت عیوبه قال ابو عبیدة ولا اراه الا من العذر ای یستوجبون
العقوبة فیكون لمن یعذرهم العذر وقوله ع بعد ترادف الحجة
ای تتابعها والترادف مجیء شیء عقیب شیء من غیر تخلل بخلاف
التواتر فانه مجیء شیء عقیب شیء مع التخلل قال سبحانه ثم ارسلنا
رسلنا تترى وقوله ع وعائدة من عطفك العائدة هی الصلة
والمعروف والمنفعة والعطف هو الاحسان والشفقة م یعنی
این استنظار وامهال وترك معاجلت برای آن بود كه تا هلاك
نشود هلاك ایشان الا بعد از تمادی و دور و دراز كشیدن

آوردن ومستحق شدن عقوبت را وپس از فرستادن حجت پی در پی بلکه
از روی كرمیت كه تراست حاصل شده از عفو وتجاوز نمودن ای بخشاینده
ترین بخشایندگان وشفقتی كه ترا ثابت است از شفقت واحسان
كه به بندگان خود داری ای بردبار ترین بردباران كه مهلت میدهی
انت الذی فتحت لعبادك بابا الى عفوك وسمیته التوبة وجعلت
علی ذلك الباب دلیلا من وحیك لئلا یضلوا عنه ش لفظة عن
عن تعلیلیه م تویی خداوندی كه گشاده از برای بندگان خود دری
بسوی عفو وتجاوز نمودن خود ونام نهاده آنرا توبه وگردانیده بر آن
در راهنمایی از كلام وحی خود تا گمراه نشوند از جهت آن فقلت تبارك
اسمك توبوا الى الله توبة نصوحا عسى ربكم ان یكفر عنكم سیئاتكم
ویدخلكم جنات تجری من تحتها الانهار ش تبارك اسمك ای تعظم
اسمك من حیث انه مطلق علی ذاتك او تعاظمت بذاتك وقیل الاسم
بمعنی الصفة او مقحم كما فی قوله الى الحول ثم اسم السلام علیكما ونصوحا
ای صادقة او خالصة ونصح الشیء اذا خلص وان لا یرجع الى ما تاب عنه
او لا ینوی الرجوع م یعنی پس گفتی بزرگ است نام مقدس تو بازگردید
بخدای بازگشتنی خالص یعنی توبه كنید بآنكه بر گناه برنگردید
بعضی از صحابه بر آنند كه توبه نصوح آنست كه تائب عود نكند
بمعصیت چنانكه شیر عود نمیكند به پستان وتوبه نصوح دو ركن
دارد اول ندامت بر گناه گذشته دوم عزیمت بر ترك گناه آینده
وشاید بود كه پروردگار شما چون توبه كنید دور كند از شما گناهان
شما را ودر آورد شما را به بوستانها كه پیوسته میرود از زیر آن
جویها فما عذر من اغفل دخول ذلك المنزل بعد فتح الباب واقامة
الدلیل علیه م پس چه عذر است آنرا كه دست داشته وغافل شده
از درآمدن در آن منزل كه توبه باشد بعد از گشادن در بروی او
وبر پای داشتن دلیل بود انت الذی زدت فی السوم علی نفسك

لعبادک تزید بحبهم فی شاجی تیهم الک وتوزیم بالوفادة علیک
والزیادة منک ش یق شام البایع السلعة عرضها وذکر ثمنها ای
انت الذی عرضت الحسنات لعبادک وجعلت کل واحد بعشر
امثالها والوفادة بفتح الواو وکسرها مصدر وفد یفد اذا قدم
والوفد القوم الذین یفدون علی الملک فی امر فتح وتهنئة یعنی
توئی انکه عرض کرده حسنات را بر بندکان خود و بفرمودی در فتح
ان بر نفس خود از جهت بندکان خود که هر کس یک حسنه میکند
مر ده برابر آن ثواب بیابد بجزای سود ایشان و زیاد کافی کردن
ایشان مر ترا و دستکاری ایشان با آمدن بدرکاه تو وافزونی نعمت
تبارک اسمک وتعالیت من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ومن
جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها م پس کفتنی بزرکست نام تو
ومتعالی تو از انکه بکذاری در آنی هر که بیاید به نیکوئی پس مر او راست
ده بار مانند یعنی ده نیکوئی بعضی مفسران کفته اند که مراد
تعیین عدد نیست بلکه اظهار فضیلت تضاعیف و هر که بیاید
بسیئة یعنی فعل بد پس جزا داده نمیشود مکر بمانند آن یعنی
یکی را یکی وقلت مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله
کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله
یضاعف لمن یشاء م وکفتی نمونه نفقه کردن انکسانیکه بی
غرضی و داعیه عوضی انفاق میکنند و صرف می نمایند مالهای
خود را در راه خدای تعالی یعنی در ابواب بر همچو مثل حبه است
که در زمین بکارد و آن دانه بروباند هفت خوشه بود در هر
خوشه صد دانه پس یکی را هفتصد حاصل آمده باشد و خدای
تعالی مضاعف کرداند این هفتصد را بهفت هزار و بیشتر برای
هر که خواهد از نیکوکاران بحسب نیت وقلت من ذا الذی یقرض الله
قرضا حسنا فیضاعفه له اضعافا کثیرة م وکفتی کیست انکه بخلوص

نیت و اعتقاد دوام دهد خدای تعالی یعنی بندکان در مانده او را که وام
خواهند وام دادنی نیکو یعنی در وام دادن تعجیل کند و منت
ننهد یا طالب عوض نباشد و برین تقدیر مضاف محذوف
باشد ای بقرض عباد الله و اصح انست که اینجا حذف و اضماری نیست
و استفهام را بر معنی خود حمل می باید کرد یعنی ایا کسی هست که قرض
دهد پس خدای تعالی مضاعف کرداند و زیاده سازد اجر آن قرض
را از برای او ضعفهای بسیار مبهم کنایت از اضعاف کثیرة از جهت
آنست که تا بیرون از حیز شمار تصور کنند وما انزلت من نظایر هذه
فی القرآن من تضاعیف الحسنات ش وقع فلان فی اضعاف کتابه
وتضاعیفه یراد به توقیفه فی اثناء السطور م وانچه فرو فرستاده
از مانندهای این در قرآن در اثنای ذکر حسنات و نیکوئیها و انت
الذی دللتهم بقولک من غیبک وترغیبک الذی فیه حظهم
علی ما لو سترته عنهم لم تدرکه ابصارهم ولم تعه اسماعهم ولم
تلحقه اوهامهم ش قوله ع علی ما لو سترته متعلق بقوله دللتهم لم
تعه ای لم تحفظه ومنه اذن واعیة ای حافظة لما سمعت قال الله
بر یقال وعیت العلم ومنه والله اعلم بما یوعون ای یجمعون فی
صدورهم من التکذیب والاثم وفی الحدیث لا یعذب الله
قلبا وعی القرآن ای عقله ایمانا به وعملا فاما من حفظ الفاظه
وضیع حدوده فانه غیر واع له م یعنی و توئی انکه راه نمودی
کردی ایشان را بقول خود از سر غیبات که نمیدانند کسی غیر از
تو و در عنت انداختی تو عجزی را که قرانست بهره ایشان
و انچه اکر باز می پوشیدی از ایشان در نمی یافت نمیکردند آنرا
چشمهای ایشان و حفظ نمیکردند آنرا کوشهای ایشان و نمیرسیدی
بان وهمهای ایشان وقلت اذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا
تکفرون م از ائمه رواة این کتاب خطاب بجنین واشیاه

که خواندن را لازم است که وقف نماید بر کلمه فتکت واظهار همزه
مضمومه اذکرونی کند در حین قراءت تا تجنیس همزه ادعونی که
مبادی می آید وفیند ازد باانکه همزه وصلست چراکه اول منقولست
وحکایت کرده شده از تنزیل کریم م یعنی پس گفتی مرا یاد کنید
بطاعت تا شما را یاد کنم بمغفرت وسپاس داری کنید نعمتهای
مرا وناسپاسی مکنید وقلت لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان
عذابی لشدید م وگفتی هر آینه اگر شکر کنید بر نعمتهای خود
هر آینه افزون کنیم بر شما نعمت را واگر ناسپاسی کنید بدان
بدرستی که عذاب من هر آینه سخت است بر ناسپاسی فی
المثنوی شعر شکر نعمت نعمتت افزون کند : کس زبان از شکر
کفش چون کند : شکر باشد دفع علتهای دل : سود دارد شکر
آن سودای دل : وقلت ادعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون
عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین ش قوله عن عبادتی ای
دعائی ویدل علیه قول النبی صلعم الدعاء هو العبادة وتلاه
الآیة وفی الآیة دلالة علی عظم قدر الدعاء عنده سبحانه وان
المستکبرین عنه فی جهنم داخرین ای اذلاء صاغرین وروی
انه قیل للصادق عم ما تقول فی رجلین دخلا المسجد احدهما
اکثر صلوة والاخر اکثر دعاء ایهما افضل فقال اکثرهما دعاء او
تسمع قوله ادعونی استجب لکم م وگفتی بخوانید مرا نزد جمیع مقاصد
ومدعیات خود تا اجابت کنم شما را بدرستی که انان که سر
کشند از پرستیدن من زود باشد که درایند بدوزخ در حالتی
که خوار وذلیل باشند فسمیت دعائك عبادة وترکه استکبارا
وتوعدت علی ترکه دخول جهنم داخرین م پس نام کردی خواندن
خود را عبادت وترك خواندن را استکبار وسرکشی نمودن
وترسانیدی بر ترك آن جهنم را در حالتی که خوار وذلیل باشند

فاذکروك

فاذکروك بمنك وشکروك بفضلك ودعوك بامرك م پس یاد کردند
ترا بر نعمت تو وشکر گذاری کردند ترا بفضل تو وخواندند ترا بفرمان
تو واز تعلیمی که ایشان را فرموده که اذکرونی واشکروا لی وادعونی وتصدقوا
لك طلبا لمزیدك وفیها کانت نجاتهم من غضبك وفوزهم برضاك
م وصدقه دادند از جهت رضای تو در حالتی که جوینده بودند زیادتی
فضل ترا ودر آن صدقه بود رستگاری ایشان از خشم تو وفیروزی
یافتن ایشان بخشنودی تو ولو دل مخلوق مخلوقا من نفسه علی مثل الذی
دللت علیه عبادك منك کان موصوفا بالاحسان ومنعوتا بالامتنان
ومحمودا بکل لسان م واگر راه نمودی مخلوقی مخلوقی را از پیش خود
بر مانند انکه تو راه نمون کردی بران بر بندگان خود از جانب خود
هر آینه موصوف شدی به نعمت دادن وستوده شدی از زبانها
فکیف که تو راه نماینده باشی فلك الحمد علی ما وجد فی حمدك مذهب
ش ای طریق ولفظة ما فی ما وجد مصدریة زمانیة بمعنی مادام
او بمعنی حین ویحتمل ان یکون موصولة م یعنی پس مر تراست سپاس
مادامی یا زمانی که یافته شود سپاس کردن ترا راهی یعنی همیشه وما
بقی للحمد لفظ یحمده م معنی ینصرف الیه ش عطف علی لفظ م ومر تراست
حمد چندانکه باشد معنی که منصرف شود بسوی حمد وسپاس تو
یا من تحمد الی عباده بالاحسان والفضل وغمرهم بالمن والطول ش
تحمد ای فعل ما یحمد علیه او بمعنی امتن یقال من انفق ماله علی نفسه
فلا یحمد به علی الناس قاله فی الصحاح کما سبق فی الدعاء الثانی عشر و
غمرهم بالغین المعجمة والراء المهملة ای سادهم والغمر هو الجود والسخاء
والطول بفتح الطاء الاحسان م یعنی ای انکه منت نهاده بر بندگان
خود نیکوئی کردن وبخشش نمودن وجود وبخشش نمودن وبپوشاند عطاء
کرده ایشان را بر نعمت واحسان ما افشی فینا نعمتك واسبغ علینا
منتك واخصنا ببرك ش لفظة ما فی قوله عم ما افشی للتعجب مبتداء وما بعد

خبرها فشا، الخبر ای ذاع وشاع وظهر وافشاه غیره واسبغ ای اتم یقال
اسبغ الله علیه النعمة ای اتمها وهو بالجر معطوفا علی ما افشی
یعنی چه ظاهر وفاش است در ما نعمت توجه تمامست بر ما منت تو
وجه خاص کرده ما را به نیکوی خود هدیتنا لدینک الذی اصطفیت
وملتک التی ارتضیت وسبیلک الذی سهلت ش اصطفیت الشیء
اخترته واه نمودی ما را مر دین خود انچنان دینی که بر گزیدهٔ انرا از میان
دینهای دیگر وبملت خود انچنان ملتی که پسندیدهٔ انرا و براه خود که آسان
کردهٔ انرا که ان دین وملت وراه اسلامست و عاید بر هر سه ضمایر ۥ
است ای اصطفیته وارتضیته وسهلته وبصرتنا الزلفة لدیک و
الوصول الی کرامتک ش الزلفه والزلفی القرب والمنزلة وبینا کردانیدی
ما را از قرب ومنزلت نزد خود ورسیدن بکرامت خود که آن بهشت
است اللهم وانت جعلت من صفایا تلک الوظائف وخصایص تلک
الفروض شهر رمضان الذی اختصصته من سایر الشهور وتخیرته من
جمیع الازمنة والدهور ش الصفایا جمع الصفا وهو ما یصطفیه الرئیس
من المغنم واصطفیته اخترته م یعنی بارخدایا وتو کردانیدی
از بر گزیدهای آن وظایف وعبادات مقرره که امر کردهٔ وخاصهای
آن فرضهای که فرض کردهٔ ماه مبارک رمضان انچنان ماهی که خاص
کردهٔ از باقی ماهها واختیار کردهٔ انرا از جمیع زمانها ودورکارها
واثرته علی کل اوقات السنة بما انزلت فیه من القرآن والنور
ش اثرته ای فضلته ومنه لقد اثرک الله علینا ای فضلک والنور
عطف تفسیری للقرآن م یعنی وتفضیل وزیادتی دادی او را بر
همه ماهها ووقتهای سال بانکه فرو فرستادی دران ماه قرانرا که نور
ومنور قلوب مؤمنین است که از تاریکی کفر ونفاق وشک رو
ایمان واخلاص ویقین میرساند وضاعفت فیه من الایمان م
ود دهندان کردی در آن ماه ثواب عبادات که ناشی میشود از ایمان

وفرضت فیه من الصیام ورغبت فیه من القیام واجللت فیه
من لیلة القدر التی هی خیر من الف شهر م وفرض کردی درین ماه از
روزه داشتن وترغیب نمودی مردمانرا درین ماه از بر خواستن
بنماز که مراد نوافل شهر رمضان بوده باشد وبزرك کردانیدی
درو از شب قدر انچنان شبی که بهتر است از هزار ماه یعنی عبادتی
کردن یک شب بجای آورند بهتر است از عبادت هزار ماه که دران
شب قدر نبوده باشد ثم اثرتنا به علی سایر الامم واصطفیتنا بفضله
دون اهل الملل م یعنی پس تفضیل وزیادتی دادی ما را بسبب این
ماه بر باقی امتان دیگر وبر گزیدی ما را بفضل این ماه بر اهل ملتهای دیگر
واضحا بامرک نهاده وقمنا بعونک لیله متعرضین بصیامه وقیامه
لما عرضتنا له من رحمتک وتسببنا الیه من مثوبتک م پس روزه
داشتیم بفرمان تو در روزهای آن وبر خواستیم بنماز بمدد کاری
تو در شبهای آن در حالتی که خود را در عرصه صیام وقیام آن در
آورده ایم از برای اجری که تو در معرض آن در آورده بودی ما را که آن
اجر رحمت تست وحبب وسیله ساخته بودی از برای ما بان جبر
از پاداش وثواب تو وانت الملی بما رغب فیه الیک ش الملی والغنی القادر
قاله المطرزی فی المغرب ورغبت فی الشیء اذا اردتم ولفظة الی بمعنی
عند وفی المعنی حال م یعنی تو توانائی بانچه خواسته شده
در حالتی که آن خواسته شده حاصل است نزد تو بانچه الیک
م یعنی تو توانائی بانچه خواسته شده وحال انکه منتهی میشود
بسوی تو الجواد بما سئلت من فضلک ش ای انت الجواد فیکون
خبر آخر وتو بخشنده بانچه سوال کرده شده از فضل خود القریب
الی من حاول قربک ش ای انت القریب م یعنی تو نزدیکی بسوی آنکی
که اراده نماید قرب ونزدیکی ترا وقد اقام فینا هذا الشهر مقام حمد و
صحبه مبرور واربحنا افضل ارباح العالمین ش قولهم اباح مفتوح

الحاء المهملة فی النسخ العتیقه المقروه علی الشیخ الشهید اعلی الله مقامه
وهو جمع ویح وصواب الکسر الاضافة وجمله یدل من افضل تصحیف ین
م یعنی بتحقیق که مقام کرد در میان ما این ماه رمضان می پسندیده
و مصاحبت نمود با ما مصاحبتی نیکو و سود مند کرد ما را ای فاضل ترین
و بهترین سودها که عالمیان کسب کنند ثم فارقنا عند تمام وقته و
انقطاع مدته و وفاء عدده فنحن مودعوه وداع من عز فراقه علینا
ش عز فراقه ای اشتد و عظم و عز بمعنی اشتد کذا ای حق و اشتد
وقد اعزبت بما اصابک ای اعظم علی ما قاله الجوهری فی الصحاح
م یعنی بتحقیق که جدا شد از ما نزد تمام شدن وقت او و بنهایت
رسیدن مدت او و تمام شدن عدد او پس ما وداع کنندگانیم او را
وداع کنندگانیم او را آنکسی که دشوار باشد فراق او بر ما و غمناک و حشت
افزا باشد و اندوهگین کرده ما را و وحشت آورده ما را بر کشتن او
ش اوازما و لو مسا لنه الذمام المحفوظ والحرمة المرعیة والحق المقضی
الذمام الحرمة والحق عطف علیه بمنزلة التاکید له م وصل لازمت
ما راحق و حرمت نگاه داشته او را و حرمت بجا مرعیات کرده شده
او را و حقی که ادا کرده شده او را نصیب تا گوییم السلام علیک یا شهر الله
الاکبر و یا عید اولیائه الاعظم ش العید یوم یعود فیه الفرح والسرور
م پس میگوییم که سلام بر تو باد ای ماه خدا که بزرگترین ماههای و ای
عید دوستان خدا که بزرگترین عیدهائی السلام علیک یا اکرم
مصحوب من الاوقات و یا خیر شهر فی الایام والساعات م سلام بر
تو باد ای گرامی ترین صحبت داشته شده گان از اوقات و ای بهترین
ماهی در روزها و ساعات السلام علیک من شهر قربت فیه الامال
و نشرت فیه الاعمال ش النشر خلاف الطی م سلام بر تو باد از ماهی
که نزدیک شود در او امیدها و بدوا کرده شود در و کردارها و در بعضی
نسخ بجای نشرت یسرت بالیاء المثناة التحتانیه والسین المهملة من
الیسر ضد العسر یعنی آسان بوده در او اعمال السلام علیک من قرین جل

کذلک موجود او الفجع فقدا مفقود ا مرجو الم فراقه ش القرین المصاحب
الفجع فقدان ای اذا، والفجع والفجیعة بمعنی المصیبة او جعته م
یعنی سلام بر تو باد از مصاحبی که بزرگ بود قدر او نگاه که موجود
بود و بدرد آورده ما را فقدان او نگاه که نا یافت شود سلام بر تو باد از امید
داشته شده که بدرد آورده فراق او السلام علیک من الیف انس
مقبلا فسر و اوحش منقضیا فمض ش الیف فعیل بمعنی مفعول ای مالوف
و مقبلا بضم المیم و کسر الباء الموحدة بعد القاف الساکنة علی اسم
الفاعل من الاقبال نقیض الادبار او بفتح الموحدة من اقبل مقبلا
علی نحو قوله تعالی ادخلنی مدخل صدق ای اقبل اقبالا امونسا و انس
با قباله علینا کما تقول منها اکراما ای باکرامنا ایانا و فی نسخة ابن ادریس
مقبلا بفتح المیم و کسر الباء الموحدة کذا ضبطه و کتب بخطه تحته صح
و قوله فمض ای اوجع و مضنی الجرح ای اوجعنی یقال امضنی الجرح ایضا
اذا اوجعک و المضیض وجع المصیبة یعنی سلام بر تو باد از خوگرفتی که
خوگرفته شده در حالتی که روی آورد پس سرور و خوشحال بخشید و وحشت
آورد در حالتی که منقضی شود و در وقت شروع نماید پس بدرد آورد السلام
علیک من مجاور رقت فیه القلوب و قلت فیه الذنوب م سلام
بر تو از همسایه که رقیق و صاف شود در و دلها و کم باشد در و گناهان
السلام علیک من ناصر اعان علی الشیطان و صاحب سهل سبل الاحسان
یقال اعان علیه ای خذله و ترک نصرته فی الدعا و دب لعنی و لا تعن
علی م یعنی سلام بر تو باد از یاری که یاری داد ما را بر شیطان
یعنی فرو گذاشت یاری کردن او را و خوار ساخته او را و صاحبی
که آسان ساخته راههای نیکو را السلام علیک ما اکثر عتقاء الله
فیک و ما اسعد من رعی حرمتک بک ش لفظة ما تعجبیة م یعنی
سلام بر تو باد چه بسیار است آزاد کرده گان خدای تعالی در تو و چه
نیکبخت است آنکسیکه رعایت کرد حرمت ترا بسبب تو السلام علیک

ما كان اعمال الذنوب واستر لك الانواع العيوب ش فصل ع
بين ما، التجمه وصله بكلمه كان وهو مختلف فيه بين النحاة وو قوعه
عنه عم من اوى الحج فى جوازه م يعنى سلام بر تو باد چه نيك بحو
كنده گناهان از او چه نيك بوشاننده انواع عيبهارا السلام
عليك ما كان اطولك على المجرمين واهيبك فى صدور المؤمنين
ش المجرمين اى على مكتسبى الجرايم وهى المانم والجرم والجريمة الذنب
سلام بر تو باد چه دراز بودى بر گناه كاران وچه هيبتناك
بودى بر سينهاى مؤمنان السلام عليك من شهر لا تنافسه
الايام م اى لا يفاخره اى لا يدعى انها انفس منه اى اكرم وشيء
نفيس يتنافس فيه اى كل يريد لنفسه يعنى سلام بر تو باد از شهرى
وماهى كه مفاخرت نكند با او ومزاحمت نرسانند با او و برابرى نكند
با او روزى از روزها السلام عليك من شهر هو من كل امر سلام
م اى سلم من الشرور والافات والشياطين ومنه قيل الجنة
دار السلام لانها دار سلامة من البلايا سلام بر تو باد اى ماهى كه
او از هر شرى وافتى سلامت دارنده است السلام عليك غير كريه
المصاحبة ولا ذميم الملابسة ش قوله ع غير كريه المصاحبة منادى
حذف حرف ندائه اى يا غير كريه المصاحبة م سلام بر تو باد
اى انكه مكروه نبود مصاحبت تو و نه نكوهيده بود آميختگى با تو
السلام عليك كما وفدت علينا بالبركات وغسلت عنا دنس
الخطيات م سلام بر تو باد انچنانكه وارد شدى بر ما بر بركات
وشستى از ما چرك گناهان السلام عليك غير مودع برما ولا متروك
صيامه سامًا ش البرم بالتحريك والسام واحد وكرر من التاكيد
واختلاف اللفظ وبرمت من كذا اى سامت وابرمه امله ومل كذا
وسئمه سلام بر تو باد در حالتى كه وداع كرده نشده از روى دلتنگى
ودست بازداشته نشده روزه او وا از روى ملامت السلام
عليك من مطلوب قبل وقته ومحزون عليه قبل فوته م

سلام بر تو باد اى مطلوبى كه طلب كرده ميشود پيش از وقت خود واندوه
خورده ميشود پيش از فوت وگذشتن او السلام عليك كم من سوء صرف
بك عنا وكم من خير افيض بك علينا م سلام بر تو باد بسا از بلايها كه صرف
كرده شد وبر گردانيده شد از ما به بركت تو وبسا از خيرى كه فايض شد
بر ما بسبب تو اللهم عليك وعلى ليلة القدر التى هى خير من الف شهر
م سلام بر تو باد و بر شب قدرى كه بهتر است از هزار ماه السلام عليك
ما كان احرصنا بالامس عليك واشد شوقنا غدا اليك ش لفظة ما تعجبه
والامس والغد كنايتان من زمان السابق واللاحق م يعنى سلام
بر تو باد چه حريص بوديم ديروز يعنى پيش آمدن تو بتو وچه سخت
باشد شوق ما بتو فردا يعنى بعد از رفتن تو السلام عليك وعلى فضلك
الذى حرمناه وعلى ماض من بركاتك سلبناه م سلام بر تو باد و بر فضل
تو انچنان فضلى كه محروم گشتيم از و بر فتن تو و بر انچه گذشته از بركات
تو كه ربوده شد از ما اللهم انا اهل هذا الشهر الذى شرفتنا به ووفقتنا
بمنك له حين جهل الاشقياء وقته وحرموا لشقائهم فضله م يعنى
بار خدايا بدرستى كه ما اهل اين ماهيم كه تشريف داده ما را بسبب
او و توفيق داده ما را بنعمت خود از براى او كه قيام نمائيم بوظايف
طاعات از صيام وقيام وقرآن در حينى كه ندانستند بدبختان
وقت او را ومحروم شدند بسبب بدبختى خود از فضل آن كه توفيق
طاعت نيافتند در وقت ولى ما اثرتنا به من معرفته ش قوله
انت ولى اى انت مالك ما اثرتنا م يعنى تو صاحب امر مائى كه تفضل
دادى ما را بان از معرفت وشناسائى اين ماه وهديتنا له من سنته
ش السنة السيرة والطريقه م وراه نمودى ما را از براى او از طريقه
واداب او وقد تولينا بتوفيقك صيامه وقيامه على تقصير وادينا
فيه قليلا من كثير م وتحقيق كه ما متولى شديم وبجا آورديم بتوفيق
تو روزه داشتن او را وشب برخاستن او را با تقصير از ادا

كمال و بجاى آورديم درين ماه از آداب و وظايف آن لذلك از ين باد
اللهم فلك الحمد اقرارا بالاساءة واعترافا بالاضاعة م بار خدايا پس
مر تراست سپاس در حالتى كه اقرار كننده ايم به بدكارى و اعتراف
كننده ايم بضايع ساختن كارى و از بهره انداختن حقوق اين ماه
ولك من قلوبنا عقد الندم ومن السنتنا صدق الاعتذار ش قوله عقد
عقدا اى عهد عهدا قاله الزمخشرى فى اساس البلاغة وقال ابن الاثير
فى نهايته فى حديث الدعاء لك من قلوبنا عقد الندم يريد عقد
العزم على الندم وهو تحقيق التوبة م يعنى مر تراست از دلهاى ما عهد
و پيمان و عزم بر پشيمانى بر گناهان و از زبانهاى ما عذر خواستن
صادق از ما فات فاجرنا على ما اصابنا فيه من التفريط اجرا نستدرك
به الفضل المرغوب فيه ش قوله فاجرنا اى اعطنا الاجر والثواب
ونستدرك على صيغة المتكلم مع الغير المعلوم وعلى صيغة الغايب
المجهول كلاهما مرويان فى هذا المقام م يعنى بخش ما را اجر و ثواب
بر آنچه رسيد ما را درين ماه از تقصير در طاعات اجرى كه باز
يافت كرده شود يا باز يافت كنيم ما بآن فضلى را كه مرغوب فيه
باشد يعنى خواسته شده باشد ونعتاض به من انواع الذخر
المحروص عليه ش نعتاض على صيغة المتكلم مع الغير افتعال من العوض
والمحروض بالخاء المعجمة والضاد المهملة من الخرص بمعنى الحزر والتخمين
تنبيها على ان ما نؤمله من الذخر المعتاض به انما هو على سبيل تقدير
وتخمين كما هو شاكلة المؤملين والامليين لا من جهة استحقاق
واستيجاب منا يوجب ذلك وفى نسخة الشهيد فلس سره المحروص
عليه بالحاء المهملة والضاد المعجمة وفى نسخة من الاصل وفى نسخة
الشيخ الكفعمى المحروص عليه بالحاء والصاد المهملتين م يعنى و عوض
يابيم بآن از انواع ذخيرها كه از روى حرص و تخمين باشد يا از روى
حرص و تخمين باشد يا از روى حرص و شدت آرزو بوده باشد

بر آن ذخيره واوجب لنا عذرك على ما قصرنا فيه من حقك و واجب كردان
از براى ما عذر خواستن ما از آنچه تقصير كرده ايم درين ماه از حق تو وابلغ
باعمارنا ما بين ايدينا من شهر رمضان المقبل و برسان عمرهاى ما را
بآنچه در برابر ماست از ماه رمضان آينده فاذا بلغتناه فاعنا على
تناول ما انت اهله من العبادة م پس چون برسانى ما را بآن پس
يارى ده ما را برفرا گرفتن آنچه تو سزاوار آنى از عبادت وادنا الى
قيام بما تستحقه من الطاعة ش تستحقه على صيغة الخطاب والمتكلم
مع الغير والغيبة كلها مروية فعلى صيغة الغيبة فالفاعل هو الشهر
م يعنى برسان ما را به برخاستن بآنچه سزاوارى تو آن را از طاعت
يا ما استحقاق داديم يا اين ماه دارد واجر لنا من صالح العمل ما يكون
دركا لحقك فى الشهرين من شهور الدهر م و جارى ساز از براى ما كارهاى
شايسته آنچه تدارك و تلافى كند حق ترا در دو ماه از ماههاى
روزگار آن ده عبارت از شهرى ما نحن فيه باشد و شهر رمضان
آينده اللهم وما الممنا به فى شهرنا هذا من لمم او اثم ش الممنا اى
فعلنا من اللمم واللمم مادون الفاحشة من صغائر الذنوب او الكبائر
منها م يعنى بار خدايا آنچه بعمل آورديم و قصد كرديم بآن درين ماه
از گناهان صغيره يا مطلق گناه او واقعنا فيه من ذنب او اكتسبنا
فيه من خطيئة على تعمد منا او على نسيان ظلمنا فيه انفسنا او
انتهكنا به حرمة من غيرنا فصل على محمد وآله م يا داخل كرده ايم خود را در گناهى يا
حاصل كرديم سببى خود درين ماه گناهى از روى عمد يا از روى فراموشى
كه بيداد كرديم در وى بر نفسهاى خود يا بدريديم بآن پرده حرمتى را
از غير خويش رحمت كن بر محمد و آل او واسترنا بسترك واعف عنا بعفوك
م بپوشان ما را يعنى گناهان ما را بپرده رحمت خود در گذاراد
بديهاى ما بعفو خود و در گذشتن خود ولا تنصبنا فيه لاعين
الشامتين ولا تبسط علينا فيه السن الطاعنين ش الشامت هو الذى

یفرح ببلیة نزلت بمن یعادیه و بر پای مدار درین ماه از برای چشم
آنانکه شماتت کنند کاشتند بر ما و مکران بر ما درین ماه زبان طعنان
کشند که چنان مکن که زبان طعن بر ما بگشایند واستعملنا بما
یکون حطة وکفارة لما انکرت منا فیه برأفتک التی لا تنفد وفضلک
الذی لا ینقص م بکار دار ما را بانچه سبب افتادن و پوشاندن شود
مر انچه را که ناپسند کرده از ما درین ماه بمهربانی خود که بپایان نرسد
و نیست شود و بفضل خود که کم نکرد د اللهم صل علی محمد وآله واجبر
مصیبتنا بشهرنا وبارک لنا فی یوم عیدنا وفطرنا م بار خدایا رحمت
کن بر محمد و آل او و نیکو گردان اندوه و مکروه ما را بماه ما و برکت ده
از برای ما در روز عید ما و روزه گشودن ما واجعله من خیر یوم
مر علینا اجلبه لعفو وامحاه لذنب م و بگردان او را از بهترین
روزی که مرور کرده بر ما کشنده ترین روزی مر عفو را و محو کننده
ترین روزی مر گناه را واغفر لنا ما خفی من ذنبنا وما علن م و بیامرز
ما را انچه پوشیده است از گناهان ما انچه اشکار است اللهم
اسلخنا بانسلاخ هذا الشهر من خطایانا واخرجنا بخروجه من
سیئاتنا ش اسلخنا بفتح اللام کما فی الاصل لان کل فعل یجی علی فعل
عینه او لامه حرف حلق فهو یفعل بفتح العین کذهب یذهب
وجمع یجمع وسلخ یسلخ وفی روایة ابن ادریس بضم اللام م یعنی بار خدایا
بر کن ما را بر بیرون شدن از بدیهای ما واجعلنا من اسعد اهله به
واجزلهم قسما فیه واوفرهم حظا منه م و بگردان ما را از نیکبخت
ترین اهل این ماه بسبب او و بزرگترین ایشان از روی قسمت ثواب
درین ماه و وافرترین ایشان از روی نصیب و بهره یافتن از وی
اللهم ومن رعی هذا الشهر حق رعایته ش انما یذکر رعایته
بعود الی الشهر علی ما فی اصل الکتاب و الی الحق المضاف الی هذا الشهر
علی روایة ابن ادریس م بار خدایا هر کس که رعایت کرد حق این ماه

را چنانچه حق رعایت کردن اوست وحفظ حرمته حق حفظها
م و نگاه داشت حرمت او را حق نگاه داشتن آن حرمت وقام
بحدوده حق قیامها م وقیام نمود بحدود آن یعنی فرایض و نوافل آن
را چنانکه حق قیام بحدود دانست واتقی ذنوبه حق تقاتها م و پرهیز کرد
گناهان او را چنانچه حق پرهیز کردن است او تقرب الیک بقربة اوجبت
رضاک له وعطفت رحمتک علیه ش اوجبت بالتاء التانیث
الساکنة علی ما فی الاصل و بالتاء الخطاب المحرکة علی روایة ابن ادریس
یا نزدیکی جست بسوی تو به نزدیکی که واجب ساختی تو رضای خود را
از و مهربان کرد یا میل داد رحمت ترا بر او فهب لنا مثله من وجدک
م پس بخش ما را مانند آن از توانگری خود واعطنا اضعافه من فضلک
فان فضلک لا یغیض ش غاض الماء قل ونضب و بابه باع م واعطا
کن ما را چندین برابر از فضل خود زیرا که فضل تو بنکاهد وان خزائنک
لا تنقص بل تفیض م و بدرستی که خزانهای رحمت تو کم نشود بلکه
فرو میریزد رحمت را وان معادن احسانک لا تفنی وان عطاءک
للعطاء المهنا ش کل امر یاتیک من غیر تعب فهو هنیء ولک المهنا م
یعنی بدرستی که کانهای نیکوئیهای تو فانی نمیشود و بدرستی که
بخشش است آسان که در وی هیچ رنجی و تعبی نیست اللهم صل
واله واکتب لنا مثل اجور من صامه او تعبد لک فیه الی یوم القیمة
م یعنی بار خدایا رحمت کن بر محمد و آل او و بنویس در صحایف
اعمال ما از برای ما مانند اجرهای آنکس که روزه داشت این
ماه را و پرستش نمود ترا در وی تا روز قیامت اللهم انا نتوب الیک
فی یوم فطرنا الذی جعلته للمؤمنین عیدا وسرورا ولاهل ملتک
مجمعا ومحتشدا من کل ذنب اذنبناه ش المحتشد بضم المیم وفتح
الشین اسم زمان من احتشد القوم لفلان تجمعوا وتاهبوا
بمنزلة التاکید لمجمعا ومن کل ذنب متعلقا بقوله نتوب م

یعنی بارخدایا بدرستی که ما بازگشت ورجوع می نمائیم بسوی تو
در روزه گشودن روزه ما افغانان روزی که گردانیده از برای مومنین
عید وشادی واز برای اهل ملت خود زمانی که جمع شوند همه در آن
زمان از هر گناهی که کرده ایم او سوء اسلفناه او خاطر شر اضمرناه م یا
بدی که از پیش کرده ایم یا از اندیشه بدی که در خاطر گذرانیده ایم
توبة من لا ینطوی علی رجوع الی ذنب ولا یعود بعدها فی خطیئة
ش لا ینطوی ای لا ینوی من الطیة بمعنی النیة م توبه در آنکسی که در دل
نگذراند که بازگردد وبگناهی رجوع نکند بعد از آن توبه در خطیه
توبة نصوحا خلصت من الشك والارتیاب فتقبلها منا وارض
عنا وثبتنا علیها ش نصحت الابل الشرب نصح نصوحا ای صدقه
ومنه التوبة النصوح وهی الصادقة بضم النون مصدر قولك
نصحت الثوب خطیة ای ومنه التوبة النصوح اعتبارا بقوله ع
من اغتاب خرق ومن استغفر رفا وما الاعرابی یعنی بالضم و
الفتح وردت الروایة م یعنی توبه خالص است که پاك شده
از شك وریب پس در پذیر آنرا از ما وازما خشنود باش وثابت
گردان ما را بر آن که دیگر باز گشت نمائیم بمعصیت اللهم ارزقنا
خوف عقاب الوعید وشوق ثواب الموعود حتی نجد لذة ما
ندعوك به وكآبة ما نستجیرك منه ش قالوا فی الخیر الوعد والعدة
وفی الشر الایعاد والوعید والكآبة سوء الحال والانكسار من
الحزن م یعنی بارخدایا روزی کن ما را ترس عقوبت الخبری که
رسانیده ما را از آن وآرزوی ثواب الخبری که دلخوشی داده
ما را از آن تا بیابیم لذت وخوش مزگی آنچه میخوانیم ما ترا بآن
وشکسته شدن از اندوه وبدحالی از آنچه زنهار میخواهیم ترا
از آن واجعلنا عندك من التوابین الذین اوجبت لهم محبتك
وقبلت منهم مراجعة طاعتك یا اعدل العادلین م وبگردان

ما را نزدیك خود از توبه کنندگان آنانکه واجب ساخته از برای
ایشان محبت خود را وپذیرفته از ایشان بازگشتن بسوی طاعت
توای داد دهنده ترین داد دهندگان اللهم تجاوز عن آبائنا
وامهاتنا واهل دیننا جمیعا من سلف منهم ومن غبر الی یوم القیمة
ش غبر غبورا من الاضداد والمراد هنا الخلف قال المطرزی فی المغرب
الغابر الباقی والماضی م بارخدایا درگذر از گناهان ما وپدران
ما ومادران ما واهل دین ما از کسانی که از پیش گذشته اند از
پیشینیان واز باقی ماندگان که خواهند آمد تا روز قیامت
اللهم صل علی محمد نبینا وآله كما صلیت علی ملائكتك المقربین
م بارخدایا رحمت کن بر محمد که پیغمبر ماست وآل او همچنانکه
رحمت کرده بر فرشتگان مقرب خود وصل علیه وآله كما صلیت
علی انبیائك المرسلین م ورحمت کن بر محمد وآل او همچنانکه رحمت
کرده بر پیغمبران مرسل خود یعنی پیغمبرانی که فرستاده بایشان
کتاب وشریعت وصل علیه وآله كما صلیت علی عبادك الصالحین
م ورحمت کن بر محمد وآل او همچنانکه رحمت کرده بر بندگان نیکوکار
خود وافضل من ذلك یا رب العالمین م وفاضلتر از آن رحمت
ای پروردگار عالمیان صلوة تبلغنا بركتها وینالنا نفعها و
یستجاب لها دعاؤنا م رحمتی که برسد بما برکت آن ودریابد ما را
نفع آن ومستجاب شود از جهت آن رحمت دعای ما انك اكرم
من رغب الیه واكفی من توكل علیه واعطی من سئل من فضله
دریکه تو گرامی ترین آن کسیکه رغبت کرده شود برو وکفایت
کننده ترین آنکسی که توکل کرده شود برو وعطا کننده ترین آنکسی
که چیزی خواسته شود از فضل او وانت علی كل شیء قدیر م وتو
بر همه چیز توانائی وكان من دعائه ع فی یوم الفطر اذا انصرف من صلوته
قام قائما ثم استقبل القبلة وفی یوم الجمعة دعاء چهل وششم در روز

الدعاء السادس والاربعون

عید رمضان بعد از فراغ از نماز عید رو بقبله ایستاده قراءت کرده
ودر هر روز جمعه نیز میخوانده اند یا من یرحم من لا یرحمه العباد م ای آنکسی
که بخشاینده بر آن کسی که بخشاینده او را بندکان ویا من یقبل من لا تقبله
البلاد ش ای اهل البلاد م وای آنکسی که بپذیرد آنکسرا که بپذیرند او را
اهل شهرها ویا من لا یحتقر اهل الحاجة الیه م وای آنکه حقیر و خوار نداند
آنرا که عرض کند حاجت خود را بسوی او ویا من لا یخیب الملحین علیه
ش یقال خاب الرجل خیبة اذا لم ینل ما طلبته وخیبته انا تخییبا
والالحاح مثل الالحاف یقال الح علیه بالمسئلة والح السحاب دام
مطره م یعنی وای آنکسی که نا امید و بی بهره نکرداند مبالغه
کنندکان برو بخواستکاری وطلب نمودن حوایج خود را از وی
یا من لا یجبه بالرد اهل الدالة علیه ش ای یجبه ضکک جبهته
والدالة بتشدید اللام الجرأة قال المطرزی فی المغرب الدل
تفعل من الدلال والدالة وهما الجرأة قال الزمخشری فی اساس
البلاغة وتدللت المرأة علی زوجها ودلت تدل وهی حسنة
الدل والدلال وذلك ان تراه جرأة علیه فی تغنج وتشکل کانها
تخالفه ولیس بها خلاف وادل علی قرینه وعلی من له عنده
منزلة وادل علی قرنه وهو یدل بفضله وشجاعته ومنه اسد
مدلول ولفلان علی دلال ودالة وانا احتمل دلالة انتهی کلامه
وفی جامع النهایة الاثیریه وفیه یمشی علی الصراط مدلا ای منبسطا
لا خوف علیهم وهو من الادلال والدالة علی من لك عنده منزلة
م یعنی وای آنکسی که نزند دست رد بر پیشانی آن کسانیکه
صاحب انبساطند در طلب وهیچ خوفی ندارند وایشانرا نزد او
منزلتی هست نزد او ویا من یجتبی صغیر ما یتحف به ویشکر
یسیر ما یعمل له ش یقال اجتباه ای اصطفاه وانما کان سبحانه
یصطفی ما یتحف له من الاعمال والحسنات لان جمیع طاعات

المتعبدین وعبادات الطائعین کبیرها وصغیرها فی ازاء عز جلاله
حقیر بالقیاس الی ما یختصه کبریاء جنابه فکلها سواسیه وفی بعض
النسخ لا یحتوی صغیر ما یتحف به ای لا یکره من احتویت البلد اذا
کرهت المقام به وان کنت فی نعمة ویشکر ای یثاب ومنه قولهم
کان سعیهم مشکورا ای مثابا قاله فی الکشاف م یعنی وای آنکه
اختیار نماید وبر گزیند ورد نماید اعمال وحسنات صغیره را که
تحفه برند باو وکراهت وناخوشی ننماید بکوچکی آنچه تحفه آورند
باو ثواب دهد آنکه چیزیکه در عمل آورند از برای او ودر بعضی نسخ
لا یجتبی روایت شده بلای نفی ای لا یجتبیه صغیرا بل یاخذه
عظیما کبیرا وان کان فی نفسه صغیرا کما لا یسمع الدعاء الملحون ای الملحونا
بل یهما یکن دعاء اللاحن عن نیة خالصة وطویة نقیة وان کان
مدخولا فی الفاظه وملحونا فی اعرابه یجعل الله قسطه من الاستجابة
موفورا ویتقبله مسموعا کانه لم یکن مدخولا ولا ملحونا تطولا وامتنانا
وتفضلا واحسانا کما افدنی استادنا وسیدنا ومن الیه
فی جمیع العلوم استنادنا قدس الله نفسه الزکیه یعنی اختیار نمی
نماید بوجهی که صغیر باشد بلکه از روی تفضل واحسان او را
کبیر شمرده ثواب وعوض بازاء آن اعطا میکند ویا من یشکر علی القلیل
ویجازی بالجلیل م یعنی وای آنکه ثواب دهد بر قلیلی از طاعات
ومجازات ومکافات دهد بزرگی از عبادات ویا من یدنو الی
من دنی منه ویا من یدعو الی نفسه من ادبر عنه م وای آنکه نزدیک
شد او بطاعات وای آنکه بخواند بسوی خود آنکه پشت بر کرد از و
ویا من لا یغیر النعمة ولا یبادر بالنقمة وای آنکسی که تغییر نعمت خود
نکند ویکینه وعقاب نشتابد ویا من یثمر الحسنة حتی ینمیها ویتجاوز
عن السیئة حتی یعفیها ش یعنی بتشدید الفاء للمبالغة قال فی الصحاح
عفی المنزل درس وعفته الریح یتعدی ویلزم شدد للمبالغة م وای

انکه درخت نیکوئی را میوه دار کند تا انکه نمو کند و بیفزاید برادد
کند و از بدی تا انکه نیست کرد انرا وانصرمت الامال دون
مدی کرمك بالحاجات ش صرمت الرجل عنی فانصرف وفی بعض
النسخ انصرم انفعال من الصرم بمعنی القطع والانصرام الانقطاع
ولفظه دون هینا بمعنی عند والمدی الغایة م یعنی یا کریم بد
امیدها از انجا که نهایت کرم تست با حاجات یا منقطع شد
امیدها از انجا که نهایت کرم بسبب بدان شدن حاجات ت
استلافت بفیض جودك اوعیة الطلبات ش الاوعیة جمع الوعاء
بکسر الواو ای الظرف والطلبات بفتح الطاء وکسر اللام جمع الطلبة
وهی الحاجة وقد صحفت هذه اللفظة فی الدعاء الثالث عشر فی
طلب الحوائج م و پرشد بفیض و بسیاری جود تو ظرفهای حاجات
که دیکری کنجایش چیزی ندارد و کلام مبنی بر استعاره است
وتفسخت دون بلوغ نعتك الصفات ش تفسخت بالفاء
والسین المهمله والخاء المعجمه ای تقطعت وبطلت م یعنی ازهم
ریخته کردید و باطل شد صفتها نزد رسیدن صفت تو
فلك العلو الاعلی فوق کل عال والجلال الامجد فوق کل جلال
م پس مر تراست بلندی بلندتر از همه بلندیها و مر تراست بزرکی
بزرکتر از بالای همه بزرکیها و دور نباشد که فقرهٔ اولی باعتبار
صفات ثبوتیه باشد و ثانیه باعتبار صفات سلبیه
یعنی وصفات ثبوتیه اعلی است از انچه لایق باوست
وصفات سلبیه اجل است از انچه لایق نباشد او را کل جلیل
عندك صغیر وکل شریف فی جنب شرفك حقیر م هر بزرکی
نزدیك بزرکی تو خورد است و هر شریفی در جنب شرف تو حقیر
چه هر چه غیر اوست معلول اوست و معلول را با علت چه
قدر بوده باشد خاب الوافدون علی غیرك ش وفد فلان علی الامیر

ای ورد رسولا م رسید شد نخانها که نزدیك روند کاسد بر غیر تو و
خسر المتعرضون الا لك ش ای القاصدون م و خاسر و زیان کار شدند
انانکه قاصد ند چیزی را مکر تو وضاع الملمون الا بك ش الالمام النزول وقد
الم به ای نزل م و ضایع و تباه کار شدند فرود ایندکان مکر بتو واجدب
المنتجعون الا من انتجع فضلك ش الجدب بالجیم نقیض الخصب واجدب
القوم اصابهم الجدب وهو القحط وانتجع ای طلب الکلاء والمنتجع المنزل فی
طلب الکلاء وهؤلاء قوم ناجعة ومنتجعون وانتجعت فلانا اذا اتیته تطلب
معروفه م یعنی در قحط افتاد و رسیدند انکی که طلب نیکوئی کرد دیکر
از فضل تو بابك مفتوح للراغبین وجودك مباح للسائلین م در رحمت
تو کشاده است از برای انهائی که رغبت کنند کاسد بفضل تو و بخشش
تو حلال کرده شده مر طلب کنندکان را واغاثتك قریبة من المستغیثین
م و فریاد رسیدن تو نزدیکست مر فریاد خواهان را لا یخیب منك الاملون
م نا امید نشوند از رحمت تو امید داران و کان را ولا ییئس من عطائك
المتعرضون ش لا ییئس ای لا یقنط م و مایوس نشوند از بخشش تو انهائی
که در صدد طلب احسان تواند ولا یشقی بنقمتك المستغفرون م
و بدبخت نشوند بکینه و عقاب تو امرزش خواهندکان ورزقك مبسوط
لمن عصاك م و روزی تو کسترده شده است مر عاصیان را چه جای
مطیعان وحلمك معترض لمن ناواك ش معترض ای آت ومقبل من
اعترض له بسهم اقبل به قبله فرماه فقتله لمن ناواك ای عاداك فی
ناوات الرجل مناواة ونواء عادیته م و برد باری تو در اینده است
وپیش اینده است مر انکسی را که با تو دشمنی کرد عادتك الاحسان الی
المسیئین وسنتك الابقاء علی المعتدین ش الابقاء مصدر ابقیت
علی فلان اذا رغبت علیه ورحمته قال ابن الاثیر فی نهایته فی حدیث
الدعاء لا یبقی علی من تضرع الیها یعنی النار یقال ابقیت علیه ابقاء اذا رحمته
واشفقت علیه م یعنی عادت تو نیکوئی کردنست بر بدکاران و

طريقه تو رعايت و مرحمت كرده است بآنكه از جمله ايشان گذشته كه باشند
حتى لقد غرتهم اناتك عن الرجوع وصدهم امهالك عن النزوع ش
الاناة ع مثل القناة الحلم والثانى النزوع الكف والامتناع يقال نزع
عن الامور نزوعا انتهى عنها وكف م يعنى آنكه فريفته كرده است
ايشان را بردبارى تو از باز گشتن از گناه و باز داشته است ايشان را
مهلت دادن تو از باز ايستادن از گناه وانما نأنيت بهم ليفيئوا الى
امرك وامهلتهم ثقة بدوام ملكك يقال فاء يفئ رجع م وجز اين نيست
كه بود بارى و مدارا كردى با ايشان تا باز گردند بفرمان تو و مهلت
دادى ايشان را بجهت اعتماد و استوار بودن بهميشگى پادشاهى تو
فمن كان من اهل السعادة ختمت له بها ومن كان من اهل الشقاوة خذلت
لها ش اى تركت عونه ونصرته لها م پس هركه باشد از اهل سعادت
و نيكبختى ختم كردى عمل او را بسعادت و هركس باشد از اهل شقاوت
و بدبختى ترك مدد كارى و نصرت او كردى و بگذاشتى او را در آن شقاوت
كلهم صائرون الى حكمك وامورهم آئلة الى امرك ش آل الى كذا
اى رجع فآئلة اى راجعة م يعنى همگى ايشان خواه از اهل سعادت
و خواه از اهل شقاوت باز گردانند بحكم تو و كارهاى ايشان باز
گرداننده بحكم تو و كارهاى ايشان باز آينده است بفرمان تو لم يهن
على طول مدتهم سلطانك ولم يدحض لترك معاجلتهم برهانك
ش الوهن الضعف وقد وهن الانسان و وهنه غيره يتعدى ولا
يتعدى ولفظة على بمعنى مع اى مع طول مدتهم و دحضت حجته
دحوضا اى بطلت و بابه سأل و روى على البناء للمجهول فعلى هذه الرواية
من باب الافعال قال الفيروزآبادى فى القاموس دحضت الحجة
دحوضا بطلت وادحضتها م يعنى و ضعف و سست نشد با وجود
درازى مدت ايشان و پادشاهى سلطنت و پادشاهى تو و باطل
نشد يا باطل كرده نشود از جهة ترك شتاب كردن تو در عذاب

ايشان حجت و برهان تو حجتك قائمة لا تحول وسلطانك ثابت
لا يزول م حالت القوس اى انقلبت على حالها وحصل فى قابها اعوجاج
م حجت و دليل تو قايم ايستاده است كه منقلب نشود از حال خود
و سلطنت و پادشاهى تو ثابت است كه زايل نشود فالويل الدائم
لمن جنح عنك ش ويل كلمة عذاب والرفع على الابتداء قال عطاء بن
يسار الويل واد فى جهنم لو ارسلت فيه الجبال لماعت من حره
وجنح مال م يعنى پس عذاب و هلاكت دايم باد مر آن كسى را كه
ميل كرد و عدول ورزيد از دين تو والخيبة الخاذلة لمن خاب منك
ش الخاذلة اى القائمة الثابتة من خذلت الوحشية اذا اقامت
كذا م و نوميدى ثابت باد مر آنكسى را كه نوميد شد از رحمت
تو والشقاء الاشقى لمن اغتر بك م و بدبختى تو باد مر آنكسى را كه
فريفته شد بتو بآنكه عصيان ورزيد و دلگير گشت در نامرادى
تو ما اكثر تصرفه فى عذابك ش كلمة ما تعجبية فى هذا و فى ما يليه
من الفقرات م يعنى چه بسيار است دو گرديدن او در عذاب
تو و ما اطول تردده فى عقابك م و چه دور و دراز است آمد
شد او در عقوبت تو و ما ابعد غايته من الفرج ش و در بعضى
نسخ غايته بباء موحده بجاى ياى مثناة از تحت روايت شده
والغابة الوهدة كما قاله الفيروزآبادى فى القاموس م و چه دور است
غايت و نهايت او از و اشد اباعده و ما اقنطه من سهولة
المخرج عدلا من قضائك لا تجور فيه ش عدلا صفة لمصدر محذوف
اى حكمت حكما عدلا و قضيت قضاء عدلا م يعنى و چه نااميد است
از سهولت بيرون آمدن از عذاب اين حكمها كه كردى حكمت عدل است از
حكم تو كه جور نكرده در آن حكم وانصافا من حكمك لا تحيف عليه ش
النصفة اى عدل والحيف الجور يقال حاف عليه الحيف اى جار فهذه
الفقرة بمنزلة التأكيد للاولى م و داد ايستاد حكم تو كه حيف و ميل

نکرده بر و نفقد ظاهرت الحجج وابليت الاعذار ش ظاهرت الحجج اي
عاونت وجعلت بعضها ظهيرا للبعض ابليت الاعذار اي بينت
واظهرت في مثل العرب ابليت فلانا عذرا اي اعلنته وبينته
ونسبة العذر الى الله مجاز اذ لا شك ان العذر لا يتصور من
الله تعالى فالمعنى انه تعالى لم يترك له شيئا يتمسك به في الاعتذار
فكانه ازال اعذاره بالكليه واقام عذره فيما يفعل به قال المطرزي
في المغرب وهو في الاصل متعد الى مفعولين يقال ابليت فلانا
عذرا اذا ابنيته له بيانا لا الوم عليك بعده وحقيقته جعلته
باليا لعذره اي خابرا له عالما بكنهه من بلاه اذا اخبره وجربه
ومنه ابلى في الحرب اذا اظهر بابه حتى بلاه الناس وخبروه وقوله
ابلى في الحرب اذا اظهر بابه حتى بلاه الناس عذره الا انه مجاز فتح
الراء اي اجتهد في العمل لا انه محدود محروم غير مرزوق م يعني
بتحقيق كه حجتها را ثبت بر ثبت هم دادي ومعاون يكديگر
كردي واجتهاد ومبالغه نمودي در اظهار كردن عذرها و
نصيحتها از حجت وبرهان تا انكه ديگر عذري نماند ايشانرا و
قد تقدمت بالوعيد وتلطفت في الترغيب ش وبتحقيق كه در
پيش داشتي بترس وبيم از عقوبات سيئه وتلطف كردي در رغبت
انداختن بمثوبات حسنه وضربت الامثال واطلت الامهال
ش ضربت اي بينت من ضرب الخاتم واصله وقع الشيء على آخر
والامثال جمع المثل وهو ما يضرب في الامثال م يعني وبيان
كردي مثلها را ودراز كشيدي مهلت دادن را واخرت وانت
مستطيع للمعاجلة م وتاخير نمودي در عذاب وحال انكه توانا بودي
در تعجيل كردن در عذاب وتانيت وانت ملي بالمبادرة ش
تاني في الامر اي ترفق وتنظر المليء المقتدر قاله في المغرب ودرنگ
ومدارا كردي وحال انكه تو قدرت داشتي بمبادرت ويشتي نمودن

بر آن لم تكن اناتك عجزا ولا امهالك وهنا ولا امساكك غفلة و
لا انتظارك مداراة ش الاناة كقناة الرفق والحلم يقال تانى في
الامور اي ترفق وتنظر واستانى به اي انتظر يقال استولى بحولا
والاسم الاناة م نبود حلم وبردباري تو از روي عجز ونه مهلت دادن
ونه امساك تو از روي ضعف وسستي ونه نگاه داشتن تو عذاب را
از روي غفلت ونه انتظار بردن تو از روي فريو كذاردن در سزا دادن
بل لتكون حجتك ابلغ وكرمك اكمل واحسانك اوفى ونعمتك اتم
م بلكه اين حلم واهمال وامساك از جهة آن بود كه تا باشد حجت تو
بر خلقان بالغ تر وكرم تو كامل تر ونيكوئي تو وافر تر ونعمت تو تمام
تر كل ذلك كان ولم تزل وهو كائن ولا تزال م همه اينها بود وهميشه بوده است
وحاصل است الحال وهميشه خواهد بود حجتك اجل من ان توصف
بكلها ومجدك ارفع من ان يحد بكنهه ش كنه الشيء نهايته يقال
اعرفه كنه المعرفة م حجت تو كه قرآن مجيد است وغير آن از حجتها بزرگتر
است از انكه وصف كرده شود بتمامها وبزرگي تو رفيع تر است از انكه
محدود شود بكنه آن يعني بپايان آن توان رسيد ونعمتك
اكثر من ان تحصى باسرها ش اي بجميعها يقال هذا الشيء لك باسره
اي بقده يعني بجميعه كما يقال برمته م ونعمت تو بيشتر از انست
كه شمرده شود بجميعه واحسانك اكثر من ان تشكر على اقله م
ونيكوئي تو بيشتر از انست كه شكر كرده شود بر كمتر آن وقد قصر بي
السكوت عن تحميدك ش قصرت عن الشيء قصورا عجزت عنه و
التشديد للمبالغة والباء للتعدية لانه من افعال السجايا م يعني
بتحقيق كه بسيار عاجز كرد مرا خاموشي از سپاس كردن تو يعني هر كاه
احسان او جل مجده در مرتبه باشد كه شاكر بر كمتر احسان او
شكر نتواند كرد پس اولي سكوت است وهر گاه سكوت اختيار كرده عاجز
گشت از تحميد خداي تبارك وتعالى فهنى لا ستالك عن تحميدك

س فهو هنى بتشديد الها وفتحها وتخفيفها وكسرالها الاول وفتح الثانى
كلاهما مرويان فى هذا المقام قال فى الصحاح الفهه والفهاهة العى و
التحيد وهو الثنا بصفات الجلال م و بسيار درمانده كرده مرا كه
داشتن زبان من از بزرگى كه تو واين نيز بر قياس فقره اولست
وضارى الاقرار بالحسود لا رغبة يا الهى بل عجزا س وضاراى الاحزم
الفاف اى غايته وخبر المبتدء محذوف اعيا لا رغبة صلتها
محذوفة اى لا رغبة عنه من رغبت عن الشئ اذا لم ترده م وبنهايت حال
من در حمد كردن تو اقرار كردن منست بعجز و اماندگى نه از روى
نخواستن آن اى خداوند من بلكه از روى عجز فها انا ذا اؤملك
بالوفادة واسألك حسن الرفادة فصل على محمد وآله س الأم القصد
يقال امه يأمه من باب بعد تعيد وامه تاميما اذا قصده الوفادة
بكسر الواو وفتحها كلاهما مرويان يقال وفد فلان على الامير اى
ورد رسولا لانا لا املية فهو وافد والجمع وفد مثل صاحب وصحب
وجمع الوفد اوفاد ووفود والاسم الوفادة كذا قاله الجوهرى فى الصحاح
والوفادة فى الاصل خرقة يرفد بها الجرح والمراد ههنا مطلق العطيه
م يعنى پس اينك من قصد ميكنم ترا بواد رسيدن و فرود آمدن
بسوى تو وميخواهم از تو نيكوئ عطيه را پس رحمت كن بر محمد وآل
او واسمع نجواى واستجب دعائى وبشنو راز مرا و مستجاب كن دعا
مرا ولا تختم يومى بخيبتى ولا تجبهنى بالرد فى مسئلتى س قوله عليه
لا تجبهنى اى لا ترد علي جبهتى م و بآخر مرسان اين روز مرا بنوميدى
و مزن دست رد بر پيشانى من در سؤال كردن من واكرم من عندك
منصرفى واليك منقلبى س المنصرف اسم مكان وكذا المنقلب و
گرامى كن نزد خود محل باز گرديدن مرا و بسوى تست محل بازگشت
وانك غير ضائق بما تريد ولا عاجز عما تسئل م بدرستى كه تو دست
تنك نيستى بانچه خواهى و عاجز نيستى از انچه مسؤل شوى دانت

على كل شئ قدير س القدير الفعال لما يشاء على ما يشاء وكذلك هو
به غير الباري تعم و تو بر همه چيز توانائى يعنى هرچه ميخواهى بر او چنانكه
ميخواهى ولا حول ولا قوة الا بالله العلى العظيم س المراد من الحول القدرة
اى لا قدرة على شئ ولا قوة الا باعانة الله العلى اى الذى لا رتبة وفوق رتبته
او المنزه عن صفات المخلوقين وقد يكون بمعنى العالى فوق خلقه بالقدرة
عليهم العظيم اى ذو العظمة والجلال الذى لا يحيط بكنهه العقول وقيل
انه تعالى سمى العظيم لانه الخالق للخلق العظيم كما ان معنى اللطيف هو
الخالق للخلق العظيم كما ان معنى اللطيف هو الخالق للخلق اللطيف و
قد سبق شرح ذلك فى شرح الاسناد م يعنى نيست قدرت و توانائى
بر چيزى مگر بمدد كارى خداى بلند مرتبه كه مرتبه فوق رتبه او نيست
صاحب عظمت و بزرگيست كه نمى رسد بكنه او عقلها وكان من دعائه
عليه السلام فى يوم عرفة دعاى چهل و هفتم كه در روز نهم ذى الحجة الحرام حضرت
سيد الساجدين ميخواندند الحمد لله رب العالمين م يعنى همه ستايش
كه از ازل تا ابد موجود و معدوم بود و هست و خواهد بود مر خدايراست
كه مسمى و موصوف بهمه صفات كماليه از جهت وجود دهنده و پرورش
كننده همه عالميانست از ملائكه و جن وانس و وحوش و طيور و غيران
اللهم لك الحمد بديع السموات والارض ذو الجلال والاكرام س بديع
السموات منصوب على المدح وكذا ذا الجلال وهو صفة مشبهة
مضافة الى فاعلها اى بديع سمواته اى مبتدع خلقها على غير مثال او
الى الظرف كقولهم ثبت الغدر اى ثابت فى قتال قاله الجوهرى فى
صحاحه بمعنى انه عديم النظير فيهما وقيل معناه مبدعهما والابداع
اختراع الشئ لا من شئ دفعة ذو الجلال اى ذو العظمة والغنى المطلق
والاكرام اى ذو الفضل العام قاله الشهيد فى قواعده وقيل اى ينحو
اى محل وتكرم ولا يكرم م يعنى بار خدايا مر تراست ستايش بديع
يعنى فى نظر است اسمانها و زمين تو كه پديد كرده فى الكم سوى

باشد یعنی بمرتبه که بیرون ان کرده باشی صاحب بزرگی و مستحق انی
که اجلال واکرام کنند ترا که فرشتوند بنودت الارباب ش رب
کل شی مالکه م یعنی صاحب هر صاحبی چه هر صاحبی که هست مملوك
اوست واله کل مالوه ش فعال بمعنی مفعول ای معبود کل معبود
هر معبودانی وخالق کل مخلوق م وافریننده همه افریده شدهاست
ووارث کل شی ش الوارث هو الباقی بعد فناء الخلق ویرجع الیه
الاملاك بعد فناء الملاك وهذه صفته تعم م ومیراث برنده همه
چیزهائی چه جمیع ملاك فانی خواهند شد واملاك ایشان باو خواهد
ماند لیس کمثله شی ش هذه الکاف مؤکدة ای لیس مثله شی قاله
الهروی وقال الحریری لیس کمثله شی ای کهو والعرب یقیم المثل
مقام النفس فیقول مثلی لا یقال له هذا ای انا لا یقال له هذا والمثل
هو المشارك فی تمام الهیئة م یعنی نیست مانند او چیزی زیرا که
مثل عبارتست از مشارکت در تمام هیئة وشك نیست که اگر تو را
مثل بوده باشد مستلزم ترکب ذات واجب الوجود میشود از
مابه الاشتراك ومابه الامتیاز وترکب محال پس محقق مثل هر دو انیز
محال ولا یعزب عنه علم شی وهو بکل شی محیط ش یعزب بالعین المهملة
وبضم الزاء وکسرها کلاهما روایتان فی هذا المقام ای لا یبعد ولا یغرب
الشی بعد عادت م یعنی دور و غایب نباشد از تو دانستن چیزی
وحال او بهمه چیز محیط است وفراگیرنده است علم او همه چیزها را چرا که
علت همه علتهاست ومسبب همه اسبابست وهو علی کل شی رقیب
ش الرقیب الحافظ م واو بهمه چیز نگاه بانست وحافظ ومحفوظ
از وفوت نشود انت الله لا اله الا انت الاحد المتوحد ش الاحد
هو الذی الفرد وحده لم یکن معه شی اخر والمتوحد ای المستحق لصفة
الوحدة لذاته واخذ الوحدة لنفسه واستاثرها لان کل ممکن زوج
ترکیبی م یعنی نیست خدائی مگر تو یکانه که با تو دیگری نیست

واستحقاق صفة وحدت داری بذات خود ویکانکی را مخصوص
خود کردانیده الفرد المفرد بمعناهما والتکرار للتاکید واختلاف
اللفظ وانت الله لا اله الا انت الکریم المکرم ش الکریم الصفوح
وقیل بمعنی کثیر الخیر والعرب تسمی الذی یدوم نفعه ویسهل نائله
کریما ومن کرمه تعالی انه یبتدی بالنعم قبل استحقاقها ویعفو عن
المسیء ویغفر الذنوب والمکرم ای المستحق لصفة الکرم لذاته
م یعنی وتو خدائی که نیست خدائی مگر تو کریمی یعنی بسیار
در گذرنده از گناهان یا بسیار چیزی بخشنده بزرگواری و مستحق
صفت کرمی بذاته العظیم المتعظم ش ای ذو العظمة والجلال
الذی لا یحیط بکنهه العقول وقیل انه تعالی سمی العظیم لانه الخالق
للخلق العظیم کالعرش والکرسی وغیرهما م یعنی صاحب عظمت و بزرگی
یا خالق خلق عظیمی مثل عرش وکرسی وغیر آن و مستحق صفت عظمت
وبزرگی لذاته الکبیر المتکبر ش الکبیر هو الملك السید القادر علی جمیع
الاشیاء والمتکبر هو الذی یتکبر علی ما یوجب حاجة او نقصانا وقیل
هو المستحق لصفة التکبر و پادشاهی که قادری بر جمیع چیزها و مستحق
صفات تکبری وانت الله لا اله الا انت العلی العظیم المتعال ش
العلی الذی لا رتبة مرتبة فوق رتبته او المنزه عن صفات المخلوقین
وقد یکون بمعنی العالی فوق خلقه بالقدرة علیهم والمتعال هو
المستعلی علی کل شی بقدرته وقیل المتعال المقتدر علی وجه
یستحیل ان یساویه غیره وقیل هو المنزه عما لا یجوز فضله علیه م یعنی
تو خدائی که نیست خدائی مگر تو برتری از روی رتبه نیست بالای
رتبه تو یا منزه ومبرائی از صفات مخلوقین یا فوق خلق خودی از
روی قدرت بر ایشان ومتعالی یعنی برتری از انکه قدرت باشد
شاری قدرت تو الشدید المحال ش ای شدید الاخذ عن علم
وقیل شدید القوة وقیل شدید النقمة والعذاب وقیل شدید

الكيد للكفار والمحال المماحلة وهي المماكرة والمكائدة ومحل بفلان
اذا سعى به الى السلطان والمعنى انه شديد المكر باعدائه يأتيهم
الهلاك من حيث لا يشعرون م يعنى سخت كيرنده بر عاصيان
باشد بدانست قوة وقدرت تو يا عذاب تو باشد بدانست
كيد ومكر تو مر كفار را وامى ادوى ايشانرا بهلاكت از جانب كه ايشان
شعور ندارند واندانت الله لا اله الا انت الرحمن الرحيم ش قال الشهيد
فى قواعده الرحمن الرحيم هما اسمان بنيا للمبالغة من رحم كغضبان
من غضب وعليم من علم والرحمة لغة رقة القلب والانعطاف الذى
يقتضى التفضل والاحسان ومنه الرحم لانعطافها على ما فيها واسماء
الله تعم انما توخذ باعتبار الغايات التى هى افعال دون المبادى
التى يكون انفعالات والرحمن ابلغ من الرحيم لان زيادة البناء
يدل على زيادة المعنى م يعنى وتو خدائى كه نيست خدائى بجز
تو بسيار بخشاينده بجميع خلقان خود چه رحمت شامله تو
بر همه خلايق از مومن و كافر ونيك بخت وبد بخت رسيده ان
ارزاق وغيران ورحيمى يعنى تخصيص دهنده مومنان را برحمت
خود ورحمن ورحيم دو اسم اند كه موضوع اند از براى مبالغه در معنى
اند از رحمت كه بمعنى رقت قلبست واين معنى در حق خداى تعالى
متصور نيست بلكه بمعنى ايجاد نعمت از براى مرحوم وكشف بلا از و
العليم الحكيم ش اى العالم بالسرائر والخفيات وتفاصيل المعلومات
قبل وجودها وبعد وجودها العليم مبالغة فى العلم والحكم هو المحكم
فى خلق الاشياء والاحكام هو اتقان التدبير وحسن التصوير
والحكيم هو الذى لا يفعل قبيحا ولا يخل بواجب والذى يضع الاشياء
مواضعها والحكيم العالم والحكمة لغة العلم ومنه يؤتى الحكمة من يشاء
وعن ابن عباس الحكيم الذى كمل فى حكمته والعليم الذى كمل فى علمه
م يعنى دانائى بسرائر وپنهانها كه از تو غايب نيست مثقال ذره نه

در آسمان ونه در زمين وبتفاصيل معلومات پيش از وجود وى وبعد از آن
يا كامل در علم كه علمى شامل علم تو نيست وحكيمى يعنى صاحب احكام وايقانى
در خلق اشيا وبعضى كويند حكيم بمعنى عالم است وانت الله لا
اله الا انت السميع البصير ش قال الشيخ ابو العباس ابن فهد فى كتابه
عدة الداعى السميع هو السامع يسمع السر والنجوى سواء عنده الجهر
والخفوت والنطق والسكوت وقد يكون السمع بمعنى القبول والاجابة
ومنه قول المصلى سمع الله لمن حمده اى قبل الله حمد من حمده واستجاب
له وقيل السميع العالم بالمسموعات وهى الاصوات والحروف والبصير
العالم بالخفيات او العالم بالمبصرات وفى القواعد الشهيدية السميع
هو الذى لا يعزب عن ادراكه مسموع خفى والبصير الذى لا يعزب
عنه ما تحت الثرى ومرجعهما الى العلم لتعاليه سبحانه عن الحاسة
والمعانى القديمة م يعنى تو خدائى كه نيست خدائى بجز تو شنوا
يعنى ميشنوى پنهان وپيدا نزد تو يكسانست نزديك تو بلند و
آهسته كفتن وناكفتن وكاه هست كه سمع بمعنى قبول اجابت
مى شنود دعا را وكفته اند سميعست يعنى دانا است بمسموعات
كه آن حروف واصواتست وبصيرى يعنى بينائى بمخفيات وكفته
اند بصيراست يعنى عالم بمبصرات است القديم الخبير ش القديم
هو المتقدم على الاشياء الذى ليس لوجوده اول او الذى لا يسبقه
العدم وقال النعمانى فى نهج البلاغة القدم على ضربين حقيقة ومجاز
فالقديم الحقيقى هو الموجود الذى ليس له نهاية فى الماضى وهو
الله والقديم المجازى هو الموجود الذى تطاول فى حدوثه عهده
كما تقول هذا بناء قديم والخبير هو العالم بكنه الشئ المطلع على
حقيقته والخبر العلم ولى بكذا خبرى علم م وقديمى يعنى پيشى دارى
در بر همه اشيا ووجود ترا اول نيست وپيشى نكرد بر وجود تو عدم
وخبيرى يعنى عالم ودانائى بكنه اشيا ومطلعى بر حقيقت

انها وانت الله لا اله الا انت الكريم الاكرم ش اى الزايد فى الكرم
على كل كريم فانه ينعم بلا عوض ويحلم من غير تخوف م وتو خدائى كه
نيست خدائى مكر تو وكريمى كه زيادتى دارد كرم تو بر هر كريمى چه
نعمت ميدهى بى انكه عوض خواهى الدايم الادوم ش اى الثابت
الزايد فى الدوام والثبات على كل شى ثابت لان ثباته من ذاته
بخلاف باقى الموجودات م ودوام وهميشكى دارد وجود تو
وثبات دارى كه اصلا تغيير نه پذيرد وزيادتى دارد ثبات
ودوام تو بر همه موجودات چه ثبات تو از ذات تست نه از
غير تو وغير بقا نذات تو وانت الله الذى لا اله الا انت الاول
قبل كل احد والاخر بعد كل عدد م وتوئى خدائى كه معبودى نيست
مكر تو اولى پيش از همه كس وهيچ چيز پيش از تو نبوده واخرى بعد از
فناى هر شخص وانتها نباشد ترا وچون دو دعاى بحميد كه اول
دعاهاست كلام شبعى در تحقيق معنى اول واخر بوده لهذا
ما عاده ان مكرر نمى نمايد وانت الله لا اله الا انت الدانى
فى علوه والعالى فى دنوه م يعنى توئى معبودى كه نيست هيچ معبودى
مكر تو نزديكى بمكنونات باين وجه كه علم تو محيط است بايشان
پس نيست هيچ چيز نزديكتر از تو بمكنونات در حال بلندى خود
وبلندى در حال نزديكى خود پس نه علو او دور ميكرداند او را از
چيزى از مخلوقات زيرا كه علو او مكانى نيست ونه نزديكى او مساوى
ايشانست در مكانى كه او باشد زيرا كه قرب او نيز مكانى نيست
پس منافات با علو نداشته باشد وانت الله لا اله الا انت
ذو البهاء والمجد والكبرياء والحمد ش البهاء الحسن والمجد الكرم
والكبرياء العظمة م وتو معبودى كه نيست معبودى مكر تو صاحب
نيكوئى وكرمى وبزركى وحمد يعنى هر سپاس كه هست مر تراست
وانت لا اله الا انت الذى انشات الاشياء من غير سنخ ش

فى نسخة الشيخ ابن السكون بالسين المهملة المكسورة والنون والخاء المعجمة
اجرا يعنى الاصل قال فى الصحاح السنخ الاصل واسناخ الاسنان
اصولها وفى نسخة الشيخ ابن ادريس بالشين المعجمة والباء الموحدة
والحاء المهملة اجرا بالتحريك اى غير شخص ومثال يعنى تو معبودى
كه نيست هيچ معبودى مكر تو بديد آوردى چيزها را بى انكه ماده واصلى
بوده باشد يا انكه مثال ونمونه بوده باشد او را وصورت ما صورت
من غير مثال م وصورت دادى انچه صورت دادى بى نمونه ومثالى
وابتدعت بالمبدعات بلا احتذاء ش مصدر احتذى مثاله اذا اقتدى
به م وبديد آوردى مبدعات را يعنى چيزهائى كه مسبوق بماده و
بى نيستند همچون جواهر مجرده بى انكه پيروى كرده باشى چيزى را
وبر نهادكى كارى كرده باشى انت الذى قدرت كل شى تقديرا ش
اى خلقت م يعنى توئى آن معبودى كه خلق كردن همه چيز را خلق
كردنى باندازه يا اندازه با اندازه كردى همه چيز را اندازه كردنى ويسرت
كل شى تيسيرا م ويسر كردى ومهيا ساختى همه چيز را ميسر كردانيدنى
ومهيا ساختنى ودبرت ما دونك تدبيرا ش لفظة دون بمعنى تحت
اى تحت قدرتك م وتدبير كردى انچه زير قدرت تو بود تدبير كردنى
انت الذى لم يعنك على خلقتك شريك ش لم يعنك من الاعانة م
وتوئى كه يارى نداد ترا بر آفرينش تو انبازى ولم يوازرك فى امرك
وزير ش اصل الوزارة من الوزر وهو الحمل فان الوزير يحمل عن السلطان
الثقل والوزر الحمل الثقيل والوزير بمعنى المعين م ومددكارى
نكرد در كار تو وزيرى ومعاونى ولم يكن لك شاهد ولا نظير ونبود ترا
بيننده ونظيرى انت الذى اردت فكان حتما ما اردت م توئى
انكه اراده كردى وخواستى چيزى پس واجب شد انچه خواستى وقضيت
فكان عدلا ما قضيت وحكمت فكان نصفا ما حكمت ش قضيت
القضاء بمعنى الحكم فيكون الفقرة الثانية المعطوفة عليه بمنزلة التاكيد

والتكرير لاختلاف اللفظ والنصف بالكسر وبالتحريك كلاهما مرويا
قاله في القاموس م يعني وحكم كردي بس عدل بود آنچه حكم كردي
انت الذي لا يحويك مكان ش اي لا يحيط بك مكان م تو ئي انكه احاطه
نكند ترا مكان چه موجد مكاني ونعم ما قال الحكيم سنائي بلامكان
از پی مکان چکند آسمان کر خودا آسمان چکند ولم يمنع لسلطانك
سلطان ش نه ایستاده در برابر سلطنت وپادشاهی تو هیچ سلطان
ولم يعيك برهان ولا بيان ش من الاعياء ويقاعيت الحيلة
اي عجزت وداء عياء اي لا دواء له كانه اعيا الاطباء اي لم يعجزك
م يعني عاجز نساخته ترا هيچ برهاني وبياني انت الذي احصيت
كل شيء عددا م تو ئي انكه شمرده همه چيز را از روي عدد وشمار
وجعلت لكل شيء امدا وكردانيده از براي همه چيز غايتي ونهايتي
وقدرت كل شيء تقديرا م واندازه كرده همه چيز را اندازه انت
الذي قصرت الاوهام عن ذاتيتك م تو ئي انكه قاصر وعاجزند
اوهام يعني مطلق مشاعر خواه مشاعر عقلاني وخواه جسماني
از حقيقت ذات تو چنانكه در حكمت الهي مبرهن شده وعجزت
الافهام عن كيفيتك م وعاجزند افهام از چگونگي ذات تو ولم
تدرك الابصار موضع اينيتك م در نيافتند ابصار يعني ديدها
نه عقلاني ونه جسماني جاي وجود ترا اما ديده جسماني زيرا كه
جناب مقدس تو متعاليست از ملابسه مكان واوضاع
وهرچه مقدس است از ملابسه مذكوره بچشم مدرك نشود پس
وجود تو مدرك نشود اما ديده عقلاني زيرا كه از بساطت
در مرتبه ايست كه ادراك ان نمي توان كرد ديدها عقلاني
انت الذي لا تحد فتكون محدودا ش اي لا يحصل لك حد او
نهايتي من اجزاء واشكال واقطار ينتهي بها فتكون متناهيا
م يعني تو ئي انكه كردانيده نشده از براي تو حدي ونهايتي

بى

باشی متناهی در اطراف وحدود ولم تمثل فتكون موجودا ش اي
لم يكن لك موجودية من الوجدان لا من الوجود من قولهم وجد ضالته
وجدانا سيبه عن تمثيلك والتعاظم قال في اساس البلاغة مثل
مثالا او تمثل اعتماله ومثله به شبهه اي لم يعتمل الذات صورة
ذهنية منطبقة في قوة مدركة وينتهك ادراك تصوري اولم
يوجد لك مثل ونظير وشبيه في الاعيان ولا امثال وشبيه
في الاذهان فيكون موجودا على صيغة المفعول حقيقة وهو ما لام
عليه الفعل وحدث فيه من تلقاء غيره كما يعني صيغة الفاعل
على الحقيقة وهو ما اوجد الفعل واحدثه في غيره باطلاق لفظ
الموجود على الباري الحق سبحانه انما يصح بمعنى انه يجب وجوده
بنفس مرتبة ذاته لا بمعنى انه يحل عليه الوجود من تلقاء غيره
او من تلقاء ذاته بعد مرتبة ذاته على سبيل الاقتضاء والذات اياه
ومن هناك قال شيخنا ائمة الحكمة ابو نصر الفارابي وابو علي بن
سينا كل منهما في تعليقاته نحن اذا قلنا الله موجود فهو لفظ مجاز
ومعناها انه يجب وجوده لا انه ما يجب وجوده بمعنى انه شيء موجود
فيه الوجود انتهى كلامهما م يعني بمثل در نيامد از براي ذات
مقدس تو صورت ذهني كه ممثل شود در قوت ذهني و يكنه
ذات تو نرسد هيچ ادراك تصوري بشري چه انچه ادراك
بشري بان ميرسد از مرتبه كبريائي او بغايت دور است انجه
ادراك بشري بيش تو فيز آن ره نيست غايت فكرت الله نيست
تا يافت نشود ترا شبيه ونظير نه در خارج ونه در ذهن چه
انچه در خارج موجود است يا در ذهن متصور باشد ذات
كه موضوع فيه موجود است يا در ذهن متصور باشد پس باشي
تو ذاتي كه وضع كرده شده باشد در موجود بوجود از جانب غير
خود داشته باشي چنانچه مفاد اسم مفعول است ولم تلد فتكون

مولودا فيما رايناه جا بجه في نسخ الصحيفة هكذا ولم يعرف له توجيها
الا انه لم تولد وان كان له وجه بتكلف تامل وفرزند وولد بيارى
تا باشى مولود انت الذي لا ضد معك فيعاندك ش الضد ضد الجهود
يقال على مساو في القوة ممانع م توئى انكه نيست ترا ضدى كه ممانع
تو باشد ودر قوت ودر قدرت با تو برابرى كند وبر تو دشمنى كند
با تو ولا عدل فيكاثرك ش في خط الشيخ ابن ادريس لا عدل بفتح العين
وابن السكون كسرها والقراتان جيدتان لانه بالكسر يستعمل في
المساوى مقدارا ومنه عدلا الحمل وبالفتح يستعمل في المساوى حكما
وان لم يكن من جنسه وقوله م يكاثرك اى يغالبك ويفاخرك
في الكثرة م يعنى وتوئى انكه نيست ترا مانندى پس غلبه كند
ترا ومفاخرت نمايد ترا به بسيارى ولا ند لك فيعارضك ش
الند بالكسر وتشديد الدال المثل والنظير م وماننده ونظيرى نيست
ترا تا با تو برابرى كند انت الذي ابتدا واخترع واستحدث
ابتدع واحسن صنع ما صنع ش هذه الافعال في معانيها نظاير
لكلها بمعنى قد تنازعوا في صنع ما صنع م يعنى توئى انكه اغاز
كردى ايجاد افلاك وعناصر وغيرانها از مكونات سبحانك ما اجل
شانك واسنى في الاماكن مكانك واصدع بالحق فرقانك ش
لفظه يا اجل تعجبية واجل واسنى واصدع افعال التفضيل سنى
اى ارتفع وهو من السنا الممدود بمعنى الرفعة والمكانة
بمعنى القدر والمنزلة واصدع اى اظهر وصدعت بالشئ اظهرته
ومنه قوله تعالى فاصدع بما تؤمر اى اظهر دينك وقيل احكم بالحق
م يعنى تنزيه ميكنم ترا خداوندا تنزيه كردنى چه بزرگست شان
تو وچه بلند است در جايها ومنزلها قدر ومنزلت تو وچه ظاهر
است بحق حكم تو كه فارقست ميان حق وباطل سبحانك من
لطيف ما الطفك ورءوف ما ارءفك وحكيم ما اعرفك ش

قوله من لطيف متعلق بما الطفك وتميز في المعنى اى ما الطفك من
لطيف وكذا رءوف والرافة اشد الرحمة م يعنى تنزيه ميكنم ترا خداوندا
تنزيه كردنى چه مهربانى تو از روى لطف ومهربانى وچه در غايت
مهربانى وچه در غايت مهربانى از روى رافت وشفقت وچه
شناسائى تو از روى حكمت ودانائى سبحانك من مليك ما
امنعك وجواد ما اوسعك ورفيع ما ارفعك ش المليك من قام
امره وفى الملك وفعل التعجب في امنعك مشتق من المنعة بالتحريك
يقال فلان في عزة ومنعة اى ما اعزك م يعنى خداوندا چه عزيز
وغالبى ومنيعى از روى پادشاهى وچه وسيعى تو از روى بخشندگى
وچه بلندى از روى رفعت وبلندى ذو البهاء والمجد والكبرياء
والحمد تفسير اين فقره كرده شد در ميان دعا پس باعاده آن تكرار
نمى نمايد سبحانك بسطت بالخيرات يدك وعرفت الهداية من
عندك فمن التمسك لدين او دنيا وجدك ش بسط اليد كناية عن
الوسعة ويمكن ان يكون المراد من اليد القدرة والدنيا لا تنون
لمنع صرفها والتنوين فيه لحن قاله ابن الجوزي في تقويم اللسان م
يعنى تنزيه ميكنم ترا خداوندا تنزيه كردنى كشاده كردى به نيكويها
دست خود را يعنى وسيع ساختى رحمت خود را به بندگان خود
وشناخته شد راه راست از جانب تو پس هركه درخواست
نمود ترا وطلب كرد از جناب مقدس تو از جهت دين ودنيا يافت
ترا سبحانك خضع لك من جرى في علمك م پاكا خداوندا فروتنى
كردند ترا هركه روان شد در علم تو يعنى جميع مخلوقات وخشع لعظمتك
ما دون عرشك م وترسكارى نمود بزرگى ترا هرانچه در عرش گشت
وانقاد بالتسليم لك كل خلقك م ومنقاد لك كل خلقك ومطيع شدند
انقياد كردن نهادن سر حكم ترا همه خلقان تو سبحانك لا تحس بالحاء
المهملة اى لا تدرك بالحواس ولا تجس ولا تمس ش بالجيم اى لا تمس فالك

فی الصحاح جنبه بیده واجتنه ای سنه والمجننه الموضع الذی
یجیبه الطبیب ولا یمس عطف تفسیری له ولا تکاد ش ای تماکر
والکید المکر ولا تماط ش ای لا تبعد والمیط البعد ومنه الحدیث
مط عنا یا سعد ای ابعد ومن قرا تماظ بالظاء المعجمه فمعناه لا تنازع
من ماظظت الرجل شاددته وفارغته علی هذه النسخه ولا تنازع
ش علی هذه النسخه لا تنازع عطف تفسیری له وفی بعض النسخ
بعد لا تماط لا تعاط ای لا یحیط علم احد بك ولا تجاری ش جاراه مراء
ای جادله ای لا تطاول ولا تغالب ومنه الحدیث لا تجار اخاك
وفی النهایة الاثیریة وفی حدیث الریاء من طلب العلم لیجاری به
العلماء ای یجری معهم فی المناظره والجدال لیظهر علمه علی الناس
ریاء وسمعة وقیل هو من الجراء فی الخیل یوزن العلماء وهو ان
یجاری الرجلان المسابقه ولا تماری ش ای لا تجادل ماراه
الرجل جادله ومنه افتمارونه ای تجادلونه ولا تمانع ای
لا یکون لاحد علیك منعه ای تعزم وترجمه الفاظ انکه تو ره
میکنم تا خداوندا تو بر کردنی در یافته نشوی بحواس و بر سوده
نشوی بر سنها و کید و مکر کرده نشوی و نزاع و جدال کرده
نشوی و مجاراه کرده نشوی یعنی تطاول و کردن کشی نتوانند
کرد کسی با تو ستیزه کند دست کرده نشوی یعنی کسی را بر تو
منتی و تعمق نبوده باشد ولا تخادع ولا تماکر فریب داده نشوی
و مکر کرده نشوی سبحانك سبیلك جدد ش الجدد بالتحریك
الطریق المستوی وفی المثل من سلك الجدد امن العثار م یعنی
پاکا خداوندا راه تو راست و روشن که در ان کجی نیست لصلاه
وامرك رشد ش والرشد بالتحریك ایضا یعنی الجدد م وامر
تو داه نماینده است و گمراهی در ان نیست وانت حی صمد ش
الحی هو الذی لم یزل موجودا و بالحیوة موصوفا لم یحدث له الموت

بعد

بعد الحیوة ولا له العکس وقیل من الفعال المدرك حتی ان ما لا ادراك له
ولا ادراك فهو میت والصمد السید الذی یصمد الیه فی الحوایج
ای یقصد واصل الصمد القصد وقیل الذی لا جوف له قال وهب
بعث اهل البصره الی الحسین علیه یسئلونه عن الصمد فقال
ان الله قد فسره فقال لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد قدم
شرحها فیما سبق م یعنی تو زنده که همیشه بوده و در ذات
تو موت و فنا و سیدی که مقصود توئی در حوایج و گفته اند
صمد انست که او را موت نباشد وهب گفت اهل بصره بحضرت
حضرت امام حسین ع فرستادند و استفسار نمودند از معنی
صمد انحضرت فرمود که باری تعالی خود تفسیر فرموده اند که صمد
انست که نزاد و زاده نشد و نیست و نبود مر او را همتا هیچکس
سبحانك قولك حکم وقضاؤك حتم وارادتك عزم ش الحکم هو
مصدر حکم یحکم وهو الکلام النافع الذی یمنع الجهل والسفه ونهی
عنهما والقضاء الحکم والحتم احکام الامر والعزم القطع م پاکا خداوندا
گفتار تو گفتاریست نافع که باز میدارد مردم را از جهل و نادانی
و حکم تو حکمیست استوار و خواست و اراده تو قطعیست که تغییر
پذیر نیست سبحانك لا راد لمشیتك ولا مبدل لکلماتك م یعنی
پاکا خداوندا رد کننده نیست خواست ترا و تبدیل کننده نیست
مر وعدهای ترا و حکمهائی که در حق هر کس فرموده سبحانك باهر
الایات ش بهر القمر اضاء حتی غلب ضوءه ضوء الکواکب باهر الایات
منصوب علی المدح وهو صفة مضافة الی فاعلها ای باهر ایاته
م تو نیر میکنم ترا از همه نقصانها تو بر کردنی ایات تو یعنی
دلایل وحدانیت تو بغایت روشنست فاطر السموات ش ای
خالقها و مبدعها علی غیر مثال سبق وهذا ایضا منصوب علی المدح
م از جهت انکه اسمانها بی سبق نمونه باری النسمات ش الباری

الخالق والنسمة النفس وكل دابة فيها روح نسمة فى الحديث من اعتق
نسمة اى ذا نسمة قاله الهروى م خلق کنندهٔ هرچيز که صاحب
روحست لك الحمد حمدا يدوم بدوامك ولك الحمد حمدا خالدا
بنعمتك م مرتراست سپاس انچنان سپاسی که همیشه باشد
بهمیشگی تو ولك الحمد حمدا يوازى صنعك ش الموازاة المساواة
ومرتراست سپاس انچنان سپاسی که برابری کند باکردار تو و
لك الحمد حمدا يزيد على رضاك م ومرتراست حمد انچنان حمدی
که زیادتی کند برخشنودی تو ولك الحمد حمدا مع كل حامد و
مرتراست سپاس سپاسی باسپاس همه سپاس کنندکان و
شكرا يقصر عنه شكر كل شاكر م ومرتراست سپاس وستودن
سپاسی که عاجز و قاصر باشد از ان شکر همه شکرکنندکان حمدا
لا ينبغى الا لك ولا يتقرب به الا اليك م سپاسی که سزاوار نباشد
ولنسزد مکر ترا و نزدیکی نجویند بان مکر بدرکاه تو حمدا يستدام
به الاول ويستدعى به دوام الاخر م سپاسی که همیشکی خواهند
بان اولا نرا و درخواست کرده شود بان همیشکی اخرا حمدا
يتضاعف على كرور الازمنة ويتزايد اضعافا مترادفة ش لفظة
على للمصاحبة م سپاسی که دوچندان باشد باکردش ازمنه
در روزکار و بیفزاید افزونی بسیار در حالتی که از پی یکدیکر آمده
باشد حمدا يعجز عن احصائه الحفظة ويزيد على ما احصته فى
كتابك الكتبة م سپاسی که عاجز باشند از شمردن آن فرشتکان
که نکاه دارندهٔ اعمال بندکانند و زیادتی کند بر انچه شمرده
اند در کتاب تو که آن لوح محفوظست فرشتکان نویسنده
حمدا يوازن عرشك المجيد ويعادل كرسيك الرفيع م سپاسی
که موازن باشد و برابری کند با عرش بزرك تو که ان فلك نهم است
ومعادل و برابر باشد با کرسی بلند تو که آن فلك هشتم است

حمدا يكمل لديك ثوابه ويستغرق كل جزاء جزاؤه م سپاسی
که تمام باشد نزدیك تو ثواب ان و مستغرق شود هر پاداشی در
جنب پاداش آن حمدا ظاهره وفق لباطنه وباطنه وفق لصدق
النية فيه م سپاسی که ظاهر آن موافق باشد باطن انرا و باطن آن
موافق راستی نیت باشد در آن حمدا لم يحمد خلق مثله ولا يعرف
مثله سواك فضله سپاسی که نکرده باشند ترا خلق ما ستد آن حمد
ونشناسد هیچکس غیر از تو فضل انرا و سواك مثلثة السين در هیچ تمام
روایت شده حمدا يعان من اجتهد فى تعديده ويؤيد من اغرق
نزعا فى توفيته ش الاغراق فى النزع ههنا معناه المبالغة فى الحمد
واستغراق الجهد فيه اى كما يغرق النازع فى القوس اى يستوفى
مدها والاستغراق الاستيعاب فى الصحاح وقوله سبحانه والنازعات
غرقا اى الملائكة تنزع ارواح الكفار اغراقا كما يغرق النازع فى القوس
اى يستوعب مدها م یعنی سپاسی که یاری داده شود انکس را که کوشش
نماید در شمردن آن یعنی به تنهائی تواند شمرد و قوت داده شود انکس
که مبالغه نماید و استغراق وسع خود کند در انکه نیك وفا کند حق
انرا حمدا يجمع ما خلقت من الحمد وينتظم ما انت خالقه من بعد
سپاسی که جمع کند هرچه تو افریدهٔ در زمان کذشته از سپاس و منتظم
سازد انچه افریننده آن باشی بعد از ین در زمان آینده از حمدها
حمدا لا حمد اقرب الى قولك منه ولا احمد ممن يحمدك به م سپاسی که هیچ
سپاس نزدیکتر نباشد بقول تو از ان سپاس و ستاینده نباشد
ترا از انکسا که می ستاید ترا بحمد ازین حمد حمدا يوجب بكرمك المزيد
بوفوره وتصله بمزيد بعد مزيد طولا منك ش المزيد مصدر ميمى بمعنى
الزيادة طولا بفتح الطاء اى تفضلا م سپاسی که واجب سازد بکرم تو افزونی
نعمت را بر بسیاری آن حمد و به پیوندی بفزونی نعمت بعد از فزونی از
روی تفضل و کرم خود حمدا يجب لكرم وجهك ويقابل عز جلالك ش

بجای یلیق الوجه بمعنی الذات کما فی قوله اکرم الله وجهک و قت
الوجه للحی القیوم ای الذوات وانما التعبیر عن الشیء بالوجه لان اول
ما یظهر من الشیء دیواجه برو بیننا له الادراک م جمالی که سزاوار کرم
و بزرگی ذات تو باشد و مقابل عزت و جلال تو باشد رب صل
علی محمد وآل محمد المنتجب المصطفی المکرم المقرب بافضل صلواتک
و بارک علیه اتم برکاتک و ترحم علیه امتع رحماتک ش رب اصله
یا رب حذف عنه حرف النداء والیاء المتکلم عنه اکتفاء بالکسرة
وهذا احد الوجوه الخمسه التی یجوز فیه المنتجب علی صیغه اسم المفعول
وکذا الثلثه التالیه له وامتع رحماتک ای دوامها وامتع الشیء
طالت مدته و متع النهار طال وامتد والماتع الطویل و متعنی الله
برویتک ای طال رویتی ایاک و قیل متعنی الله بروئیتک ای نفعنی
بها م یعنی ای پروردگار من رحمت کن بر محمد وآل محمد که برگزیده
شده است در میان مخلوقات و مصطفی نیز بمعنی منتجب است
و گرامی داشته شده است و مقرب درگاه احدیت است بفاضلترین
رحمتها خود رب صل علی محمد وآله صلوة زاکیة لا تکون صلوة ازکی
منها م یعنی ای پروردگار من افاضه کن چیزی رحمت را بر محمد وآل
او رحمتی پاکیزه که هیچ رحمتی پاکیزه تر از آن نباشد وصل علیه
صلوة نامیة لا تکون صلوة انمی منها م افاضه کن بر محمد رحمتی
بیننده که نباشد هیچ رحمتی بالای آن رحمت رب صل علی محمد
وآله صلوة ترضیه وتزید علی رضاه ای پروردگار من افاضه کن
رحمت را بر محمد وآل او رحمتی که خشنود سازد او را و بیفزاید بر
خشنودی تو مر او را وصل علیه صلوة ترضیک وتزید علی رضاک
له ورحمت کن بر و رحمتی که خشنود کند ترا و زیاده باشد بر خشنودی
تو مر و را وصل علیه صلوة لا ترضی له الا بها ولا تری غیره لها اهلا
م ورحمت کن بر و رحمتی که راضی نشوی از و مگر بان رحمه و نیز نبینی

جی

غیر او را اهل و سزاوار آن رحمت رب صل علی محمد وآله صلوة تجاوز
رضوانک و یتصل اتصالها ببقائک ولا ینفد کما لا ینفد کلماتک ش
نفد الشیء بالکسر ینفد علی وزن یعلم ای فنی ولا ینفد بالتاء المثناة الفوقانیه
و بالیاء المثناة التحتانیه کلا هما مرویان فی المقام فعلی القراءة الاولی
فالضمیر راجع الی الصلوة وعلی الثانیه فالضمیر راجع الی الاتصال
والکلمات هی کلمات علمه وحکمته وقیل هی معلوماته وقیل
المراد بها معانی کلمات الله وفوائدها وهی القران وسائر کتبه سبحانه
یعنی ای پروردگار من افاضه کن رحمت را بر محمد وآل او رحمتی که
بگذرد از خشنودی تو و پیوسته باشد پیوستگی آن رحمت ببقای
تو و به آخر نرسد آن رحمت با پیوستگی آن همچنانکه با آخر نرسد کلمات
علم و حکمت تو یا معلومات تو یا معانی کلمات تو و فواید آن بر آن
کتب سماویه بنا بر اختلاف تفاسیر در معنی کلمات رب صل
علی محمد وآله صلوة تنتظم صلوات ملائکتک وانبیائک ورسلک
واهل طاعتک وتشتمل علی صلوات عبادک من جنک وانسک
واهل اجابتک وتجتمع علی صلوة کل من ذرات وبرات من اصناف
خلقک وهکذا یری فا لعطف للتفسیر م یعنی ای پروردگار
من افاضه کن چیزی رحمت را بر محمد وآل او رحمتی که در رشته
کشیده شود با صلوات فرشتگان تو و پیغمبران تو و رسولان
تو واهل طاعت تو یعنی آنهائی که فرمان برداری نمودند اوامر
و نواهی ترا و مشتمل باشد بر صلوات بندگان تو از جنی و ادمیان
واهل اجابت کردن دعوت تو و مجتمع باشد بر صلوه هر کس که تو
آفریدی و بدید آوردی از انواع مخلوقات تو رب صل علیه وآله
صلوة تحیط بکل صلوة سالفة ومستانفة م ای پروردگار من
رحمت کن بر محمد وآل او رحمتی که احاطه کند و فرا گیرد همه رحمتهای
گذشته و آینده وصل علیه وعلی آله صلوة مرضیة لک ولمن دونک

ش اى من مخلوقاتك م وافاضه كن رحمت را بر محمد و بر آل او
رحمتی پسندیده نزد تو و نزد آنکسانی که در تحت قدرت تواند
از مخلوقات تو وخشنی مع ذلك صلوة تضاعف معها تلك الصلوة
عندها و تزيدها على كرور الايام زيادة في تضاعيف لا يحصيها و لا
يعدها غيرك ش انشاء يفعل كذا اى ابتداء و از سر نو انشاء کنی
و بیافرینی بآن رحمات ماضیه و مستانفه رحمتهائی که دو چندان
شود با این رحمتها آن رحمات وقت وجود این رحمات و بیفزائی
آنرا باگردش روزگار افزونی که حاصل باشد در مرتبها از افزون
که بشمار نتواند آورد دانائی غیر از تو رب صل على اطائب اهل بيته
الذين اخترتهم لامرك و جعلتهم خزنة علمك و حفظة دينك و
خلفائك في ارضك و حججك على عبادك ش اطائب جمع اطيب
يقال اطعمنا فلان من اطائب الجزور و من قبيل اضافة الصفة
الى الموصوف م يعنى اى پروردگار من افاضه کن رحمت
را بر اهل بیت محمد صلعم که خوب ترین خلایقند آنانکه برگزیدی
ایشانرا از برای کار خود که آن تبلیغ احکامست بخلایق و
گردانیدی ایشانرا خزینه داران علم خود و نگاه دارندگان
دین خود و نایبان خود و طهرتهم من الرجس و الدنس تطهيرا
بارادتك ش الرجس القذر و الاثم لكل ما يستقذر من عمل و
منه انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت اى الاعمال القبيحة
و المآثم و منه و يجعل الرجس على الذين لا يؤمنون و الرجس الكفر و
منه و زادتهم رجسا الى رجسهم و الدنس الوسخ از آلودگی پاکیزه
خودت و جعلتهم الوسيلة اليك و المسلك الى جنتك م و
گردانیدی ایشانرا وسیله بسوی خود و راه بهشت خود و مراد
از ایشان ائمه طاهرین اند علیهم السلام رب صل على محمد و آله صلوة تجزل
لهم بها من نحلك و كرامتك ش تجزل على صيغة المضارع من

باب

باب الافعال من اجزلت له من العطاء اى اكثرت و نحلك بكسر النون
و فتح الحاء المهملة او سكونها جمع نحلة بالكسر اى عطية و منه قوله تع
و اتوا النساء صدقاتهن نحلة اى عطية و في بعض النسخ مكان
نحلك تحفك بضم التاء و فتح الحاء جمع تحفة اى البر و اللطف م
یعنی ای پروردگار من رحمت کن بر محمد و آل او رحمتی که بسیار
گردانی بسبب آن رحمت از برای ایشان عطایای خود را و نیکوئی
و مهربانی خود را و کرامت خود را و تكمل بها لهم الاشياء من عطاياك
و نوافلك ش اى عطاياك الزائدة على ما اعطيتهم النفل لغة الزيادة
و منه الانفال حتى تنفل لنا اى تعطينا شيئا زائدا على سهام الغانمين
سميت النافلة لانها زيادة على الواجب قوله تع و وهبنا له اسحق و يعقوب
نافلة جعل سبحانه يعقوب نافلة لان ابرهيم ع دعاء الله تعالى ان
يهب له ولدا من سارة فوهب له اسحق و زاده يعقوب نافلة
اى زيادة و النفل بالتحريك الغنيمة م یعنی تمام گردانی بسبب آن
رحمت از برای ایشان چیزها را از عطایای خود و عطایای زائد
بر آنچه داده ایشانرا از عطایای اصلیه و توفر عليهم الحظ من عوائدك و
و فوائدك ش العوائد جمع عائدة و هي المكرمة و المنفعة و الفوائد جمع فائدة
و هي معروفة م و وافر گردانی برایشان بهره و نصیب از کرامتها و فایدها
خود رب صل عليه و عليهم صلوة لا امد في اولها و لا غاية لامدها
و لا نهاية لآخرها ش الامد الغاية فلا غاية لامدها اى لا نهاية الآخر
فالعطف للتفسير م اى پروردگار من افاضه رحمت کن بر محمد و آل
او رحمتی که غایت نباشد اول او را و نهایت نباشد آخر آنرا یعنی
غیر متناهی رب صل عليهم زنة عرشك و ما دونه ش زنة مصدر
كعدة و المراد هنا ما يوازي الشئ م اى پروردگار من رحمت کن
برایشان هم وزن عرش خود که اعظم مخلوقاتست و آنچه در زیر
اوست از مکونات و ملئ سمواتك و ما فوقهن ش اصل الملأ

بكسر الميم وسكون اللام اسم ما يأخذه الاناء اذا امتلأ والمراد ههنا المقدار
م ومقدار آنچه پر كند آسمانهاى تو وآنچه پر بالاى آنهاست وعدد
ارضيك وما تحتهن وما بينهن وبيشمار طبقات زمينهاى تو وآنچه در زير
آنهاست وآنچه مابين زمين وآسمان صلوة تقربهم منك زلفى ش
زلفى مصدر كرجعى منصوب على انه مفعول مطلق من غير لفظ فعله
كقعدت جلوسا اى قربى وازلفه قربه م يعنى رحمتى كه نزديك كرداند
ويكون لك ولهم رضى م وباشد ترا وايشانرا خشنودى ازين صلوة
ومتصله بنظائرهن ابدا م وپيوسته باد بمانندهاى اين صلوة حيثه
اللهم انك ايدت دينك فى كل اوان بامام اقمته علما لعبادك
ومنارا فى بلادك ش العلم بالتحريك هو الجبل الذى يعلم به الطرق
فى الصحارى والمنار بفتح الميم الموضع المرتفع الذى يوقد فى اعلاه
النار لهداية الضال ونحوه م يعنى بارخدايا بدرستيكه تو قوت
دادى دين خود را در هر روزگارى بامامى وپيشوائى كه بپاى داشتى
او را تا نشانه باشد مر بندگان ترا كه باو راه راست يابند ومحل
هدايت مردم باشد در شهرهاى تو بعد ان وصلت حبله بحبلك
وجعلته الذريعة الى رضوانك ش الحبل العهد اى رعاية المودة
فى الحديث ان كرم العهد من الايمان م يعنى بعد از آنكه پيوسته
بودى رشته محبت او را بمحبت خود وافترضت طاعته حيث
قال سبحانه وتعالى واطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامر منكم
م واجب شمردى فرمان بردارى او را وحذرت معصيته و
امرت بامتثال اوامره والانتهاء عن نهيه وترسانيدى از نافرمانى او
يعنى از آنچه او منع ونهى كند باز ايستند ولا يتقدمه متقدم
ولا يتأخر عنه متأخر م وپيشى نگيرد او را پيشى شونده وباز نماند
از او باز ايستنده فهو عصمة اللائذين وكهف المؤمنين وعروة
المتمسكين وبهاء العالمين ش عصمه الله من السوء وقاه وعصم فالمصدر

بمعنى اسم الفاعل اى الواقى والحافظ واللائذ اسم فاعل من لاذ به
لياذا ولواذا اى لجأ اليه ويقال فلان كهف فلان اى ملجأه والعروة
للدلو والكوز والقميص معروفة والبهاء الحسن م يعنى پس آن امام
وپيشوا نگاه دارنده پناه برندگان خود است وملجأ مؤمنان
ودستاويز استنادى است كه چنگ در او زنند وباو حسن وبهاء
جهانيست اللهم فاوزع لوليك شكر ما انعمت به عليه واوزعنا
مثله فيه ش اوزع على صيغة الامر من باب الافعال اى الهم جمله
يقال استوزعت الله شكره فاوزعنى اى استلهمته فالهمنى والولى
من يتولى امر الناس للاستحقاق م يعنى بارخدايا الهام ساز ولى
خود را يعنى آنكسى كه اولى بتصرفست از مؤمنين كه امام مفترض
الطاعة بوده باشد در شكرگذارى آنچه انعام كرده بر او با نچه والهام
ساز ما را نيز مانند آن وآته من لدنك سلطانا نصيرا وافتح له
فتحا يسيرا ش لدن ولدى سلطانا نصيرا يعنى عند ظرف و
الفرق بين عند ولدن ان لدن اقرب من عند لانك عندى
مال والمال غايب عنك ولا تقول لدى الا لما يليك والسلطان
الحجة والبرهان والملك والقدرة وهنا يحتمل المعنيين اى من الحجة
والبرهان ومن الملك والقدرة والنصير ههنا بمعنى المعين واتاه
ولدنى ينصرنى من اعدائى ينفعنى م يعنى وبده او را از نزد خود
حجت وبرهانى يا قدرتى كه يارى دهنده باشد او را وبگشا از براى
او آنچه مشكل باشد او را كشودن آسان واعنه بركنك الاعز ش الركن
العز والمنعة وقولهم هو ياوى الى ركن شديد اى عز منيع م يعنى
ويارى ده او را بعز وغلبه خود كه عزى متين عزتهاست واشدد
ازره وقو عضده ش اشدد اى احكم واوثق الازر القوة ومنه قوله
فآزره فاستغلظ اى قواه وتقوية العضد بمعنى الاعانة ومنه
ما كنت متخذ المضلين عضدا اى اعوانا واعتضدت به استعنت

والاصل فيه عضد اليد ثم وضع موضع العون لان اليد قوامها بالعضد
م يعني ومحكم ساز قوت اورا وقوي گردان بازوي اورا واين كنايه
است از اعانت ومددكاري وارعه بعينك ش اي بحفظك لان الله
تع منزه عن حاسة الابصار ورعايت كن اورا بحفظ خود واحمه
بحفظك م وحمايت كن ونگاه دار اورا بحفظ خود پس اين جمله بمنزله تاكيد
است مر جمله اولي را وانصره بملائكتك م وياري ده اورا بفرشتگان
خود كه غالب‌اند وامدده بجندك الاغلب م ومدد ده اورا بلشكر
خود كه غالب تراند لشكرها از سپاهها پس بمنزله تاكيد است فقره
سابق را واقم به كتابك وحدودك وشرايعك وسنن رسولك م
وبرپاي دار باو كتاب خود را وشريعتهائي كه وضع كرده وسنتهاي
رسول خود را صلواتك اللهم عليه واله واحي به ما اماته الظالمون
من معالم دينك ش معالم جمع معلم وهو الاثر الذي يستدل به على الطريق
م يعني وحيات ده اي خداي سبحانه وتعالى بمحمد وآل او باد و دين
گردان بولي خود كه آنحضرت مهدي قايم است آنچه ميرانيده اند ظا
ستمكاران از آثار دين تو واجل به صداء الجور عن طريقتك ش
اجل اي صيغة الارض جلوت السيف جلاء بالكسر اي صقلته و يعني
عليه بالضمير المجرور الولي المتقدم ذكره وصداء الجور وبخه وقد
استعار عم هينا للظلم والجور اللاحقين بطريقة الله سبحانه م
وروشن كن باو زنگ صداء ستمكاران را از راه خود وابن به
الضراء عن سبيلك ش ابن اي ابعد وازل من البين الذي هو
الفرق والازالة والضراء نقيض السراء وقوله تعم مستهم الباساء
والضراء فالباساء في الاموال وهو الفقر وغيره والضراء في الانفس
وهو القتل والعمى والزمانه م يعني دور گردان بسبب آن
ولي سختي وناخوشي را از راه خود وازل به الناكبين عن صراطك
ش الناكبين العادلين عن طريقه ونكب عن الطريق اي عدل و منه

قوله تعالى انهم عن الصراط لناكبون اي عادلون م وزايل ساز بسبب
آن ولي عدول كنندگان وانحراف ورزندگان را از راه خود كه آن دين
اسلام است وامح به بغاة قصدك عوجا ش محى الشي ابطله ومحاه
ومحقه الحر احرقه ومحقه الله ذهب بركته ويوم ماحق اي شديد الحر
وبغاة كقضاة جمع باغ من قولهم بغى الشي يطلبه اي الطالبين للعوج عن
وسط طريقك والعوج بكسر العين اعوجاج في الدين ونحوه وبالفتح
ميل في الحائط والقناة وشبههما م وباطل ساز بوي وبرطرف كن باو ولي
آنهائي كه راه راست ترا كجي جويند وابن جانبك لاوليائك ش الن
من اللين ضد الخشونة م ونرم كن جانب لطف خود بدوستان خود وابسط
يده على اعدائك م وبگشاي دست او را بر دشمنان خود يعني مسلط
ساز او را كه هر چه خواهد از قتل وغارت بر ايشان تواند كرد وهب
لنا رافته ورحمته وتعطفه وتحننه هذه الالفاظ نظاير م
وببخش از نعمة ما رحمت ومهرباني وعطوفت اورا واجعلنا له سامعين
مطيعين وفي رضاه ساعين والى نصرته والمدافعة عنه مكنفين
ش اكنفه اي اعنته والمكانفة المعاونة وفي نسخة الشيخ ابن ادريس
مكبين اي ملازمين من اكب على الشيء لزمه م يعني وبگردان ما را از
براي او بخش شنوندگان وفرمانبرداران ودر خشنودي او سعي
كنندگان وملازم شوندگان كه ازو جدا نباشيم واليه والى رسولك
صلواتك اللهم عليه واله بذلك متقربين م وتقرب جويندگان بتو وبرسول
تو رحمات تو بار خدايا بر او وآل او باد بسبب اين نزديكي جويندگان باشيم
اللهم وصل على اوليائهم المعترفين بمقامهم المتبعين منهجهم ش المنهج الطريق
الواضح م يعني بار خدايا فاضه كن رحمت بر دوستان ايشان
كه اعتراف كنندگانند بمقام ومنزلت ايشان وپيروي كنندگانند
راه روشن ايشان المقتفين آثارهم المستمسكين بعروتهم ش قفي
اثره اي تبعه والمقتفين المتبعين آثارهم والمستمسكين بعروتهم

اي المعتصمين بهم م وپيروان آنان را ايشان باشند چنگ در زنندگان
بدستاويز ايشان المتمسكين بولايتهم المؤمنين بامامتهم ش تمسك
جويندگان بولايت ايشان بكسر واو وفتح آن هر دو روايت شده م
يعني بامامت يا بمحبت ايشان اقتدا كنندگان شده بامامت
ايشان المسلمين لامرهم المجتهدين في طاعتهم م گردن نهندگان شده
فرمان ايشان را اجتهاد وكوشش كنندگان شده در طاعت وفرمان بردارى
ايشان المنتظرين ايامهم المادين اليهم اعينهم م انتظار كشندگان شده
روزگار ايشان را كشندگان شده بسوى ايشان چشمهاى خود را الصلوات
المباركات الزاكيات الناميات الغاديات الرائحات وسلم تسليما
عليهم وعلى ارواحهم ش الصلوات منصوبة على انه مفعول لقوله
صل على اوليائهم الزاكيات اي الطاهرات ومنه اقتلت نفسا زكية
اي طاهرة الغاديات الرائحات اي الصلوة التي يؤتى بها في الغدو
والعشيات خبر بالفعل عن الوقت كما يقال تيتك طلوع الشمس
اي وقت طلوع الشمس م يعني رحمت فرست بر ايشان رحمتهاى
بابركت پاكيزه ونمو كننده در وقت بامداد وشبانگاه وسلام
ده بر ايشان سلام دادني وبر ارواح ايشان واجمع على التقوى
امرهم واصلح لهم شئونهم ش الشئون جمع شان وهو الحال والامر
يعني وفراهم آور بر پرهيزكاري كار ايشان را واصلاح كن حال
ايشان را وتب عليهم انك انت التواب الرحيم وخير الغافرين م وبپذير
وقبول فرما توبه مقصران را بخشنده بر گناهكاران وبهترين
آمرزندگاني واجعلنا معهم في دار السلام برحمتك يا ارحم الراحمين م
وبگردان ما را با ايشان در بهشت كه دار سلامت برحمت خود
اي بخشاينده ترين بخشايندگان اللهم وهذا يوم عرفة يوم شرفته
وكرمته وعظمته ش قال ثقة الاسلام ابو جعفر محمد بن علي بن الحسين
بن موسى بن بابويه القمي قدس الله روحه في كتاب من لا يحضره

الفقيه

انما سمي عرفة عرفة لان جبرئيل عم قال لابرهيم عم هناك اعترف بذنبك
واعرف مناسكك فلذا سميت عرفة وقال صاحب القاموس ويوم عرفة
التاسع من ذي الحجة وعرفات موقف الحاج ذلك اليوم لان آدم و حوا
تعارفا بها ولقول جبرئيل عم لابرهيم عم لما اعلمه المناسك اعرفت
قال اعرفت انتهى كلامه وقيل راى في المنام ذبح ابنه فاصبح يتروى
يومه هو من الله ام لا فسمي التروية فرآه في الليلة الثانية فاصبح
فعرف انه من الله فسمي يوم عرفة م يعني بارخدايا اين روز كه روز نهم
ذي الحجه است مسمى است بروز عرفه ووجه تسميه باينجهت انست
كه جبرئيل بابرهيم گفت كه اعتراف كن بگناهان خود وبشناس عبادات
خود را وبعضي گفته اند در وجه تسميه كه چون ابرهيم عم در خواب
ديد در شب هشتم ذي الحجه كه پسر خود اسمعيل را ذبح ميكند پس
بامداد كه كرد در فكر بود كه ايا اين خواب از جانب الله باشد
يا نه پس نام نهاد انروز را ترويه پس چون بخواب رفت در شب
نهم باز بخواب ديد كه پسر را ذبح ميكند پس بامداد دانست كه از
جانب الله است لهذا نام نهادند انروز را عرفه روزيست
كه گرامى داشته آنرا وتعظيم كرده آنرا وتشريف داده آنرا نشرت
فيه رحمتك ومننت فيه بعفوك منتشر ساختي در اين روز رحمت
خود را ومنت نهادي در اين روز بعفو كردن جرايم بندگان خود وا
اجزلت فيه عطيتك وتفضلت فيه على عبادك م وتمام كردي
در اين روز بخشش خود را وتفضل كردي در اين روز بندگان
اللهم وانا عبدك الذي انعمت عليه قبل خلقك له وبعد
خلقك اياه م يعني بارخدايا ومنم بنده تو آنچنان بنده كه انعام
كرده بوى پيش از آفريدن تو او را كه اين نعم سابقه بر وجود باشد
مثل وجود مواد واسباب او وبعد از آفريدن تو او را فجعلته
ممن هديته لدينك ووفقته لحمدك وعصمته بحبلك

زادخلته فی حزبك وارشدته لموالاة اولیائك ومعاداة اعدائك ش
وعصمته بحبلك ای جبلته ممن یعتصم ای یتمسك به والحبل العهد
والامان والحزب بالحاء المهملة والزاء المعجمة الاصحاب قال الجوهری
حزب الرجل اصحابه م پس کردانیدی اورا از انانکه راه راست
نمودی ایشانرا مردین خود وتوفیق دادی اورا بکزاردن حق
خود از نماز وروزه وزکوه وحج وغیر آن از عبادات وکردانیدی
اورا از انانکه نکاه داشتی اورا بعهد وامان خود ودر آوردی اورا
از انانکه نکاه داشتی اورا بعهد وامان خود ودر آوردی اورا در
کروه خود وراه نمودی اورا بدوستی کردن بادوستان خود و
دشمنی کردن بادشمنان خود ثم امرته فلم یأتمر وزجرته فلم ینزجر ش نهیته
عن معصیتك فخالف امرك الی نهیك ش ای متوجها الی نهیك
فیال لا یأتمر لامر امتثاله م یعنی بعد از ان امر کردی اورا بطاعت
پس امتثال نمود اورا ونهی کردی اورا از معاصی ونافرمانی خود
پس مخالفت کرد فرمان ترا در حالتی که متوجه شد بسوی نهی
تو لا معاندة لك ولا استکبارا علیك بل دعاه هواه الی ما
زیلته والی ما حذرته واعانه علی ذلك عدوك وعدوه ش بل
زیلته تزییل ای فرقته فتفرق والمراد مانهیته م نه از روی
عناد کردن کشی مر ترا ونه سرکشی کردن بر تو بلکه خواند اورا
هوا وهوس او بسوی انچه نهی نموده بودی اورا وجدا نموده
بودی ان از محرمات وبسوی انچه ترسانیده بودی اورا
وجدا نموده بودی ان از معاصی ویاری کرد اورا بر معاصی
دشمن تو ودشمن او که شیطان رجیم بوده باشد فاقدم علیه
عارفا بوعیدك راجیا لعفوك واثقا بتجاوزك م پس اقدام
نمود بمخالفت در حالتی که شناسنده بود بانچه تو ترسانیده
بندکان خود را وامید دارنده بعفو تو واعتماد کننده بدر

کذشتن

کذشتن تو از کناهان او وکان احق عبادك مع ما مننت علیه الا یفعل
بود سزاوارتر بندکان تو بانچه نعمت داده تو بر او انکه نکند این
مخالفت را وها انا ذا بین یدیك صاغرا ذلیلا خاضعا خاشعا
خائفا معترفا بعظیم من الذنوب تحملته ش صاغرا والالفاظ الثلثة
التالیة له نظائره فی المعنی وتحملته ای حملته وصغر صغرا وصغارا
اذا اذل م یعنی اینك منم اینکه ایستاده ام پیش تو در حالتی که
خوار وذلیل ودر اقبال خضوع وخشوع کننده وترسنده اعتراف
کننده بکناهان بزرک که برکرفته ام انها را وجلیل من الخطایا ا[جترمته]
اجرته مستجیرا بصفحك لائذا برحمتك موقنا انه لا یجیرنی منك
مجیر ولا یمنعنی منك مانع ش اجترم ای فعل الجرم وهو الذنب م ومعترف
بکناهان بزرک که کرده ام انرا در حالتی که پناه جوینده ام بصفح و
در کذشتن تو والتجا اورنده ام برحمت تو در حالتی که یقین دا[رنده ام]
که زینهار نمیدهد مرا از عذاب تو زینهار دهنده وباز نمیدارد مرا
از عقوبت تو باز دارنده فعد علی بما تعود به علی من اقترف من تغمدك
ش عد بضم العین وسکون الدال علی صیغة الامر من عاد علیه یعود
عائدة ای تکرم علیه بما تکرم به والاقتراف الاکتساب ولفظة من
فی من تغمدك بیانیه م یعنی مکرمت نما بر من بانچه مکرمت
میکنی بر انکس که کسب کرده باشد معیبها را از پوشیدن تو کناهان
مرا وجد علی بما تجود به علی من القی بیده الیك من عفوك ش الباء
فی القی بیده زائدة ای القی یده والمعنی التجاء الیك وجد علی صیغه
الامر من الجود والفضل ای تفضل م یعنی وتفضل وجود کن بر من
بانچه بخشش کنی بان بر انکس که از دست داده باشد خویشتن
را والتجا اورده باشد بسوی تو از عفو تو وامنن علی بما لا یتعاظمك
ان تمن به علی من املك من غفرانك ش لا یتعاظمك ای لا یعظم علیك
قد صححناه فی الدعاء الثانی عشر طلب التوبه ومنت نه بر من بانچه

تعظیم و دشتوار نمی نماید ترا بانکه منت نهی بر انکه امید از تو دارد
انا امرؤ ش تو فاجعل لی فی هذا الیوم نصیبا انال به حظا من
رضوانک ولا تردنی صفرا مما ینقلب به المتعبدون لک من عبادک
ش الحظ النصیب قاله فی الصحاح الصفر بالکسر الخالی یقال بیت صفر
من المتاع ورجل صفر الیدین وفی الحدیث ان اصفر البیوت من الخیر
البیت الصفر من کتاب الله ولا تردنی صفرا ای خالیا من فضلک
ورضوانک م یعنی و بگردان از برای من در چنین روز بهره که برسم
بان بهره از خشنودی تو و باز مگردان مرا تهی دست و خالی از فضل
وخشنودی خود از جمله عبادت کنندگان تو انهائی که باز میگردند
با فضل و خشنودی تو از بندگان تو فانی وان لم اقدم ما قدموه من الصالحات
فقد قدمت توحیدک ونفی الاضداد والانداد والاشباه عنک
ش الاضداد جمع الضد والانداد جمع الند بالکسر وقد فسرتهما فیما قبل
والاشباه جمع الشبه والنظیر م پس بدرستی که من اگر چه از پیش
نکرده ام انچه نفرستاده ام ایشان از پیش ترکرده ام از کارهای شایسته
لیکن من فرا پیش داشته ام یکانکی ترا یعنی تصدیق نموده ام بانکه
خدا یکیست ونفی ضدها و مانندها و همتاها را کرده ام از تو واتیتک
من الابواب التی امرت ان توتی منها م و امده ام بسوی تو از درهای
که امر کرده که در امده شود از ان درهای که ان تصدیق برسولان
و پیغمبران تست و محبت عترت طاهره رسول تو وتقربت الیک
بما لا یقرب به احد منک الا بالتقرب به م و نزدیکی جسته ام بسوی
تو بانچه نزدیک نشود هیچکس بتو مگر به نزدیکی بنزدیکی جستن بانچه
که تصدیق باشد بانچه علم قطعی حاصلست که پیغمبر ص فرموده است
از معرفت پروردگار و صفات ثبوتیه و سلبیه وغیر ان از احکام
و فرایض و حلال و حرام ثم اتبعت ذلک بالانابة الیک والتذلل
والاستکانة لک وحسن الظن بک والثقة بما عندک ش

الاستکانة الخضوع وقد حققت املی فی الدعاء الحادی والعشرون
پس تابع کردانیدم ودر عقب توحید ونفی اضداد واشباه وتصدیق
پیغمبر و ما جاء به النبی ص در آوردم انابت را که آن بازگشتن است بسوی
تو واقبال کردن بجناب مقدس تو در افکار و عزایم و تذلل وخواری نمودن
و فروتنی کردن مر ترا و گمان نیکو بتو داشتن و استوار بودن واعتماد نمودن
بانچه نزد تست از فضل و رحمت و مغفرت وشفعته برجائک الذی
قل ما یخیب علیه راجیک ش الشفع خلاف الوتر وهو الزوج ومنه شاة
شافع معها ولدها وناقة شافع فی بطنها ولدها وشفعت کذا بکذا ای
جعلته زوجا له ای جعلت هذا المتبوع المذکور بالرجاء مشفوعا
ومزدوجا لیکونا متعاضدین علی المقصود وخاب الرجل خیبة اذا لم ینل
ما طلب ولفظة علی بمعنی من نحو اذا اکتالوا علی الناس یستوفون م
وجفت کردن و مقرون ساختم ان متبوع مذکور را بامید داشتن از
جانب تو انچنان امیدی که کم است که نومید شود از ان امید دارنده
ش وسالتک مسئلة الحقیر الذلیل البائس الفقیر الخائف المستجیر ش
البائس الشدید الحاجة وبئس الرجل اشتدت حاجته هذه الالفاظ
ظاهرة م و سوال و درخواست نمودم از تو همچو سوال کردن حقیر بی مقدار
خوار حاجتمند درویش رسیده به نهایت خواهنده ومع ذلک خیفة و
تضرعا وتعوذا وتلوذا ش هذه المصادر الاربعة بمعنی اسم الفاعل
ای خائفا متضرعا متعوذا متلوذا قال ابو الفضل الطبرسی اللواذ ان
یستتر الانسان بشیء مخافة من یراه وقیل اللواذ الاعتصام بالشیء
بان یدور معه حیث دار م یعنی با انکه رجا و امید دارم ترسناکم
و تضرع کننده ام و زاری نماینده و پناه جوینده ام پناهان شونده ام
از ترس گناهان که کرده ام لا مستطیلا بکبر المتکبرین ولا متعالیا بدالة
المطیعین ولا مستطیلا بشفاعة الشافعین ش مستطیلا ای عالیا
وطال علیه علا وتطاول وتکبر وتجبر واختال تطاول وفی [illegible]

مناطا والسلاطة القهر والدالة بتشديد اللام قال في النهاية الاثيرية
وفيه يمشي على الصراط مدلا اى منبسطا لا خوف عليه وهو من الادلال
والدالة على من ذلك عنده منزلة بمعنى الجراءة وقد جمعها في الدعا بالسادس
والاربعون وقيل بمعنى الوثوق اى وثوقهم بطاعتهم وهو بدليل بعلان
اى يثق به م يعنى نه انكه كردن كشى كننده ام بتكبر كردن متكبران
ونه بلندى كننده ام بجراءت وغنج ودلال نمودن فرمان برداران
بوثوق واعتماد ايشان ونه بزرك كننده ام بشفاعت شفاعت
كنندكان وانا بعدنا قل الاقلين واذل الاذلين ومثل الذرة او دونها
ش الذرة هى اصغر النمل ولفظ او هنا للاضراب كبل وهو من معانيها
كما صرح به صاحب مغنى اللبيب ومن بعد بعد از ين كمتر كمترانم و
خوارترين خوارانم ومانند مور حقيرانم بلكه كمتر از انها فيا من لم يعاجل المسيئين
ولا ينده المترفين ش الندة الزجر ونده نده اذا زجر ومنه الحديث لو
رايت قاتل عمر في الحرم ما ندهته اى زجرته والندهة الزجر بصيحة ومه
وفي نسخة ابن السكون لم يغاض اى لم ياخذ على غره بل بعد حلول
الاعذار والانذار وغاضت التى اخذته على غره بل المترفون المتنعمون
والمنهمكون في الشهوات ويروى المترفين على البناء للفاعل والمفعول
م يعنى پس اى انكه شتاب نكرد بعقوبت بدكاران وزجر ومنع نكرد
يا باز نكرفت از نعمت بعد دكان نعمت را يا نعم كنندكان كه نعم
بحرمات كنندكان ويا من يمن باقالة العاثرين ويتفضل بانظار
الخاطئين ش الاقالة المسامحة والتجاوز الذلة والانظار التاخير
والامهال يقال انظره اى امهله واخره م پس اى انكه منت نهد
بلغزكذشتن وعفو كردن كناه لغزيدكان وتفضل كند بمهلت
دادن خطاكاران انا المسيء المعترف الخاطئ العاثر المذنب المقترف
م منم آن بد كننده اعتراف كننده به بدكارى خطا كننده سر در اينده
كناه كار كسب كننده كناهان انا الذى اقدم عليك مجترئا ش اقدم على

الامر

الامر اقداما اجتراء والاقدام الشجاعة م منم انكه دليرى نمودم بر تو
بارتكاب معاصى دليرى نمودنى انا الذى عصاك متعمدا م منم انكه
نافرمانى تو ورزيدم از روى قصد انا الذى استخفى من عبادك وبارزك
بالمعصية ش استخفى اى اخفى ذنوبه من خلقك بارزت الشيء اظهرته
منم انكه پنهان كرد از بندكان تو معصيت را وظاهر ساخت از تو
تو انا الذى هاب عبادك وامنك م منم انكه ترسناك بود از بندكان
تو وايمن بود از تو انا الذى لم يرهب سطوتك ولم يخف باسك ش
السطوة القهر البطش والباس العذاب م منم انكه نترسيد از عذاب
وقهر تو ونترسيد از خشم تو انا الجانى على نفسه م منم خيانت كننده بر نفس
خود انا المرتهن ببليته م منم انكه مرهون ودر كرو بليه ورنج وسختى
خودم انا القليل الحياء ش الاضافة لفظية م منم انكه كمست شرم من
انا الطويل العناء ش العناء بفتح العين بمعنى التعب والنصب
م منم انكه بسيار است رنج وتعب من بحق من انتجبت من خلقك
وبمن اصطفيته لنفسك انتجبته بالجيم اى اختاره واصطفاه ش
بحق انكسى كه بركزيدى از خلق خود او را وبه انكس كه اختيار كردۀ و
بركزيدۀ او را از جهت ذات مقدس خود بحق من اخترت من بريتك
ومن اجتبيت لشانك ش اجتباء اى اصطفاه وبحق انكس
كه بركزيدۀ از آفريدكان خود وانكسى كه بركزيدۀ تو بجهت كار خود
كه مبلغ احكام تست به بندكان تو وبحق من وصلت طاعته بطاعتك
ومن جعلت معصيته كمعصيتك م وبحق دوستان كسى كه پيوسته
طاعت او را بطاعت خود وانكسى كه كردانيده معصيت او را مثل
معصيت خود بحق من قرنت موالاته بموالاتك ومن نطت معاداته
بمعاداتك ش ناط الشيء ينوط نوطا اى علقه يعنى بحق انكسى
كه مقرون ساخته دوستى او را بدوستى خود ومعلق ساخته
دشمنى او را بدشمنى خود تغمدني في يومي هذا بما تتغمد به من جار اليك

متنصّلاً وعاذ باستغفارك تائباً ش تنصّلاً اى استبرى بما ستر به
من جار اليك بهمزة العين اى من تضرع اليك يقال جأر الرجل الى الله
اى تضرع بالدعاء ومتنصلاً بالصاد المهملة اى متبرءاً من تنصل فلان
من ذنبه اى تبرا واعتذر م يعنى بپوشان گناهان مرا دوين دون
بانچه يار بپوشيدى بان انكس را كه زارى وتضرع كرد بسوى تو در حالتى
كه بيزارى كننده ومعذرت خواهنده بود از گناه خود وطلب مى نمود خلاصى
خود را بعد از گناهان خود وپناه جست بامرزش تو در حالتى كه توبه
كننده بود وتولنى بما يتولى به اهل طاعتك والزلفى لديك والمكانة
منك ش الزلفى القربة والمنزلة ومنه قوله تعـ وما اموالكم ولا اولادكم
بالتى تقربكم عندنا زلفى وهو معطوف على ما والمكانة والزلفة
والقربة والمنزلة نظاير قاله الهمدانى فى الفاظه ومنك بمعنى عندك
كما فى قوله تعـ لن تغنى عنهم اموالهم ولا اولادهم من الله شيئاً م يعنى
ودوستى كن با من بانچه دوستى كرده با ان اهل طاعت وفرمان
برداران خود را ونزديكان خود را وانهائى كه صاحب جاه ومرتبه شدند
نزد تو وتوحدنى بما تتوحد به من وفى بعهدك ش اى افردنى بما افردت
به الذين وفوا بعهدك م يعنى يگانه گردان مرا بانچه يگانه كرده
بان كس را كه وفا كرده است بعهد تو وجلعنى بما يجود به عليهم ولا تكلنى
الى غيرك ش وحده الله بعصمته اى لم يكله الى غيره وتوحد برايه
انفرد به م بخشش نما بمن بانچه بخشش كرده باشان وفا مگذار مرا بغير
خود واتعب نفسه فى ذاتك واجهدها فى مرضاتك م ورنج در اورد
نفس خود را در معرفت وشناسائى ذات تو ودرنجانيد نفس خود را
در طلب خشنودى تو ولا تواخذنى بتفريطى فى جنبك وتعدى
طورى فى حدودك ومجاوزة احكامك ش الجنب الامر يقى فى جنب
حاجتى اى فى امرها قاله ابن الاثير فى نهايته م يعنى ومواخذه مكن مرا
ومگير بمن بتقصير كردن من در كار تو واز در گذشتن طور من در

حدود تو يعنى اوامر ونواهى تو واز در گذشتن احكام تو ولا تستدرجنى
باملائك لى استدراج من منعنى خير ما عنده ولم يشركك فى حلول
نعمته بى ش لا تستدرجنى اى لا تدخلنى قليلا قليلا فى غضبك كما
يرتقى الراقى الدرجة فيستدرج شيئاً بعد شئ يا ايها المالك اى بتمويه لى
اعمالى حسنة فيطمئن بها نفسى ومع ذلك انا مغضوب عندك وهذا
معنى الاستدراج نعوذ بالله منه والاملاء الامهال م يعنى وداخل
مگردان مرا در خشم خود اندك اندك يعنى پايه پايه بمهلت دادن
تو مرا يعنى هر بارى كه من خطائى كنم عطائى كنى واين تفضل بينداد
ونفس من بان مطمئن شود وبا وجود اين حال مغضوب تو باشم
همچو استدراج آن كسى كه باز داشت مرا ان نيكوئى كه نزديك او بود و
ترا شريك وانباز نبود در فرود آمدن نعمت او بمن واين نوع اشد
بدترين انواع استدراجست نعوذ بالله منه ونبهنى من رقدة
الغافلين وسنة المسرفين ونعسة المخذولين ش الرقدة النومة و
السنة فتور يتقدم النوم وكذا النعسة والمراد منهما هنا الغفلة
والخذلة خذلا اذا ترك عونه ونصرته وقد مر شرحهما م وبيدار گردان
مرا از خواب غفلت كنندگان وغفلت اسراف كنندگان وهرزه
پيشگان وخذ بقلبى الى ما استعملت به القانتين ش اليا فى بقلبى
زائدة وصلة اى خذ قلبى والقنوت الطاعة ومنه قوله تعـ والقانتين
والقانتات م وفراگير مرا بسوى انچه بكار داشته ثبات ودوند
كان را در فرمان بردارى تو واستعبدنى بالمتعبدين ش استعبد
اى اتخذه عبداً وببسوى انچه به بندگى گرفته بان عبادت كنندگان
را واستنقذنى بالمتهاونين ش استنقذ منه نجاه وخلصه
المتهاون المقصر وببسوى انچه رهائى دهى بان تقصير
كنندگان را در طاعت تو واعذنى مما يباعدنى عنك ويحول بينى و
بين حظى منك ويصدنى عما احاول لديك م وپناه ده مرا از انچه

دور کند مرا از تو و حایل شود میان من و میان بهره و نصیب
من از تو و باز دارد مرا از انچه قصد کنم از نزدیک تو و سهل لی سلوک
الخیرات الیک م و اسان کن از برای من راه نیکوئیها را بسوی خود
والمسابقة الیها من حیث امرت م و پیشی کرفتن بخیرات از انجا
که امر فرموده و المشاحة فیها علی ما اردت ش المشاحة المواظبة
م و مواظبت و ملازمت نمودن در نیکوئیها بر وجهی که تو خواسته
باشی و لا تمحقنی فیمن یمحق من المستخفین بما اوعدت ش المحق الاعدام
والاعدام والاحراق والاهلاک م یعنی نیست مکردان
و مسوزان مرا در میان انکسانی که نیست میکنی ایشانرا از جهت
سبک داشتن انچه ترسانیدی از ان و لا تهلکنی مع من تهلک
من المتعرضین لمقتک ش تعرضت لفلان ای تصدیت والمقت
البغض م و هلاک مساز مرا با انکسی که هلاک میکنی او را از انکه
متصدی خشم تو شده اند و لا تتبرنی فیمن تتبر من المنحرفین
عن سبیلک ش تتبرنی علی صیغة المضارع من الافعال من باد
فلان ای هلک و اباره الله اهلکه والسبل بضم السین و سکون
الباء مروی فی هذا المقام م و هلاک مکردان در میان انکسانکه
هلاک کنی ایشانرا از انکه منحرف شده اند از راه تو و نجنی من غمرات
الفتنة ش الغمرات الشدائد و غمرات الموت شدایده و الفتنة
نجی لمعان و المراد ههنا العذاب و نجاه ده و برهان مرا از سختیها
عذاب و خلصنی من لهوات البلوی ش اللهوات جمع لهاة و هی
لحمة معلقة فی اقصی الفم و هذا القول مجاز لان البلوی لا لهاة
لها حقیقة لکن لما کانت اللهوات هی الطرق الی الاحشاء و
الاجواف و الواقع فیها فی الاغلب مفقود العیون معدوم النجاة
استعار لها اللهوات و البلوی و البلیة و البلوی و البلاء واحد م
یعنی و خلاص ده مرا از دهان کلوی بلا و کلام مبنی بر استعاره است

واجرنی من اخذ الاملاء ش من الاجارة ای انقذنی و الاملاء الامهال و
رهائی مرا از کرفتن بعد از مهلت و مهلت بجهت انست که تو بر کشند
و باز کردند پس چون تو بر نکشتند بکیری ایشانرا ابتدائی سخت دردناک
و حل بینی و بین عدو یضلنی و هوی یوبقنی و منقصة ترهقنی ش توبقنی
ای تهلکنی من وبق الشیء هلک و اوبقه اهلکه المنقصة مصدر میمی بمعنی
النقص و العیب و ترهقنی روی بضم التاء علی ان یکون من باب الافعال
ای تدخلنی فی الاثم و تحملنیه و بفتح التاء ای تغشانی و من رهقه بالکسر
اذا غشیه م یعنی حایل و مانع شو میان من و میان دشمنی که کمراه میکند
مرا و هوسی که هلاک میسازد مرا و نقص و عیبی که مرا در کناه اندازد مرا
با با و ساز در مرا با فرو کیرد مرا و لا تعرض عنی اعراض من لا ترضی عنه بعد
غضبک م و رو مکردان از من بجود و کرم اینچنان از انکسی که خشنود
نشوی از او بعد از غضب خود و لا تؤیسنی من الامل فیک فیغلب
علی القنوط من رحمتک ش و نا امید از رحمت تو و لا تمنحنی بما لا طاقة
لی به فتبطنی بما تحملنیه من فضل محبتک ش ای لا توقعنی فی المحنة
و المحنة واحدة المحن التی یمتحن الله بها الانسان من بلیة و محنة
و فی بعض النسخ لا تمنحنی من المنح بمعنی العطاء و بهظه الحمل بهظا ای
اثقله یعنی و مینداز مرا در محنت و الاین با انچه نباشد مرا طاقت
ان پس کران سازی پشت مرا از انچه بر من بار کرده از زیادتی محبت
دارمایش خود و لا ترسلنی من یدک ارسال من لا خیر فیه و لا حاجة
بک الیه و لا انابة له م قوله ع لا حاجة بک الیه معناه لیس لک
به عنایة م و فرو مکذار مرا از دست خود فرو کذاشتن کسی که چیزی
نباشد در وی و عنایتی نباشد ترا با او و باز کشت و رجوعی نباشد
مر او را بتو و لا ترم بی رمی من سقط من عین عنایتک و من اشتمل علیه
الخزی من عندک م و مینداز مرا انداختن انکسی که انداخته باشی
او را از چشم رعایت خود و انکسی که فرو کرفته باشد بدو شرمساری

ش ازنو دیك تو بل خذ بیدی من سقطة المتردین وهلة المتعسفین
خذ صیغة امر من اخذت الشی واصله أخذ الا انهم استثقلوا
الهمزتین فحذفوها تخفیفا وكذلك الامر من اكل وامر واشباه ذلك و
خذ الخطام وخذ بالخطام السقوط الوقوع والسقطة العثرة والزلة و
المتردین ای الساقطین وردی فی بئر وتردی ای سقط والوهلة الفزعة
م ووهلت من كذا اى فزعت والمتعسفین الاخذین علی غیر الطریق
بلكه دست من كیر از افتادن تا انكه از بلندیها بپایین افتنده اند
ش ترس تا انكه از راه راست انحراف ورزیدند وبه بیراه روند وزلة المغرورین
وورطة الهالكین ش والورطة الهلاك م وازلغزش انانكه فریفته
شدند واز هلاك انانكه هلاك شدند وعافنی مما ابتلیت به طبقات
عبیدك وامائك م وعافیت ورستكاری ده مرا از انچه مبتلا
كرده بان اصناف بندكان وكنیزان خود را وبلغنی مبالغ من عنیت
ش به واهتممت علیه ورضیت عنه فاعشه حمیدا وتوفیته سعیدا
عنیت صیغة البناء للمفعول ای اهتممت له یعنی وبرسان مرا بپایه
جاها كه برسانیدی انكس را كه اهتمام داری در حق او وانعام كرده
بروی وخشنود كشته ازوی پس زندكانی داده اورا زندكانی ستوده
ومیرانیده اورا نیك بخت وطوقنی طوق الاقلاع عما یحبط الحسنات
ش ویذهب بالبركات طوقنی ای اجعل فی عنقی طوقا وهذا كنایة
عن اللزوم والاقلاع عن الامر الكف عنه ویحبط الحسنات ای یبطلها
وحبط عمله ای بطل ثوابه ومنه قوله تعالی وحبطت اعمالهم وكذا
قوله تعالی وحبط ما صنعوا والباء فی البركات للتعدیة یعنی و
دركردن من طوقی كن طوقی كه بركنده از انچه باطل سازد نیكوییها
را وببرد بركات وحسنات را واشعر قلبی الازدجار عن قبائح السیئات
وفواضح الحوبات ش اشعر قلبی ای اجعل شعار قلبی ولباسها له والشعار
مایلی الجسد ومنه قوله ص للانصار انتم دون الدثار ای انتم الخاصة

والبطانة والازدجار افتعال من الزجر واضافة القبائح الی السیئات
من قبیل اضافة الصفة الی الموصوف وكذا الفواضح وفضحه كشفه
كشف مساویه فافتضحه والحوبات جمع الحوبة بفتح الحاء الاثام وتضم لكن الروی
هنا الفتح ومنه الحدیث الربا سبعون حوبا ای سبعون ضربا من الاثم
م وشعار دل من ساز وای كنایه است از اینكه ملازم او كردان بازداشتن
از كناهان قبیحه وانام فضیحه یعنی رسوا كننده ولا تشغلنی بما لا ادركه
الا بك عما لا یرضیك عنی غیره م ومشغول مكن مرا بانچیزی كه درنتوانم یافت
انرا بمدد كاری تو كه ان از ذات انچیزی كه خشنود نكرداند ترا ازمن
كران طاعات وعبادات وانزع من قلبی حب دنیا دنیة تنهی
عما عندك وتصد عن ابتغاء الوسیلة الیك وتذهل عن التقرب
منك م وبكش از دل من دوستی دنیای دنی خسیس كه هیچ چیزی در ان
نیست كه بازمیدارد از انچه نزد تست از مثوبات اخرویه ومنع میكند
از طلب كردن انچه سبب رسیدن بسوی مثوبات تست وغافل
میكند از نزدیكی جستن بسوی رحمت تو وزین لی التفرد بمناجاتك
باللیل والنهار م وبیارای از برای من یكانه شدن بمناجات
كردن وراز كفتن با تو بشب وروز وهب لی عصمة تدنینی من
خشیتك وتقطعنی عن ركوب محارمك وتفكنی من اسر العظائم
ش العصمة بكسر العین هی الوقایة والحفظ واللطف المانع من وقوع المعصیة
والركوب الارتكاب واسر الشی شده بالاسر وهو القید ومنه
الاسیر لانهم كانوا یشدونه بالقید وسمی كل اخیذ اسیرا
وان لم یشد به والعظائم جمع العظیمة وهی النازلة الشدیدة م
یعنی وببخش مرا نكاه داشتی كه نزدیك كرداند مرا به ترسكاری تو وببرد
وقطع كند مرا از ارتكاب محرمات تو وخلاصی دهد از قید
بند كناهان عظیم وهب لی التطهیر من دنس العصیان واذهب
عنی درن الخطایا ش الدرن والدنس الوسخ م وببخش مرا تطهیر

يعنى پاك كردان مرا از چرك نافرمانى تو و بپرداز من چرك كناهان وسربلنى
سرابيل عافيتك وردنى رداء معافاتك وجللنى سوابغ نعمائك ش اى
البسنى السربال وهو القميص وردنى اى البسنى الرداء وهو بالمد اكبر الخمر و
اصغرها البخنق وهو خرقة تقنع بها المراة وتغطى راسها ما قبل منه وما دبر
ثم الغفارة ثم الخمار ثم النصيف وهو كالنصف من الرداء واكبر من المقنعة
ثم الرداء وهو اكبرها وجللنى اى غطنى وقد شرحته فى الدعاء الرابع والعشرون
وهو دعاء بالعافيه م يعنى در من پوشان و ملازم من ساز سربال
عافيت خود را و رداى عافيت خود را و بر من پوشان نعمتها شامله
خود را يعنى مرا شمول نعمتهاى خود كردان وظاهر لدى فضلك وطولك
ش الطول بفتح الطاء وظاهر اى اجمع قال ابن الاثير فى النهاية وفيه انه ظاهر
بين درعين يوم احد اى جمع ولبس احدهما على الاخرى وكانه من التظاهر
والتعاون م يعنى فراهم آور و جمع ساز نزد من فضل و احسان
خود را وايدنى بتوفيقك وتسديدك م التسديد التوفيق للسداد
وهو الصواب والقصد من القول والعمل ومنه اللهم سددنا الخ
اى وفقنا له م و قوت ده مرا بتوفيق خود و اقتصاد و توسط در قول
و عمل واعنى على صالح النيه ومرضى القول ومستحسن العمل ش اعنى
من الاعانة ويارى ده مرا بر نيت نيكو و كفتار پسنديده و كردار
نيكو ولا تكلنى الى حولى وقوتى دون حولك وقوتك ش وكل اليه
الامر وكلا ووكولا سلمه وفوضه والحول بمعنى القدرة ولفظة
دون بمعنى غير و وامگذار مرا بقدرت و قوت خود نه بقدرت
و قوت تو بلكه تمشيت ده امر من بقدرت تو باشد ولا تخزنى
يوم تبعثنى للقائك م و سر افكنده مساز مرا روزى كه بر انگيزانى
مرا از براى ديدن پاداش و ثواب خود ولا تفضحنى بين يدى اوليائك
ش و رسوا مكن مرا در برابر دوستان خود ولا تنسنى ذكرك ولا تذهب
عنى شكرك م و فراموش مساز مرا از ياد كردن خود و مبر از من شكر

كذارى

كذارى خود را بل الزمنيه فى احوال السهو عند غفلات الجاهلين
لآلائك م بلكه ملازم كردان مرا بر شكر كردن خود در حالت سهو
نزد غفلتهاى بما اسديته الى ش اوزعنى اى الهمنى يقال استوزعت
الله شكره فاوزعنى اى استلهمته فالهمنى اوليتنيه اى
اى انعمت عليه واسديت ما الى اى اوليته واعطيته قال ابن الاثير فى النهاية
فيه من اسدى اليكم معروفا فكافئوه اسدى واولى واعطى بمعنى
يعنى ملهم ساز مرا كه ثنا كويم ترا بانچه انعام كرده مرا و اعتراف كنم
بانچه اعطا و احسان كرده بسوى من واجعل رغبتى اليك فوق
رغبة الراغبين وحمدى اياك فوق حمد الحامدين ش رغب اليه اى
ابتهل وتضرع والرغبة السؤال والطلب م و بكردان تضرع و زارى
كردن من بسوى خود بالاى تضرع و سؤال كنندكان و ثنا و ستايش
من ترا بالاى ستايش كنندكان ولا تخذلنى عند فاقتى
اليك ش يقال خذله خذلانا اذا ترك عونه ونصرته والفاقة الفقر
والحاجة م و فرو مكذار و ترك مكن نصرت و يارى كردن خود را
از من نزد احتياج من بسوى تو يعنى در جميع احوال چه ممكن
الوجود محتاجست بواجب الوجود مادامى كه موجود است ولا تهلكنى
بما اسديته اليك ش اى ارسلته اليك من الذنوب والشرور
م يعنى و هلاك مكن مرا بانچه فرستاده ام بسوى تو از شرور و
كناهان ولا تجبهنى بما جبهت به المعاندين لك ش يقال جبهته
صككت جبهته م و مزن بر پيشانى من بانچه زده بر پيشانى عناد
كنندكان مر ترا فانى لك مسلم ش بالتشديد على ما فى النسخة الشيخ
ابن السكون اى منقاد لحكمك يقال سلم واستسلم اذا انقاد و
وفى نسخة الشيخ ابن ادريس مسلم بالتخفيف اى مطيع وحقيقة الاسلام
الطاعة م يعنى پس بدرستى كه من ترا مطيع و منقادم اعلم ان الحجة
لك ش الحجة البالغه ميدانم كه غلبه مر تراست و انك اولى بالفضل

واعود بالاحسان ش اعود من العادة او من العود م بدرستی
که سزاوارتری بفضل کردن وعادة کننده یا بازکردنده تویی بالاحسان
ونیکویی کردن واهل التقوی واهل المغفرة ش التقوی علی صیغة
فعلی من التقیه والواو مبدلة من الیا لانها اسم کقولك شروی
هذا الثوب وانما هی من شریت وان کانت صفة ترکوها علی اصلها
قالوا امراة ربا لا دتوا ای اهل لان تتقی منه م یعنی اهل وسزاوار
آنی که ترسیده شوند از تو کناهکاران واهل آنی که آمرزش نمایی
کناهکارانرا وانك بان تعفو اولی منك بان تعاقب م وبدرستی
که تو بعفو کردن ودرکذشتن ازکناهان سزاوارتری از عقوبت
کردن چه اثر کرم درعقوبت بیشتر ظاهر است واو اکرم الاکرمین
است وانك بان تستر اقرب منك الی تشهیر م وبدرستی که تو
بپوشیدن کناهان نزدیکتری از آشکارا کردن آن فاحینی حیوة
طیبة تنتظم بما ارید وتبلغنی ما احب من حیث لا اتی ما تکره
ولا ارتکب ما نهیت عنه م یعنی پس زندکانی ده مرا زندکانی
خوش که منتظم سازد مرا بانچه میخواهم وبرساند مرا بانچه دوست
میدارم بحیثیتی که اتیان نمایم وبجا نیارم آنچه تو کراهت
داشته باشی از آن واو ارتکاب نمایم آنچه نهی کرده از آن وامتنی
میتة من یسعی نوره بین یدیه وعن یمینه ش دوی سیته بفتح
المیم وکسرها م وبمیران مارا مردن آنکسی که سعی نماید واز پیش روده
نار وشنی توحید واسلام او پیش روی او واز جانب راست او
وذللنی بین یدیك واعزنی عند خلقك م خوار کردان مرا در
پیش خود وعزیز ساز مرا نزد خلقان خود وضعنی اذا خلوت
بك وارفعنی بین عبادك ش ضع علی صیغة الامر من وضع الفلان
من درجته ای حط م وپست ساز مرا وهنکام خلوت کردن
من با تو که وقت عبادت وپرستش تو ده باشد وبلند ساز مرا در میان

صادك

بندکان خود واغننی عمن هو غنی عنی وزدنی الیك فاقة وفقرا ش
الفقر والفاقة بمعنی م وبی نیاز کردان مرا از آنکس که او از من بی نیاز
است ومرا زیاده کن در درویشی واحتیاج بسوی خود واعذنی
من شماتة الاعداء ومن حلول البلاء ومن الذل والعناء ش
الشماتة فرح العدو ببلیة تنزل بمن یعادیه والعناء بفتح العین
المهملة بمعنی التعب والنصب من عنی بالکسر عناء ای تعب ونصب
م وپناه ده مرا از شادی دشمنان واز فرود آمدن بلا واز خواری
وتعب تغمدنی فیما اطلعت علیه منی بما یتغمد به القادر علی البطش
لولا حلمه والآخذ علی الجریرة لولا اناته ش تغمدنی علی صیغة الامر ای
استرنی ماخوذ من غمد السیف وهو غلافه والبطش الاخذ الشدید
القوی والحلم صفة لا یستخف الغضب صاحبها والجریرة الجنایة
والاناة کقناة الجنایة م یعنی بپوشان مرا در آنچه مطلع وواقف
شده بر آن از من بآنچه بپوشان بآن طریق توانایی بر سخت کرفتن
اکر نبودی بردباری او ونکیرنده بر کناه او اکر نبودی آهستکی وحلم او
واذا اردت بقوم فتنة او سوءا فنجنی منها لواذا بك ش اللواذ
بالشیء الاستتار به والاحتصان به وهو مصدر لاوذ القوم ملاوذة
ولواذا من باب المفاعلة ای لاذ بعضهم ببعض ولو کان من لاذ یقال
لیاذا بمعنی اسم الفاعل ای ملاوذا م یعنی وهرکاه اراده کنی بکروهی
عقوبتی بلایی پس نجات ده مرا از آن درحالتی که پناه کیرنده باشم بتو ش
واذ لم تقمنی مقام فضیحة فی دنیاك فلا تقمنی مثله فی آخرتك مقام
بضم المیم وفتحها کالاقامة ویاتی فی هذا المقام وهو اما بمعنی الاقامة
او موضع القیام وقوله تعالی لا مقام لکم بالفتح ای لا موضع لکم وقری
لا مقام لکم بالضم ای لا اقامة لکم وقوله تعالی وحسنت مستقرا ومقاما
ای موضعا م وچون اقامت نفرمودی مرا باقامت ما در محل رسوایی
در دنیای خود پس اقامت مفرما مرا مثل آن در آخرت خود

ای اوایل سنك باواخرها وقدیم فوائدك بحوادثها ش وفی بعض
وشفع ای اجعل اوایل سنك شفیعا باواخرها والشفع خلاف
الوتر م یعنی جفت ساز از برای من اولهای نعمت خود را بآخرها
وفوائد کهن را بتازهای آن ولا تمدد لی مدا یقسو معه قلبی ش
ای لا تمهل لی ولا تملی فی عمری مدا ومهلت بده وفرو مگذار مرا در
مهلت عمر من مهلت دادنی که سخت کرد دبان دل من ولا ترعنی
قارعة یذهب لها بهائی ش ای تطرقنی ولا تصیبنی بداهیة
وقرع الباب ضربه والاصل فی القرع الضرب وقوارع الدهر
شدائده ودواهیه وقوله تعم او تصیبهم بما صنعوا قارعة
ای داهیة وقد روی تقرعنی من باب فعل یفعل کمنع یمنع
وتقرعنی من باب الافعال ایضا وهذا کنایة عن طول العمر
حتی ادرك نهایة الضعف والهرم م یعنی مکوب و مرسان
مرا بحتی از نحتیهای روزگار که برود بجهت آن آب روی
من واین کنایه است از درازی عمر یعنی چندان مرا عمر مده که بها
من برود ولا تسمنی خسیسة تصغر لها قدری ش ای لا تولنی بحقرة
ودنائة وخسایس الامور حقرائها جمع خسیسه تانیث خسیس و
واعطا مکن مرا دنائت وحقارتی که کوچك شود از جهة آن قدر
من ولا نقیصة یجهل من اجلها مکانی ش النقیصة العیب وفی
بعض النسخ مکان یجهل یخمل بالخاء المعجمة من الخمول بمعنی السقوط
والخامل الساقط وفی نسخة ابن ادریس ولا یقتضبه یجهل بالقاف
من الاقتضاب وهو افتعال من القضب بمعنی القطع وفی اخری
ولا تغتضب باهمال العین واعجام الضاد من غضبه اذا قطعه
م ومده مرا عیبی که برطرف شود از جهة آن عیب مکان من ما بین
بسبب جهل و نادانی از دهکنان آن خسیسه و دنائت مکان مرا
ولا ترعنی روعة ابلس بها ولا خیفة اوجس دونها ش الروع الفزع

الفزع والخوف والروعة هی المرة الواحدة من الروع وراعه فارتاع
ای افزعه ففزع وبابه قال والابلاس الحیرة والیاس ومنه سمی ابلیس لانه
ابلس من رحمة الله ای یئس وکل من انقطع فی حجته وسکت فقد ابلس و
الخیفة مصدر خاف الرجل یخاف خوفا وخیفة واوجس ای اضمر الخطة
دون بمعنی عند م یعنی وبترسان مرا ترسانیدنی که نا امید و حیران
شوم بسبب آن ونه ترسی که در دل گیرم اندیشه را نزد آن ترس
اجعل هیبتی فی وعیدك وحذری من اعذارك وانذارك ش الهیبة
والحذر والخوف والوعید والاعذار والانذار نظایر والاعذار المبالغة
فی الامر فالمعطوف بمنزلة التاکید للمعطوف علیه م یعنی وبگردان
ترس مرا در چیزهائی که بیم کرده و ترسانیده بندگان خود را از انها
که از وعید تو بترسند ورهبتی عند تلاوة آیاتك ش الرهب الخوف
وبگردان ترس مرا نزد خواندن ایتهای کتاب تو یا وقت کن مرا نزد
تلاوت آیات کتاب تو واعمر لیلی بایقاظی فیه لعبادتك وتفردی
بالتهجد لك ش التهجد هو صلوة اللیل م ومعمور ساز شب مرا به بیدار
بودن من در آن برای عبادت تو و یگانه شدن من بنماز گذاردن
از برای تو وتجردی بسکونی الیك وانزال حوائجی بك ش التجرد والتعری
الانقطاع عن الدنیا م وتجرد و ترك من دنیا را است بسبب آرامی
من باشد بسوی تو و فرود آوردن حاجتهای من باشد بتو ومنازلتی
ایاك فی فکاك رقبتی من نارك ش والمنازلة فی الاصل ان یتنازل
الفریقان فی الحرب فیتعارکوا ویتقاتلوا والمراد ههنا المعنی المجازی
ای مکالمتی ایاك وفی الحدیث نازلت ربی فی کذا ای راجعته وسألته
مرة بعد اخری کذا فی النهایة الاثیریة والرقبة العنق فجعلت کنایة
عن جمیع ذات الانسان تسمیة للشیء ببعضه فاذا قال اعتق رقبة
فکانه قال اعتق عبدا او امة ومنه قولهم دینه فی رقبته قاله
ابن الاثیر فی نهایته م وسوال کردن پی در پی وگفتگوی من با تو در

ارادکردن کردن منت از آتش تو واجارنی مما فیه اهلها من عذابك
م وپناه ده ادن منت از آنچه که در وی اند اهل نار از عذاب تو
ولا تذرنی فی طغیان عامها ولا فی غمرة ساهیا حتی حین ش لا تذرنی فی
ای لا تدعنی والطغیان مجاوزة الحد فی العتو والعصیان والعمه فی
البصیرة کالعمی فی البصر وهو التحیر فی الامر والعامه المتحیر والغمرة
الغفلة والعمایة والحیرة والجهل ومنه قوله تعالی فذرهم فی غمرتهم
ای فی غوایتهم ساهیا ای لاهیا ویراد بالحین وقت الموت م یعنی
وامگذار مرا در طغیان وتجاوز نمودن از حد خود متحیر باشم وبر آن
نهایت غفلت در جهالت حیرت خود غفلت ورزیده باشم تا وقت
رسیدن اجل وبر آمدن عمر ولا تجعلنی عظة لمن اتعظ ولا نکالا
لمن اعتبر ولا فتنة لمن نظر ش العظة العظه الموعظه وهی النصح
والتذکیر بالعواقب تقول وعظته وعظا وعظة فاتعظ ای قبل
الموعظة والحدیث السعید من وعظ بغیره والشقی من اتعظ به غیره
النکال العبرة والفتنة ههنا بمعنی الاختبار م یعنی ومگردان
مرا پندی از برای آنکس که خواهد پند گیرد ونه محل اعتبار از برای
آنکس که اعتبار گیرد ونه محل آزمایش از برای آنکس که نظر کند
ولا تمکر بی فیمن تمکر به ش ای لا تجازنی جزاء مکری وسمی الشیء
مجازی له جزاء مکره لانه فی الحقیقة لا یمکر تعالی الله عن ذلک علوا
کبیرا او مده مکافات مکر وبد بهای من در دنیا آنکسی که جزای مکر
او میدهی ولا تستبدل بی غیری ولا تغیر لی اسما ولا تبدل لی جسما
ولا تتخذنی هزوا لخلقک ولا سخریا لک ش استبدل الشیء بغیره
اذا اخذه مکانه ولا تتخذنی ای لا تجعلنی هزوا للخلق ای یستهزء بی
ولا سخریا ای مسخرا احبط عمله ولا تجعل له علیه ثوابا او سخر فلان فلانا
کلفه عملا بلا اجرة والفرق بین الهزؤة یقتضی صغر القدر بما یظهر
فی القول یعنی وفرا مگیر بجای من غیر مرا واین کنایه است از طول

عمر وتغییر مکن مرا نامی که دادم وتبدیل مکن جسم وتن مرا ومگردان مرا
که از برای نافرمانی تو تخریب کنند وبازیچه خلقان خود سازی وخالی
باطل شود عمل من تا مراد از آن ثواب نباشد ولا تبعا الا لمرضاتک
ش والتبع مصدر بمعنی التابع م وپیروی کننده باشم مگر خشنود
بودن ترا ولا ممتهنا الا بالانتقام لک ش بالاسم المفعول ای لا مستخدما
والماهن الخادم م وخدمت کرده شده نباشم وخدمت کاری
نکرده باشم مگر کینه کشیدن تو از دشمنان تو واوجدنی برد عفوک
وحلاوة رحمتک وروحک وریحانک وجنة نعیمک ش اوجدنی
افعال من الوجد بمعنی الادراک والمراد ههنا اذقنی مجازا قال الشیخ
الطبرسی فی مجمع البیان الروح الاستراحة من تکالیف الدنیا ومشقتها
وقیل الروح الهواء الذی تلذه النفس ویزیل عنها الهم والریحان یعنی
الرزق فی الجنة وقیل هو المشموم من ریحان الجنة یؤتی به عند الموت
فیشمه وقیل الروح النجاة من النار والریحان الدخول فی دار القرار
وقیل الروح فی القبر والریحان فی الجنة م یعنی بچشان مرا سردی
عفو وتجاوز کردن خود وشیرینی رحمت خود وکلام مبنی بر استعارات
وراحت از تکالیف دنیوی ومشقتهای آن یا فرح وروزی جاودانی
یا بوی خوش یا ریحان مشموم که در بهشت باشد وبوستان پر از نعمت
خود واذقنی طعم الفراغ لما تحب بسعة من سعتک والاجتهاد فیما
یزلف لدیک وعندک م وبچشان مرا چاشنی فراغت مر آنچیزی را که
دوست میداری بوسعتی از وسعتهای خود وکوشش نمودن در آنچه
نزدیک کرداند بجناب تو وقرب تو واتحفنی بتحفة من تحفاتک
ش التحفة بضم التاء وفتح الحاء وهو الاصل المروی وفی بعض الروایات
بضم التاء وسکون الحاء وکلا الروایتین جاء فی اللغة وهی بمعنی
البر واللطف قال الازهری اصل تحفه وحفه فابدلت الواو تاء
والصحیح فی تحفات ضم التاء والحاء جمیعا وفتح الحاء علی ما فی طایفة

من النسخ غلط فان نصله بالضم كغرفة وشبهه ووصلة وظلمة وتحفة
انما يجمع على فصل بضم الفاء وفتح العين وفصلات بالضمتين يعنى و بيكوئى
ولطف نما بمن به نيكوئى از نيكوئيهاى خود واجعل عملى فى رابحة وكرفى
غير خاسرة ش يقال تجارة رابحة ذو ربح كقولك لابن وتامر والكرم الربح
وغير خاسرة اى غير ذات خسران او غير خاسر صاحبها م ويكردان باز كشت
مرا صاحب نفع وسود و باز كشت تن من بازيان نباشد يعنى چون
باز كرديم زيان كار نباشيم بر خلاف باز كشت منكران حشر كه كفار
كه باز كشت ايشان بر جوهيت خاسر و صاحب زيان كما قاله سبحانه
تلك اذا كرة خاسرة واخفنى مقامك ش من الاخافة ومقام اسم
مكان بمعنى موقفك الذى يقف فيه العباد للحساب او مصدر
ميمى بمعنى القيام م يعنى و بترسان مرا از ايستادن پيش خود
يعنى چنان كن كه از موقف حساب بترسم و ترك معصيت نمايم و اين
كنايه است از انكه مرا از اهل بهشت كردان لقوله تعالى ولمن خاف
مقام ربه جنتان وشوقنى لقاءك ش اى لقاء ثوابك وارد منزل
كن مرا ملاقات ثواب خود وتب على توبة نصوحا لا تبق معها
ذنوبا صغيرة ولا كبيرة ولا تذر معها علانية ولا سريرة ش النصوح
على صول المبالغة اى بالغة فى النصح وهو صفة التائب فانه
ينصح نفسه بالتوبة وصف به على الاسناد المجازى مبالغة او هو
فى النصاحة وهى الخياطة كانها ينصح ما خرق الذنب قال فى الصحاح
نصحت الثوب خيطته يقال منه التوبة النصوح وبپذير مرا توبه
خالص كه عود نكنم بمعصيت كه باقى نكذارى با آن توبه كناهى نه
صغيره و نه كبيره و در اكثر نسخ مصححه عتيقه لا يبقى بحذف باست
بنا بر انكه لا ناهيه باشد و در بعضى نسخ لا يبقى است باثبات
ياء بنا بر انكه لا نافيه باشد وكتب بعض مشايخنا هو الشيخ بهاء
الدين محمد رحمه الله بخط الشيخ على هامش صحيفته الظاهر لا يبقى

بالياء

بالياء لان لا نافية لا ناهية انتهى كلامه و چنين لا تذر بضم الراء
روايت كرده شيخ ابن ادريس و باقى مشايخ بسكون راء و دست باز
نكذارى با آن توبه نه در اشكارا و نه در پنهان وانزع الغل من صدرى
للمؤمنين ش نزع الشىء من مكانه قلعه وبابه ضرب فما وقع فى بعض
النسخ من فتح الزاى لا وجه له وانزع بهمزة الوصل والقطع كلاهما روايات
والغل بالكسر الغش والحقد م و بيخ و كن كينه را از سينه من مر مؤمنان
را يعنى كينه كه با مؤمنان داشته باشم از سينه من بر آور واعطف
بقلبى على الخاشعين وكن لى كما تكون للصالحين ش يقال عطفت
عليه اشفقت وبابه ضرب والباء صلة م يعنى شفقت و مهربان
ساز دل مرا بر ترس كاران و باش با من چنانكه مى باشى با صالحان
وحلنى حلية المتقين م يعنى البسنى زينة المتقين يقال حليته
بحليه اذا البسته الحلية وهى اسم لكل ما يتزين به مصاغ الذهب
والفضة م و بپوشان و ملبس ساز مرا زينت پرهيزكاران واجعل
لى لسان صدق فى الغابرين واذكرا ناميا فى الاخرين ش المراد
باللسان ما يوجد به وهو الذكر الجميل والثناء الحسن وهذا من
قبيل تسمية الشىء باسم آلته وهذا قسم من المجاز المرسل والغابر
من الاضداد يقال على الماضى والباقى والمراد هنا الاخير
فالمعطوف بمنزلة التفسير والتاكيد م و بكردان براى من ذكر
نيكو در ميان ايندكان و ذكر بلند در ميان پسينيان و در آور
بى عرصة الاولين ش الباء فى قوله بى للتعدية فى الحديث
انكم وفيتم سبعين امة انتم خيرها اى تمت العدة بكم سبعين
يقال وفى الشىء وفاء تم وكمل وكذا وافى م يعنى برسان مرا بعرصه
وميان سراى پيشينيان يعنى مقربان درگاه احديت چون
مؤمن آل فرعون و حبيب نجار و امير المؤمنين ع و غير ايشان
چه مكلفان در هنكام قيام قيامت سه صنف باشند در مرتبه

اصحاب الیمین واصحاب الشمال والسابقون لقوله تعم وکنتم ازواجا
ثلثه وتمم سبوغ نعمتک علی ش ای سابغ ای کامل واف وسبغت
النعمة السبغ بالضم سبوغا اتسعت فاضافة السبوغ الی النعمة
اضافة الصفة الی الموصوف ای نعمتک السابغة م یعنی تمام کردان
نعمت شامله خود را بر من وظاهر کرامانها لدی ش ای اجمع کما نقله
عن ابن الاثیر فی النهایة فی هذا الدعاء انفا م یعنی وفراهم آورد
کران مایهای نعمت خود را نزد من واملاء من فوائدک یدی ش
بتخفیف یاو تشدید هر دو روایت شده وپر کن از فایدهای
خود دست مرا یا هر دو دست مرا وسق کرایم مواهبک الی ش سق
فعل امر من ساق الماشیه یسوقها سوقا م وبران بخششهای بزرگ
کرانمایه خود را بسوی من وجاور فی الاطیبین من اولیائک فی
الجنان التی زینتها لاصفیائک م وهمسایه کردان مرا با خوبترین از
دوستان خود در بهشتهائی که آراسته از انرا برای برگزیدگان
خود وجللنی شرایف نحلک فی المقامات المعدة لاولیائک
ش جللنی ای غطنی والبسنی والشرایف جمع شریفه واضافتها
الی النحل من قبیل اضافة الصفة الی الموصوف ای بنحلک الشریفه
والنحل جمع النحله وهی العطیة م وبپوشان مرا عطایای بزرگوار
خود در جاهائی که مهیا شده از برای دوستان تو واجعل لی
عندک مقیلا اوی الیه مطمئنا ومثابة للناس اتبوئها واقر عینا
ش المقیل بفتح المیم اسم مکان من القیلوله والمراد هنا مکان الاستراحه
تجوزا اذ لا نوم فی الجنة واوی علی صیغة المضارع للمتکلم وحده
من اوی فلان الی منزله ای رجع یاوی اویا علی فعول واواء والماوی
کل مکان یاوی الیه شیء لیلا او نهارا مطمئنا بتخفیف النون
ودوی بتشدیدها ای ساکنا والمثابة الموضع الذی یرجع الیه مرة
بعد اخری والثوب الرجوع والاجتماع وثاب الناس اجتمعوا وثاب

الحوض

الحوض وسطه الذی یجتمع الماء فیه وقوله تع مثابة للناس ای مرجعا یثوبون
الیه فی حجهم وعمرتهم کل عام ای یرجعون واتبوئها ای اسکنها وبواه منزلا
ای اسکنه ایاه م وبکردان مقام مرا در بهشت آرامگاهی که باز کردم
بان در حالتی که ارامیده باشم ومحل بازگشت مردم باشد تا جای خود
سازم انرا وروشن سازم چشم خود را ولا تقایسنی بعظیمات الجرایر
ش تقایسنی بالقاف والسین المهمله وهو من المقایسة وهی المماثله
ای بما فعلت من جوب جارحتی بعدها وقیسا الشیء بالشیء قدره
علی مثاله وفی نسخة الشیخ الشهید ابن ادریس تقایشنی بالقاف والشین
المعجمة ای لا تستقصی المناقشه والتفتیش وفی نسخة اخری تناقشنی
من المناقشه بالنون والقاف ثم الشین المعجمه وهی الاستقصاء
فی الحساب م یعنی مقابسه ومواخذه مکن با من بگناههای
بزرگ یعنی هرگاه که گناهان بزرگ کنم بقدر آن عقوبت مکن مانند
ودقت مکن با من در گناهان بزرگ ولا تهلکنی یوم تبلی السرایر ش
وفی بعض النسخ ولا تهتکنی یوم تبلی السرایر ای تتعرف وتمییز بین ما
طاب من الضمایر وما خفی من الاعمال وما خبث منها م وهلاک
مساز مرا یا هلاک ان پرده مرا روزی که اشکارا شود نهانها یعنی که
ظاهر کند مخفیات ضمایر خود را تا طیب از خبیث متمیز کردد وازل
عنی کل شک وشبهة م وزایل کن از من هر شک وشبهه یعنی
باطلی که شبیه بحق باشد واجعل لی فی الحق طریقا من کل رحمة م و
در بعضی نسخ بجای رحمة وجهه روایت شده یعنی وبکردان
از برای من در حق وراستی راهی از همه رحمت یا از هر سو وجانب
واجزل لی قسم المواهب من نوالک ش قسم بکسر قاف وسکون
سین وفتح آن بهر دو طریق روایت شده قال فی الصحاح القسم
بالکسر الحظ والنصیب من الخیر والنوال العطایا م یعنی وعظیم
کردان از برای من نصیب وبخششهای خود را از عطایای خود و

علی حظوظ الاحسان من افضالك م ووافر وبسیار ساز برمن بهرهاء
نیکوئی را از فضل وبخشش کردن خود واجعل قلبی واثقا بما عندك
وهمی مستفرغا لما هو لك ش الهم القصد والارادة ومستفرغا علی
صیغه اسم الفاعل والمفعول کلاهما مرویان ای مشغولا واستفرغ
جهده بذله والفراغ لغة یقال علی وجهین الاول الفراغ من الشغل
معروف والثانی القصد الی شیء والمراد ههنا م وبگردان دل مرا استوار
ومحکم بانچه نزد تست از مثوبات اخرویه واندیشه وقصد مرا
مبذول دار یعنی تا همه توانائی خویش را بکار بریم از برای انچه نزد
کرم تراست واستعملنی بما تستعمل به خالصتك م وبکار دار مرا
بانچه بکار میداری خاصان خود را از انبیا واولیا وصلحا
واشرب قلبی عند ذهول العقول طاعتك ش ای اخلط قلبی
بمحبة طاعتك من اشرب الثوب الصبغ اذا تداخل اجزاءه
تداخل الماء اعضاء الشارب ودر بعضی نسخ بجای عقول غفول است
بغین معجمه فا بدل عین مهمله وقاف م وبیاشام دل مرا بدوستی
طاعت خود نزد غافل شدن عقلها واجمع لی الغنا والعفاف
والدعة والمعافاة والصحة والسعة والطمانینة والعافیة
ش الغنا هو عدم الاحتیاج الی الغیر والعفاف هو الکف عن
الحرام والسوال من الناس والدعة الخفض وطیب العیش
والهاء عوض عن الواو والمعافاة هی ان یعافیك الله من
الناس ویعافیهم منك ای یغنیك عنهم ویغنیهم عنك ویصرف
اذاهم عنك واذاك عنهم وقیل هی مفاعلة من العفو وهو ان
یعفو عن الناس ویعفوا عنه الناس والصحة ضد السقم والطمانینة
السکون والعافیة ان یسلم من الاسقام والبلایا م یعنی
وفراهم آور از برای من این هفت صفت را که توانگری وبی
نیاز بیستن از غیر تو وباز ایستادن از حرام وسوال نمودن از مردمان

واسودگی وخوشی وعیش واسایش ودستکاری دادن وتندرستی
واراسش وسالم بودن از بیماریها ومرضها ولا تحبط حسناتی
بما یشوبها من معصیتك ش لا تحبط ای لا تبطل وحبط الاعمال ای
بطل ثوابه وتباه مساز نیکوئیهای مرا انچه امیخته شود بان نیکوئیها
از معصیت ونافرمانی تو ولا تخلو انی بما یعرض لی من نزغات فتنتك
ش یعرض علی وزن یضرب وفی بعض النسخ یعرض علی صیغة المضارع
من باب التفعیل للبناء للمجهول ای یحیل عرضه لی ونزغ الشیطان
بینهم ینزغ نزغا ای افسد والفتنة المراد منها الشیطان لانه فتن
به الله العباد م یعنی وتباه مساز خلوتهای مرا از برای عبادت
تو بانچه عارض شود مرا یا مراد در معرض آورد از تباه کاریها وشورانیدن
فتنه که ان شیطان رجیمست وصن وجهی عن الطلب الی احد من
العالمین وذبنی عن التماس ما عند الفاسقین ش وذبنی بکسر الدال
المهمله عطفا علی وجهی ای وصن ودینی عن التماس ما عند الفاسقین
وفی الحدیث ما تضعضع امرؤ لاخر یرید عرض الدنیا الا ذهب ثلثا
دینه واما علی روایة وذبنی من الذب بمعنی الدفع وکذلك و
ذدنی من الذود وهو المنع فالجمله معطوفا علی الجملة والواو للاستیناف
م یعنی ونگاه دار آب روی مرا از طلب کردن انچه نزد مردمست
از عالمیان یعنی از ماسوای تو ونگاه دار دین مرا از خواست نمودن
انچه نزد فاسقانست یعنی انان که نافرمانی خدا کرده اند یا باز دین
دار مرا از درخواست نمودن انچه نزد فاسقانست ولا تجعلنی للظالمین
ظهیرا ولا لهم علی محو کتابك یدا ونصیرا م یعنی مگردان مرا یار
کنندگان هم پشت ویاوری کننده ومگردان مرا با ایشان بر باطل
ساختن کتاب تو توفیق ومددکاری وحطنی من حیث لا اعلم حیاطة
یقینی بها ش یقال حاطه یحوطه حوطا اذا حفظه وصانه وذ
ب عنه وتوفر علی مصالحه قال ابن الاثیر فی نهایته ویقینی

فعل مضارع من وقى يقى يعنى حفظ م ونكاه بانى وكرداورى مراز
وقوع در معاصى وافتح لى ابواب توبتك ورحمتك ورافتك ورزقك
الواسع انى اليك من الراغبين م وبكشا از جهة من درهاى توبه
وبازكشت نمودن بسوى خود ورحمت خود ومهربانى خود وروزى
فراخ خود زيراكه من از رغبت كنندكان بثواب توام واتمم لى انعامك
على انك خير المنعمين واجعل باقى عمرى فى الحج والعمرة ابتغاء وجهك
يا رب العالمين م عمرى بضم الميم وسكونها كلاهما مرويان وابتغت
الشئ اذا طلبته م يعنى وتمام كردان از براى من نعمتهاى دادن خود
را زيراكه تو بهترين نعمة دهندكان وبكردان باقى ماندهٔ عمر مرا در كزاردن
حج وبجاى آوردن عمره بجهة جستن رضاى تواى پروردكار جهانيان
وصلى الله على محمد وآله الطيبين الطاهرين والصلوة عليه وعليهم
ابدا الابدين م وافاضه كنادرحمت را خداى تبارك وتعالى
برذات مقدس محمد وآل اوكه پاك شده از كناهان كبيره وصغيره
وپاكيزه كاشد وسلام برو وبرايشان باد تا ابد الابدين يعنى تا زمانى
كه از انهايت نباشد واين از باب مبالغه است بجهة مر اد امر ت
وعوض العابدين وكان من دعائه عليه يوم الاضحى ويوم
الجمعه دعاى چهل وهشتم كه در روز عيد قربان وروز جمعه
مواظبت ميفرموده آنحضرت سيد الساجدين اللهم هذا يوم
مبارك ميمون والمسلمون فيه مجتمعون فى اقطار ارضك ش انظر
ان القطر فى بمعنى من والاقطار جمع القطر بالضم وهو الناحية
والجانب م يعنى بار خدايا اين روزيست با بركت وخجسته ومسلمانان
فراهم آمده اند از جوانب زمين تو يعنى كه از مخلوقات تشهد
السائل منهم والطالب والراغب والراهب وانت الناظر فى حوائجهم
ش يشهد على صيغة الغيبة والسائل والمعطوفات عليه مرفوعات
على نسخة الاصل وفى نسخة تشهد الرؤسا على صيغة الخطاب وما بعدها

بالنصب

بالنصب مفعولات لها والواو فى قوله وانت الناظر مضروب عليه فى
نسخة ابن ادريس والسائل اى الداعى والطالب اى الذى يطلب الحوائج
والراغب اى الذى يرغب فيما عند الله من الثواب العظيم والراهب
اى الذى يرهب من عذابه م يعنى حاضر آمده است دعاكننده
خواهنده از مسلمانان وطلب كننده حوائج خود را ورغبت كننده
بانچه نزد تست از ثواب بزرك وترسنده از عذاب يا حاضر آورده
تو ايشان را بنا بر نسخه ثانيه وحال آنكه تو نظر كننده در حاجتهاى
ايشان بنا بر نسخه كه واو بوده باشد تا تو نظر كننده بر تقديرى كه
واو نبوده باشد فاسئلك بجودك وكرمك وهوان ما سالتك
عليك ان تصلى على محمد وآله ش يقال هان عليه الشئ اى خف وسهل
والاسم الهوان يعنى پس درخواست ميكنم از تو بحق جود وكرم تو
حال آنكه آسانست يا حقير بر تو آنچه من خواسته ام از تو بانكه
افاضه كنى رحمت خود را بر محمد وآل او واسئلك اللهم ربنا بان
لك الملك ولك الحمد ش تقدم عم الظرفين للدلالة على اختصاص الامرين
به من حيث الحقيقه م يعنى درخواست ميكنم ترا بار خدايا اى پروردكار
ما مر تراست پادشاهى نه غير ترا ومر تراست ستايش بر نعمت تو
لا اله الا انت الحليم الكريم ش انما الحليم هو الصفوح مع القدرة
ولا يستحق الصافح مع العجز اسم الحلم والكريم اى الجواد المفضل يعنى
نيست خدائى مكر تو كه تو بردبارى وصاحب عفو وصفح كه مشاهده
معصيت از عاصيان ميكنى ومسارعت در انتقام آن نمينمائى با كمال
قدرت كه دارى كريمى يعنى جوادى وبخشنده الحنان المنان ش
الحنان بتشديد النون على صيغة فعال بمعنى ذو الرحم قال
الجوهرى الحنان بالتخفيف الرحمة وبالتشديد ذو الرحم والمنان
المعطى المنعم وقيل المنان الذى يبتدى بالنوال قبل السؤال
يعنى صاحب رحمت واسعة وعطا ميكنى عطايا پيش از انكه سؤال

کرده شوی ذو الجلال والاکرام ش ای ذو العظمة والغنی المطلق
والفضل العام قاله الشهید فی قواعده وقیل ای یستحق ان یجل و
یکرم ولا یکفر به م یعنی صاحب بزرگی وغنا مطلقی که هیچ وجه
احتیاج بتو راه ندارد وصاحب فضل وجود عام یا بمعنی آنکه
سزاواری که اجلال واکرام کرده شوی وکفران نورزند تو بدیع السموات
والارض ش ای مبدعهما م بدید آورنده آسمانها وزمینی بی سبق نمونه
مهما قسمت بین عبادك المؤمنین من خیر او شر او علیهم تهدیهم
به الیك م یعنی سوال میکنم خداوندا که هرگاه قسمت کنی میان
بندگان مؤمنین خود از مالی یا عافیتی یا برکتی یا هدایتی که
بان راه راست راسلوك دارند یا کار کردنی بطاعت یا نیکوئی
کردنی نهی یا آن نیکوئیها بر ایشان تا راه نمائی ایشان را بان نیکوئی
بسوی خود او ترفع لهم عندك درجة او تعطیهم به خیرا من خیر الدنیا
والاخرة م یا بلند سازی از برای ایشان نزدیک خود پایه یا عطا
کنی ایشان را بان نیکوئی دنیا واخرت ان توفر حظی ونصیبی منه
ش هذا مفعول ثان لاسئلك م یعنی وافر کردانیده بهره ونصیب
مرا از ان خیر این جزای مهماست واسئلك اللهم بان لك الملك
والحمد لا اله الا انت ان تصلی علی محمد وآل محمد عبدك ورسولك
وحبیبك وصفوتك وخیرتك من خلقك وعلی آل محمد الابرار
الطاهرین الاخیار صلوة لا یقوی علی احصائها الا انت ش لفظ
صفوة مثلثة الصاد قد رویت فی هذا المقام وصفوة الشیء خالصه
ومحمد صلعم صفوة الله من خلقه ومصطفاه والخیرة مثال العنبة
اسم من قولك اختاره الله م یعنی سوال میکنم ترا ای خداوند که
تراست پادشاهی وسپاس ونیست معبودی سزای پرستش
مگر تو اینکه افاضه کنی رحمت را بر محمد وآل او بنده تو از خلقان
تو وبر آل او که نیکوکاران وپاکیزگان وبرگزیدگانند رحمتی که قادر

نباشد بر شمردن آن رحمت احدی مگر تو وان تشرکنا فی صالح من دعاك
فی هذا الیوم من عبادك المؤمنین یا رب العالمین م واینکه شریك
سازی ما را در دعای هر کس که ترا خوانده است درین روز از بندگان
مؤمن تو ای پروردگار جهانیان وان تغفر لنا ولهم انك علی کل
شیء قدیر م واینکه بیامرزی ما را وایشان را زیرا که تو بر همه چیز توانائی
اللهم الیك تعمدت بحاجتی وبك انزلت الیوم فقری وفاقتی
ومسکنتی وانی بمغفرتك ورحمتك اوثق منی بعملی ولمغفرتك
ورحمتك اوسع من ذنوبی فصل علی محمد وآله ش تعمدت ای قصدت
م یعنی بار خدایا بسوی تو قصد کردم بحاجتی که دارم وبتو فرود
آوردم درویشی واحتیاج ومسکنت خود را بدرستی که من بمغفرت
وآمرزش ورحمت تو استوارترم از خود بکردار خود وهر آینه آمرزش تو
ورحمت تو وسیع تر از گناهان منست پس افاضه کن رحمت را بر محمد
وآل او وتول قضاء کل حاجة هی لی بقدرتك علیها وتیسیر ذلك
علیك وبفقری الیك وغناك عنی م ومتولی بر آوردن هر حاجتی
که مراست بتوانائی تو بروا کردن آن حاجت ور آسان بودن آن
بر تو بلکه هر شیء واحتیاج من بسوی تو وبی نیازی تو از من فانی لم
اصب خیرا قط الا منك ش قط بفتح القاف وضم الطاء المشددة
معناه الزمان الماضی م یعنی زیرا که من نیافته ام نیکوئی هرگز مگر
از تو ولم یصرف عنی سوءا قط احد غیرك ش ونکردانیده وتغییر نداده
است از من بدی هرگز هیچ کس غیر از تو ولا ارجوا لامر اخرتی ودنیای
سواك ش قد روی سواك مثلثه السین م هیچ امید ندارم
بکسی از برای امر اخرت ودنیای خود بغیر از تو اللهم من تهیا وتعبا واعد
واستعد لوفادة الی مخلوق رجاء رفده ونوافله وطلب نیله وجائزته
ش تعبا بمعنی تهیا والتکرار للتاکید واختلاف اللفظ وتعبات
الجیش وتعبئات تعبئة ای تهیئتهم فی مواضعهم وهیاتهم للحرب منه

ومیسره وقلبا وجناحا وکذا اعد واستعد ای اعد لامر کذا هیئة
والاستعداد للامر التهیؤ له ووفد الیه یفد وفدا ووفودا ووفادة
قدم ورجاء منصوب بنزع الخافض والتقدیر لرجاء رفدك وکذا
طلب نیله والرفد بالکسر العطاء والصلة والنوافل جمع نافلة وهی عطیة
التطوع من حیث لا یجب ومنه نافلة الصلوة وکذا النیل والجایزة
العطیة یقال اجازه یجیزه اذا اعطاه ومنه حدیث العباس
الا امنحك الا اجیزك ای اعطیك یعنی بارخدایا هرکس مهیا
ومعد ومستعد این شد الله که پیش مخلوقی روند با امید عطا و بخشش
او وطلب جایزه وعطیه از و کند فالیك یا مولای کانت الیوم
تهیئتی وتعبیتی واعدادی واستعدادی ورجاء عفوك ورفدك
وطلب نیلك وجائزتك م پس بسوی تست ای خداوند صاحب
من امروز مهیا شدن واعداد واستعداد من با امید عفو تو و طلب
کردن عطیه وجایزه تو اللهم فصل علی محمد وآل محمد ولا تخیب
الیوم ذلك من رجائی م ای خدایا رحمت کن بر محمد وآل او و ناامید
مکن مرا امروز از امیدواری من یا من لا یحفیه سائل ولا ینقصه
نائل ش لا یحفیه ای لا یبالغ من الحفاء ة بمعنی المبالغة فی الشیء وفی
الطلب ومنه حدیث انس انهم سألوا النبی ص حتی احفوه ای استقصوا
فی السؤال قال ابن الاثیر فی نهایته ای لا یجهده سؤالات السائلین
وآمال المؤمنین علی حفاوة واستقصاء فی الجود وتکلف وتجشم
فی العطاء اذ کل عظیم فی مذهب جوده حقیر وکل عسیر علی منته
وعلی قدرته سهل یسیر وفی بعض النسخ لا یحنیه من احناه اذا احمله علی
العطف والمیل کما ازراه وثنیه اذا احمله علی الزیادة ای لا یوقفه سائل
یستصرخ ویستغیث الیه فی الحیف علی احد اذا استعداه علیه
بل انما یصرخ المستصرخین ویغیث المستغیثین ویأخذ للمظلومین
من الظالمین بالقسط والعدل والنائل العطاء قال فی الصحاح

الحیف

النوال العطاء والنائل مثله م یعنی ای آنکه طلب سؤال کننده کان
حامل وباعث نباشد بر مبالغه نمودن او در جود وعطا چه اگر هر
امری عظیمی کار وطلب می نمایند در جنب جود او حقیر وبمقدار
است یا آنکه سؤال سائلان وداد خواستن دادخواهان و شکوه
مظلومان او را بر حیف ومیل ندارد بلکه هر چیز میکند از روی
قسط وعدل میکند وکم نسازد خزانه جود او واعطائی که به بندگان
خود می نماید فان لم آتك ثقة منی بعمل صالح قدمته ولا شفاعة
مخلوق رجوته الا شفاعة محمد واهل بیته صلواتك وسلامك
م پس بدرستی که نیامده ام من نزد تو از روی اعتماد بر کردار
نیکو که پیش فرستاده باشم آنرا و نه بدل خواست کردن محمد واهل
بیت او صلوات تو وسلام تو بر او وبر اهل بیت مطهر او با دینك
مقرا بالجرم والاساءة علی نفسی اتیتك ارجو عظیم عفوك الذی عفوت
به عن الخاطئین م بلکه آمده ام ترا اقرار کننده بگناه وبدکرداری
نفس خود وبلکه آمدم ترا در حالتی که امیدوارم عفو وتجاوز نمودن
عظیم ترا آن عفوی که در گذشته بسبب آن از گناه کاران ثم لم یمنعك
طول عکوفهم علی عظیم الجرم ان عدت علیهم بالرحمة والمغفرة
ش عکف علی الشیء یعکف ویعکف عکوفا ای اقبل علیه مواظبا
یقال فلان عاکف علی فرج حرام والعدت بضم العین المهملة وبعدها
دال مهملة بمعنی مکرمت م یعنی باز نداشته است ترا
مواظبت ومداومت نمودن واقبال کردن ایشان بر گناهان
بزرگ آنکه مکرمت نمائی ایشانرا از رحمت وآمرزش خود فیا من
رحمته واسعة وعفوه عظیم یا عظیم یا کریم صل علی محمد و
آل محمد وعد علی برحمتك وتعطف علی بفضلك وتوسع علی بمغفرتك
ش العظیم یعنی ذو العظمة والجلال الذی لا یحیط بکنهه العقول
وقیل انه العظیم لانه الخالق للخلق العظیم کما ان معنی اللطیف هو

الخالق للخلق اللطيف والجمل الثلث المتعاطفة معانيها واحد والتكرير للتاكيد واختلاف اللفظ وعد تفضل امرمن عاد بعود اى تعطف
م یعنی پس ای انکه رحمت او وسیع است و فرو گرفته مؤمن
و کافر را و عفو و در گذشت او بیار است ای صاحب بزرگی و جلال که احاطه نتواند کرد بکنه ذات تو عقول قادسه وای جواد
و بخشنده و فضل کننده و تکرار از باب مبالغه است رحم کن
بر محمد و آل محمد و عطوفت نما بمن برحمت خود و عطوفت و مهربانی
کن بر من بفضل خود و نیز بعدل خود و احاطه فرما بر من امر زش خود
اللهم ان هذا المقام لخلفائك واصفيائك ومواضع امنائك
فی الدرجة الرفيعة التی اختصصتهم بها قد ابتزوها ش لفظ مواضع
روی منصوبا علی انها اسم ان والخبر قد ابتزوها وفی الدرجة ای الجار والمجرور
وما يتعلق بذلك متعلقه بذلك بمواضع واما علی رواية الرفع فهی الخبر
وابتزوها قد روی علی البناء للفاعل والمفعول والمواضع ای استلبوها
يقال ابتززت الشیء استلبته م یعنی بار خدایا بدرستی که این مقام
که خلافت و امامت و ریاست عام بوده باشد بحسب دین و
دنیا مرخلیفها و برگزیدگان تست و جایگاه امینان تست که
ثابتند در پایه بلندی که مخصوص گردانیدی تو ایشان را بآن پایه
بتحقیق که ربوده اند آن موضع را از ایشان متغلبین و غاصبین
خلافت مثل خلفای ثلثه و خلفای بنی امیه و خلفای بنی
عباس وانت المقدر لذلك لا يغالب امرك ولا يجاوز المحتوم
من تدبيرك كيف شئت وانى شئت ولما انت اعلم به غير متهم
على خلقك ولا لارادتك م و حال آنکه تو تقدیر کننده بوده
از امغلوب نشود فرمان تو و در نگذرد آنچه واجب شود از
تدبیر تو بهر نحو که خواستی و بهر جا که خواستی و از جهت آنچه تو
دانا تری بآن متهم نیستی بر خلقان خود که ضلل شده باشیجه

ایشان بود داورده خود نیز متهم نیستی بانکه اراده شر نمائی حتی عاد
صفوتك وخلفاؤك مقهورين مغلوبين مبتزين يرون حكمك
مبدلا وكتابك منبوذا وفرايضك محرفة عن جهات اشراعك وسنن
نبيك متروكة ش قوله عاد متعلق بابتزوها وعاد بمعنى صار م
یعنی ربوده اند آن مواضع را از ایشان تا آنکه گردید برگزیدگان تو
و خلفای تو مقهور و مغلوب و بوده شد کان آنچه از برای ایشان
مقرر فرموده بودی از امر خلافت می بینند حکم ترا که تبدیل یافته
شده است و کتاب تو یعنی احکام کتاب تو دور انداخته شده است
که کسی پیروی آن احکام نمی نماید و آنچه واجب ساخته محرف و تغییر
یافته از جهات و سنتهای پیغمبر تو دست باز داشته شده است
اللهم العن اعداءهم من الاولين والاخرين ومن رضى بفعالهم و
اشياعهم واتباعهم م بار خدایا دور گردان از رحمت خود دشمنان
خلفای خود را از پیشینگان و پسینگان و هر کس که خشنود باشد بکردار
ایشان و پیروان ایشان و خدمتکاران ایشان اللهم صل على محمد
وآل محمد انك حميد مجيد كصلواتك وبركاتك وتحياتك على اصفيائك
ابرهيم وآل ابرهيم وعجل الفرج والروح والنصرة والتمكين والتائيد لهم
م یعنی بار خدایا رحمت فرست بر محمد و آل محمد زیرا که تو حمیدی
یعنی محمودی و مستحق ستایشی بکردارهای نیک و مجیدی یعنی
کرم تو واسع است مثال رحمت باحدای کثیر العطا چون رحمتهای و
برکتها و درودها و سلامها که بر گزیدگان خود کرده از ابرهیم و آل
ابرهیم و تعجیل فرما در واشدن اندوه و غم ایشان و راحت و
مددکاری و دوست داشتن مرایشان را اللهم واجعلنى من اهل
التوحيد والايمان بك والتصديق برسولك والائمة الذين
حتمت طاعتهم ممن يجرى ذلك به وعلى يديه آمين يا رب العالمين
م یعنی بار خدایا بگردان مرا از اهل توحید یعنی تصدیق

با انکه خدا یکیست و باور داشتن بتو و کرویدن برسول تو و بامامان
که واجب ساخته بر ما طاعت و فرمان برداری ایشانرا از ان کسی که
جاری کردانید امامت را و بود دستهای او مستجاب کن بار خدایا
این دعای مرا ای پرورد کار جهانیان اللهم لیس یرد غضبک الا
حلمک م یعنی بار خدایا باز نکرداند خشم ترا مکر برد باری تو و لا
یرد سخطک الا عفوک ش السخط السخط خلاف الرضا و باز نکرداند
ناخشنودی ترا مکر عفو تو و لا یجیر من عقابک الا رحمتک م و زینهار
ندهد از عقاب تو و عذاب تو مکر رحمة تو و لا ینجینی منک الا التضرع
الیک و بین یدیک فصل علی محمد و آل محمد ش ینجینی بسکون النون
و فتحها علی الافعال و التفعیل کالاعمار و بیان و قراءتهما قوله تعالی
فالیوم ننجیک ببدنک م و رهاندهٔ مرا از عقاب تو مکر زاری کردن
بسوی تو و در برابر تو پس افاضه کن رحمت بر محمد و آل او علیهم السلام
وهب لنا یا الهی من لدنک فرجا بالقدرة التی تحیی اموات العباد
و بها تنشر میت البلاد ش المیت روی مخففه و مشدده و ببخش
ما را ای خداوند ما از پیش خود شادی و خوشحالی بقدرت کامله
خود اعیان قدرتی که زنده میکنی بندکان مرده خود را بان قدرت
و بان برمی انکیزانی مردکان که زنده میکنی بندکان مرده خود را
بان قدرت و بان شهرهای را و لا تهلکنی یا الهی غما حتی تستجیب لی
و تعرفنی الاجابة فی دعائی و اذقنی طعم العافیة الی منتهی اجلی
م و هلاک مساز مرا ای خداوند من از غم و اندوه تا انکاه که
مستجاب سازی دعای مرا و بشناسانی مرا اجابت کردن
در این دعا و بچشانی مرا چاشنی عافیت و رستکاری تا اخر رسیدن
وقت زندکانی من و لا تشمت بی عدوی و لا تمکنه من عنقی و لا تسلطه
علی م و شاد مساز بمن دشمن مرا و تمکین مده او را در کردن من و
کنایه است از عدم تسلط او و مسلط مساز او را بر من الهی ان رفعتنی

فمن ذا الذی یضعنی و ان وضعتنی فمن ذا الذی یرفعنی م ای خداوند
من اکر بلند کردانی درجه و پایه مرا پس کیست که از پست کرداند
و اکر پست سازی درجهٔ مرا پس کیست که بلند سازد انرا و ان اکرمتنی
فمن ذا الذی یهیننی و ان اهنتنی فمن ذا الذی یکرمنی م و اکر اکرام
و تعظیم نمائی مرا پس کیست که اهانت و خواری نماید مرا و اکر اهانت
و خواری نمائی مرا پس کیست که کرامی دارد مرا و ان عذبتنی فمن ذا الذی
یرحمنی م و اکر عذاب کنی مرا پس کیست که رحمت کند مرا و ان اهلکتنی
فمن ذا الذی یعرض لک فی عبدک او یسالک عن امره م و اکر اهلاک
کنی مرا پس کیست که معارضه کند ترا در حق بندهٔ
تو یا باز پرسد ترا از کار او و قد علمت انه لیس فی حکمک ظلم و لا فی نقمتک
عجلة و انما یعجل من یخاف الفوت و انما یحتاج الی الظلم الضعیف
و قد تعالیت یا الهی عن ذلک علوا کبیرا م یعنی بتحقیق دانسته ام
من که نیست در حکم تو بیدادی و نه در مکافات دادن تو بعقوبت
شتابی چرا که حاجب نیست که شتاب کسی کند که ترسد که کاری
از وفوت شود و محتاج نظلم و بیداد کسی باشد که ضعیف و ناتوان
باشد و تو برتری از اینها ای خداوند من برتری بزرک اللهم صل
علی محمد و آل محمد و لا تجعلنی للبلاء غرضا و لا لنقمتک نصبا ش
الشیخ ابن السکون ضبط لفظ العرض بالعین المهمله و المعجمه و فتح الراء
المهمله و کتب علیه معا روی عنه ذلک الشهید قدس الله تعالی
مقامه قال فی الصحاح الغرض باعجام الغین الهدف الذی یرمی
فیه و باهمالها بمعنی معرضا و النصب بالنون و الصاد المهمله
المفتوحتین قریب من معنی الغرض م یعنی بار خدایا افاضه
رحمت کن بر محمد و آل محمد و مکردان مرا نشانه بلا یا مکردان مرا
در معرض بلاء نه از برای عقوبت خواستن خود نشانه و مهلنی
و نفسنی و اقلنی عثرتی ش نفسنی نفست عنه تنفیسا ای رفهت و

نفس الله عنك كربه اى فرجها والاقاله المسامحه والتجاوز
والعثرة الخطيئة ماخوذ من عثرة الرجل م ومهلت ده مرا و عفو
و مرفرسا ز مرا از اندوه و غم خوردن و فرو گذاشت كن با من در
گناهانى كه كرده ام ولا تبتلينى ببلاء على اثر بلاء ش تبتلينى باثبات
الياء والنون الوقاية المكسورة رواه ابن ادريس والاثر بكسر
الهمزة وفتحها واسكان الثاء المثلثة يقال خرجت على اثره اى
عقبه بقليل يعنى و مبتلا مكن مرا ببلائى بر عقب بلائى يعنى
بلا بر من متواتر كرده فقد ترى ضعفى وقلة حيلتى وتضرعى اليك
ش الحيله بكسر الحاء القدرة على التصرف م پس بدرستى كه مى
بينى و مى دانى ضعف و بيچارگى مرا و كمى قدرت مرا و تضرع و زارى
كردن مرا بسوى خود واعوذ بك اللهم من غضبك فصل على محمد
وآل محمد واعذنى م و پناه مى آورم بتو اى خداوند من در روز
خشم تو پس افاضه كن رحمت را بر محمد و آل او و پناه ده مرا واجرنى
بك اليوم من سخطك فصل على محمد وآله واجرنى م يعنى زنهار
ميخواهم از تو از ناخشنودى تو پس افاضه كن رحمت را بر محمد و آل
او و زنهار ده مرا واسئلك امنا من عذابك فصل على محمد وآله
وامنى ميخواهم از تو ايمنى از عذاب تو پس رحمت كن بر محمد و آل او و ايمن
كردان مرا از عذاب خود واستهديك فصل على محمد وآله واهدنى
م و طلب ميكنم هدايت ترا پس افاضه كن رحمت را بر محمد و آل او
و يادى كن مرا واستنصرك فصل على محمد وآل محمد وانصرنى و طلب
يارى ميكنم از تو پس رحمت بفرست بر محمد و آل محمد و يارى ده مرا
واسترحمك فصل على محمد وآله وارحمنى م و رحمت ميخواهم از تو پس
رحمت كن بر محمد و آل او و ببخش مرا واستكفيك فصل على محمد وآله
واكفنى م و كفايت ميخواهم از تو پس رحمت كن بر محمد و آل او
و كفايت كن حال مرا واسترزقك فصل على محمد وآله وارزقنى

وروزى

وروزى ميخواهم از تو پس رحمت كن بر محمد و آل او و روزى ده مرا
واستعينك فصل على محمد وآله واعنى م و استعانت ميخواهم از تو پس
رحمت كن بر محمد و آل او و اعانت ده مرا واستغفرك لما سلف
من ذنوبى فصل على محمد وآله واغفر لى م و طلب آمرزش ميكنم از
تو از گناهان كه سابقا از من صادر شد پس رحمت كن بر محمد و آل
او و بيامرز مرا واستعصمك فصل على محمد وآله واعصمنى م و نگاه
دارى ميخواهم تو از ارتكاب نمودن معاصى پس رحمت كن بر محمد
و آل او و نگاه دار مرا فانى لن اعود لشىء كرهته منى ان شئت
ذلك يا رب يا رب يا حنان يا منان يا ذا الجلال والاكرام م
پس بدرستى كه من باز نگردم خيرى كه تو كراهت داشته باشى
آنرا از من اگر خواهى آن كراهت را اى پروردگار من اى صاحب
رحمت واسعه و اى عطا كننده نعمتها و اى صاحب غناء مطلق
و فضل عام صل على محمد وآله واستجب لى جميع ما سألتك وطلبت
اليك ورغبت فيه اليك م طلبت اليك اى طلبت منتهيا طلبى
اليك يعنى رحمت كن بر محمد و آل او و مستجاب كن از براى من جميع
آنچه درخواست نموده ام ترا و طلب نمودم در حالتى كه طلب من
منتهى بسوى تست و از كسى ديگر طلب نمى نمايم و رغبت كرده ام
در آنچه بسوى تو وارده وقدره واقضه وامضه وخر لى فيما يقضى
منه وبارك لى فى ذلك ش يقال خار الله لك فى الامر اى جعل لك
فيه الخير فخر لى اى اجعل فيما يقضى منه خيرا م يعنى و اراده كن آنرا
كه خواسته ام و مقدر كن آنرا و بجاى آور و روان ساز آنرا و بگردان
آنچه قضا ميكنى آنرا از براى من خير و بركت ده مرا در آن وتفضل
على به م و تفضل كن بر من بآن نه از روى استحقاق واسعدنى
بما اعطيتنى م و نيك بخت گردان مرا بآنچه عطا كنى مرا از آن
وزدنى من فضلك وسعة ما عندك فانك واسع كريم ش السعة

بفتح السين كدعة الوسع والغنا والطاقة بكسرها كثرة الوساعة
والاتساع م وزياده كن مرا از فضل خود وسعه ابخه نزد تست
زيرا كه تو صاحب توانائى وبخشندكى وكريمى وصل ذلك بخير
الاخرة ونعيمها يا ارحم الراحمين م ودر پيوندان را به نيكى اخرت
ونعمتهاى آن اى بخشايندهٔ ترين بخشايندكان ثم تدعو بما بدا
لك م پس بخواه انچه ظاهر شود وپيش آيد ترا يعنى مطلبى كه داشته
باشى ودرخواست كن از حضرت حق تعالى وتصلى على محمد وآله الف
مرة وصلوات فرست بر محمد وآل او هزار بار هكذا كان يفعل
ع يعنى بودند حضرت سيد الساجدين كه چنين ميكردند
بعد از خواندن اين دعا هزار مرتبه صلوات بر سيد عالميان
وآل او ميفرستادند واز مشايخ عظام وائمهٔ رواة اين كتاب
مستطاب ماخوذ شده كه اگر وقت تنگ باشد وگنجايش نداشته
باشد كه هزار بار صلوات بفرستد بگويد اللهم صل على محمد
وآل محمد الف مرة وكان من دعائه عليه السلام في دفع كيد الاعداء
ورد باسهم دعاى جميل ونهم در دفع مكر دشمنان ورد قوت
ايشان الهى هديتنى فلهوت ووعظت فقسوت اى عنه
غفل والوعظ النصح والتذكير بالعواقب وقسا قلبه قساوة
غلظ وصلب م يعنى اى خدا ونديمن راه راست نمودى دل
كردى مرا ومن غفلت ورزيدم وپند ونصيحت دادى مرا ومن
سخت دل بودم وقبول آن نكردم وابليت الجميل فعصيت ش
يقال ابليت فلانا عذرا اذا ابنيته له بيانا لا الوم عليك و حقيقته
جعلته باليا لعذرى اى جابرا له عالما بكنهه من بلاه اذ
خبره وخبره وهو في الاصل متعدى الى مفعولين اى ابليتنى
اظهرت لى الجميل م يعنى بيان كردى وظاهر ساختى از براى
من نيكوئى ومن عصيان ورزيدم وبان عمل نكردم واحسان كردى

الدعاء النافع لدفع الاعداء

مرا با انعام جميل نيكو ومن عصيان ورزيدم ثم عرفت ما اصدرت
اذ عرفتنيه فاستغفرت فاقلت ش صدر يصدر صدرا واصدره
قصده اى رجعته فرجع م يعنى پس شناختم من انچه صادر ساخت
بودم از خطا يا در هنگامى كه شناسا كردانيده بودى مرا بان پس
استغفار كردم من پس مسامحه وتجاوز نمودى از ان فعدت فسترت
ش عاد اليه يعود ارجع اى رجعت پس باز بسر كناه آمده ام پس
تو پوشيدى از آن ملك يا الهى الحمد تقحمت اودية الهلاك وحللت شعاب
تلف تعرضت فيها لسطواتك وبحلولها عقوباتك ش تقحم في الامر كنصر
رمى بنفسه فيه فجاءة بلا روية الاودية جمع الوادى وهو معروف
والشعاب جمع شعب بالكسر وهو ما انفرج بين الجبلين والتلف الهلاك
وتعرضت اى تعوجت يقال تعرض الجمل في الجبل اذا اخذ في سير
يمينا وشمالا لصعوبة الطريق قاله الجوهري في صحاحه والسطوات
جمع السطوة بمعنى القهر م پس مر ترا ستايش اى خداوند من ستايش
وستايش انداختم خود را بى روئيت در واديهاى هلاكت وفرود
آمدم در ميدان هلاكت وسر در بيابانهاى دوم دران واديها
ازجهت حمله آوردن قهرهاى تو وبر فرود آوردن عقوبتهاى تو
ووسيلتي اليك التوحيد وذريعتي انى لم اشرك بك شيئا ولم
اتخذ معك الها م ووسيله آويزش من بسوى تو توحيد ويكى دانستن
وتصديق بيگانگى تست ووسيلهٔ من انست كه شريك نساختهٔ ام
با تو چيزى را وفرا نگرفته ام با تو معبودى را وقد فررت اليك بنفسي
اليك مفر المسئ ومفزع المضيع لحظ نفسه الملتجئ ش المفزع الملجا والملتجئ
من التجات الى فلان اذا استندت اليه واعتضدت والتجاء
اى عاذ به م وبتحقيق كه بار گريختم بسوى تو بنفس خود وبسوى تست
گريزگاه بدكاران وپناه ضايع كنندگان مر بهرهٔ خويش را پناه
جوينده فكم من عدو انتضى على سيف عداوته ش نضيت السيف

۲۴۴

نضوتر کانضیته وانضیته سالته م یعنی بس بسیاری ارد حمان
خشم بر عداوت را از نیام برکشیده بر من و تحذلی طبه مدیه
ش یقال شحذت السکین اشحذه شحذا ای حددته وظبه السیف
والسهم طرفه والمدیة مثلثه المیم الشفره وهی السکین العظیم م یعنی
وتیز کردانید از برای من کناره کارد خود را وارهف لی شباحده ش
یقال رهفت السیف وارهفته فهو مرهوف ومرهف ای رققت
حواشیه واکثر ما یقال مرهف الشباطرف السیف وشباه کل شیء
حد طرفه والجمع الشباء م وتنك وباریك کرده از برای من تیزی کناره
او را وداف لی قواتل سمومه ش یقال دفت الدواء والمسك وغیره
ای بللته بماء او بغیره فهو مدوف ومدووف وکذلك مسك
مدوف ای مبلول م وباب خیسانید از برای من زهرهای کشنده
خود را وسدد نحوی صوائب سهامه م وراست کرده بجانب
من تیرهای راست خود را ولم تنم عنی عین حراسته م ونخوابید
از من چشم پاسبانی خود را واضمر ان یسومنی المکروه ویجرعنی
زعاف مراره ش یسومنی ای یولینی ویصیبنی م وجع عصص الغیظ
فتجرعه ای کظمه والزعاف کغراب الماء المر الغلیظ الملح وطعام مرعو
اذا اکثر من ملحه م ودر دل داشت که برساند بمن مکروهی و
جرعه دهد مرا که شوری ویلخی ان مکروه را طاقت نباشد
نداشته باشم فنظرت یا الهی الی ضعفی عن احتمال الفوادح وعجزی
عن الانتصار ممن قصدنی بمحاربته ش الفوادح الامور الثقیله
وهم فادح ودین فادح ای ثقیل والانتصار الانتقام م پس نظر
کردی ای خداوند من بناتوانی من از برداشتن امور ثقیله
شاقه و عجز من از انتقام کشیدن از کسی که قصد من کرد مرا بکارزار
کردن خود و وحدتی فی کثیر عدد من ناوانی وارصد لی بالبلاء
فیما لم اعمل فیه فکری ش ناواه مناواة عاداه یقال اذا ناوت

الذیل

۲۴۵

فاصبر وارصدت له العقوبه اذا اعددتها له م وتنهایی مرا در میان
عدد کثیر که با من قصد خصومت و دشمنی داوند و مهیا ساخته
اند از برای من بلای را در انچه بکار نبرده بودم در ان اندیشه
وفکر خود را فابتدأتنی بنصرك وشددت ازری بقوتك ش الازر
الظهر وشددت ازری کنایه است از تقویت م پس ابتدا کردی مرا بیاری
کردن خود و محکم کردی پشت مرا بقوت خود ثم فللت لی حده
وصیرته من بعد جمع عدید وحده ش الفل واحد فلول السیف
وهی کسوره فی حده م پس بشکنی از برای من کناره او را واین کنایه است
به تضییع آن یعنی از اضایع کرد انیدی و کردانیدی او را از پس
انبوهی بسیار تنها و بیکس واعلیت کعبی علیه ش الکعب الشرف
والمجد فی حدیث قیله والله لایزال کعبك عالیا معناه الشرف
تقول یثبتك الله ویشرفك والاصل فیه کعب القناة وهو انبوبها
وانبوب ما بین کل عقدتین کعب وکل شیء علا وارتفع کعب وبه
سمیت الکعبه قاله الهروی فی کتابه م وافراشته کردی شرف
وبزرکی مرا بر وجعلت ما سدده مردودا علیه فرددته لم یشف
غیظه ولم یسکن غلیله ش الغلیل بالغین المعجمه العطش والحقد
م وکردانیدی انچه او راست کرده بود بر من باد کردانیده شد
بر وی بس باز کردانیدی او را در حالتی که شفا نیافته بود خشم
او و ساکن نشده بود سوزش و حرارت باطن او از تشنکی و
کینه او قد عض علی شواه وادبر مولیا قد اخلفت سرایاه ش
شواه الادمی اطراف بدنه کالیدین والرجلین والسرایا جمع السریه
وهی طایفه من الجیش یبلغ اقصاها اربعمائه تبعث الی العدو
م بتحقیق که دندان کرفت وکزید دست خود را و اعراض
نمود در حالتی که پشت دهنده بود در قتال ولشکرها او خلاف
نمودند او را و با او موافقت نمودند و کم من باغ بغانی بمکایده

البغی التعدی بغان ای بغی علی فحذف الجار واوصل الفعل الی الضمیر
وبغا الرجل الی الرجل استطال وبغی الوالی ظلم وکل مجاوزة افراط
علی المقدار الذی هو حد الشی فهو بغی و بنیادی از ظالمان وان
حد تجاوز کنندگان بغی وظلم کردند بر من بمکرها وحیلها خود
ونصب نهادند شرک مصائد من والشرک بالتحریک حبالة الصائد
الواحدة شرکة والمصائد جمع المصید والمصید بکسرهما ما یصاد به
م وبپای کرد از برای من دام صید وشکار کردن خود را وکلانی
تفقد رعایته ش تفقده ای طلبه عند غیبته وموکل ساخت
بر من جست وجوی رعایت خود را واضبا الی اضبا السبع
لطریدة انتظارا لفرصة شدة الفریسة وهو ینظر لی بشاشة
الملق وینظر فی علی شدة الحنق ش ضبا بالضاد المعجمة کمنع لصق
بالارض واختبا واستتر واضبا کتم الطریدة ما طردت
من صید وغیره النهزة الفرصة واشهرها اغتنمها والفریسة
ما یفترس الاسد والملق محرکة الود واللطف وان یعطی باللسان
ما لیس فی القلب وفی الحدیث لیس من خلق المومن الملق
وینظر فی کیبصر فی من نظره بمعنی ینظره وانتظره اذا ارتقبه
وتانی علیه والحنق بالحاء المهملة والنون محرکة الغیظ یعنی
در کمین نشسته بجهة بجون بکین نشستن درندگان بجهة شکار
خود وحال انکه او ظاهر میکرد از برای من خرمی وخوشحالی وچاپلوسی
را ونگاه بمن میکرد باکمال سختی خشم وغضب ودر نسخه کفعمی
بجای ینظر فی بطنی است ای یکون فی الباطن علی شدة الحنق
یعنی در باطن داشت کمال خشم وغضب را فلما رایت یا الهی
تبارکت وتعالیت دغل سریرته وقبح ما انطوی علیه ارکسته
لام راسه فی زبیته ورددته فی مهوی حفرته ش ورایت بصیغة
الخطاب وکذا ارکست ورددت ایضا علی صیغة الخطاب

وتبارکت تنزهت وتقدست وتعالیت ای ارتفعت لان صفاته
سبحانه فی اعلی المراتب لا یناسبه احد والدغل بالتحریک الفساد
فی قد ادغل فی الامر ادخل علیه ما یفسده ویخالفه والسریرة الذی
یکتم والمراد بها هنا القلب لانه مستور وانطوی انفعال من الطوی
وهی الضمیر ای ما جعل طویته وضمیره علیه والرکس رد الشی مقلوبا
فارکسته ای جعلت راسه مکان رجله ورجله مکان راسه
وام الشی اصله ولم الراس الجلدة التی تجمع الدماغ ویقال لها
ایضا ام الدماغ واللام فی قوله عم لام راسه بمعنی علی کقوله تعم
ویخرون للاذقان ای الاذقان وان اسائتم فلها والزبیة الحفرة
وهی ماوی الاسد ومهوی حفرته ای محل هوی وسقوط حفرته فی
ومن ذلک قیل من حفر بئرا لاخیه اوقعه الله فیه م یعنی
پس چون دیدی ای خداوند من که مقدس ومنزهست صفات
تو ومتعالیست از انکه کسی با او برابری تواند نمود فساد باطن آن
ظالم را وزشتی انچه ضمیر او بر و مشتملست نگونسار ساختی او را
بر میان سر او در دامگاهی که برای خود ساخته بود وبرگردانیدی
او را در جای که کنده بود از برای من فانقمع بعد استطالته
ذلیلا فی ربق حبالته التی کان یقدر ان یرانی فیها ش قمعته و
اقمعته ای قهرته واذللته فانقمع قاله الجوهری وطال علیه و
استطال وتطاول اذا علاه وترفع علیه ومنه الحدیث ازلی
الربا الاستطاله فی عرض الناس ای استحقارهم والترفع علیهم
والربق بالکسر حبل فیه عری تشد الیهم کل عروة ربقة بالکسر و
الفتح والحبالة بالکسر واحدة الحبائل وهی ما یصاد بها من ای شی
کان ومنه حدیث ذی الثدیة ینصبون له الحبائل م پس خوار
وذلیل شد بعد از انکه گردن کشی میکرد خوار شد در ریسمان
دامی که تقدیر کرده بود که ببندد مرا در ان دام وقدر کاد ان یحل

بی لولا رحمتک ما احل بباحته یحل بضم الحاء ینزل وکلمة ما
نافیة للنفی ویحقیق که نزدیک شده بود که فرود آید بمن اکرنه
بودی رحمت تو اعنه فرود آمده بفضای خانة او وکم من حاسد
قد شرق بی بغصته ونجی منی بغیظه وسلقنی بحد لسانه ووحرنی
بقرف عیوبه ش شرق الشجو والغصه وقد شرف بریقه ای غص
وفی الحدیث یؤخرون الصلوة الی شرق الموتی ای الی ان یبقی من
الشمس مقدار ما یبقی من حیوة من شرق بریقه عند الموت و
ونجی کرضی لامن النجو بمعنی الهم والحزن بل من النجاء وهو کل شیء نفث
ولا یتحلل وهو ما انشب واعترض فی الحلق من عظم ونحوه یقال
فلان نجی بغصته او بهم او غیظه او حسد بالکسر تنجی بالفتح نهو
نجی بتشدید الیاء علی فعیل ای نشب فیه وصعب علیه نصارهو
هو منشوب فیه وصعوبته علیه وسلقه بالکلام سلقا اذا
اذاه وهو شدة القول باللسان قال الله تعالی سلقوکم بالسنة حداد
وحرنی ای استضمر الوحر وهو العقد والغیظ منی وقرفت الرجل
ای عبته والعیوب المعائب م یعنی وبسیاری از حسد برندکان
بتحقیق که در گلو ماند غصه او بسبب من در حلق او گره شده
خشم او از بهر که من و این کنایه است از شدت غصه و خشم
او از اذیت و سانیدن مرا به تیز زبانی خود و در خاطر خود کرد
کینه بعیب کردن معائب او وجعل عرضی غرض المرامیة ش
الغرض بکسر السین المهمله والضاد المعجمة اخیرا هو جانبه الذی
یصونه من نفسه وحسبه ویحامی عنه ان ینتقص ویثلب وقد
قیل عرض الرجل حسبه والغرض بالغین والضاد المعجمتین
ما یقصده الرامی اصابته والمرامی جمع المرماة بالکسر کمسحاة وهی
سهم صغیر او سهم یتعلم به الرمی وهو احقر السهام وارذلها یعنی
وکردانید ناموس مرا نشانه تیرهای دشنام خود وقلد فی خلالم

لم تزل فیه ش ای جعل قلادة عنقی خلاله ای خصلة م یعنی و
و در کردن من انداخت و ثابت کرد از برای من خصلتهائی که
همیشه آن خصلتها در او بود و وحرنی بکیده ش بالحاء والراء
المهملتین بمعنی حقدنی وروی وخزنی بالخاء والزاء المعجمتین
ای طعننی بالرمح م یعنی کینه ورشد با من بکید و مکر
خود یا فرو برد بمن نیزه مکر خود تصدنی بمکیدة ش المکیدة
هی الکید م یعنی وقصد کرد مرا بکید و مکر خود فنادیتک یا
الهی مستغیثا بک واثقا بسرعة اجابتک عالما انه لا یضطهد
من اوی الی ظل کنفک ش اضطهده فهو مضهود و مضطهد
ای مقهور و مضطر والتاء بدل من تاء الافتعال م یعنی پس
خواندم و ندا کردم ترا ای خدا و من در حالتی که استغاثه
کننده بودم بتو و طلب فریادرسی میکردم از تو و واثق و استوار
بودم بزودی اجابت تو دانا بانکه مقهور و مغلوب نشود
کسی که جا گیرد در سایه حمایت تو ولا یفزع من لجأ الی معقل
انتصارک فحصنتنی من بأسه بقدرتک ش ای یلجأ انتصارک
یلتجئون الیها کما یلتجی الوعل الی راس الجبل والمعقل بفتح المیم
وکسر القاف الحصن ومنه الحدیث لیعقلن الدین من الحجاز
معقل الاروية من راس الجبل ای لیتحصن ویعتصم ویلتجی الیه کما
یلتجی الوعل الی راس الجبل والانتصار بالصاد المهملة بمعنی الانتقام
یعنی نترسد که پناه برد بقلعة انتقام کشیدن و داد ستاندن
تو و کلام مبنی بر استعاره است پس نگاه داری نمودی مرا و علما
و سختی او بقدرت خود وکم من سحائب مکروه جلیتها عنی وسحائب
نعم امطرتها علی ش السحائب جمع السحابة وهی الغیم جلی الشیء
ای کشف و بسیاری از ابرهاء مکروه و دشواری که بردی آنرا از
من و ابرهای نعمتها که بارانیدی آن ابر بر من وجلاول رحمة نشرتها

وعافية البستها واعين احداث طمستها وغواشى كربات كشفتها
ش الجدول النهر والاعين جمع العين والاحداث جمع الحادثة
وهى النازلة من نوازل الدهر وشدائدها وطمس المحو يقال طمس
محوته وطمس الشئ استاصلت اثره والغواشى جمع الغاشية
وهى ما يغشى الانسان من انواع العذاب اى يغطيهم م يعنى
وبسيارى از جويهاى رحمت خود كه روان كردى بسوى من و
قباهاى رحمت كه بپوشانيدى از ايمن وبسيارى در چشمهاى
شدايد روزكار كه نابيناى كردى ورقم محو بر وكشيدى وبسيارى
از انواع عذاب كه فرو كرفته بود مرا از من برداشتى وكلام در
اين فقرات مبنى بر استعاره است وكم من ظن حسن حققت
وعدم جبرت وصرعة انعشت ومسكنة حولت ش العدم بالتحريك
الفقر وكذا العدم بضم العين وسكون الدال والصرعة بفتح
الصاد المهملة وروى بالكسر ايضا واسكان الراء والوقوع فى البلية
وانعشت بالنون والعين المهملة واخره شين معجمة اى رفعت
م بسى بسيارى از كمانهاى نيكو كه راست كرداندى انها را
واز فقر واحتياج كه جبر وتلافى آن كردى بغناى خود مرا غنى كردانيدى
وبسيار در بليتها افتادم ومرا برداشتى از انها واز درويشى
ومسكنت كه داشتم تغيير ان دادى كل ذلك انعاما وتطولا
منك وفى جميعه انهماكا منى على معاصيك ش الانهماك فى الامر
الجد ولجاج والانهماك التمادى فى الشئ واللجاج فيه م يعنى
همه اين نعمتها كه شمارده نمودم از روى انعام وتفضل بود از
جانب تو در حالتى كه من در جميع اين احوال ثابت وراسخ بودم
بر جد كردن ولجاج نمودن در نافرمانى تو لم تمنعك اسائتى
عن تمام احسانك م باز نداشت ترا بدكارى من در تمام كردن
نيكوئى تو با من ولا حجزنى ذلك عن ارتكاب مساخطك ش حجزنى

بالراء المهملة والزاء كالاحجاز وبابه فى هذا المقام اى منعنى
م وباز نداشت مرا اين نعمتها كه بمن انعام كردى از مرتكب شدن
امورى كه باعث سخط وخشم تو باشد ولا تسئل عما تفعل م سؤال
نشوى از انچه ميكنى بجهة انكه متفردى در الوهيت وتسلط مالكيت
پس كرا ياراى ان باشد كه در مقام توجه سوال بر آيد ولقد سئلت
فاعطيت ولم تسئل فابتدات واستميح فضلك فما اكديت
ش الاستماحة استفعال من المنح وهو العطاء اى سئلت العطاء
من فضلك فما اكديت اى ما قطعت قال الله تعالى واعطى
قليلا واكدى اى قطع القليل من قولهم اكدى الحافر اذا بلغ الكدية
وهى الصخرة الصلبة فترك الحفر م وبتحقيق كه مسئول شدى
يعنى سائلين سوال رحمت از كردند پس اعطا كردى [illegible]
از تو پس ابتدا كردى تو بعطا كردن وطلب عطا از فضل وجود تو نمودند
پس قطع نكردى خير وجود خود را ابيت يا مولاى الا احسانا وامتنانا
وتطولا وانعاما ش اى ابيت ان تفعل فعلا الا احسانا والاباء
اشد الامتناع وهذه الالفاظ الاربعة نظاير والتكرير للتاكيد
م يعنى ابا نمودى از انكه كارى كنى مكر نيكوئى كردن ونعمت دادن
وتفضل نمودن ومنت نهادن وابيت الا تقحما لحرماتك وتعديا
لحدودك وغفلة عن وعيدك ش اى ابيت ان افعل فعلا الا
التقحم اى الدخول فى حرماتك بغتة بلا روية والحرمات جمع حرمة
كظلمات جمع ظلمة والحرمة ما لا يحل هتكه من الاوامر والنواهى الشرعية
والحدود جمع الحد واصله المنع والفصل فكانه حدود الشارع
فصلت بين الحلال والحرام م وبابا ايستادم از انكه كارى كنم الا
داخل شدن در چيزهائى كه پيش تو صاحب حرمت واحترامست
وتجاوز نمودن مر حدها ومنعها كه قرار داده از آن اوامر ونواهى
تو وغفلت ورزيدن از چيزهائى كه تخويف نموده بندكان خود را از آن

فلك الحمد یا الهی من مقتدر لا یغلب وذی اناة لا یعجل
ش یغلب و یعجل بصیغهٔ غایب و حاضر هر دو روایت شده
بر بنای مفعول در فصل اول والاناة کقناة الحلم یعنی پس مر تراست
سپاس و ستایش ای خداوند من از توانائی که مغلوب نشوی یا
نشود و خداوند بردباری که شتاب نکنی یا نکند هذا مقام
من اعترف بسبوغ النعم وقابلها بالتقصیر وشهد علی نفسه
بالتضییع م یعنی این مقام کسیست که اعتراف دارد بنعمتهای
شامله تو و مقابل آن نعمتها معترفست بتقصیر و کوتاهی کردن
در شکر آن و گواهست بر نفس خویش بتضییع حقوق آن نعمتها
اللهم فانی اتقرب الیک بالمحمدیة الرفیعة والعلویة البیضاء
واتوجه الیک بهما ان تعیذنی من شر کذا وکذا ش اشارة
الی محمد و علی صلوات الله علیهما ووصفهما بالبیضاء
تنبیها الی کرمها وفضلها لان البیاض لما کان افضل لون عند
العرب عبر به عن الکرم والفضل حتی قیل لمن لم یتدنس بمعایب
هو ابیض الوجه والمراد بالبیاض العفاف والطهارة عن دنس
الشرک ومنه قولهم فلان ابیض العرض والشیم والحسب ونحو
ونحو ذلک م یعنی بار خدایا بدرستی که نزدیکی میجویم بسوی تو بملت
محمدی بلند داشته شده بر جمیع ملتها و بامامت روشن علی
ابن ابی طالب علیه و روی آورده‌ام بسوی تو بوسیلهٔ این دو بزرگوار
از اینکه پناه دهی مرا از شر و بدی چنین و چنین یعنی هر کسی را که
از و خوف داشته باشد از دشمنان خود فان ذلک لا یضیق
علیک فی وجدک ش ای فی وسعک م پس بدرستیکه این کار
داری و پناه دادن تنگ نیست بر تو در جنب بزرگی و توانگری
تو ولا یتکاءدک فی قدرتک م و دشوار نیست در جنب قدرت
و توانائی تو وانت علی کل شیء قدیر م و تو بر همه چیز توانائی چنانچه

الدعا الخمسون

خواهی وهب لی یا الهی من رحمتک دوام توفیقک ما اتخذه سلما
اعرج به الی رضوانک وامن به من عقابک یا ارحم الراحمین م یعنی
ببخش مرا ای خدا و نگاه دار از رحمت خود و همیشگی توفیق خود آنچه را گیرم
آن را نردبانی که بالا روم بسبب آن بخشنودی تو و ایمن شوم بسبب آن
از عقاب تو ای بخشاینده‌ترین بخشایندگان وکان من دعائه
علیه السلام فی الرهبة دعای پنجاهم در ترس از خدای تعالی اللهم انک
خلقتنی سویا وربیتنی صغیرا ورزقتنی مکفیا ش رجل سوی الخلق
ای مستوی لیس فیه عیب من خوص او بکم وبالجملة لیس فیه عیب م
یعنی بار خدایا بدرستی که تو خلق کردی و آفریدی مرا در حالتی که
که مستوی الخلقه بودم و در من هیچ عیبی نبود از کنگی و لنگی و کری
و غیر آن از عیوب و تربیت کردی مرا در حالتی که کوچک بودم و برحد
کمال رسانیدی مرا و روزی دادی مرا روزی که هیچ در آن نقصان
نبود اللهم انی وجدت فیما اوحیت من کتابک وبشرت به عبادک
ان قلت یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
ان الله یغفر الذنوب جمیعا م بار خدایا بدرستی که یافتم من در آنچه
فرو فرستادی بر بندگان خود از کتاب مجید خود و بشارت دادی بآن
اینکه گفتی ای بندگان من آنان که اسراف کردند و از حد گذرانیدند
بر نفسهای خود نومید مشوید از خدای تعالی بدرستی که بیامرزد خدای
گناهان همه را وقد تقدم منی ما قد علمت وانت اعلم به منی فیا سوأتاه مما
احصاه علی کتابک ش السوءة فی الاصل العورة وما لا یجوز ان ینکشف
من الجسد ثم نقل الی کل کلمة او فعلة قبیحة او فضیحة لقبحها ندا السوءة
کانها قیل لها تعالی یا سوءة فهذه من اوانک التی حقک ان یحضری فیها
وهی حال احصاها الکتاب علی من القبایح والاعمال الغیر اللایقة م
یعنی و بتحقیق که از پیش که شتند از من از اعمال ناشایسته آنچه
تو دانائی بآن و تو بآن داناتری از من پس ای شناعت و رسوائی

بروید کار من از تاب عدالت واگر عفو کنی از من پس دیر بیت
که فرو گرفته است مرا عفو تو و بو نا امیدی مرا عاقبت تو فاسئلك
اللهم بالمخزون من اسمائك وبما وارته الحجب من بهائك الا رحمت
هذه النفس الجزوعة وهذه الرمة الهلوعة التی لا تستطیع حر شمسك
فکیف تستطیع حر نارك ش بالمخزون الباء فیه للقسم ای اسالك
بحق المخزون من اسمائك ای المستورة من علم الناس ولا یعلمها
الا هو وقیل الغیوب خزائن لغموضها واستتارها عن الناس
ووارت الشئ اذا اخفیته والحجب جمع الحجاب وهو الستر
والبهاء الحسن والجزوع ای کثیر الجزع وهو نقیض الصبر والرمة العظم
البالی والهلوع شدید الحرص قلیل الصبر والهلع افحش الجزع م یعنی
سوال میکنم ودر خواست مینمایم ترا بحق نامهای تو که مخزون وپوشیده
است از علم مردم ونمیداند او را مگر تو یعنی سما بانی اسما الا تو وبحق بها
وحسن که پوشیده است از ابروها یعنی کسی بکیفیت آن وبهاء تو پی نبرد
مگر انکه رحمت کنی این نفس ناشکیبا را واین استخوان پوسیده
بسیار بسیار ناشکیبا را که دران وقت ترا سوال میکنم یعنی سوال
میکنم مرة بعد اخری مگر انکه رحمت کنی که توانائی وتاب گرمی
که افتاب تو ندارد پس چگونه استطاعت وتوانائی حرارت
اتش تو داشته باشد والتی لا تستطیع صوت رعدك فکیف
تستطیع صوت غضبك م وانکه توانائی شنیدن اواز رعد
تو ندارد پس چگونه تاب اواز غضب تو داشته باشد وکلام
مبنی بر استعاره است فارحمنی اللهم فانی امرؤ حقیر
م یعنی پس بخشای مرا ای بار خدایا زیرا که من مردی حقیر
وخوارم وخطری یسیر ش ای قدری ومنزلتی قلیل یعنی
قدر ومنزلت من اندکیست ولیس عذابی مما یزید فی ملکك
مثقال ذرة ش الذرة اصغر النمل ونیست عذاب کردن تو

تو کجائی بیا که وقت لست وضراوانا است که تو حاضر یا نی از انچه
شمرده است از ان من کتاب خدا یعنی انچه مکتوبست در صحایف
اعمال من از افعال واعمال ناشایسته فلولا المواقف التی اومل
من عفوك الذی شمل کل شئ لا لقیت بیدی الفیته ای طرحته
وبیدی ای بنفس ونسه ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة ای بانفسکم
والباء زائدة م یعنی پس اگر نه ان موقفها بودی که امید وارم
از عفو تو که فرو گیرنده است همه چیزها را که مرا عفو کنی دران
موقف هر اینه انداختمی خود را در مهالك ولو ان احدا استطاع
الهرب من ربه لکنت انا احق بالهرب منك م واگر کسی توانستی
گریختن از عذاب تو هر اینه من سزاوار تر بودم بگریختن از عذاب
تو وانت لا تخفی علیك خافیه فی الارض ولا فی السماء الا اتیت
بها وکفی بك جازیا وکفی بك حسیبا ش الخافیه یعنی المخفیه
کالراضیة بمعنی المرضیة والحسیب هو الکافی وهو فعیل بمعنی مفعل
کالیم بمعنی مولم من قولهم احسبنی الشئ اذا کفانی واحسبته وحسبته
بالتشدید ای اعطیته ما یرضیه حتی یقول حسبی م وتوئی انکه ظاهر
ساخته از او پسندیده تو اندوی جزا دادن وپسندیده اوروی
کفایت کردن اللهم انك طالبی ان انا هربت ومدرکی ان انا وردت
م یعنی بار خدایا بدرستی که تو جوینده منی اگر بگریزم من ودریابنده
منی اگر فرار نمایم پس بکجا گریزم من فها انا ذا بین یدیك خاضع ذلیل
راغم م الهاء للتنبیه والراغم الذلیل الخاضع والرغام بالفتح التراب
کانه لذلة الصق وجهه بالتراب فهذه الالفاظ الثلثه مترادفه
م یعنی پس اینکه من در برابر تو ایستاده ام فروتنی کننده وخوار
ما جزان تعذبنی فانی لذلك اهل وهو یا رب منك عدل وان
تعف عنی فقدیما شملنی عفوك والبستنی عافیتك م واگر عذاب
کنی مرا این مطرسته کمن مزید عذاب را سزاوارم واین عذاب

ای

مرا آن چیزهایی که بیفزاید در پادشاهی تو مقدار بود چه ولو
ان عذابی بما یزید فی ملکک لسألتک الصبر علیه واحببت ان
یکون ذلک لک م واگر چنانچه عذاب من آن چیزهایی بودی
که بیفزودی در پادشاهی تو صبر خواستمی بر آن و دوست داشتمی
که این افزودگی ترا بودی ولکن سلطانک اللهم اعظم وملکک
ادوم من ان تزید فیه طاعة المطیعین او تنقص منه معصیة
المذنبین م ولکن سلطنت تو ای پروردگار من و پادشاهی
تو پاینده تر است از آنکه بیفزاید در وی طاعت فرمان برندگان
یا بکاهد او نافرمانی گناه کاران فارحمنی یا ارحم الراحمین ومن
یا ذا الجلال والاکرام م پس بخشای مرا ای بخشاینده ترین بخشایندگان
وعفو کننده آن از من ای صاحب بزرگی و ثناء مطلق و صاحب فضل
وجود عام وتب علی انک انت التواب الرحیم ش ای ارجع علی
بالرحمة وقبول التوبة واصل التوبة الرجوع فاذا وصف بها
الباری تعالی ارید بها الرجوع من العقوبة الی المغفرة واذا وصف
بها العبد کان رجوعا عن المعصیة فالتواب ای الرجاع علی
عباده بالمغفرة والرحیم ای المبالغ فی الرحمة م وبازگشت نما
بر من برحمت و بپذیر توبه مرا که تویی پذیرنده توبها و بازگردنده
بر بندگان خود بآمرزش و بسیار مهربانی بر ایشان وکان من
دعائه ع فی التضرع والاستکانة دعا بجای بکم در زاری کردن
و فروتنی کردن و گردن نهادن فرمان الهی را الهی احمدک وانت
للحمد اهل علی حسن صنیعک الی وسبوغ نعمائک علی وجزیل
عطائک عندی ش الصنیع والصنیعة الکرامة والعطیة
والاحسان والسبوغ الشمول ومنه الحدیث کان اسم درع
النبی صلعم ذو السبوغ لتمامها وسعتها م یعنی خداوندا من
ستایش میکنم ترا و حال آنکه تو سزاواری مر ستایش را بنابر کرامه

وعطاهای نیکوی بسوی من و نعمتهای شامله تو من و بخششهای عظیم
تو نزد من وعلی ما فضلتنی من رحمتک واسبغت علی من نعمتک
م بنابر آنچه تفضیل داده مرا از رحمت خود و تمام کرده بر من از
نعمت خود ولقد اصطنعت عندی ما یعجز عنه شکری م الاصطناع
افتعال لاجل الصاد م پس بدرستی که عطایا و احسان تو نزد
من آن مقدار هست که عاجز است از آن شکر گزاری من ولولا احسانک
الی وسبوغ نعمائک علی ما بلغت احراز حظی ولا اصلاح نفسی م
یعنی واگر نبودی احسان تو بسوی من و شمول نعمتهای تو بر من
نرسیدی بنگاه داشتن بهره و نصیب خود و بصلاح آوردن
نفس خود ولکنک ابتدأتنی بالاحسان ورزقتنی فی اموری کلها الکفایة
م ولیکن تو ابتدا کردی بمن نیکویی را پیش از آنکه من مستحق نیکویی شوم
و روزی کردی مرا در همه کارها آن مقدار که مرا بس بود وصرفت عنی
جهد البلاء ش الجهد بفتح الجیم المشقة قال ابن الاثیر فی النهایة
وقد تکرر فی الحدیث لفظ الجهد بفتح الجیم والجهد کثیرا وهو بالضم
الوسع والطاقة وبالفتح المشقة ومن المفتوح حدیث الدعاء
اعوذ بک من جهد البلاء ای الحالة الشاقة وقال الهروی فی
کتابه وفی دعائه علیه اعوذ بک من جهد البلاء قیل انها الحالة
التی یمتحن بها الانسان حتی یختار علیه الموت ویتمناه وقیل
جهد البلاء کثرة العیال وقلة المال م یعنی بگردانید از من
سختی بلا را گفته اند جهد البلا حالتیست که ممتحن شود آدمی
بآن تا آنکه اختیار نماید مرگ را بر آن حالت وآرزوی مرگ
کند و بعضی گفته اند جهد البلا کثرت عیالست با قلت مال
ومنعت منی محذور القضاء م یعنی و بازداشتی از من قضائی
که از آن حذر و پرهیز کنند الهی فکم من بلاء جاهد قد صرفت عنی
ای خداوند من بس بسیاری از بلاهای سخت را گرداندی که تو

از من بکردانیدی وکم من نعمة سابغة اقررت بها عینی و بسیار
از نعمتهاء شامله که چشم مرا بآن روشن کردانیدی وکم من صنیعة
کریمة لک عندی ش الصنیعة العطیة والاحسان والکریمة الکثیرة
ونخلة کریمة اذا طاب حملها وکثر و بسیار از عطیه کریمه که در
غایت خوبیست مر تراست نزد من انت الذی اجبت عند الاضطرار
دعوتی م توئی انکه اجابت کردی وقت اضطرار دعای مرا واقلت
عند العثار زلتی م ودستکیری وفرو کذاشت نمودی نزد سر در امدن
من ودر بعد رافتادن من در مهلکها وکناهان واخذت لی من
الاعداء بظلامتی ش الظلامة بضم الظاء المعجمة وکسرها اسم ما اخذه
الظالم منک وکرفتی برای من از دشمنان من انچه کرفته بودند
از روی ظلم وعدوان الهی ما وجدتک بخیلا حین سألتک ولا
منقبضا حین اردتک ش منقبضا بصیغة اسم الفاعل من التفعل
او منقبضا علی صیغة اسم الفاعل من الانفعال وکلاهما مرویان
م یعنی ای خداوند من نیافتم ترا بخیل وقتی که از تو سوال کردم
بلکه هرچه سوال کردم بمن دادی ونیافتم ترا کرفتکی کشنده در وقتی
که ترا خواستم بل وجدتک لدعائی سامعا ولمطالبی معطیا
بلکه ترا یافتم که شنونده دعای مرا واجابت کننده ازو واعطا کننده مطالب
مرا ووجدت نعماءک علی سابغة فی کل شأن وکل زمان
من زمانی فانت عندی محمود ش نعماؤک بضم النون وفتحها مرویان
والشأن الخطب والامر م یعنی ویافتم نعمت ترا بر خود تمام وشامل
در هر امری وحالی وکاری از کارهای من ودر هر زمانی از زمانهای
من پس تو نزد من ستوده شده وصنیعک لدی مبرور ش ای
لا یخالطه منا ولا اذی م احسان وعطایای تو نزد من مبرور است
م یعنی مخلوط بمنت وایذا نیست تحمدک نفسی ولسانی
وعقلی حمدا یبلغ الوفاء وحقیقة الشکر حمدا یکون مبلغ رضاک

عنی

٢٥٢

عنی فنجنی من سخطک م می ستاید ترا نفس وزبان من وعقل
من ستایشی که برسد بسر حد وفا وحقیقت شکر ستایشی
که برسد بسر حد خشنودی تو از من پس برهان مرا از خشم خود
یا کهفی حین تعیینی المذاهب م تعیینی بالیائین المثناتین
علی صیغة المضارع من اعیاه علیه اذا عجز عن تدبیره ولم یهتد
لوجهه ای یا ملجائی حین تعیینی مسالکی الی الخلق وترددانی
الیهم ولا اهتدی الی سلوکها یعنی ای پناه وملجاء من در وقتی
که تعب ناک سازد مرا راههای من بسوی خلق وراه یافته نشوم
بسلوک کردن آن راهها ویا مقیلی عثرتی م یعنی وای در کذرنده
از کناهان من فلولا سترک عورتی لکنت من المفضوحین م
پس اکر نبودی پوشیدن تو قبایح مرا هر آینه بودی از رسوا شدکان
ویا مؤیدی بالنصر فلولا نصرک ایای لکنت من المغلوبین م وای
قوت دهنده مرا بیاری دادن خود پس اکر نه یاری کردن تو بودی
هر آینه بودم از مغلوب شدکان ویا من وضعت له الملوک
نیر المذلة علی اعناقهم من سطواته خائفون ش النیر بکسر النون
وفتح الیاء المثناة من تحت او سکونها نیر الفدان ای الخشبة
المعترضة فی عنق الثورین م یعنی ای انکه نهادند از برای او پادشاهان
چوب یعنی که دو کاو در حالت شیار زمین بر کردن میکذارند
بر کردنهای خود پس ایشان از جلها قهر تو ترسناکانند وکلام
مبنی بر استعاره است ویا اهل التقوی ش ای یا من هو حقیق
بان یتقی عقابک م یعنی ای انکه سزاواری بانکه بترسند
ویه پرهیزند از عقاب تو ویا من له الاسماء الحسنی م یعنی ای
انکه مراو راست نامهای نیکو بعضی دال بر صفات جلال وبعضی
بر صفات اکرام اسئلک ان تعفو عنی وتغفر لی فلست بریئا
فاعتذر ولا بذی قوة فانتصر م میخواهم از تو وسوال میکنم ترا انکه

عفو کنی و در گذری از گناهان من و بیامرزی مرا زیرا که من بگناه نیستم
تا عذر خواهم و عذر مرا بپذیری و نه صاحب قوتم تا باز دارم مکروهی
را از خود ولا مفر لی فافر واستقیلک عثراتی م و نه جای گریختن هست
مرا تا در آن گریزم و از تو میخواهم که درگذری از لغزشهای من یعنی که لغزشها
من وانتصل الیک من ذنوبی التی قد اوبقتنی واحاطت بی فاهلکتنی
ش تنتصل تفعل من النصل بالنون والصاد المهمله یقال تنصل فلان
من ذنبه ای تبرأ واعتذر ای اتبرأ ملتجیا الیک وبق یبق ویوبق ای
هلک وفیه لغة اخری وبق یوبق وبقا واوبقه ای اهلکه قاله الجوهری
فی صحاحه م یعنی بیزاری می نمایم در حالتی که التجا کننده ام بسوی
تو از گناهان خود آنچنان گناهانی که مرا در هلاکت انداخته اند
و گرد گرد من درآمده اند پس بهلاکت افکنده اند منها فررت
الیک رب تائبا فتب علی م یعنی از گناهان میگریزم بسوی تو ای
پروردگار من در حالتی که توبه کننده ام از گناهان پس بازگشت
نما بمن برحمت و بپذیر توبه مرا متعوذا فاعذنی م پناه جوینده ام
پس پناه ده مرا مستجیرا فلا تخذلنی م زینهار جوینده ام پس فرو مگذار
و نصرت نمودن مرا از من سائلا فلا تحرمنی ش بالکسر و سؤال کننده ام ترا
پس محروم مساز مرا معتصما فلا تسلمنی ش ای لا تخذلنی علی صیغة
المضارع من اسلمه ای خذله م دست در تو زننده ام پس دست
از من باز مدار داعیا فلا تردنی خائبا م خواننده ام ترا پس باز مگردان
مرا نا امید دعوتک یا رب مسکینا مستکینا مشفقا خائفا و
وجلا فقیرا مضطرا الیک ش المسکین مفعیل من السکون ای الذی
اسکنه الفقر والمستکین هو الخاضع الذلیل یقال استکان و
استکین اذا خضع والاشفاق الخوف مشفقا خائفا وجلا بمعنی
والتکریر للتاکید واختلاف اللفظ والمضطر مفتعل من الضرر واصله
مضترر فادغمت الراء فی الراء وقلبت التاء طاء لاجل الضاد م یعنی

خوانم

خوانم ترا ای پروردگار من در حالتی که درویش بودم و خوار و بی
مقدار بودم و ترسان بودم و محتاج و بیچاره در حالتی که پناه آورنده
بسوی تو اشکوا الیک یا الهی ضعف نفسی عن المسارعة فیما وعدته
اولیاءک والمجانبة عما حذرته اعداءک م یعنی شکوه میکنم بسوی
تو ای خداوند من ضعف تن خود را از شتافتن در آنچه وعده
کرده دوستان خود را و دوری نمودن از آنچه حذر فرموده دشمنان
خود را وکثرة همومی ووسوسة نفسی م و از بسیاری اندوه من و
وسوسه نفس من الهی لم تفضحنی بسریرتی ش السریرة واحدة السرائر
وهی الاعمال التی یسرها العباد واخفاها من العقاید والنیات و
غیرها م یعنی ای خداوند من رسوا نساختی مرا باعمال نهانی من و
لم تهلکنی بجریرتی م و هلاک نساختی مرا بگناهان من ادعوک فتجیبنی
وان کنت بطیئا حین تدعونی م میخوانم ترا پس اجابت میکنی
مرا اگرچه دیر کننده بودم چون بخوانی مرا یعنی دیر بعمل آورده بودم امر ترا
واسالک کلما شئت من حوائجی وحیث ما کنت وضعت عندک
سری فلا ادعو سواک ولا ارجو غیرک م و از تو میخواهم هرچه خواهم
از حاجتهای خود هر جا که باشم میگذارم نزد تو اسرار خود را پس
نمیخوانم سوای ترا و امید ندارم غیر ترا لبیک لبیک تسمع من شکی
الیک وتکفی من توکل علیک ش ای اجابتی لک یا رب حاصل بعد
اجابة علی التوالی من لب بالمکان والب به اذا قام به دایما کما قیل
حنانیک ای رحمة بعد رحمة م یعنی اجابت کردن دعوت من
ترا حاصلست بعد از اجابتی دیگر بیکدیگر میشنوی فریاد آنکسی
که شکوه آورد بسوی تو و کفایت میکنی مهم آنکس که توکل و اعتماد
کرد بر تو وتخلص من اعتصم بک و خلاص میسازی و می رهانی
از عذاب آنکسی را که چنگ در تو زد وتفرج عمن لاذ بک ش ای
التجا الیک م و می بری غم و اندوه از آنکسی که پناه آورد بتو الهی فلا تحرمنی

وفق
خیر الاجر والاولی لقلة شکری واغفرلی ما تعلم من ذنوبی م ای خدا
من محروم مساز مرا از خیر آخرت ودنیا از جهت کم سپاسی من و بیامرز
مرا از انچه میدانی تو از کناهان من ان تعذب فانا الظالم المفرط
المضیع الاثم المقصر المضجع المغفل حظ نفسی ش المفرط المقصر فیما امر
المضیع من ضاع الشیء یضیع ای هلك والتضجیع فی الامر التقصیر فیه
والمغفل من الغفلة والاهمال م اکر عذاب میکنی پس منم بیدادکننده
تقصیر کننده کناهکار غفلت ورزنده بهره وحظ نفس خود را و نیز اما
عذابم وان تغفر فانت ارحم الراحمین واکر می آمرزی پس تو بخشنده
ترین بخشایندکان وکان من دعائه ع فی الالحاح علی الله تعالی
دعای بجاء دوم در الحاح ومبالغه نمودن در مسئلت از خدای
تبارك وتعالی یا الله الذی لا یخفی علیه شیء فی الارض ولا فی السماء
وکیف یخفی علیك یا الهی ما انت خلقته ای خداوندی که پوشیده
شود بر تو ای خداوند پس انچه تو آفریدی از او وکیف لا تحصی ما انت
صنعته م وچکونه بشمار نخوانی آورد انچه تو صنع کرده از ایراد
کمال علم است واحاطه آن بر جمیع معلومات یعنی هیچ معلوم
مطلقا از دائره علم شامل پنهان وکیف تو خارج نیست شعر
هرچه دانستنی است در دو جهان ن نیست از علم شاملش پنهان ن
وکیف یغیب عنك ما انت تدبره م یا چکونه غایب شود از تو
انچه که تو تدبیر کرده از او وکیف یستطیع ان یهرب منك من لا حیوة
له الا برزقك م یا چکونه استطاعت وتوانائی داشته باشد که
بکریزد از تو انکه زندکانی نیست مر او را مکر برزق وکیف ینجو منك
من لا مذهب له فی غیر ملکك م یا چکونه رستکاری یابد از عذاب
تو انکه نباشد او را راهی در غیر پادشاهی تو سبحانك اخشی
خلقك لك اعلمهم بك ش اشارة الی قوله تعالی انما یخشی الله من عباده
العلماء الذین یعرفون الله حق معرفته اذ شرط الخشیة معرفة
المخشی

المخشی منه والعلم بصفاته ورضاه له فمن کان اعلم به کان اخشی منه
والعلم بصفاته ورضاه له فمن کان اعلم به کان اخشی منه ولذلك قال
علیه انی اخشیکم لله واتقیکم له وعن الصادق ع یعنی بالعلماء من
صدق قوله فعله ومن لم یصدق قوله فعله فلیس بعالم م ترسیده میکنم
ترا از هرچه که لایقست بکبریای تو بترسیدن ترسنده ترین خلق
تو دانا ترین ایشانست بتو این کلام منبیست از ترجمه اشاره است
با انچه در قران مجید واقع است که حق این است که میترسند از خدای من
از جمله بندکان او دانایان چه شرط خشیت دانستن مخشی منه است
وعلم بصفات وافعال او پس هرکه دانشش بیشتر بود ترسش بیشتر باشد
اینست که حضرت پیغمبر ص فرموده که من ترسکارترینم مر خدای را از شما
لك اجلهم بطاعتك ع فروتن ایشان مر ترا کاکنند و ترین ایشانست
بطاعت تو واهونهم علیك من انت ترزقه وهو یعبد غیرك م وخوارترین
ایشان بر تو انکسیت که روزی دهی او را او عبادت تو پرستش کند
غیر ترا سبحانك لا ینقص سلطانك من اشرك بك وکذب رسلك م
تنزیه میکنم ترا خداوند تنزیه کردنی کم نمیکند پادشاهی ترا کسی که شریك
آورد بتو وتکذیب نمود پیغمبران ترا ولیس یستطیع من کره قضاءك ان یرد
امرك م ونتواند انکسیکه کراهیت دارد حکم وفرمان ترا انکه باز
کرداند امر ترا ولا یمتنع منك من کذب بقدرتك ع وامتناع نتواند
کرد وسرباز نتواند زد از حکم تو انکس که تکذیب کرد قدرت ترا ولا یفوتك
من عبد غیرك م وفوت نشود از تو واز تصرف تو بیرون نرود کسی که
پرستید ترا ولا یعمر فی الدنیا من کره لقاءك ع وزندکانی نیابد در دنیا
انکس که کراهت دارد لقای ثواب ترا سبحانك ما اعظم شانك
واقهر سلطانك ع تنزیه میکنم ترا خداوندا تنزیه کردنی چه بزرکست
شان تو وچه قاهر است سلطنت پادشاهی تو که هرچه هست مقهور دست
واشد قوتك م وچه محکم است قوت تو وانفذ امرك م وچه نافذ

٢٥٦

ودوانيست نزبان تو سبحانك قضيت على جميع خلقك الموت
من وحدك ومن كفربك كل ذائق الموت م باكا خدا وندا حكم كردي
بر جميع مخلوقات خود هركرا خواه انكس كه به يكانكي دانسته تراه
خواه انكس كه كافرشد بتو همه جشنده اند شربت مركرا وكل ضاير الملك
و همه باز كردنده اند بسوي تو فتباركت وتعاليت لا اله الا انت
وحدك لا شريك لك م پس بزركي و برتري تراست نيست هيچ
معبودي سزاي پرستش الا تو و خالقي كه يكانه و هيچ انبازي نيست
ترش امنت بك وصدقت برسلك وقبلت كتابك وكفرت
بكل معبود غيرك وبرئت ممن عبد سواك م ايمان اوردم بتو و
تصديق كردم به پيغمبران تو و پذيرفتم كتاب ترا و انجه در ان مكتوب
از اوامر و نواهي منقاد شدم و كافر شدم بهر معبودي غير تو و بيزار
شدم از ان كسيكه عبادت و پرستش نمود غير ترا اللهم اني اصبح
وامسي مستقلا لعملي معترفا بذنبي مقرا بخطاياي م نفسي بار خدايا
بدرستي كه من بامداد كردم و شبانكاه كردم در حالتي كه اندك
شمارنده ام كردار خود را با عتراف كننده كناهان خود را و اقرار
كننده ام بخطاياي خود را نا باسرافي على نفسي ذليل م من باسراف
كردن و تجاوز نمودن از حدود تو بر نفس خود خوار و بيمقدارم
عملي اهلكني م كردار من هلاك كننده است مرا و هواي ارداني ش الهوى
ما يميل اليه النفس ارداني اي اوقعني في مهلكة ومنه قوله تعالى
وذلكم ظنكم الذي ظننتم بربكم ارديكم اي اهلككم م وميل نفس من
به مقتضيات طبيعت خود از لذات دنيويه كه بيرون از حدود
شريعت باشد مرا در مهلكه انداخت و شهواتي حرمتني ش التهوى
كل شيء من المعاصي يضمره صاحبه ويصر عليه وان لم يعمله وقيل
هو ان يرى جارية حسناء فيغض طرفه ثم ينظر بقلبه كما كان ينظر
بعينه م و ارزوهاي من مرا محروم كرد از ثواب تو فاسئلك يا

٢٥٥

مولاي سوال من نفسه لاهية لطول امله ش لاهية اي غافلة
ومنه قوله تعالى لاهية قلوبهم اي متشاغلة عما يدعون اليه م
پس ميخواهم از تو اي خداوند من خواستن انكسي كه نفس او غافل
باشد از جهة درازي امل و در ارزو ديويه و بد غافل
لسكون عروقه ش العرق من الحيوان الاجوف الذي يكون فيه
الدم والجمع عروق قاله ابن الاثير في نهايته م و بدن او غفلت
ورزيده است از جهة سكون و كهاي او و اين كنايه است از عدم
اتيان او بطاعات و عبادات چه اتيان بانها است از حركت
عروقست و قلبه مفتون بكثرة النعم م و دل او مبتلا و باشد بسبب بسياري
نعمتهاي تو بر او و فكره قليل لما هو صائر اليه م و فكر او و اندك
باشد بان جاي اخيري كه او باز كردنده است بسوي او و مطمور
اخرت سوال من قد غلب عليه الامل وفتنه الهوى ش
فتنه اي اضله والفاتن المضل عن الحق م سوال انكسي كه غالب
شده باشد بر او اميد و مبتلا ساخته باشد و در فتنه افكنده
باشد او را هوا و هوس و ترك خاطف در اين مقام بجهت انكه
تاكيد است از فقرات اولى واستمكنت منه الدنيا ش مكنه من
الشيء وامكنه منه واستمكن قاله الزمخشري في اساس البلاغة و دست
يافته باشد دنيا بر او واظله الاجل ش اي دنا منه وقرب حتى القى عليه
ظله يقال اظلك اذا دنا منك كانه القى عليك ظله ثم قيل اظلك
امر كذا واظلك شهر كذا اي دنا منك وفي الحديث انه عليه خطب في
يوم من شعبان فقال ايها الناس اظلكم شهر عظيم يعني رمضان
اي اقبل عليكم ودنا منكم كانه القى عليكم ظله قاله ابن الاثير في نهايته
و نزديك شده باشد او را اجل يعني شبهاي ملاقات نزديكي
اوقات حيوة او سوال من استكثر ذنوبه واعترف بخطيئته م سوال
انكس كه بسيار داشته باشد كناهان خود را و اعتراف كرده باشد

بگناه خود سوال من لا رب له غيرك ولا ولي له دونك ولا منقذ له
منك ولا ملجأ له منك الا اليك م خواستن آنکسیکه نبوده کاری
نباشد مر ورا غیر از تو و مدد کاری نباشد مر ورا از عقوبات تو مگر
آنکه پناه آورنده باشد بسوی تو الهی بحقك الواجب على جميع خلقك
م ای خداوند من سوال میکنم ترا بحق تو که واجب است بر همه خلقان
تو وباسمك العظيم الذي امرت رسولك ان يسبحك به م اشارة
الى ما قاله سبحانه في سورة الواقعة فسبح باسم ربك العظيم
وبحق نام بزرگ تو که فرموده رسول خود را که تسبیح گوید ترا بآن نام
وبجلال وجهك الكريم الذي لا يبلى ولا يتغير ولا يحول ولا يفنى
ش اي بعظمة ذاتك الكريم لان العرب يذكرون الوجه ويريدون
به صاحبه كما قررناه سابقا وبلي الثوب يبلى بالكسر كرضي يرضى
اندرس ولا يحول اي لا يتحرك يقال حال الشيء يحول اذا تحرك ومنه
الحديث ان رسول الله ص كان يقول اذا لقي العدو اللهم بك احول
وبك اصول وبك اقاتل اي بك اتحرك وبك احمل على العدو
يعني بحق بزرگی ذات کریم تو که کهنه نشود بمرور ایام ولیالی
ومتغیر نشود از حالی بحالی ومتحرک نشود وفانی نشود ان تصلي
على محمد وآل محمد وان تغنيني عن كل شيء بعبادتك ش ان تصلي
مفعول ثان لاسئلك اي اسئلك ان تصلي م یعنی سوال میکنم
ترا آنکه رحمت کنی بر محمد وآل محمد وآنکه بی نیاز کردانی مرا از هر
چیز بعبادت پرستش خود وان تسلي نفسي عن الدنيا بمخافتك
ش تسلي من الافعال او التفعيل يقال سلاني من همي تسليه
واسلاني اي كشفه عني والحاصل ان تطيب نفسي م وآنکه
خوش داری مرا از دنیا بترس خود وان تثبتني بالكثير من كرامتك
برحمتك ش على صيغة المضارع من باب الافعال من الثواب
وفي بعض النسخ ان تثني من الثناء وثواب دهی مرا یا ثنا کنی

پس من به بسیاری از کرامات ونوازش خود برحمت خود فاليك افر وبك
احاف وبك استغيث واياك ارجو ولك ادعو م بلکه بسوی
تو وکریزگاه من نیست بغیر از تو واز تو میترسم نه از غیر تو وبتو فریاد رسی
میخواهم نه بغیر تو وبتو امید دارم نه بغیر تو وترا میخوانم نه غیر ترا
واین حصرها مقتضای تقدیم مفعولست چنانچه در محل خود مبین
شده واليك الجأ وبك اثق واياك استعين وبك اومن وعليك
اتوكل وعلى جودك وكرمك اتكل م وبسوی تو پناه میجویم نه بغیر تو
وبتو استوار وثوق دارم نه بغیر تو واز تو یاری میخواهم نه بغیر تو و
بتو ایمان آورده ام نه بغیر تو وبر تو توکل واعتماد دارم نه بر غیر تو وبر
جود وکرم تو اعتماد دارم نه بغیر تو وكان من دعائه عليه السلام
في التذلل الى الله تعالى دعا پنجاه وسیوم در رام شدن و
منقاد شدن از برای الهی رب افحمتني ذنوبي وانقطعت مقالتي
فلا حجة لي ش رب منادى محذوف عنه حرف النداء اي يا رب
افحمتني اي اسكتتني يقال كلمته حتى افحمته اي اسكته م بپروردگار
بدرستیکه مرا ساکت گردانیدی مرا گناهان من ومنقطع شد گفتگوی
من پس هیچ حجتی ودلیلی نیست که بآن تمسك شوم فانا الاسير
ببليتي المرتهن بعملي ش البلية بتشديد الياء والمراد منها العمل
لانه يمتحن به فيظهر خيره وشره فاطلق المسبب على السبب والمرتهن
على صيغة اسم المفعول من ارتهنه اخذه رهنا اي المأخوذ بعملي فالثاني
بمنزلة التاكيد للاولى م یعنی پس منم اسیر وگرفتار بعمل خویش و
گروکردار خود چنانچه تخلیص رهن موقوفست بر ادای قرض تخلیص
نفس از عذاب موقوفست بعمل صالح المتردد في خطيئتي
متردد وسرگشته ام در گناه خود المتحير عن قصدي م تحير امره اي
لا يهتدي لجهة امره والقصد هو الطريق المستقيم ولعله غير معنى
معنى العدول والانحراف اي المتحير في امري مائلا ومنحرفا عن الطريق

المستقيم م حيران وسرگشته ام در كار خود در حالتى كه منحرفم از راه
راست خويش المنقطع بى ش على صيغه اسم المفعول والباء للتعدية
قال التفتازانى فى حواشيه على الكشاف فى اواسط سورة البقرة فى
تفسير قوله تعالى وابن السبيل حيث قال العلامة الزمخشرى اى
المسافر المنقطع به ظاهره لفظا اسم الفاعل كأنه انقطع على سفره
او نفقته لكن الحق المنقطع به على لفظ اسم المفعول والتعدية
بالباء قال فى الاساس انقطع به اذا عجز عن سفره من نفقة ذهبت
او دابة قامت اى وقفت واعيت او اتاه امر لا يقدر ان يتحرك
معه انتهى كلامه م يعنى بريده شده ام وعاجز گشته ام بحيثى
كه قادر نيستم بر چيزى قد وقفت نفسى موقف الاذلاء المذنبين
م بتحقيق كه بازداشته ام نفس خود را در جاى ذليلان و منقاد
شدگان وفى نسخة ابن السكون اوقفت بالالف اسكنت توقف
الاشقياء المتجرئين عليك ش المتجرئين بالهمزة والياء بين المثلثين
من تحت على صيغه اسم الفاعل من تجرء وهو التفعل من الجرأة
والاقدام على الشىء اى متسلطين غير هائبين وفى بعض النسخ متجرين
بترك الهمزة وحذف احد اليائين وهو ايضا لغة فى متجرئين
قال الجوهرى فى صحاحه الجرأة مثل الجرعة الشجاعة وقد يترك
همزه فيقال الجراة مثل الكرة م وساكن ساخته ام خود را در جاى
بدبختان دليرى كنندگان بر تو كه هايب و ترسناك نباشند
از تو المستخفين بوعدك ش الوعد يستعمل بالخير والشر يقال
وعده خيرا ووعده شرا م استخفاف كنندگان وسبك شمرندگان
بانچه خبر داده از ثواب وعقاب سبحانك اى جرأة تجرأت
عليك واى تغرير غررت بنفسى ش قال فى النهاية الاثيرية التغرير
هو المخاطرة والغفلة عن عاقبة امره م تنزيه ميكنم ترا خدايا
تغرير كردنى جه دليريست كه دليرى كردم بدان وجه در خطره

هلاكت

وهلاكت انداختن است كه در خطر انداختم نفس خود را مولاى ارحم كبوتى
لحر وجهى ش الكبوة السقوط للوجه قاله الهروى فى كتابه وقال
الفيروزابادى فى القاموس كبا كبوا وكبوا انكب على وجهه وحر
الوجه ما بدا من الوجنة يقال لطمه على حر وجهه م يعنى اى خداوند
رحم كن بر افتادن من بتمام روى من واين كنايه است از
[illegible] تمام وزلة قدمى م ولغزش قدم من وعد بحلمك على جهلى ش
اى تكرم ومكرمت نما بر بردبارى خود برنادانى من وباحسانك على
اسائتى م وبه نيكوئى كردن خود بر بدكردارى من فانا المقر بذنبى
المعترف بخطيئتى م پس منم اقرار كننده بگناه خود واعتراف كننده
بر تقصير كارى خود وهذه يدى وناصيتى استكين بالقود من نفسى
ش استكين اى اخضع م اينك دست من وپيشانى من هر چه ميخواهى
بجا آر نسبت بان در داده ام خود را بقصاص كردن از نفس من
ارحم شيبتى ونفاد ايامى واقتراب اجلى وضعفى ومسكنتى وقلة
حيلتى ش نفد الشىء بالكسر نفادا فنى م رحم كن وبخشا بر پيرى
من وبآخر رسيدن روزگار عمر من ونزديك شدن انقطاع مدت
زندگانى من وسستى وبيچارگى من مولاى وارحمنى اذا انقطع من
الدنيا اثرى م اى خداوند من ببخشاى مرا چون منقطع شود از دنيا
اثر من وامحى من المخلوقين ذكرى ش امحى بتشديد الميم اصله انمحى انفعال
من المحو قلبت النون ميما وادغمت الميم فى الميم وفى بعض النسخ انمحى
ولغة فيه كذا قال فى الصحاح م ومحو وبرطرف شود از ميان
خلقان ذكر من وكنت من المنسيين كمن قد نسى م وباشم در ميان
فراموش شدگان همچون آنكس كه فراموش شده باشد مولاى وارحمنى
عند تغير صورتى وحالى اذا بلى جسمى وتفرقت اعضائى وتقطعت
اوصالى ش الاوصال المفاصل م اى خداوند من ببخشاى مرا در هنگامى
كه متغير شود صورت من وحال من وكهنه شود تن من وپوسيده

دبراكنده كرد واعضاى من وپاره پاره شود پيوندهاى من يا غفلتي
تمام برادبى م اى غفلت من تو كجائى بيا كه وقت تشا[illegible] ندا از
باب تحسر است يعنى دريغ از غفلت از انچه خواسته شده است
از من ومن بجا نياورده ام انا مولاى وارحمنى فى حشرى ونشرى
ش اى خداوند من ببخشاى مرا وقت گرد آوردن [illegible]
كردن جمع آن وبرانگيختن وزنده كردن من در روز قيامت
فى ذلك اليوم مع اوليائك موقفى ش اى الموضع الذى يقف
فيه فى يوم القيمة م وبگردان دران روز يعنى روز حشر وقت
جاى ايستادن مرا با دوستان خود وفى احبائك مصدرى ش
اى مرجعى يقال صدر القوم من المكان اى رجعوا عنه ومنه قوله تعالى
يومئذ يصدر الناس اشتاتا اى يرجعون من مخادعهم من القبور
الى الموقف م يعنى وبگردان درميان دوستان خود محل باز
گشت من وفى جوارك مسكنى م ودر همسايگى خود ساز جاى من
يا رب العالمين م اى پروردگار ماسواى خود از عالميان وكان
من دعائه عليه السلام فى استكشاف الهموم دعاى بيست وچهارم
در طلب واشدن وبطرف شدن اندوهها وغمها يا فارج الهم
ويا كاشف الغم ش الفرج من الغم يقول فرج الله عنك غمك تفريجا
وكذلك فرج الله غمك يفرج بالكسر والفرجة التفصى من الهم قال
الجوهرى فى الصحاح والهم كيفية نفسانية يتبعها حركة الروح الى داخل
وخارج لحدوث امر يتصور منه خير او شر وهو مركب من خوف
ورجاء فايهما غلب على الفكر تحركت النفس الى جهته فان غلب الخير
المتوقع تحركت الى خارج وان غلب الشر المنتظر تحركت الى داخل
ولذلك قيل ان الهم جهاد فكرى والغم كيفية نفسانية يتبعها حركة
الروح الى داخل خوفا من موذ واقع والفرق بين الهم والغم ان الهم
ما يقدر الانسان على ازالته كالافلاس مثلا والغم ما لا يقدر على ازالته

الدعاء الرابع والعشرون

لكن

تكون الى الداخل وقد يفرق بينهما بان الهم قبل نزول المكروه والغم بعد
وبان الهم ما لا يعلم سببه والغم ما يعلم سببه م يعنى اى برندهٔ اندوه
وبردارندهٔ غم كه ان كيفيتى نفسانى كه مقتضى [illegible]
باشد ومركب از كه خوف بداخل بجهت توهم [illegible]
يا [illegible] بهما صل على محمد وال محمد وافرج همى و
[illegible] ببخشايد [illegible] دنيا واخرت ومهربان [illegible] وبسرا
[illegible] كن رحمت براى محمد وال او وبرانداز همرا وبردار غم مرا يا واحد
يا احد ش هما اسمان دالان على معنى الوحدانية قيل هما بمعنى واحد
وهو الفرد الذى لا يأتلف من شئ ولا يتحد بشئ قال الشهيد الفرق
بينهما ان الواحد يقتضى نفى الشريك بالنسبة الى الذات والاحد
يقتضى نفى الشريك الى الصفات م يعنى اى يگانه كه تركيب نيافته
از چيزى ويكى نشوى با چيزى يا شريك ندارى نه در ذات ونه در صفات
يا صمد ش اى الذى يصمد اليه فى الحوائج اى يقصد م واى انكه
مقصودى در حوائج وحاجات از تو مقتضى شود يا من لم يلد ولم
يولد ولم يكن له كفوا احد م اى انكه نزادى ونزاده نشدى يعنى
نه والدى ونه مولود ونيست ونبوده مر ورا همتا هيچ كس بر خلاف
دردهان كه ايشان اثبات والديت ومولوديت وكفويت نموده
اند اى تو واعصمنى وطهرنى واذهب ببليتى ش فى اكثر النسخ
ببليتى على تقدير ان يكون اذهب من ثلاثى المجرد وفى بعض النسخ
بليتى على تقدير ان يكون اذهب من باب الافعال نگاه دار
مرا از لغزش خطاكاران وپاك كردان مرا از گناهان وببر بلاى مرا و
اقرا اية الكرسى والمعوذتين وقل هو الله احد م يعنى وبخوان
اية الكرسى كه الله لا اله الا هو الحى القيوم است تا هم فيها خالدون
معوذتين يعنى قل اعوذ برب الفلق وقل اعوذ برب الناس و
قل هو الله احد هر يك تا اخر وقل اللهم انى اسئلك سوال من اشتدت

کم بود بك نشت در حالتی که ادو و مند بملاقات ثواب تو باشم
وهب لي صدق التوكل عليك م و بخش مرا در توکل صادق بر توکه تفویض امور
خود بتو نمایم چنانچه تفویض نموده باشم و راضی باشم
اسالك من خير كتاب قد خلا واعوذ بك من شر كتاب قد خلا
ای اسئلك خیر حكم وقضاء مضی واعوذ بك من شر حكم وقضاء
مضی وثبت قوله تعـ ولولا كتاب سبق ای حكم وقضاء فی الماضی
یعنی سوال میکنم ترا از بهترین حکمی و قضائی که جاری شده
و گذشته در لوح محفوظ و پناه میآوردم بتو از بدترین حکمی و قضائی
که جاری شده و گذشته در لوح محفوظ اسئلك خوف العابدين
لك وعبادة الخاشعين م سوال میکنم ترا ترس عبادت کنندگان
مر ترا و پرستش برستندگان مر ترا ويقين المتوكلين عليك م و
یقین توکل کنندگان بر تو وتوكل المؤمنين عليك م و توکل ایمان
آورندگان بتو اللهم اجعل رغبتي في مسئلتي مثل رغبة اولیا
في مسائلهم م بار خدایا بگردان رغبت و خواهش مرا در سوال
کردن من ترا مثل رغبت دوستان در سوالهای ایشان در
مثل رهبة اولیائك م و ترسکاری من از تو مانند ترسکاری
دوستان تو از تو واستعملني في مرضاتك عملا لا اترك معه شيئا
من دينك مخافة احد من خلقك ش الدین هو التكاليف
من الاوامر والنواهي كما يشهد له قوله تعـ وما امروا الا ليعبدوا
الله مخلصين له الدين حنفاء ويقيموا الصلوة ويؤتوا الزكوة
وذلك دين القيمة فكلامه عم في تقدير مضاف ای لا اترك معه
شيئا من حقوق دينك م و بکار دار مرا در خشنودی خود بکاری
که باز نگذارم با آن عمل چیزی از حقوق دین ترا از ترس یکی از خلقان
تو اللهم هذه حاجتي فاعظم فيها رغبتي واظهر فيها عذري
یعنی بار خدایا اینست حاجت من که بتو عرض کردم از چیزی

ثلث

١٥٢

یافته‌ام م و بگوی و بخوان این دعا را بار خدایا بالله هستی که میخواهم
از تو خواستن نکه بگذاشت باد یافته باشد درویشی او
ذاته م وضعیف شده باشد قوت و توانائی او و
کثرت ... بسیار باشد گناهان او وسوال من لا يجد لفاقته
مغيثا ش بالغين المعجمة والياء والثاء المثلثة
اخيرا وفي بعض النسخ بالغين المعجمة والنون ثم الياء ام
على ان يكون اسم فاعل من اغناه م یعنی سوال میکنم سوال کسی
که نیابد بهر درویشی خود داد رسنده یا بی نیاز کننده ولا
لضعفه مقويا م و نه مر ضعف خود را قوت دهنده ولا لذنبه
غافرا غيرك يا ذا الجلال والاكرام م و نه مر گناه خود را آمرزنده
غیر تو ای صاحب عظمت و بزرگی و خداوند اکرام یعنی گرامی
سازنده بفضل عام و کرم تمام هر که مستحق آن باشد اسئلك
عملا تحب به من عمل به م سوال میکنم از تو کاری که دوست داری
بسبب کردن آن کار آن کسی را که آن کار بجا آورد ویقينا تنفع به من
استيقن به حق اليقين في نفاذ امرك م و میخواهم از تو یقینی
که نفع رسانی بسبب آن یقین کسی را که یقین حاصل بهم رساند
بآن یقین آنچه سزاوار آن یقین است در روان بودن امر و
فرمان تو اللهم صل على محمد وآل محمد واصح باليقين قلبي واصلح
کن بسبب یقینی که دارم قلب مرا وافض على الصدق لساني م بار
خدایا افاضه کن رحمت را بر محمد و آل محمد و فرا گیر نفس مرا در
حالتی که بر صدق و راستی بوده باشم یعنی در حین قبض روح
ثابت باشم بر صدق و اخلاص توحید واقطع من الدنيا حاجتي
م و قطع کن از دنیا حاجت مرا واجعل فيما عندك رغبتي شوقا الى لقائك
م شوق یافتن لذت محبتی باشد که لازم فرط ارادت یاشد
آمیخته بالم مفارقت یعنی بگردان رغبت و خواهش مرا در آنچیزی

ل

عظیم کردان در بن حاجت رغبت مرا و خواهش مرا و دوش ساز
در بن حاجت عله مراچه ای مرتبه ایست بغایت بلند که طلب
مرضات الهی نماید فی انکه ترس از محو حق داشته باشد ولقنی
فیها حجتی ای بالقاف والنون المشددة تین من التلقین ای التفهیم
والحجة هی ما یحتاج به العبد لنفسه یوم القیمة فان الناس فی
ذلك الیوم یحتجون لانفسهم ویسعی کل منهم فی فکاك رقبه
کما قال الله سبحانه یوم تاتی کل نفس تجادل عن نفسها واسعی
نفس من نیله جنته کما قالوا فی قوله تعـ یا ایها الانسان
ما غرك بربك الکریم بهو کرم الکریم تلقین للعبد وتنبیه له
علی ان یحتج ویقول الغرنی کرمك وقد روی ان الحق تعالی ینبه
ویحتف التنوین فی التلقین یحتج لا یحتاط بها من نفس من یقابل
ولقیهم نضرة وسرورا ای الکافات تجعلهم بدل عبوس الفجار
وحزنهم نضرة فی الوجوه وسرورا فی القلب وقال سبحانه ویلقون
فیها تحیة وسلاما ای یعطون التحیة والطلب مع السلامة
من کل اثم یعنی ویفهمان مرادرین حاجت حجت مرا یعنی
انجیری که احتجاج کنم از برای نفس خود وازاد کرد انم نفس خودرا
از عذاب الهی بایدبمن حجت مرا وصاف فیها جدی ای وجاه
ده مرادرین حاجت تن مرا اللهم من اصبح له ثقة او رجاء
غیرك فقد اصبحت وانت ثقتی ورجائی فی الامور کلها
یقال اصبح الرجل اذا دخل فی الصبح یعنی بار خدایا هر کس
که بامداد کرد مر او راست امید و اعتماد با امید و ادی بغیر
تو لیس بنده رستی که بامداد کردم در حالتی که هست اعتماد و امید
من در همه امور فاقض لی بخیرها عاقبة ای احکم یقال
قاقض ما انت قاض ای احکم ما انت حاکم من الامور قاله الله
الهروی فی کتابه م یعنی بکذار و حکم کن این حال مرا به

یغیرین امور از روی عاقبت ونجنی من مضلات الفتن من
الاضافة بیانیه ای المضلات التی هی الفتن والفتن جمع فتنه
وهی الضلالة والکفر لقوله تعـ ومن یرد الله فتنه ای کفره وضلالته
ومنه قوله تعـ وما انتم علیه بفاتنین ای بمضلین وبمعنی
الاثم وهو المراد ههنا ومنه قوله تعـ الا فی الفتنه سقطوا م
یعنی وبرهان مرا از گمراه کنندگان که آن گناهانست برحمتك
یا ارحم الراحمین م برحمت خود ای رحم کننده ترین رحم کنندگان
وصلی الله علی سیدنا محمد رسول الله المصطفی وعلی آله الطاهرین
م وانا ضعیف کناه خدای من رحمت را بر بهشت و مهتر ما که فرستاده
خدا و برگزیده ایست و بر آل او که پاکند ان گناهان صغیره وکبیره
وسهو ونسیان از اول عمر تا آخر آن صورت خط مترجم الصحیفة
المبارکة غفر الله له و لقد وفقت فی اتمام هذا الشرح ظهر یوم الاثنین
م شهر جمادی الثانی
سنة ثلث وثمانین
والف
من الهجرة

-۱۰۰۰ ر